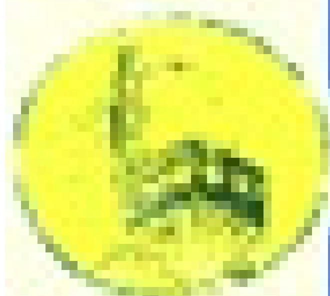
فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام

استاد جعفر سبحانی



حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

بسم الله الرحمن الرحیم

فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور : فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام/ جعفر سبحانی؛ [به کوشش] بعثه مقام معظم رهبری، معاونت آموزش و تحقیقات.

مشخصات نشر : تهران: نشر مشعر، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری : ۵۳۶ص.

شابک : ۵۵۰۰ریال ؛ ۶۵۰۰ریال(چاپ سوم) ؛ ۷۰۰۰ریال(چاپ چهارم) ؛ ۸۵۰۰ریال(چاپ ششم) ؛ ۱۰۰۰۰ریال(چاپ نهم): ۹۶۴۶۲۹۳۰۸۵ ؛ ۱۵۰۰۰ریال(چاپ دهم) ؛ ۱۰۰۰۰ریال(چاپ یازدهم) ؛ ۱۵۰۰۰ریال(چاپ دوازدهم) ؛ ۱۵۰۰۰ریال(چاپ سیزدهم) ؛ ۱۷۰۰۰ریال(چاپ چهاردهم) ؛ ۱۷۰۰۰ریال(چاپ پانزدهم) ؛ ۲۲۰۰۰ریال(چاپ هجدهم) ؛ ۲۲۰۰۰ریال(چاپ نوزدهم) ؛ ۲۸۰۰۰ ریال(چاپ بیستم) ؛ ۵۴۰۰۰ ریال (چاپ بیست و ششم) ؛ ۷۰۰۰۰ ریال (چاپ سی و یکم):۹۷۸-۹۶۴-۶۲۹۳-۰۸-۳

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : چاپ سوم: پائیز ۱۳۷۴.

یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۷۴.

یادداشت : چاپ ششم:۱۳۷۵.

یادداشت : چاپ نهم: ۱۳۷۷.

یادداشت : چاپ دهم: ۱۳۷۸.

یادداشت : چاپ یازدهم: ۱۳۷۸.

یادداشت : چاپ دوازدهم: ۱۳۷۹.

یادداشت : چاپ سیزدهم: پاییز۱۳۷۹.

یادداشت : چاپ چهاردهم: ۱۳۸۱.

يادداشت : چاپ پانزدهم: ۱۳۸۲.

يادداشت : چاپ هجدهم: بهار ۱۳۸۵.

يادداشت : چاپ نوزدهم: پاييز ۱۳۸۵.

يادداشت : چاپ بيستم: بهار ۱۳۸۶.

يادداشت : چاپ بيست و ششم: زمستان ۱۳۸۹.

يادداشت : چاپ سی و يكم: ۱۳۹۱.

يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.

شناسه افزوده : بعثه مقام معظم رهبری در امور حج و زيارت. معاونت آموزش و تحقيقات

رده بندی كنگره : BP۲۲/۹/س ۲۵ف ۳۷ ۱۳۷۳

رده بندی ديويی : ۲۹۷/۹۳

شماره كتابشناسی ملی : م ۷۴-۳۵۸۸

ص:۱

پرشورترين حماسه تاريخ

پرارزش ترین فرازهای تاریخ،صفحاتی است که از زندگانی مردان بزرگ بحث می کند.

زندگی آنها، امواج مخصوص دارد و مملو از انواع حوادث است.

آنها بزرگ بوده اند و آنچه مربوط به آنهاست؛ از جمله تاریخشان، بزرگ و باعظمت است، درخشندگی خیره کننده ای دارد، تا آنجا که بخواهیم آموزنده و پرمعنی و اسرارآمیز است.

آنها شاهکار آفرینش و خلقت اند، زندگی آنها هم شاهکار تاریخ، و مملو از حماسه های پرشور آفرینش است.

در میانِ این مردان بزرگ تاریخ، هیچ یک به اندازه «محمد» پیامبر بزرگ اسلامصلی الله علیه و آله زندگی پرموج، پرحادثه و پرانقلاب نداشته است. هیچ یک با این سرعت در محیط خود، و سپس در تمام چهان چنین نفوذ عمیقی نکرده است.

هیچ یک از آنها از میان چنان جامعه ای منحط و عقب افتاده، تمدنی آن چنان عالی و شکوهمند به وجود نیاورده، این حقیقتی است که تاریخ نویسانِ شرق و غرب به آن معترفند.

مطالعه تاریخ زندگیِ چنین مرد بزرگی، بسیار چیزها می تواند به ما بیاموزد وصحنه های گوناگون آموزنده ای از نظر ما بگذراند.

صحنه های اعجاب آمیزی، مانند نخستین روزهای بنای کعبه و سکونت نیاکان پیامبرصلی الله علیه و آله در مکه و حمله سپاه فیل برای ویران ساختن خانه خدا و

حوادث تولد پیامبرصلی الله علیه و آله.

صحنه های غم انگیزی، همچون از دست رفتن «عبداللَّه» و «آمنه»، پدر و مادر آن حضرت در آغازِ عمر، با آن وضع دردناک.

صحنه های پرابهت و اسرارآمیزی، مانند نخستین روزهای نزول وحی و حوادث کوهِ «حرا» و به دنبال آن مقاومت عجیب و سرسختانه سیزده ساله پیامبرصلی الله علیه و آله و یارانِ معدود او، در راه نشر آئین اسلام در مکه و مبارزه با بت پرستی.

صحنه های پرهیجان و پرحادثه ای، مانند وقایع سال اول هجرت و سال های پس از آن، که هر کدام نمونه ای از عالی ترین فداکاری ها در راه عالی ترین هدف ها، در راه کوبیدن انواع مظاهر بت پرستی، در راه مبارزه با تبعیضات ناروا و نژادپرستی و هرگونه استعمار و استثمار بشر به وسیله بشر محسوب می شود.

از این رو اگر آن را «پرشورترین حماسه تاریخ»، و زندگی او را نقطه ای که دنیای قدیم و جدید را به هم می پیوندد، بخوانیم؛ اغراق نگفته ایم.

گرچه تاکنونصدها کتاب به زبان های گوناگون، از طرف مورّخین شرق و غرب، درباره زندگی پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله نوشته شده و هریک به سهم خود، قدم مؤثری برای روشن ساختن نقاط مختلف این تاریخ بزرگ برداشته اند، ولی

متأسفانه غالب آنها خالی از نقاط ضعف نیست.

مخصوصاً نوشته های مستشرقان و خاورشناسان، گاهی چنان آمیخته به اشتباهات روشنی شده، که انسان را به حیرت می اندازد.

اما کتابی که الآن از نظر خوانندگان محترم می گذرد؛ تاریخی است روشن و گویا از زندگی این پیامبر بزرگ، که به اتکاء معتبرترین مدارک تاریخی اسلام تهیه شده، و با قلمی کاملًا روان و شیوا نگارش یافته است.

یکی از مزایای مهمّ این کتاب این است که: تنها به ذکر حوادث تاریخی قناعت نشده؛ بلکه سعی شده تجزیه و تحلیل لازم، درباره علل حوادث گوناگون و نتایج آنها، آنچنان که شیوه یک نویسنده محقق است به عمل آید تا هدف نهایی که همان آموزنده بودن تاریخ است، به طور کامل تأمین گردد.

امتیـاز مهم دیگر این کتـاب این است که؛ با مـدارک تاریخی شـیعه، کاملًا منطبق است و از افسانه ها و خرافاتی که دست های آلوده به تاریخ زندگی پیشوای بزرگ اسلام آمیخته است، خالی می باشد.

ما مطالعه دقیق این کتاب را به عموم مسـلمانان مخصوصاً جوانان عزیز توصـیه می کنیم و امیدواریم مردم مسلمان ما بخصوص حجّاج و زوّار مکّه معظمه و مـدینه منوره قبـل از تشرّف به حـج این کتـاب را مطالعه کننـد و از حوادثی که در نقاط مختلف حجاز در زمان پیامبر اسلامصـلی الله علیه و آله رخ داده است مطلع شوند تا پس از تشـرف به حجّ با شـناخت کافی از سرزمین وحی و تجدید خاطره زحمات پیامبرصـلی الله علیه و آله و مسلمینصدراسلام سفر خود را پربارتر و اندوخته های فکری خود را غنی تر سازند.

ص:۳

۱ شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی

اشاره

عربستان، شبه جزیره بزرگی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد و مساحت آن سه میلیون کیلومتر مربع است، یعنی تقریباً دو برابر مساحت ایران و ۶ برابر فرانسه و ۱۰ برابر ایتالیا و ۸۰ برابر سویس می باشد.

این شبه جزیره، به طور مستطیلِ غیر متوازی الاضلاع است که از شمال به فلسطین وصحرای شام؛ از مشرق به حیره و دجله و فرات و خلیج فارس؛ از جنوب به اقیانوس هند و خلیج عمان؛ و از طرف مغرب به بحر احمر محدود می شود.

بنابراین، از طرف مغرب و جنوب به وسیله دریا، و از شمال و مشرق به وسیلهصحرا و خلیج فارس محصور شده است.

از زمان های گذشته این سرزمین را به سه بخش تقسیم کرده اند:

۱- بخش شمالی و غربی که «حجاز» می نامند.

۲- بخش مرکزی و شرقی که آن را «صحرای غرب» می گویند.

۳- بخش جنوبی که «یمن» نامیده می شود.

در داخل شبه جزیره،صحراهای بزرگ و شنزارهای گرم و تقریباً غیرقابل سکونت فراوان است. یکی از اینصحراها،صحرای «بادیه سماوه» است که امروز به آن «نفوذ» گفته می شود؛ و دیگرصحرای وسیعی است که تا خلیج فارس امتداد دارد، و نام امروز آن «الربع الخالی» است، و سابقاً به قسمتی از این صحراها «احقاف» و قسمت دیگر را «دهنا» می گفتند.

در اثر این صحراها، یک سوم مساحت شبه جزیره را، سرزمین های بی آب و علف که قابل سکونت نیست، تشکیل می دهد. فقط گاهی، در اثر بارندگی در قلبصحراها، آب های مختصری پیدا می شود و پاره ای از قبایل عرب، مدت کمی شتر و چارپایان خود را برای چرا به آنجا می برند.

هوای شبه جزیره، درصحراها و سرزمین های مرکزی بسیار گرم و خشک و در سواحل، مرطوب و در پاره ای از نقاط معتدل است، و در اثر بدی آب و هوا، جمعیت آن از پانزده میلیون نفر تجاوز نمی کند.

در این سرزمین، یک سلسله کوه هایی است؛ که از طرف جنوب به طرف شمال کشیده شده، و آخرین ارتفاع آن در حدود ۲۴۷۰ متر است.

معادن طلا- و نقره و احجار کریمه (سنگ های پرقیمت) از قدیم، منابع ثروت شبه جزیره بود، و در میان حیوانات بیشتر به تربیت شتر و اسب می پرداختند؛ و از میان مرغان، کبوتر و شترمرغ بیش از مرغ های دیگر وجود داشت.

بزرگ ترین وسیله ثروت امروز عربستان، از طریق استخراج وصدور نفت تأمین می شود. مرکز نفت شبه جزیره، شهر «ظهران» است. این شهر در عربستان در ناحیه «احساء»، در حدود خلیج فارس واقع شده است.

برای آشنایی بیشتر به شرح زیر توجه فرمایید:

«حجاز» که بخش شمالی و غربی عربستان را تشکیل می دهد و همه خاک آن از فلسطین گرفته تا مرز یمن، در کنار بحراحمر قرار دارد، سرزمینی است کوهستانی و دارای بیابان های لم یزرع و سنگلاخ های زیاد.

از شهرهای مهمّ حجاز، مکّه و مدینه می باشد. و حجاز از سابق دارای دو بندر بوده؛ یکی «جده» که اهالی مکه از آن استفاده می نمایند، و دیگری «ینبوع» که اهل مدینه قسمت مهمی از نیازهای خود را، از این بندر به دست می آورند. این دو بندر در کنار دریای احمر واقع شده است.

مکه معظمه

از مشهورترین شهرهای جهان و پرجمعیت ترین شهرهای حجاز است و حدود

۳۰۰۰ متر، از سطح دریا بلندتر است.

شهر مکه، چون میان دو سلسله کوه واقع شده است؛ از دور دیده نمی شود.

تاریخچه شهر مکّه

تاریخ مکه از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام شروع می شود. وی فرزند خود «اسماعیل» را با مادرش هاجر، برای اقامت به سرزمین مکه فرستاد، فرزند وی در آنجا با قبایلی که در آن نزدیکی ها زندگی می کردند وصلت کرد.

حضرت ابراهیم علیه السلام به دستور خداوند خانه کعبه را بنا کرد، و بنا به یک رشته روایاتصحیح بنای کعبه را که یادگار حضرت نوح بود تعمیر نمود، و از این پس آبادی شهر مکه شروع شد.

مدینه

شهری است در شمال مکّه، که تقریباً ۹۰ فرسنگ از هم فاصله دارند، در اطراف شهر؛ باغات و نخلستان ها است، و زمین آن برای غرس اشجار، و کشت و زرع آماده تر است.

قبل از اسلام، نام آن «یثرب» و پس از هجرت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله؛ «مدینهالرسول» نامیده شد؛ بعدها برای تخفیف، آخر آن را حذف کرده و «مدینه» گفتند. در تاریخ می خوانیم که نخستین کسانی که در این مرز و بوم سکنی گزیدند، گروه «عمالقه» بودند سپس طائفه یهود، و اوس و خزرج که در میان مسلمانان؛ به نام انصار خوانده شدند.

منطقه حجاز برخلاف سایر مناطق، از دستبرد کشورگشایان محفوظ مانده، و آثار تمدن روم و ایران- دو امپراطوری بزرگ جهان قبل از اسلام- در آنجا دیده نمی شود زیرا اراضی لم یزرع و غیرقابل سکونت آن، چندان ارزشی نداشت که تا برای به دست آوردن آن لشکرکشی کنند، و بعد از هزاران مشکلات که لازمه تسلط بر خاک آن منطقه بود، تازه دست خالی برگردند.

ص:۷

۲ عرب پیش از اسلام

اشاره

برای شناختن وضع عرب قبل از اسلام، می توان از منابع زیر استفاده نمود:

۱- تورات (با تمام تحریفاتی که در آن انجام گرفته است).

۲- نوشته های یونانیان و رومیان در قرون وسطی.

۳- تواریخ اسلامی که به قلم دانشمندان اسلامی نگارش یافته است.

۴- آثار باستانی که در حفاری ها و کاوش های خاورشناسان به دست آمده و تا حدّی پرده از روی مطالبی برداشته است.

به طور مسلم، شبه جزیره عربستان از زمان های گذشته مسکنِ قبایل زیادی بوده، که برخی از آنان در طی حوادث نابود گردیده اند. ولی در تاریخِ این سرزمین، سه قبیله که تیره هایی از آنها جدا شده است، بیش از همه نام و نشان دارند:

۱- «بائده» ... و آن به معنای نابود شده است، زیرا این قوم بر اثر نافرمانی های پیاپی، به وسیله بلاهای آسمانی و زمینی نابود گشتند. شاید آنان همان قوم عاد و ثمود بودند؛ که در قرآن مجید از آنها به طور مکرر یاد شده است.

۲- «قحطانیان»: فرزندان یعرب بن قحطان، که در «یمن» و سایر نقاط جنوبی عربستان مسکن داشتند، و آنان را عرب اصیل می نامند و یمنی های امروز، و قبیله های «اوس» و «خزرج»، که در آغاز اسلام دو قبیله بزرگ در مدینه بودند، از نسل قحطان می باشند. قحطانیان دارای حکومت های زیادی بودند، و در

ص:۹

عمران و آبـادی خـاک یمن بسـیار کوشـیده و تمـدن هایی را از خود به یادگار گـذارده انـد. و امروز کتیبه های آنان با اصول علمی خوانـده می شود و تا حـدودی تاریخچه قحطانی را روشن می نمایـد و هرچه درباره تمـدن عرب قبل از اسـلام گفته می شود، همگی مربوط به همین گروه؛ آن هم در سرزمین یمن، می باشد.

۳- «عدنانیان»: فرزندان حضـرت اسـماعیل، فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام می باشند، که ریشه این تیره را در بحث های آینده روشن خواهیم ساخت. و خلاصه آن این است که:

ابراهیم مأمور شد، که فرزند خود اسـماعیل را با مادر وی «هاجر»، در سـرزمین مکه جای دهد، ابراهیم علیه السـلام هر دو را از خـاک فلسـطین به سـوی دره عمیقی (مکه) که بی آب و علف بود، حرکت داد، دست لطف و مهر پروردگـار جهـان به سوی آنـان دراز گردیـد و چشـمه زمزم را در اختیـار آنان گـذارد، اسـماعیل با قبیله «جرهم»، که در نزدیکی مکه خیمه زده بودنـد، وصلت نمود. فرزندان زیادی نصیب وی شد، که یکی از آنها «عدنان» است که با چند واسطه، نسب وی به اسماعیل می رسد.

فرزنـدان عدنان، به تیره های گوناگونی تقسـیم شدند و از میان آنان قبیله ای که شـهرتی به دست آورد، قبیله قریش و در میان آنان بنی هاشم بودند.

اخلاق عمومی عرب

مقصود آن رشـته از اخلاـق و آداب اجتمـاعی است، که پیش از اسـلام در میان آنان رواج داشت، برخی از این رسوم در میان تمام عرب گسترش پیدا کرده بود. به طور کلی اوصاف عمومی و پسندیده عرب را می توان در چند جمله خلاصه نمود:

اعراب زمان جاهلی و به خصوص فرزنـدان عـدنان، طبعاً سـخی و مهمان نواز بودنـد، کمتر به امانت خیانت می کردنـد؛ پیمان شکنی را گناه غیرقابل بخششـی می دانسـتند؛ در راه عقیده فداکار بودند و ازصراحت لهجه کاملًا برخوردار بودند؛ حافظه های نیرومندی برای حفظ اشـعار و خطبه ها در میان آنان پیدا می شد؛ و در فنّ شـعر و سـخنرانی سرآمد روزگار بودند؛ شجاعت و جرأت آنان ضرب المثل بود؛

در اسب دوانی و تیراندازی مهارت داشتند؛ فرار و پشت به دشمن را زشت و ناپسندیده می شمردند.

ولی در برابر این ها، یک رشته فساد اخلاق، دامنگیر آنها شده بود که جلوه هر کمالی را از بین برده بود، و اگر روزنه ای از غیب به روی آنان باز نمی شد به طور مسلم طومار حیات انسانی آنها در هم پیچیده می شد. یعنی اگر در اواسط قرن ششم میلادی، آفتاب روان پرور اسلام، بر دل های آنان نتابیده بود؛ دیگر شما امروز اثری از عرب عدنانی مشاهده نمی کردید و بار دیگر داستان اعراب «بائده» تجدید می گشت!

سخنان امیرالمؤمنان علیه السلام در بیان اوضاع عربِ قبل از اسلام، شاهد زنده ای است که آنان از نظر زندگی و انحطاط فکری و فساد اخلاقی در وضع اسفناکی بودند. امیرمؤمنان در یکی از خطبه های خود، اوضاع عرب پیش از اسلام را چنین بیان می کند:

«خداوند، محمدصلی الله علیه و آله را بیم دهنده جهانیان، و امین وحی و کتاب خود مبعوث نمود. و شما گروه عرب در بدترین آیین و بدترین جاها به سر می بردید. در میان سنگلاخ ها و مارهای کر (که از هیچصدایی نمی رمیدند) اقامت داشتید. آب های لجن را می آشامیدید و غذاهای خشن (مانند آرد هسته خرما و سوسمار) می خوردید و خون یکدیگر را می ریختید، و از خویشاوندان دوری می کردید، بت ها در میان شما سرپا بود، از گناهان اجتناب نمی نمودید». «(۱)» ما سرگذشت «اسعد بن زراره» را، که می تواند روشنگر نقاط زیادی از زندگی مردم حجاز باشد، در اینجا می آوریم:

سالیان دراز آتشِ جنگِ خانمان براندازی میان دو قبیله «اوس» و «خزرج»، که در مدینه سکنی داشتند شعله ور بود، روزی یکی از سرانِ

۱- « إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله نَذِیراً لِلْعَالَمِینَ وَ أَمِیناً عَلَی التَّنْزِیلِ وَ أَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَی شَرِّ دِینٍ وَ فِی شَرِّ دَارٍ مُنِیخُونَ بَیْنَ حِجَارَهٍ خُشْنٍ وَ حَیَّاتٍ صُمٍّ تَشْرَبُونَ الْکَدِرَ وَ تَأْکُلُونَ الْجَشِبَ وَ تَسْفِکُونَ دِمَاءَکُمْ وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَکُمْ الْأَصْنَامُ فِیکُمْ مَنْصُوبَهٌ وَ الْآثَامُ بِکُمْ مَعْصُوبَهٌ» ».« نهج البلاغه»، خ ۲۶

«خزرج» به نـام «اسـعد بن زراره» برای تقویت قبیله خود، سـفری به مکه نمود، تـا به وسـیله کمـک های نظامی و مالی «قریش» دشـمنصدساله خود «اوس» را، سرکوب سازد. وی به خاطر روابطِ دیرینه ای که با «عتبه بن ربیعه» داشت، به خانه وی وارد شد، و هدف خود را با وی در میان گذارد، و تقاضای کمک کرد. دوست دیرینه وی «عتبه»، چنین پاسخ داد:

ما نمی توانیم به تقاضای شما پاسخ مثبت دهیم، زیرا امروز گرفتاری داخلی عجیبی پیدا کرده ایم، مردی از میان ما برخاسته، به خدایان ما بد می گوید: نیاکان ما را ابله و سبک عقل می شـمرد و با بیان شـیرین خود، گروهی از جوانان ما را به خود جذب کرده، و از این راه شکاف عمیقی میان ما پدید آورده است. این مرد در غیر موسم حج در «شِعب ابوطالب» به سر می برد و در موسم حج از «شعب» بیرون می آید و در حجراسماعیل می نشیند و مردم را به آیین خود دعوت می کند.

«اسـعد» پیش از آن که با سـران دیگر قریش تماس بگیرد، تصـمیم به بازگشت به «مدینه» گرفت. ولی او به رسم دیرینه عرب، علاقمنـد شـد که خانه خـدا را زیارت کند. اما عتبه از این کار او را بیم داد، که مبادا هنگام طواف، سـخن این مرد را بشـنود و سخـن او در وی اثر بگـذارد. از طرف دیگر هـم ترک مکه بـدون زیـارت خـانه خـدا، زشت و زننـده بـود، سـرانجام برای حلّ مشکل، «عتبه» پیشنهاد کرد که «اسعد» پنبه ای در گوش خود فرو برد تا سخن او را نشنود.

«اسـعد»، آهسته وارد «مسجدالحرام» شد و آغاز به طواف کرد. در نخستین شوط طواف، چشم او به پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله افتاد، دید مردی در حجراسماعیل نشسته و عده ای از بنی هاشم دور او را گرفته و از وی محافظت می نمایند، ولی از ترسِ تأثیر سـخن او جلو نیامد. سـرانجام در اثنای طواف با خود اندیشـید، که این چه کار احمقانه و نابخردانه است که من انجام می دهم، ممکن است فردا در مـدینه از من پیرامون این حادثه سـئوالاتی بنماینـد، من در پاسـخ آنان چه بگویم؟ از این جهت لازم دید که درباره این حادثه اطلاعاتی به دست آورد.

او قدری پیش آمد، و به رسم عرب جاهلی سلام کرد و گفت: «انعم

صباحا»، حضرت در جواب می فرمود: خدای من تحیّتی بهتر از این فرو فرستاده است و آن این است که بگوییم: «سلامٌ علیکم». آنگاه «اسعد» از اهداف پیامبرصلی الله علیه و آله سئوال کرد، پیامبرصلی الله علیه و آله در پاسخ پرسش او، آیه های ۱۵۲ و ۱۵۳، از سوره انعام را که واقعاً آیینه تمام نمای روحیات و آداب عرب جاهلی بود؛ تلاوت نمود. و این دو آیه، که متضمن درد و درمان ملتی بود، که صد و بیست سال با یکدیگر جنگ داشتند؛ تأثیر عمیقی در دل وی گذارد. لذا فوراً اسلام آورد، و تقاضا نمود که کسی را به عنوان مبلّغ، به «مدینه» اعزام فرماید و پیامبرصلی الله علیه و آله «مصعب بن عمیر» را به عنوان معلم قرآن و اسلام، به مدینه اعزام نمود.

دقت در مفاد این دو آیه، ما را از هر گونه بحث و مطالعه در اوضاع عرب بی نیاز می نماید. زیرا این دو آیه آشکارا می رساند که بیماری های مزمن اخلاقی، زندگی عرب جاهلیت را تهدید می کرد. از این جهت ما متن آیه ها را در پاورقی و ترجمه آنها را با مختصر توضیح از نظر خوانندگان می گذرانیم:

بگو: بیایید، من اهداف رسالت خود را تشریح کنم اهداف من عبارتند از:

۱- من برای این مبعوث شده ام، که شرک و بت پرستی را از بین ببرم. «(۱)» ۲- در سرلوحه برنامه من احسان و نیکویی به پدر و مادر قرار گرفته است. «(۲)» ۳- در آیین پاک من، فرزندکشی به منظور ترس از فقر، زشت ترین عمل شمرده می شود. «(۳)» ۴- برای این برانگیخته شده ام که، بشر را از کارهای زشت دور کنم و از هر پلیدیِ پنهان و آشکار باز دارم. «(۴)» ۵- در شریعت من آدم کشی، و خونریزی بناحق اکیداً ممنوع است، و این ها سفارش های خدا است تا بیندیشید. «(۵)»

۱- قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ أَلَّا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً.« انعام، ۱۵۱».
۲- وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً.« انعام، ۱۵۱»
۳- وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُکُمْ وَ إِیَّاهُمْ.« انعام ۱۵۱»
۴- وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ.« انعام، ۱۵۱»
۵- وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ.« انعام ۱۵۱»

۶- خیـانت به مالِ یتیم حرام است. «(۱)» ۷- اساسِ آیین من عدالت است و کم فروشـی حرام می باشد. «(۲)» ۸- هیچ کس را به بیش از توانـایی خود تکلیف نمی کنیم. «(۳)» ۹- زبان و گفتارهای انسان که آیینه تمام نمای روحیات او است، بایـد در راه کمک به حق و حقیقت به کار افتـد و جز راست نبایـد بر زبان جاری شود، اگرچه بر ضـرر گوینـده باشد. «(۴)» ۱۰- به پیمان هایی که با خدا بسته اید، احترام بگذارید. «(۵)» این ها سفارش های خدای شما است که باید از آن پیروی کنید.

مضـامین این دو آیه و طرز گفتگوی پیامبرصـلی الله علیه و آله بـا «اسـعد»، گواه بر این است که تمـام اینصـفات پست، دامنگیر توده عرب بوده و برای همین جهت رسول خداصـلی الله علیه و آله در نخستین برخورد با اسعد، این دو آیه را برای او خواند و از این طریق او را با اهداف رسالت خود آشنا ساخت. «(۶)»

مذهب در عربستان

وقتی ابراهیم خلیـل، پرچم یکتـاپرستی را در محیـط حجـاز برافراشت، گروهی به او پیوسـتند. اما درست معلوم نیست که تا چه اندازه آن رادمرد الهی، توانست آیین توحید را گسترش دهد، وصفوف فشرده ای را از خداپرستان تشکیل دهد.

امیرمؤمنان، اوضاع مذهبی ملل عرب را چنین تشریح می کند:

«مردم آنروز دارای مـذهب های گوناگون، و بـدعت های مختلف و طوائف متفرق بودنـد، گروهی خداوند را به خلقش تشبیه می کردند (و برای او اعضایی قائل

۱- وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتِیم إِلَّا بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ حَتَّی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ.« انعام ۱۵۲»
۲- وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزانَ بِالْقِسْطِ« انعام، ۱۵۲»
۳- لا نُکَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها.« انعام ۱۵۲»
۴- وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ کانَ ذا قُرْبی.« انعام، ۱۵۲»
۵- وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ.« انعام، ۱۵۲»
۶- .« اعلام الوری»/ ۳۵- ۴۰، و نیز« بحارالانوار»، ج ۱۹/ ۸- ۱۱.

بودند)، و برخی در اسم او تصرف می کردند (مانند بت پرستان، که «لات» را از اللّه و «عزّی» را از عزیز گرفته بودند)، جمعی به غیر او اشاره می کردند سپس آنان را به وسیله رسول اکرمصلی الله علیه و آله هدایت کرد و به معارف الهی آشنا ساخت» «(۱)» طبقه روشنفکر عرب، ستاره و ماه را می پرستیدند.

اما طبقه منحط، که اکثریّت سکنه عربستان را تشکیل می داد؛ علاوه بر بت های قبیله ای و خانگی، به تعداد روزهای سال ۳۶۰ بت می پرستیدند، و حوادث هر روز را به یکی از آنها وابسته می دانستند.

بت پرستی در محیط مکه، پس از ابراهیم خلیل علیه السلام به کوشش «عمرو بن قصی» انجام گرفت. ولی به طور مسلّم در روزهای نخست به اینصورت گسترده نبود، بلکه روز نخست آنها را شفیع دانسته؛ آنگاه گام فراتر نهاده، کم کم آنها راصاحبان قدرت پنداشتند. بت هایی که دور کعبه چیده شده بود، مورد علاقه و احترام همه طوائف بوده؛ اما بت های قبیله ای تنها مورد تعظیم یک دسته خاصی بود و برای اینکه بت هر قبیله محفوظ بماند، برای آنها جاهایی معین می کردند و کلیدداری معابد، که جایگاه بتان بود به وراثت دست به دست می گشت.

بت های خانگی، هر شب و روز میان یک خانواده پرستش می شد؛ هنگام مسافرت خود را به آنها می مالیدند؛ و در حال مسافرت برای عبادت خود، سنگ های بیابان را می پرستیدند؛ و در هر منزلی که فرود می آمدند، چهار سنگ را انتخاب کرده، و زیباتر از همه را معبود و بقیّه را پایه اجاق قرار می دادند.

اهالی مکّه، علاقه مفرطی به حرم داشته و هنگام مسافرت سنگ هایی از آن همراه خود برده، و در هر منزلی فرود می آمدند، آنها را نصب کرده و می پرستیدند. و شاید اینها همان «انصاب» باشند که به سنگ هایصاف و بی شکل تفسیر شده؛ و در برابر آنان «اوثان» است که به سنگ های شکل دار و

۱- .« وَ أَهْلُ الْأَرْضِ یَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَهٌ وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَهٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتِّتَهٌ بَیْنَ مُشَبِّهٍ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِی اسْمِهِ أَوْ مُشِیرٍ إِلَی غَیْرِهِ فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلالَهِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَکَانِهِ مِنَ الْجَهَالَهِ»، نهج البلاغه، خ ۱.

پرنقش و نگار و تراشیده معنی گردیده است. و اما «اصنام» بت هایی بودند، که آنها از زر و سیم ریخته و یا از چوب تراشیده می شدند.

«لات»، مادر خدایان به شمار می آمد؛ معبدش نزدیکِ «طائف» قرار داشت و بهصورت سنگ سفیدی بود که پرستش می شد. «منات»، خدایِ سرنوشت و پروردگار مرگ و اجل بود، که معبدش بین مکه و مدینه بود.

«لات» و «عُزّی» را ابوسفیان در روز احد، همراه خویش آورده بود، و از آنها استمداد می جست.

بر اثر پرستش این معبودهای پوشالی گوناگون، تضادها و تعارض ها و جنگ ها و اختلاف ها و کشت و کشتارها و بالاخره بدبختی ها و خسارت های مادی و معنوی فراوانی، دامنگیر اینصحرانشینان وحشی بود.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه های خود، درباره اعراب پیش از اسلام می فرماید: «خدا محمدصلی الله علیه و آله را، به رسالت مبعوث ساخت، تا جهانیان را بیم دهد و او را امین دستورهای آسمانی خود قرار داد. در آن حال، شما ای گروه عرب بدترین دین ها را داشتید؛ و در بدترین سرزمین ها زندگی می نمودید؛ و در بین سنگ های خشن و مارهای گزنده می خوابیدید، از آب تیره می نوشیدید و غذای ناگوار می خوردید، خون یکدیگر را می ریختید و پیوندهای خویشاوندی را قطع می نمودید؛ بت ها در میان شما برپا بود و گناهان سراسر وجود شما را فرا گرفته بود.» «(۱)»

موقعیت زن در میان اعراب

زن محرومیت عجیبی در میان آنان داشته و با فجیع ترین وضع زندگی می کرده است. گذشته از این، آیات قرآنی که در مذمت اعمال ناشایست آنان، نازل گردیده است؛ انحطاط اخلاقی آنان را در این قسمت روشن می سازد. قرآن کریم، عمل ناشایست آنان (کشتن دختران) را چنین حکایت می کند و

۱- « نهج البلاغه»، خ ۲۶.

می فرماید: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَهُ سُئِلَتْ «(۱)»

یعنی روز قیامت روزی است، که از دختران زنـده به گور شـده سـئوال می شود! راستی انسان باید تا چه اندازه گرفتار انحطاط اخلاقی باشد، که میوه دل خود را پس از رشد و نمو، یا در همان روزهای ولادت، زیر خروارها خاک پنهان کند، و از فریاد و ناله او متأثر نشود!

نخستین طایفه ای که در این موضوع پیش قدم شدند؛ قبیله «بنی تمیم» بودند. «نعمان بن منذر»، فرمانروای عراق، برای سرکوب کردن مخالفان با لشکر انبوهی مخالفان خود را تار و مار ساخت. اموال آنان را مصادره و دختران آنها را اسیر کرد. نمایندگان «بنی تمیم»، به حضور او رسـیدند، و درخواست کردنـد که دختران آنها را بازگرداند ولی به خاطر این که برخی از اسـیران در محیط زندان، ازدواج کرده بودند، «نعمان» آنها را مخیر کرد که:

یا روابط خود را با پـدران قطع کننـد و در آن سـرزمین با شوهران بسر ببرند؛ و یا این که طلاق گرفته به وطن خود بازگردند. دختر قیس بن عاصم، محیط زناشوئی را مقـدم داشت. آن پیرمرد سالخورده که یکی از نمایندگان «بنی تمیم» بود، از این عمل سخت متـأثر شـد و بـا خود عهـد کرد که بعـد از این دختـران خود را، در آغـاز زنـدگی نـابود سـازد؛ و کم کم همین رسم به بسیاری از قبایل سرایت کرد.

وقتی قیس بن عاصم، خدمت رسول اکرمصلی الله علیه و آله شرفیاب شد، یکی از انصار، از دختران وی سئوال نمود.

«قیس»، در پاسـخ گفت؛ من تمـام دختران خود را زنـده به خـاک کرده ام، و کوچک ترین تأثر در دل خود احساس ننموده ام (مگر یکبار!)، و آن موقعی بود که در سـفر بودم، و ایام وضع حمل همسـرم نزدیک بود. اتفاقاً سـفرم به طول انجامیـد، پس از مراجعت، از حمل همسـرم پرسیدم. وی در پاسخ من گفت: به عللی، بچه، مرده به دنیا آمد؛ ولی در واقع دختر زاییده بود، و از ترس من، دختر را به خواهران خود سپرده بود. سـال هـا گـذشت و ایـام جوانی و طراوت دختر فرا رسـید، و من کوچـک ترین اطلاعی از داشتن دختری نداشتم. تا این که روزی در خانه نشسته بودم، ناگهان دختری وارد

۱- سوره تکویر/ ۸.

خانه شد، و سراغ مادرش را گرفت، دختری بود زیبا و گیسوانش را به هم بافته و گردن بندی به گردن انداخته بود. من از همسر خود پرسیدم که این دختر زیبا کیست؟ وی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت:

این دختر تو است. همان دختری است، که هنگام مسافرت تو به دنیا آمده؛ از ترسِ تو پنهان کرده بودم. سکوت من در برابر همسرم، نشانه رضایت بود. او تصور کرد که من دست خود را، آلوده به خون وی نخواهم کرد. لذا روزی همسرم با خیال مطمئن از خانه خارج گردید، من به موجب پیمان و عهدی که داشتم؛ دست دخترم را گرفته به یک نقطه دوردست بردم، درصددِ حفر گودال برآمدم. هنگامِ حفر، دختر مکرر از من می پرسید که: «منظور از کندن زمین چیست؟!» پس از فراغ دست وی را گرفته، کشان کشان او را در میان گودال افکندم، و خاک ها را به سر وصورت او ریخته، و به ناله های دلخراش وی گوش ندادم.

او همچنان ناله می کرد و می گفت: «پدرجان مرا زیر خاک پنهان می سازی؟! و در این گوشه تنها گذارده به سوی مادرم بر می گردی؟! ولی من خاک ها را می ریختم تا آنجا که او زیر خروارها خاک پنهان گردید، و خاک او را فرا گرفت.

آری، یگانه موردی که دلم سوخت؛ همین مورد است. وقتی سخنان قیس پایان یافت، چشم های رسول خداصلی الله علیه و آله پر از اشک شده بود، این جمله را فرمود: «إنَّ هـذِهِ لَقَسوَةٌ ومَن لا یَرحَمْ لَایُرحَم»؛ یعنی این عمل یک سنگ دلی است و ملتی که رحم و عواطف نداشته باشند؛ مشمول رحمت الهی نمی گردند! «(۱)»

خرافات و افسانه پرستی نزد عرب

قرآن مجید، هدف های مقدس بعثت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله را با جمله های کوتاهی بیان کرده است. یکی از آنها که شایان توجه بیشتر می باشد، این آیه است: وَ یَضَعُ

۱- ابن اثیر، در« اسدالغابه» مادّه قیس، از او نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: تاکنون چند دختر زنده به گور کردی، گفت: ۱۲ دختر. این سرگذشت در کتاب« حیاه محمد، نگارشِ« محمدعلی سالمین» ص ۲۴- ۲۵ نقل شده است.

عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ ... «(۱)»

«پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله تکالیف شاق، و غل و زنجیرهایی را که بر آنها است بر می دارد».

اکنون بایـد دیـد مقصود از غـل و زنجیری که در دوران طلوع فجر اسـلام، به دست و پـای عرب دوران جاهلیت بود؛ چیست؟ مسـلماً مقصـود، غـل و زنجیر آهنیـن نیست؛ بلکه منظـور همـان اوهـام و خرافـاتی است که فکر و عقـل آنهـا را از رشـد و نمو بازداشته بود؛ و یک چنین گیر و بند که به بال فکر بشر بسته شود، به مراتب از سلسله آهنین، زیان بخش تر و ضرربارتر است.

یکی از بزرگترین افتخـارات پیـامبر گرامیصـلی الله علیه و آله این است که: با خرافات و اوهام و افسانه و خیال؛ مبارزه نمود، و عقل و خرد بشـر را از غبار و زنگ خرافات شسـتشو داد. و فرمود: من برای این آمده ام که قدرت فکری بشر را تقویت کنم؛ و با هرگونه خرافات به هر رنگ که باشد، حتی اگر به پیشرفت هدفم کمک کند سرسختانه مبارزه نمایم.

سیاستمداران جهان، که جز حکومت بر مردم غرض و مقصدی ندارند، پیوسته از هر پیش آمدی به نفع خود استفاده می کنند. حتّی اگر افسانه های باسـتانی و عقائد خرافی ملّتی به ریاست و حکومت آنها کمک کند، از ترویج آن خودداری نمی نمایند؛ و اگر آنـان، افرادی متفکر و منطقی باشـند، در اینصورت به نـام احترام به افکار عمومی و عقایـد اکثریت، از افسانه ها و اوهام که با میزان و مقیاس عقل تطبیق نمی کند، طرفداری می کنند.

ولی پیامبر اسلامصـلی الله علیه و آله، نه تنها از آن عقائـد خرافی که به ضـرر خود و اجتماع تمام می شد، جلوگیری می نمود؛ بلکه حتی اگر یک افسانه محلی؛ یک فکری بی اساس به پیشرفت هدف او کمک می کرد، با تمام قوا و نیرو با آن مبارزه می نمود و کوشش می کرد که مردم بنده حقیقت باشند نه بنده افسانه و خرافات.

اینک از باب نمونه داستان زیر را مطالعه فرمایید:

... یگانه فرزند ذکور حضرت پیامبرصلی الله علیه و آله، به نام «ابراهیم» درگذشت. پیامبرصلی الله علیه و آله در

ص:۱۹

۱- سوره اعراف/ ۱۵۷.

مرگ وی غمگین و دردمند بود؛ و بی اختیار اشک از گوشه چشمان او سرازیر می شد. روز مرگ او آفتاب گرفت، ملت خرافی و افسانه پسند عرب، گرفتگی خورشید را نشانه عظمت مصیبت پیامبرصلی الله علیه و آله دانسته و گفتند:

آفتاب برای مرگ فرزند پیامبرصلی الله علیه و آله گرفته است. پیامبر این جمله را شنید، بالای منبر رفت و فرمود:

آفتاب و ماه، دو نشانه بزرگ از قدرت بی پایان خدا هستند و سر به فرمان او دارند، هرگز برای مرگ و زندگی کسی نمی گیرند. هر موقع ماه و آفتاب گرفت، نماز آیات بخوانید. در این لحظه از منبر پایین آمد، و با مردم نماز آیات خواند. «(۱)» فکر گرفتگیِ خورشید، به خاطر مرگ فرزندِصاحب رسالت، گرچه عقیده مردم را نسبت به وی راسخ تر می ساخت؛ و در نتیجه به پیشرفت آیین او کمک می کرد؛ ولی او هرگز راضی نشد که موقعیت او از طریق افسانه در دل مردم تحکیم گردد.

مبارزه وی با افسانه و خرافه، که نمونه بارز آن، مبارزه با بت پرستی و الوهیت هر مصنوعِ ممکن می باشد؛ نه تنها شیوه دوران رسالت او بود، بلکه او در تمام ادوار زندگی، حتّی در زمان کودکی با اوهام و خرافات مبارزه می نمود.

روزی که سنّ محمدصلی الله علیه و آله، از چهار سال تجاوز نمی کرد، و درصحرا زیر نظر دایه و مادر رضاعیِ خود «حلیمه» زندگی می نمود، از مادر خود خواست که همراه برادران رضاعی خود به صحرا رود. «حلیمه» می گوید:

فردای آن روز، محمد را شستشو دادم، و به موهایش روغن زدم، به چشمانش سرمه کشیدم، برای اینکه دیوهایصحرا به اوصدمه نرسانند، یک مهره یمانی که در نخ قرار گرفته بود، برای محافظت به گردن او آویختم.

محمدصلی الله علیه و آله مهره را از گردن درآورد و به مادر خود چنین گفت: مادرجان آرام، خدای من که پیوسته با من است، نگهدار و حافظ من است. «(۲)»

۱- .« بحار الانوار»، ج ۲۲/ ۱۵۵.

۲- مَهلًا یا أمّاه، فَإنَّ مَعی مَنْ یَحفَظُنی.« بحار»، ج ۱۵/ ۳۹۲.

خرافات در عقاید عرب جاهلی

اشاره

عقایـد تمـام ملـل و جـامعه هـای جهـان، روز طلوع و سـتاره اسـلام، بـا انواعی از خرافات و افسانه ها آمیخته بود، و افسانه های یونانی و ساسانی بر افکار مللی که مترقی ترین جامعه آن روز به شـمار می رفتنـد؛ حکومت می کرد. و هم اکنون در میان مللِ مترقی شرق، خرافه های زیادی وجود دارد؛ که تمدّنِ کنونی نتوانسته آنها را از قاموس زندگی مردم بردارد.

تاریخ، برای مردم شـبه جزیره، خرافه و افسـانه هـای زیـادی ضـبط کرده است، و نویسـنده کتاب «بلوغ الارب فی معرفه احوال العرب»، «(۱)» بیشتر آنها را در همان کتاب، با یک سلسـله شواهد شـعری و غیره گرد آورده است. انسان پس از مراجعه به این کتاب و غیر آن، با انبوهی از خرافات روبرو می گردد که مغز عرب جاهلی را پر کرده بود. و این رشته های بی اساس، یکی از علـل عقب افتـادگی این ملت، از ملـل دیگر بود. بزرگترین سـد، در برابر پیشـرفت آیینِ اسـلام، همـان افسـانه ها بود؛ و از این جهت پیامبرصـلی الله علیه و آله بـا تمـام قـدرت می کوشـید که آثار «جاهلیت» را، که همان افسانه و اوهام بود از میان بردارد. هنگامی که «معاذ بن جبل» را به یمن اعزام نمود، به او چنین دستور داد:

«وَ أَمِتْ أَمْرَ الجاهِلِیَّهِ إلّاما سَنَّهُ الإِسلام وَ أظهِرْ أَمرَ الإِسلامِ کُلَّهُصَغِیرَهُ وَ کَبِیرَهُ» «(۲)»

«ای معـاذ، آثار جاهلیت و افکار و عقایـد خرافی را، از میان مردم نابود کن، و سـنن اسـلام را که همان دعوت به تفکر و تعقل است، زنده نما.»

او در برابر تـوده هـای زیـادی از عرب که سالیـان درازی افکـار جـاهلی و عقائـد خرافی بر آنهـا حکومت کرده بود؛ چنین می گفت:

«کلّ مأثره فی الجاهلیّه تحت قدمی» «(۳)»

یعنی: با پدید آمدن اسلام، کلیه مراسم و عقاید و وسایل افتخارِ موهوم، محو و نابود گردید و زیر پای من قرار گرفت.

ص:۲۱

۱- . نگارش سید محمود آلوسی، ج ۲/ ۲۸۶- ۳۶۹

۲- .« تحف العقول/ ۲۵، و« سیره ابن هشام»، ج ۳/ ۴۱۲.

۳- « سیره ابن هشام»، ج ۳/ ۴۱۲.

اینک برای روشن ساختن ارزش معارف اسلام، نمونه هایی را در این جا می آوریم:

۱- آتش افروزی برای آمدن باران

شبه جزیره عربستان، در بیشتر فصول با خشکی روبرو است. مردم آنجا برای آمدن باران، چوب هایی را از درختی به نام «سلع» و درخت زودسوز دیگری، به نام «عشر» گرد می آوردند و آنها را به دم گاو بسته، گاو را تا بالای کوه می راندند. سپس چوب ها را آتش زده، به جهت وجود موادِ محترقه در چوب های «عشر»، شعله های آتش از آنها بلند می شد و گاو بر اثر سوختگی شروع به دویدن و اضطراب و نعره زدن می کرد؛ و آنان این عمل ناجوانمردانه را، به عنوانِ یک نوع تقلید و تشبیه به رعد و برق آسمانی انجام می دادند. شعله های آتش را به جای برق، و نعره گاو را به جای رعد، محسوب می داشتند، و این عمل را در نزول باران مؤثر می دانستند.

۲- اگر گاو ماده آب نمی خورد، گاو نر را می زدند

گاوهای نر و ماده را برای نوشیدن آب، کنار جوی آب می بردند، گاهی می شد که گاوهای نر، آب می نوشیدند ولی گاوهای ماده لب به آب نمی زدند، آنان تصور می کردند که علتِ امتناع، همان وجود دیوها است که در میان شاخ های گاو نر جا گرفته اند و نمی گذارند گاوهای ماده آب بنوشند و برای راندن دیوها به سر وصورت گاوهای نر می زدند. «(۱)»

۳- شتری را در کنار قبری حبس می کردند، تاصاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود

اگر مرد بزرگی فوت می کرد، شتری را در کنار قبر او در میان گودالی حبس

۱- شاعر عرب زبان در این باره که گاو نر به جرم آب نخوردن گاو ماده زده می شد، چنین می گوید: فانی اذا کالثور یضرب جنبه اذا لم یعف شربا وعافت صواحبه

می کردند، و آب و علف به او نمی دادند، تا جان سپرد، و متوفی روز رستاخیز بر آن سوار شود، و پیاده محشور نگردد.

۴- شتری را در کنار قبر پی می کردند

از آنجـا کـه شـخص متوفی، در دوران زنـدگی برای عزیزان و میهمانـان خـود، شـتر نحر می کرد؛ برای تکریـم از متوفی و سپاسگزاری از او، بازماندگانش در پای قبر او، شتری را به طرز دردناکی پی می کردند.

۵- قسمت دیگری از خرافات

برای رفع نگرانی و ترس، از وسایل زیر استفاده می کردند:

موقعی که وارد دهی می شدند و از بیماری وبا، یا دیو می ترسیدند، برای رفع ترس در برابر دروازه روستا، ۱۰ بارصدای الاغ می دادند و گاهی این کار را با آویختن استخوانِ روباه به گردن خود، توأم می نمودند.

و اگر در بیابانی گم می شدند، پیراهن خود را پشت رو می کردند و می پوشیدند.

موقع مسـافرت که از خیـانت زنـان خود می ترسـیدند، برای کسب اطمینـان نخی را بر سـاقه یـا شـاخه درختی می بسـتند، موقع بازگشت اگر نـخ به حال خود باقی بود، مطمئن می شدنـد که زن آنها خیانت نورزیـده است، و اگر باز، یا مفقود می گردیـد، زن را به خیانت متهم می ساختند.

اگر دندان فرزند آنان می افتاد، آن را با دو انگشت به سوی آفتاب پرتاب کرده می گفتند: آفتاب! دندان بهتر از این بده.

زنی که بچه اش نمی ماند؛ اگر هفت بار بر کشته مرد بزرگی قدم می گذاشت، معتقد بودند که: بچه او باقی می ماند و ...

این بود مختصری از انبوه خرافـاتی که محیـط زنـدگی اعرابِ دوران جاهلیت را تاریک و سـیاه، و فکر آنها را از پرواز به اوج تعالی بازداشته بود.

مبارزه اسلام با خرافات

اسلام با این خرافه ها، از طرق مختلفی مبارزه کرده است. هنگامی که

عده ای از اعراب بیابانی که با آویزه جادوئی و قلاده هایی که در آنها سنگ ها و استخوان ها به بند کشیده می شد، بیماران خود را معالجه می کردند، خدمت رسول خداصلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و درباره مداوا با گیاهان داروهای طبی پرسش نمودند؛ رسول اکرمصلی الله علیه و آله فرمود: لازم است بر هر فرد بیمار سراغ دارو رود، زیرا خدائی که درد را آفریده دارو نیز آفریده است. «(۱)» حتّی موقعی که سعد بن ابی وقاص بیماری قلبی گرفت، حضرت فرمود: باید پیش «حارث کلده» طبیب معروف ثقیف بروید، سپس خود آن حضرت او را به داروِی مخصوصی راهنمائی کرد. «(۲)» علاوه بر این، بیاناتی درباره آویزه های جادوئی، که فاقد همه گونه آثارند؛ وارد شده است. اینک، به نقل دو روایت در این باره اکتفا می ورزیم:

۱- مردی که فرزند او دچار گلودرد شده بود، با آویزه های جادوئی وارد محضر پیامبرصلی الله علیه و آله شد. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: فرزندان خود را با این آویزه های جادوئی نترسانید، لازم است در این بیماری از عصاره «عود هندی» استفاده نمایید. «(۳)» امام صادق علیه السلام می فرمود: «ان کثیراً من التمائم شرک»، بسیاری از بازوبندها و آویزه ها شرک است. «(۴)» پیامبرصلی الله علیه و آله و اوصیای گرامی او با راهنمائی مردم به داروهای زیاد، که همه آنها را محدثان بزرگ اسلام، تحتِ عنوانِ طب النبیصلی الله علیه و آله و طب الرضا علیه السلام و ... گرد آورده اند؛ بار دیگر ضربه محکمی بر این اوهام که گریبان عرب دوران جاهلیت را گرفته بود؛ وارد ساخته اند.

علم و دانش در حجاز

مردم حجاز را مردم «امّی» می خواندند. «امّی»، به معنیِ درس نخوانده است، یعنی یک فرد به همان حالتی که از مادر زاییده شده است، باقی بماند.

۱- .« التاج»، ج ۳/ ۱۷۸، یعنی این آویزه ها در رفع بیماری مؤثر نیست.

۲- همان، ۱۷۹.

۳- همان، ج ۳/ ۱۸۴.

۴- .« سفینه»، ماده« رقی».

برای شناخت میزانِ ارزش علم، در میان عرب کافی است بدانید که در دوران طلوع ستاره اسلام، در میان قریش فقط هفده نفر توانائی خواندن و نوشـتن داشتند. در مدینه، در میان گروه «اوس» و «خزرج»، فقط یازده نفر دارای چنین کمالی بودند. «(۱)» با توجه به این بحث کوتـاه و فشـرده، دربـاره مردم این منطقه، عظمتِ تعالیم اسـلام، در کلیّه شـئون اعم از اعتقادی و اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی روشن و نمایان می گردد و پیوسـته بایـد در ارزشـیابی تمدن ها حلقه قبلی را بررسـی کرد، آنگاه عظمت را ارزیابی نمود. «(۲)»

۱- « فتوح البلدان»، ابوالحسن بلاذری/ ۴۵۷ و ۴۵۹.

۲- برای آگـاهی گسترده از عقایـد و فرهنـگ و تقالیـد و تیره هـای جامعه عرب، به دو کتاب زیر مراجعه نماییـد: الف-« بلوغ الارب فی معرفه احوال العرب»، نگارش محمود آلوسی، متوفای سال ۱۲۷۰ ه. ق. ب-« المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام»، نگارش استاد جواد علی، این کتاب در ده جلد تنظیم شده و تمام مباحث مربوط به زندگی عرب جاهلی، را ترسیم کرده است.

۳ نیاکان پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله

۱- قهرمان توحید ابراهیم خلیل علیه السلام

اشاره

هـدف از تشـریح زنـدگانی حضـرت ابراهیم خلیـل الرحمن علیه السـلام، شـناساندن اجـداد و نیاکان پیامبرصـلی الله علیه و آله گرامی است.

زیرا نسـب شـریف پیامبرصـلی الله علیـه و آله، به حضـرت اسـماعیل، فرزنـد «ابراهیم» می رسـد، و چـون این دو نفر و برخی از نیاکان والامقام پیامبر اسلامصـلی الله علیه و آله، در تاریخ عرب و اسـلام سـهم مهمی دارند؛ از این جهت مناسب است به طور خلاصه و فشـرده، از حالات آنان گفتگو شود. بخصوص که حوادث تاریخ اسـلام، مانند حلقات زنجیر به حوادث مقارن طلوع اسلام یا دورتر از آن، بستگی کامل دارد.

زادگاه «ابراهیم علیه السلام»

قهرمـان توحیـد، در محیطی پـا به عرصه وجـود نهـاد که سراسـر آن را تـاریکی هـای بت پرسـتی و بشـر پرسـتی فرا گرفته بود. آدمیزاد در برابر بت های تراشیده به دست خود و ستارگان خضوع می کرد.

زادگـاه پرچمـدار توحیـد، کشور «بابـل» بود که تاریـخ نویسـان آنجـا را از عجایب هفت گانه دنیا شـمرده انـد، و در عظمت و وسعت تمدن این کشور مطالب گوناگون نقل نموده اند. تاریخ نویسِ معروف، «هیرودنس»، چنین می نویسد:

بابل به طور مربع الشکلی بنا شده که طول اطراف هر یک از آن ۱۲۰ فرسخ و

ص:۲۷

محیطش ۴۸۰ فرسخ می باشند. «(۱)» این گفتار هر اندازه آمیخته با مبالغه باشد، باز از یک حقیقت غیرقابل انکار (به ضمیمه نوشته های دیگر) کشف می کند. ولی امروز از آن مناظر دلربا و کاخ های بلند، جز تلّ خاکی میان دجله و فرات چیز دیگری دیده نمی شود، و سکوت مرگباری بر همه جا حکمفرماست. مگر گاهی که باستان شناسان، برای پی بردن به وضع تمدن بابل، به وسیله حفریات خود، این سکوت را درهم بشکنند.

بنیان گذار توحید، در دوران حکومتِ «نمرود بن کنعان»، چشم به دنیا گشود. «نمرود» با آنکه بت پرست بود، به مردم نیز خدائی می فروخت. شاید به نظر عجیب برسد که چطور ممکن است یک نفر هم بت پرست باشد، و هم به مردم خدائی بفروشد ولی نظیر این مطلب را از زبان قرآن درباره فرعون مصر می شنویم. هنگامی که «موسی بن عمران»، دستگاه حکومت فرعون را با منطقِ قوی خود متزلزل ساخت، هواداران فرعون با لحن اعتراض آمیزی به فرعون خطاب کردند:

... أَ تَذَرُ مُوسی وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي ٱلْأَرْضِ وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ. «(۲)»

«آیا موسی و طائفه وی را می گذاری تا جامعه را بر ضد تو بشورانند و تو و خدایانت را به دست فراموشی بسپارند».

پرواضح است که فرعون ادعای خدایی می کرد و گوینده جمله ... أَنَا رَبُّكُمُ ٱلْأَعْلى «(۳)»

و نیز جمله ... مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي ... «(۴)»

بود ولی در عین حال بت پرست نیز بود. ولی در منطق بت پرستان مانع ندارد که فردی خدا و معبود گروهی باشد، در عین حال خود معبود نیز، خدای بزرگ تر را بپرستد. زیرا مقصود از «خدا» و «معبود»، خالق جهان نیست، بلکه کسی است که به گونه ای برتری بر دیگران داشته باشد و زمام زندگی آنان را به گونه ای در دست گیرد.

تاریخ می گوید: در روم، بزرگان یک خانواده، پیوسته

۱- قاموس کتاب مقدس، ماده بابل.

۲- سوره اعراف/ ۱۲۷.

۳- سوره نازعات/ ۲۴: من خدای بزرگ شما هستم.

۴- سوره قصص/ ۳۸: من برای شما خدایی جز خود نمی دانم.

مورد پرستش افراد آن فامیل بودند و در عین حال آن سران برای خود معبودی داشتند.

بزرگترین سنگری که نمرود به دست آورده بود، جلب توجه گروهی از منجمان و کاهنان بود که دانشمندان آن روز محسوب می شدند. خضوع آنان زمینه را برای استعمار طبقه منحط و بی اطلاع آماده تر ساخته بود. علاوه بر این، از بستگان ابراهیم کسانی مانند «آزر»، که مردیصورتگر بود و اطلاعاتی در اوضاع ستارگان داشت، جزو درباریان نمرود درآمده بود، و این خود نیز مانع بزرگی برای ابراهیم بود. زیرا علاوه بر مبارزه با افکار عمومی، با مخالفت بستگان خود نیز روبرو بود.

نمرود، در زندگی رؤیایی فرو رفته بود، که ناگهان ستاره شناسان، نخستین زنگ خطر را نواختند، و گفتند:

حکومت تو، به وسیله شخصی که همین محیط، زادگاه اوست، سرنگون خواهد شد. افکارِ خفته نمرود بیدار شد و پرسید:

آیا متولّد شده یا نه؟ گفتند: متولّد نشده است.

وی فرمانِ جدائی زنان و مردان (در شبی که مطابق پیش بینی و محاسبات نجومی ستاره شناسان، نطفه این دشمنِ سرسخت منعقد خواهد گشت)صادر نمود. مع الوصف دژخیمان او، پسربچه ها را می کشتند؛ قابله ها دستور داشتندصورت نوزادان را به دفتر مخصوص او ارسال نمایند. اتفاقاً، در همان شبی که هر نوع آمیزش زن و مرد ممنوع بود؛ نطفه ابراهیم در همان شب منعقد گردید. مادرِ ابراهیم باردار شد و مانند مادرِ موسی بن عمران، دوران بارداری را به صورتی پنهان به پایان رسانید. پس از وضع حمل، برای حفظ فرزند عزیز خود، به غاری که در کنار شهر بود، پناه برد و فرزند دلبند خود را در گوشه غار گذارده، روزها و شب ها در حدود امکان از او سرکشی می کرد. این نوع ستمکاری به مرور زمان نمرود را آسوده خاطر ساخت، و یقین کرد که دشمنِ تخت و حکومت خود را به قتل رسانیده است.

ابراهیم، سیزده سال تمام در گوشه آن غار که راه ورودیِ تنگی داشت به سر برد، پس از سیزده سال مادر، او را بیرون آورده ابراهیم گام در اجتماع نهاد، چشم نمرودیان به ناشناسی افتاد، مادر ابراهیم گفت: این فرزند من است پیش از

پیشگوئی منجمان متولّد گشته است! «(۱)» ابراهیم از غار بیرون آمد توحید فطری «(۲)» خود را با مشاهده زمین و آسمان؛ درخشیدن ستارگان، سرسبز گشتن درختان، کامل تر ساخت. او گروهی را دید که در برابر درخشندگیِ ستارگان، عقل و هوش خود را از دست داده اند. عده دیگری را مشاهده نمود که سطح افکارشان از این هم پست تر بود و بت های تراشیده را عبادت می نمودند. بدتر از همه اینها، شخصی از جهل و نادانی مردم استفاده کرده به مردم خدائی می فروخت.

ابراهیم ناچار است خود را برای مبارزه در این سه جبهه مختلف آماده سازد.

قرآن مجید، داستان مبارزه های ابراهیم را در این سهصحنه نقل کرده است.

ابراهیم بت شکن

موسم عید فرا رسید، و مردم غفلت زده «بابل»، برای رفع خستگی و تجدید نیرو، و اجرای مراسم عید به طرفصحرا روانه شدند؛ و شهر خالی شد. سوابق ابراهیم، نکوهش و بدگویی وی، تولید نگرانی کرده بود، از این جهت تقاضا کردند که ابراهیم، نیز همراه آنان در این مراسم شرکت کند. ولی پیشنهاد بلکه اصرار آنان با بیماری ابراهیم مواجه شد، وی با جمله إِنِّی سَقِیمٌ «(۳)»

(من بیمارم)، پاسخ گفتار آنان را داد و در مراسم عید شرکت نکرد.

راستی، آن روز برای موحّد و مشرك روز شادمانی بود. برای مشرکان، عید کهنسالی بود که به منظور برگزاری تشریفات عید، و زنده کردن رسوم نیاکان به دامنه کوه و مزارع سرسبز رفته بودند، و برای قهرمان توحید نیز، یک عید ابتدایی بی سابقه ای بود، که مدّت ها آرزوی فرارسیدن چنین روز فرخنده ای را داشت، که شهر را از اغیار خالی بیند، و مظاهر کفر و شرک را درهم شکند.

آخرین گروه از مردم از شهر خارج شدند؛ ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد،

۱- .« تفسیر برهان»، ج ۱/ ۵۳۵.

۲- مقصود از توحید فطری، همان ندای خداگرایی است که هر انسانی آن را از درون خود می شنود، بدون اینکه در این گرایش تحت تأثیر عوامل خارجی قرار گیرد.

۳- سوره صافات/ ۸۹.

با قلبی لبریز از ایمان و اعتماد به خدا، وارد بتخانه شد، چوب های تراشیده و مجسمه های بی روح را دورادور معبد مشاهده کرد، غذاهای زیادی که بت پرستان به عنوان تبرک در معابد خود می گذاردند، توجّه ابراهیم را جلب کرد، سراغ غذاها رفت، تکه نانی در دست گرفت و به عنوان تمسخر با اشاره به آنها گفت چرا از این غذاهای رنگارنگ نمی خورید؟ ناگفته پیداست معبودهای مصنوعیِ مشرکان، قدرت کوچکترین جنبشی را نداشتند، کجا رسد که بخورند. سکوت مرگباری فضای بزرگِ بتکده را فراگرفته بود، ولی ضربات شکننده ابراهیم که بر دست و پای و پیکر بت ها وارد می آمد، این سکوت را درهم شکست. تمام بت ها را قطعه قطعه کرد، و تلّ بزرگی از چوب و فلز شکسته و خُرد شده در وسط معبد پدید آمد، و فقط بت بزرگ را سالم نگاه داشت، و «تبر» را بر دوش آن نهاد. هدف این بود که در ظاهر بنمایاند که شکننده این بت ها، همان بت بزرگ است، ولی از این ظاهرسازی هدفی داشت که بیان می گردد. ابراهیم علیه السلام می دانست مشرکان پس از بازگشت ازصحرا، سراغ علت حادثه خواهند رفت، و ظاهر قضیه را یک کار مصنوعی و بی حقیقت تلقی خواهند نمود. زیرا باور نخواهند کرد کهصاحب این ضربات، این بت بزرگ است که اساساً قدرت بر حرکت و فعالیت ندارد، در اینصورت ابراهیم علیه السلام می تواند از نظر تبلیغاتی استفاده کند، که این بت بزرگ به اعتراف شما کوچکترین قدرت را ندارد، پس چگونه او را می پرستید؟!

خورشید به سوی افق کشیده شد، و نور روشنیِ خود را، از دشت وصحرا برچید. مردم، دسته دسته به سوی شهر روانه گردیدند، موقع مراسمِ عبادت بتان فرارسید، گروهی وارد معبد شدند، منظره غیرمترقب که حاکی از ذلت و زبونی خدایان بود، توجّه پیر و برنا را جلب کرد. سکوتِ مرگباری توأم با بی صبری، در محیط معبد حکم فرما بود. یک نفر مُهر خاموشی را شکست و گفت: چه کسی مرتکب این عمل شده است؟ سوابق بدگوئی ابراهیم علیه السلام به بت ها وصراحت لهجه او در برابر ستایش بتان، آنان را مطمئن ساخت که وی دست به این کار زده است. جلسه محاکمه به سرپرستی «نمرود» تشکیل گردید، ابراهیم جوان با مادر خود، در یک محاکمه عمومی مورد بازجویی قرار گرفت.

جرمِ مـادر، این بود که چرا وجود فرزنـد خود را کتمـان کرده و به دفتر مخصوص حکومت وقت معرفی نکرده است، تا سـر به نیست شود. مادر ابراهیم، در پاسـخ بازپرس چنین گفت: من دیـدم نسلِ مردم این کشور رو به تباهی است؛ از این جهت اطلاع نـدادم تا ببینم آینده این فرزند چه می شود. اگر این شـخص همان باشد که پیشـگویان (کاهنان) خبر داده اند در اینصورت بنا داشـتم، پلیس را اطلاع دهم تا از ریختن خون دیگران دست بردارند. و اگر آن فرد نباشد، در اینصورت یک فرد از نسلِ جوان این کشور را حفظ کرده ام؛ منطق مادر کاملًا توجه قضات را جلب کرد.

سپس نوبه بـازجوئی ابراهیم علیه السـلام فرارسـید. وی گفتصورت عمل می رسانـد که این ضـربه از ناحیه بت بزرگ است؛ و شما می توانید! جریان را از او سـئوال کنید، اگر قدرت بر تکلم داشـته باشـند. این جوابِ سربالا، آمیخته با تمسخر و تحقیر؛ به منظور دیگر بود، و آن اینکه، ابراهیم یقین داشت که آنان در جواب وی چنین خواهند گفت:

ابراهیم! تـو می دانی که این بت هـا قـدرت حرف زدن ندارنـد، در اینصـورت ابراهیم می توانـد هیئت قضـات را به یـک نکته اساسی متوجه سازد. اتفاقاً همان طوری که وی پیش بینی کرده بود، نیز شد. ابراهیم علیه السلام، در برابر گفتار آنان که حاکی از ضعف و زبونی و ناتوانیِ بتان بود، چنین گفت:

اگر آنها به راستی چنین هستند که توصیف می کنید، پس چرا آنها را می پرستید و حاجات خود را از آنها می خواهید؟!

جهل و لجاجت و تقلیـد کورکورانه، بر دل و عقلِ دادرسان حکومت می کرد، و در برابر پاسـخ دنـدان شـکن ابراهیم چاره ای ندیدنـد جز اینکه رأی دادنـد که ابراهیم را بسوزاننـد. خرمنی از آتش افروخته شـد، و قهرمـان توحیـد را در میـان امواج آتش افکندند، ولی دست لطف و مهر خدا به سوی ابراهیم دراز شد و ابراهیم را از گزند آنان حفظ نمود، و جهنّمِ مصـنوعی بشـری را، به گلستان سرسبز و خرّم مبدل ساخت! «(۱)»

۱- سوره انبیاء/ ۵۱- ۷۰، برای آگاهی ازخصوصـیات این فصل و امور مربوط به تولـد ابراهیم و نیز شکسـتن بت ها، به:« کامل ابن اثیر»/ ۵۳- ۶۲ و« بحار»، ج ۱۲/ ۱۴- ۵۵ مراجعه نمایید.

مهاجرت خلیل الرحمان

دادگـاه «بابـل»، ابراهیم علیه السـلام را محکوم به تبعیـد نمود و او، ناچار زادگاه خود را ترک گفت و آهنگ فلسـطین و مصـر کرد. در آنجا ابراهیم علیه السـلام با اسـتقبال گرم «عمالقه» که فرمانروایان آن حـدود بودنـد روبرو گردیـد، و از هـدایای آنان برخوردار شد، از جمله هدایا، کنیزی به نام «هاجر» بود.

همسـر ابراهیم، «ساره»، تا آن وقت فرزند نداشت. این پیش آمد، عواطف وی را نسبت به شوهر ارجمند خود تحریک کرد. او، ابراهیم علیه السـلام را تشویق نمود تا با هاجر آمیزش کند، شاید از اوصاحب فرزندی بشود، و شبسـتان زندگانی آنان به وسیله او روشن گردد. مراسم انجام گرفت و «هاجر»، پس از چنـدی پسـری آورد که اسـماعیل نامیـده شـد. چیزی نگذشت، ساره نیز مشـمول لطف الهی گردیـد، و خود او نیز باردار شد. خداوند، فرزندی به او عطا کرد که پدرش او را «اسـحاق» نام نهاد. «(۱)» پس از مـدّتی، ابراهیم علیه السـلام از طرف خدا مأموریت یافت، اسـماعیل را با مادرش، «هاجر»، به سوی جنوب (مکّه) برد، و در میـان دره گمنـامی جـای دهـد. این درّه، محلِّ سـکونت کسـی نبود و فقط کاروان هائی که از شام به یمن و از آنجا به شام برمی گشتند، در آنجا خیمه می زدند. و بقیّه سال مانند سائر نقاط عربستان بیابانی سوزان، و خالی از هرگونه سکنه بود.

سکونت در یک چنین سرزمینِ وحشتناک، برای زنی که در دیار «عمالقه» زندگی کرده بود، فوق العاده توان فرسا بود.

گرمـای سوزان بیابـان؛ بادهای گرم آن، هیولای مرگ را در برابر چشـمان او مجسم می ساخت، خود ابراهیم نیز از چنین پیش آمدی در فکر فرو رفته بود. وی در حالی که عنان مرکب را به دست گرفته و سیلاب اشک از گوشه چشمان او سرازیر بود و می خواست همسر و فرزند خود را ترک گوید، به هاجر چنین گفت:

ای هاجر! همه این کارها بر طبق فرمان خداست، و از فرمان خدا گریزی

۱- « سعدالسعود»/ ۴۱- ۴۲، و« بحار»، ج ۱۲/ ۱۱۸.

نیست. به لطف خدا تکیه کن، و یقین بدان که او ما را خوار و ذلیل نخواهد نمود. سپس با توجّه خاص به سوی خدا چنین گفت:

«پروردگارا! این نقطه را شهر امن قرار بده، و اهل آنجا را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، از میوه جات برخوردار فرما». «(۱)» وقتی از تپه سرازیر می شد، به پشت سر نگاهی کرد و لطف و عنایت پروردگار را، برای آنان درخواست نمود.

این مسافرت اگر چه به ظاهر مشکل و جانفرسا بود، ولی بعداً روشن شد که نتایج بزرگی را دربرداشت. زیرا بنای کعبه و ساختن پایگاه بزرگ برای اهل توحید، و به اهتزاز درآوردن پرچم توحید در این منطقه، و پی ریزی یک نهضت عمیق دینی که به وسیله خاتم پیامبران در این مرز و بوم پدید خواهد آمد، از ثمرات این مهاجرت بود.

چشمه زمزم چگونه پیدا شد

ابراهیم علیه السلام، عنان مرکب خود را به دست گرفت و با چشمی اشک بار، خاک مکه و هاجرو فرزند خود را ترک گفت. چیزی نگذشت که آب و غذای آنان تمام شد و پستان «هاجر» خشکید؛ حال فرزند رو به وخامت گذارد؛ سیلاب اشک از چشمان مادرِ دورافتاده به دامنش می ریخت؛ سراسیمه از جای خود برخاست تا به نزدیک سنگ های کوهصفا رسید. از دور منظره سرابی را که در نزدیک کوه مروه قرار داشت، مشاهده کرد.

دوان دوان به سوی آن شتافت، ولی تلخی این دورنمای فریبنده به او بسیار گران آمد. زاری و به هم پیچیدنِ فرزند ارجمند او، بیش از پیش وی را سراسیمه به هر سو می کشانید، تا اینکه میان دو کوه «صفا» و «مروه»، هفت بار به امید آب حرکت کرد و بالاخره مأیوس و ناامید به سوی فرزند بازگشت.

نفس های طفل به شماره افتاده بود و دیگر حالی برای گریستن و ضجه و

۱- « رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ».« سوره بقره/ ۱۲۶».

نـاله نـداشت؛ امـا در چنین لحظه ای، دعای ابراهیم مسـتجاب گشت. مادرِ خسـته و فرسوده مشاهـده کرد که آب زلالی از زیر پاهای اسـماعیل شـروع به جوشیدن کرد. مادری که آخرین لحظات زندگیِ فرزند را مشاهده می کرد و یقین داشت مرغ روح فرزند پس از دقایقی از قفسِ تن پرواز خواهد نمود، با دیدن این آب چنان خوشـحال گشت که در پوست خود نمی گنجید و برق حیات و زندگی در چشـمان او می درخشید. از آن آبِ زلال، خود و فرزندش سیراب شدند و ابرهای یأس و نومیدی که، بر فراز آسـمان زنـدگی آنان سایه افکنـده بود با نسـیم لطف الهی پراکنـده شد. «(۱)» پیـدایش این چشـمه که از آن روز تـا به حال، به نام چشمه زمزم، نامیده شده است؛ باعث گردید که مرغان هوا بر فراز آن به پرواز درآیند. طائفه «جرهم»، که در نقطه ای دور از این درّه زنـدگی می کردنـد؛ از پرواز مرغان و رفت و آمـدِ پرنـدگان مطمئن شدند که در این حوالی آبی پیدا شده است. دو نفر از قبیله خود را برای کشف حقیقت روانه کردنـد. آنان پس از گشت زیاد، به مرکز رحمت الهی پی بردند. وقتی نزدیک هاجر آمدنـد؛ مشاهـده کردنـد که، زنی با یک فرزند در کنار این آب قرار دارد. از همان راه بازگشـتند و جریان را به رؤسای قبیله ابلاغ کردنـد. آنان دسـته دسته، گرداگرد این چشـمه رحمت خیمه زدنـد، و مرارت و تلخیِ تنهائی که «هاجر» را فراگرفته بود؛ به این وسـیله زائل گردیـد و رشـد فرزنـد و معاشـرت کامل باعث گردید، که اسـماعیل با طایفه «جرهم» ازدواج کند، و به این وسـیله از حمایت و اجتماع آنان بهره کافی ببرد. چیزی نگذشت که اسـماعیل با دختری از آن قبیله ازدواج نمود و از این جهت فرزندان اسماعیل، از ناحیه مادر به همین طایفه می پیوندند.

تجدید دیدار

ابراهیم، پس از آنکه فرزند عزیز خود را با مادرش، به فرمان خدا در خاک

۱- .« تفسیر قمی»/ ۵۲، و« بحار»، ج ۱۲/ ۱۰۰.

مکه ترک گفت، گاه گاهی، برای دیـدن فرزنـد خود آهنگ مکّه می نمود. در یکی از سـفرهای خود که شایـد نخستین سـفر وی بوده، وارد مکه شـد، و خانه را خالی از اسـماعیل دیـد. در آن هنگام، اسـماعیل یک مرد برومنـد شده و با زنی از «جرهم» وصـلت نموده بود. از همسرش پرسید: شوهرت کجاست؟ وی پاسخ داد: به شکار رفته است. سپس از او پرسید: غذائی دارید؟ گفت نه، ابراهیم از خشونت و بی مهریِ همسر فرزنـد خود، بسـیار دلتنگ شـد. گفت هر موقع اسـماعیل بر گشت از طرف من سلام برسان؛ و بگو آستان خانه ات را تغییر بده و از همانجا دومرتبه به مقصد خود بر گشت.

اسـماعیل، از مقصـد خود بازگشت؛ بوی پـدر را استشـمام نمود و از گفتگوی همسـر یقین کرد که آن شـخص پدرش ابراهیم بوده، و از مقصود پدر آگاه شد و فهمید که پدرش امر نموده که همسرش را طلاق دهد و دیگری را انتخاب نماید. زیرا چنین همسـری شایسـتگی و لیاقت همسـری وی را ندارد. «(۱)» گـاهی ممکن است سـئوال شود، چرا ابراهیم بـا طیّ چنین مسـافتصبر ننمود تا فرزندش از شکار بر گردد، و چگونه حاضر شد با طیِّ صدها فرسنگ، بدون دیدار فرزند بر گردد.

تاریخ نویسان، می نویسند که این عجله برای این بود که به ساره قول داده بود بیش از این معطل نشود؛ برای اینکه از قول خود تخلّف ننماید، بیشتر معطل نشد. پس از این سفر، بار دیگر ابراهیم از طرف خدا مأمور شد که آهنگ مکّه نماید. و کعبه را که در طوفان نوح ویران شده بود بنا کند، و قلوب اهل توحید را به آن نقطه متوجه سازد.

قرآن شـهادت می دهد که بیابان مکه، در پایان عمر ابراهیم علیه السلام پس از ساختن کعبه، به صورت شهر درآمده بود. زیرا ابراهیم علیه السلام پس از خاتمه کار، از خداوند عالم چنین درخواست کرد:

«پروردگارا! این شهر را مأمن قرار بده، من و فرزندانم را از عبادت بتان دور

۱- « بحار»، ج ۱۲/ ۱۱۲، نقل از:« قصص الانبیاء».

گردان». «(۱)» درصورتی که موقع ورود به بیابان مکه چنین گفت:

«پروردگارا! اینجا را شهر امن قرار بده». «(۲)» شایسته بود برای تکمیل بحث، کیفیت بنای کعبه و تاریخ اجمالی آن را بیان کنیم. ولی برای اینکه از هدف بازنمانیم؛ به خصوصیات بعضی از نیاکان نامی پیامبر گرامی که در تاریخ مشهورند، می پردازیم.

۲- قصّی بن کلاب

نیاکان پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، به ترتیب عبارتند از: عبداللَّه، عبدالمطّلب، هاشم، عبدمناف، قُصیّ، کلاب، مرّه، کعب، لُوی، غالب، فهر، مالك، نضر، کنانه، خُزیمه، مُدرکه، الیأس، مُضر، نزار، معد، عدنان. «(۳)»

به طور مسلم نسب آن حضرت، تا معد بن عدنان، به همین قرار است. ولی از عدنان به بالا، تا حضرت اسماعیل، از نظر شماره و اسامی مورد اختلاف است و طبق روایتی که ابن عباس از پیامبرصلی الله علیه و آله نقل کرده؛ هر موقع نسب آن حضرت به عدنان رسید، نباید از او تجاوز کرد. زیرا خود آن حضرت، هنگامی که نام نیاکان خود را بیان می نمود، از عدنان تجاوز نمی کرد، و دستور می داد دیگران هم از شمردن باقیِ نسب تا به اسماعیل خودداری کنند. و نیز می فرمود که آنچه در میان اعراب در این قسمت معروف است، درست نیست. «(۴)» از این لحاظ، ما هم قسمت مسلم آن را نقل کرده و به شرح حال آنها می پردازیم.

افراد نامبرده در تاریخ عرب معروفند، و تاریخ اسلام با زندگی برخی از آنها رابطه دارد. از این جهت به شرح زندگانی «قُصّی»، تا پدر ارجمند آن حضرت (عبداللَّه) پرداخته و از تشریح زندگانی دیگر نیاکان آن حضرت، که چندان

۱- .« رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ».« سوره ابراهیم/ ۳۵».

۲- .« رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً».« سوره بقره/ ۱۲۶».

۳- « کامل ابن اثیر»، ج ۲/ ۱ و ۲۱.

۴- .« سیره حلبی»، ج ۱/ ۲۶.

دخالتی در بحث ما ندارند خودداری می کنیم. «(۱)» «قُصّی»، جد چهارم پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله است. مادر وی، فاطمه با قبیله «کلاب» ازدواج کرد. چیزی نگذشت که دو فرزند به نام «زهره» و «قصّی» آورد. هنوز دوّمی در گهواره بود که شوهر فاطمه فوت کرد. وی مجدداً با مردی به نام «ربیعه» ازدواج نمودو همراه شوهر خود به شام رفت. «قُصّی» از حمایت پدرانه او بهره مند بود تا وقتی که میان قُصّی و قبیله «ربیعه» اختلاف رخ داد و در نتیجه او را از حریم نژاد خود راندند، به حدّی که مادر او متأثر شد و مجبور شد او را به مکّه برگرداند. دست تقدیر، او را به سوی مکه کشانید، استعداد نهفته او سبب شد که در مدّت کمی، تفوّق خود را بر مکّیان و به ویژه قبیله قریش نشان دهد. چیزی نگذشت که مناصب عالی و حکومت مکّه و کلیدداری کعبه را اشغال نموده، فرمانروای مسلّم آن سامان گردید. وی آثار زیادی از خود به جای گذارد. از آن جمله مردم را برای ساختن خانه در کنار کعبه تشویق نمود؛ و برای اعراب، محل شورائی به نام «دارالندوه» تأسیس کرد، تا بزرگان و رؤسای عرب در این مرکز عمومی دور هم گرد آمده، مشکلات خود را حل و فصل کنند.

سرانجام آفتاب عمر او، در قرن پنجم میلادی غروب کرد و دو فرزند ناموری را به نام «عبدالدار» و «عبد مناف» به یادگار گذارد.

۳- عبدمناف

وی نیای سوم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و نام او مغیره و لقب وی «قمر البطحا» است. وی از برادر خود «عبدالدار» کوچکتر بود، ولی در قلوب مردم موقعیّت خاصی داشت. شعار او پرهیزگاری، دعوت مردم به تقوی و خوش رفتاری با مردم وصله ارحام بود و با این موقعیّت بزرگ، ابداً درصدد رقابت با برادر خود «عبدالدّار» و قبضه کردن مناصب عالی کعبه نبود. حکومت و ریاست طبقِ وصیت پدر (قصّی)، با برادر او «عبدالدار» بود؛ ولی پس از فوت دو برادر، فرزندان آنان در

۱- ابن اثیر در کامل خود، درباره زندگانی آنها بحث نموده است، به جلد ۲/ ۱۵- ۲۱، مراجعه نمایید.

تصدّیِ مناصب با هم نزاع کردند و سرانجام پس از کشمکش های زیاد، کار به مصالحه و تقسیم مقامات، پایان پذیرفت و تصمیم گرفتند که تولیت کعبه و ریاست «دارالندوه»، با فرزندان عبدالدّار، و سقایت و مهمانداری حجاج با پسران عبدمناف باشد و این تقسیم تا ظهور اسلام به حال خود باقی بود. «(۱)»

۴- هاشم

اشاره

او نیای دوم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، نام وی عمرو، و لقب او «علاء» است؛ که با عبدشمس توأم (دوقلو) بودند و دو برادر دیگر وی، عبارتند از: «مطّلب» و «نوفل».

میان اهل تاریخ معروف است که: هاشم با عبدشمس توأم بوده و هنگام تولد، انگشت هاشم به پیشانی برادرش، عبدشمس چسبیده بود. موقع جدا کردن، خون سرشاری جاری شد و این پیش آمد سبب شد که مردم آن را به فال بد گیرند. «(۲)» یک نمونه از اخلاقِ «هاشم»، این است که هر موقع هلالِ ذی الحجه دیده می شد؛ بامدادان به سوی کعبه می آمد و به دیوار کعبه تکیه کرده و خطبه ای به شرح زیر می خواند:

«گروه قریش! شما عاقل ترین و شریف ترین گروه عرب هستید؛ نژاد شما بهترین نژادهاست؛ خدا شما را در کنار خانه خود جای داده و این فضیلت را برای شما از میان سایر فرزندان اسماعیل اختصاص داده است. هان، ای قوم من! زوارِ خانه خدا در این ماه با شور عجیبی به سوی شما روی می آورند، آنان میهمانان خدایند، پذیرایی آن ها بر عهده شماها است. در میان آن ها افراد تهی دست، که از نقاط دوردست می آیند؛ بسیار است. سوگند به صاحب این

۱- مناصب کعبه، به طور مسلم روز ساختن کعبه وجود نداشت؛ بلکه تدریجاً بر اثر مقتضیات و مناسباتی پیدا شد و مناصب کعبه تا ظهور اسلام چهار قسمت بود: ۱- تولیت و کلیدداری کعبه. ۲- سقایت، یعنی تهیه آب برای زائران خانه خدا در ایام حج. ۳- رفادت، یعنی غذا دادن به حاجیان. ۴- ریاست مکیان و پرچمداری و فرماندهی سپاه، و منصب اخیر جنبه دینی نداشت.

۲- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۳.

خانه، اگر قدرت وتوانائی داشتم که از میهمانان خدا پذیرائی کنم، هرگز از شماها تقاضای کمک نمی کردم، ولی فعلًا آنچه مقدورم هست و از راه حلال کسب کرده ام در این راه مصرف می کنم و شما را سوگند می دهم به احترام این خانه، مبادا کسی مالی را بذل کند که آنان را از راه ستم به دست آورده است، یا در دادن و بذل آن دچار ریا، یا اکراه و اجبار گردد، و اگر کسی در مساعدت، رضایت خاطر نداشته باشد از انفاق خودداری نماید». «(۱)» زمامداری هاشم از هر جهت به سود مکیان بود، و در بهبود وضع زندگی مردم تأثیر زیادی داشت. در سال های قحطی کرم و جوانمردی او مانع از آن بود که مردم رنج قحطی را احساس کنند.

از گام های برجسته او در راه بالا بردن بازرگانی مکیان، پیمانی بود که با امیر «غسان» بست. این اقدام سبب شد که برادر او، «عبدشمس»، با امیر حبشه و «مُطّلب» و «نوفل»، دو برادر دیگر او، با امیر «یمن» و شاه «ایران» معاهده ببندند تا کالاهای بازرگانی دو طرف، با کمال آزادی و اطمینان به کشور یکدیگرصادر شود، این معاهده، مشکلات زیادی را حل کرد. و بازارهای زیادی را در مکه پدید آورد که تا طلوع ستاره اسلام باقی بود.

علاوه بر این، از کارهای پرسود «هاشم» پی ریزی مسافرت قریش در تابستان به سوی «شام»، و در زمستان به سوی «یمن» بود، و این شیوه تا مدتی پس از طلوع اسلام نیز ادامه داشت.

امیّه بن عبد شمس رشک می برد

«امیّه»، فرزند عبدشمس، برادرزاده «هاشم» بر عظمت و بزرگی عمویِ خود حسد ورزید، و به وسیله بذل و بخشش، خواست قلوب مردم را به سوی خود جلب کند. ولی علی رغم کوشش ها و کارشکنی های زیاد، نتوانست روش «هاشم» را تعقیب کند، و بدگوئی های وی، بر عظمت و عزّتِ هاشم افزود.

۱- .« سیره حلبی»، ج ۱/ ۶- ۷.

آتش حسد در درون «امیّه» زبانه می کشید، سرانجام عموی خود را وادار کرد تا پیش بعضی از دانایان عرب (کاهن) بروند و هر کدام مورد تحسین او قرار گرفت، زمام امور را به دست گیرد. عظمت «هاشم»، مانع از این بود که با برادرزاده خود به نزاع برخیزد؛ ولی اصرار «امیّه» وی را مجبور کرد که با دو شرط به این کار اقدام کند.

اول: هر کدام از این دو نفر که محکوم شود،صد شترِ سیاه چشم در روزهای حج قربانی کند.

دوم: شخص محکوم باید ده سال از مکّه بیرون برود.

از حسن اتفاق دانای عرب (کاهن عسفان)، تا چشمش به هاشم افتاد زبان به مدح وی گشود و طبق قرارداد، «امیّه» مجبور شد جلای وطن کند و ده سال در شام اقامت گزینند. «(۱)» آثار این حسدِ موروثی ۱۳۰ سال، پس از اسلام نیز ادامه داشت و جنایاتی به بار آورد که در تاریخ بی سابقه است. داستانِ گذشته، علاوه بر اینکه آغاز عداوت دو طائفه را روشن می کند؛ عللِ نفوذ امویان را در محیط شام نیز واضح می سازد و معلوم می شود که روابط کهنِ امویان با اهالی این مرز و بوم، مقدمات حکومت امویان را در این مناطق فراهم ساخته بود.

هاشم ازدواج می کند

«سلمی»، دختر «عمرو خزرجی»، زن شریفی بود که از شوهر خود طلاق گرفته و حاضر نبود با کسی ازدواج کند. «هاشم»، در یکی از مسافرت های خود به شام، موقع مراجعت در «یثرب» (مدینه)، چند روزی اقامت گزید و از «سلمی» خواستگاری کرد. عظمت و بزرگی «هاشم» و ثروت و جوانمردی او و نفوذ کلمه وی در میان قریش، توجه او را جلب کرد و با دو شرط حاضر شد با او ازدواج کند: یکی از آن دو شرط این بود که موقع وضع حمل، در میان قوم خود

۱- « کامل ابن اثیر»، ج ۲/ ۱۰.

باشـد. مطابق این قرارداد پس از آن که مدتی با «هاشم» در مکه بسـر برد، موقع ظهور آثار حمل به «یثرب» مراجعت نمود و در آنجا پسـری آورد که او را «شـیبه» نام نهادند که، بعدها به نام «عبدالمطّلب» مشهور شد و علت این لقب را تاریخ نویسان چنین می نویسند:

وقتی هاشم احساس کرد که آخرین دقایق عمر خود را می گذرانـد، به برادر خود «مُطّلب» چنین گفت: برادرا! «أدرك عَبـدَك شَیبهً، یعنی غلام خود شیبه را دریاب. چون «هاشم» (پدر شیبه)، فرزند خود را غلام «مطلب» خوانده بود؛ از این جهت وی با نام «عبدالمطّلب» اشتهار یافت.

گـاهی می گوینـد: روزی یـک نفر از مکّیـان، از کوچه های یثرب عبور می کرد، دیـد تعـداد زیادی از بچه ها تیرانـدازی می کنند، هنگامی که یکی از بچه ها مسابقه را برد، فوراً گفت: انَا ابنُ سیِّدُ البَطحاء، منم فرزند آقای مکه.

مرد مکی، پیش رفت، پرسید: تو کیستی؟ جواب شنید: شیبه فرزند هاشم بن عبدمناف.

آن مرد پس از مراجعت از «یثرب» به «مکه»، «مطّلب» برادر هاشم و رئیس مکه را از جریان آگاه ساخت.

عمو، به فکر برادرزاده خود افتاد، از این جهت رهسـپار «یثرب» شد. قیافه برادرزاده که قیافه برادر را در نظر «مُطّلب» مجسم می کرد، موجب شـد که اشـک از چشـمان «مطلب» سـرازیر گردد؛ و بوسه هـای شور و شوق را رد و بـدل کننـد. مقاومت مادر و ممـانعت او از بردن فرزنـد وی، تصـمیم برادر را مؤکـد و محکـم تر کرد. سـرانجام، «مطّلـب» بـه آرزوی خـود رسـید و پس از دریـافت اجـازه از طرف مـادر، «شـیبه» را بر «ترک» اسـب خـود سـوار کرد و عـازم مکـه گردیـد. آفتـاب سـوزان عربسـتان در راه،صورت نقره فام برادرزاده را تیره، و لباس های او را فرسوده و کهنه ساخت.

از این جهت مکّیـان، موقع ورود «مطّلب» به مکه، گمان کردنـد که این جوان، غلام مُطلب است، و به یکـدیگر می گفتنـد این جوان (شـیبه) غلام مطّلب است. با اینکه «مُطّلب» مکرر گفت: مردم این برادرزاده من است. ولی این توهم و گفتار کار خود را کرد و سرانجام برادرزاده مطلب به لقب «عبدالمطّلب» معروفیّت یافت. «(۱)»

ص:۴۲

۱- « کامل ابن اثیر»، ج ۲/ ۶،« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۸- ۹،« سیره حلبی»، ج ۱/ ۸.

گـاهی گفته می شـود: علت این که وی را عبـدالمطّلب خواندنـد؛ این بـود که چـون وی، در دامنِ پرمهر عمـوی خود «مطّلب» پرورش یافته بود و در عرف عرب به منظور تقدیر از خدمات مربّی، چنین کسانی را غلام آن شخص می خواندند.

۵- عبدالمطّلب

اشاره

«عبـدالمطلب»، فرزنـد هاشم، نخستین جدّ پیامبر اکرمصـلی الله علیه و آله، زمامدار و سرشـناس قریش بود و در سراسـر زندگی اجتماعی خود، نقاط روشن و حساسـی دارد. و چون حوادث دوران زمامـداریِ او با تاریـخ اسـلام ارتباط نزدیک دارد، از این نظر برخی از این حوادث زندگی او را مورد بررسی قرار می دهیم.

شکی نیست که، انسـان هر انـدازه روح قوی و نیرومنـد داشـته باشـد؛ سـرانجام تـا حـدودی رنگ محیط را به خود می گیرد و عادات و رسوم محیط، در طرز تفکر او اثر می گـذارد. ولی گاهی مردانی پیـدا می شونـد که با کمال شـهامت در برابر عوامل محیط، ایستادگی نموده، خود را از هرگونه آلودگی مصون می دارند.

قهرمان گفتار ما، یکی از نمونه های کامل این گروه است و درصفحات زندگی او نقاط روشنی وجود دارد.

اگر کسـی متجاوز از هشـتاد سال در میان جمعی زنـدگی کند، که بت پرستی، میگساری، رباخواری، آدم کشـی و بدکاری از رسوم پیش پاافتـاده آنهـا باشـد؛ ولی در سراسـر عمر خود لب به شـراب نزنـد، و مردم را از آدم کشـی و میگساری و بـدکاری بـازدارد، و از ازدواج بـا محـارم و طواف بـا بـدن برهنه جـداً جلوگیری کنـد، و در راه عمـل به نـذر و پیمـان، تـا آخرین نفس پافشاری نماید؛ قطعاً این مرد از افراد نمونه ای خواهد بود که در اجتماعات کمتر پیدا می شوند!!

آری، شخصـیتی که در وجود او نور نبیّ اکرمصـلی الله علیه و آله (بزرگترین رهبر جهانیان) به ودیعت گـذارده شـده بود؛ باید شخصی پاک و پیراسته از هرگونه آلودگی باشد.

از حکایات و کلمات کوتاه و حکمت آمیز وی چنین اسـتفاده می شود که، وی در آن محیط تاریک در شـمار مردان موحّد و معتقد به معاد بوده است و

ص:۴۳

پیوسته می گفت: «مرد ستمگر در همین سرای زندگی به سزای خود می رسد، و اگر اتفاقاً عمر او سپری شود و سزای عمل خود را نبیند، در روز باز پسین به سزای کردار خود خواهد رسید «(۱)»».

«حرب بن امیّه»، از بستگان نزدیک وی بود و خود نیز جزء شخصیت های بزرگ قریش به شمار می رفت، و در همسایگی او یک مرد یهودی زندگی می کرد. اتفاقاً این مرد یهودی، روزی در یکی از بازارهای «تهامه» تندی به خرج داد؛ و کلمات زننده ای میان او و «حرب» رد و بدل شد، این کار موجب گردید که مرد یهودی با تحریکات «حرب» کشته شود. «عبدالمطّلب»، از جریان اطلاع یافت و روابط خود را با او قطع نمود؛ و کوشش کرد که خونبهای یهودی را از «حرب» بگیرد و به بازماندگان مقتول برساند. این داستان کوتاه حاکی از روح ضعیف نوازی و عدالت خواهی این مرد بزرگ است.

فداکاری در راه پیمان

در حالی که عرب جاهلی غرق در فساد اخلاق بود، در این میان برخی ازصفاتِ آنها در خور تحسین بود.

مثلًا پیمان شکنی، یکی از بدترین کارها در میان آنان به شمار می رفت. گاهی پیمان های بسیار سنگین و سخت با قبائل عرب می بستند و تا آخر به آن پایبند بودند، و گاهی نذرهای بسیار طاقت فرسا می نمودند و با کمال مشقت و زحمت در اجرای آن کوشش می کردند.

«عبدالمطّلب»، موقع حفر زمزم احساس کرد که بر اثر نداشتن فرزندِ بیشتر، در میان قریش ضعیف و ناتوان است. از این جهت نذر کرد که هر موقع شماره فرزندان او به ده رسید، یکی را در پیشگاه «کعبه» قربانی کند و کسی را از این پیمان مطلع نساخت. چیزی نگذشت که شماره فرزندان او به ده رسید، موقع آن شد که پیمان خود را به مورد اجرا گذارد. تصوّر قضیّه، برای «عبدالمطّلب» بسیار سخت بود. ولی در عین حال از آن ترس داشت که موفقیتی در این باره

۱- « سیره حلبی»، ج ۱/ ۴.

تحصیل نکند و سرانجام در ردیف پیمان شکنان قرار گیرد. از این لحاظ تصمیم گرفت که موضوع را با فرزندان خود در میان بگـذارد و پس از جلب رضایت آنان، یکی را به وسـیله قرعه انتخاب کنـد. عبدالمطّلب با موافقت فرزندان خود روبرو گردید. «(۱)» مراسم قرعه کشـی به عمل آمـد؛ قرعه به نام «عبـداللَّه» (پـدر پیامبر اکرمصـلی الله علیه و آله) اصابت کرد. «عبدالمطّلب»، بلافاصـله دست عبداللَّه را گرفته به سوی قربانگاه برد. گروه قریش از زن و مرد، از جریان نذر و قرعه کشی اطلاع یافتند، سیل اشک از رخسار جوانان سرازیر بود، یکی می گفت: ای کاش، به جای این جوان مرا ذبح می کردند.

سران قریش می گفتند: اگر بتوان او را به مال فدا داد، ما حاضریم ثروت خود را در اختیار وی بگذاریم.

عبـدالمطّلب، در برابر امـواج خروشـانِ احساسـات عـمـومی متحیر بود چه کنـد، و بـا خود می اندیشـید که مبـادا پیمـان خود را بشکند، ولی با این همه دنبال چاره نیز می گشت. یکی از آن میان گفت:

این مشـکل را پیش یکی از دانایان عرب ببریـد، شایـد وی برای این کار راه حلی بیاندیشـد. عبـدالمطلب و سـران قوم موافقت کردنـد و به سـوی «یـثرب» که اقامتگـاه آن مردِ دانـا بود، روانه شدنـد. وی برای پاسـخ یـک روز مهلت خواست، روز دوم که همگی به حضور او بار یافتند، کاهن چنین گفت:

خونبهـای یـک انسـان پیش شـما چقـدر است؟ گفتنـد ده شتر. گفت؛ شـما بایـد میان ده شتر و آن کسـی که او را برای قربانی کردن انتخاب کرده اید، قرعه بزنید و اگر قرعه به نام آن شخص درآمد، شماره شتران را به دو برابر افزایش دهید، باز میان آن دو قرعه بکشـید و اگر بـاز هم قرعه به نـام وی اصـابت کرد؛ شـماره شتران را به سه برابر برسانیـد و بـاز قرعه بزنیـد و به همین ترتیب تا وقتی که قرعه به نام شتران اصابت کند.

پیشنهاد «کاهن»، موج احساسات مردم را فرو نشاند؛ زیرا قربانی کردن

۱- سرگذشت یاد شده را، بسیاری از مورخان و سیره نویسان نوشـته اند و این داستان فقط از این جهت قابل تقدیر است که، بزرگی روح و رسوخِ عزم و اراده عبـدالمطلب را مجسم می سـازد و درست می رسانـد که تـا چه انـدازه این مرد پایبنـد پیمان خود بوده است.

صدها شتر برای آنان آسانتر بود که جوانی مانند عبداللّه را در خاک و خون غلطان ببینند.

پس از بازگشت به مکّه، یک روز در مجمع عمومی مراسم قرعه کشی آغاز گردید و در دهمین بار که شماره شتران بهصد رسیده بود، قرعه به نام آنها درآمد. نجات و رهایی عبداللّه شور عجیبی بر پا کرد؛ ولی عبدالمطّلب گفت:

باید قرعه را تجدید کنم تا یقیناً بدانم که خدای من به این کار راضی است. سه بار قرعه را تکرار کرد، و در هر سه بار قرعه به نامصد شتر درآمد. به این ترتیب، اطمینان پیدا کرد که خدا راضی است. دستور داد کهصد شتر از شترانِ شخصی خود را در همان روز در پیشگاه کعبه ذبح کنند، و هیچ انسانی و حیوانی را از خوردن آن جلوگیری ننمایند. «(۱)»

غوغای عام الفیل

رویداد «اصحاب فیل» در قرآن به طور اختصار بیان شده است، و ما پس از نقل حادثه آیاتی را که در این باره نازل گردیده خواهیم آورد. تاریخ نویسان، ریشه حادثه را چنین می نویسند:

شهریار یمن «ذونواس» پس از تحکیم پایه های حکومت خود، در یکی از سفرهای خود از شهر یثرب (مدینه) عبور کرد. یثرب، در آن وقت موقعیّت دینی خوبی داشت، گروهی از یهودیان در آن نقطه تمرکز یافته و معبدهای زیادی را در سراسر شهر ساخته بودند. یهودِ موقعیت شناس، مقدم شاه را گرامی شمرده و او را به آئین خود دعوت نمودند، تا در سایه حکومت وی، از حملات مسیحیان روم و اعراب بت پرست در رفاه باشند.

تبلیغات آنان در این باره مؤثر افتاد، و ذونواس کیش یهود را پذیرفت و در پیشرفت آن بسیار کوشش کرد.

عده ای از ترس به او گرویدند، و گروهی را بر اثر مخالفت کیفر سختی داد، ولی مردم نجران که دین مسیح را از چندی پیش پذیرفته بودند، به هیچ قیمتی حاضر نشدند که آئین خود را ترک گفته و از تعالیم دین یهود پیروی

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۵۳، و« بحارالانوار»، ج ۱۶/ ۷۴- ۹ از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:« أنا ابنُ الذّبیحینَ»، من فرزند دو شخص محکوم به« ذبح» هستم و مقصود از آن دو، حضرت اسماعیل و حضرت عبداللّه، نیا و پدر آن حضرت است

کنند. سرپیچی و بی اعتنائی آنان بر شاهِ یمن سخت گران آمد، با لشکر انبوهی، درصدد سرکوبی یاغیان «نجران» برآمد. فرمانده سپاه، کنار شهر «نجران» را اردوگاه خود قرار داد و پس از حفر خندق، آتش سهمگینی در میان آن روشن ساخت، و مخالفان را با سوزاندن تهدید نمود. مردم باشهامت نجران که آئین مسیح را بر دل داشتند، از این پیش آمد نهراسیده، مرگ و سوختن را با آغوش باز استقبال نمودند و پیکرهای آنان طعمه آتش گردید. «(۱)» مورخ اسلامی، «ابن اثیر جزری»، چنین می نویسد: در این هنگام یک نفر از اهالی نجران، به نام «دوس» به سوی قیصر روم گریخت و امپراتور روم را که، در آن هنگام از طرفداران سرسخت آئین مسیح بود، از جریان آگاه ساخت، و درخواست نمود که این مرد خون آشام را مجازات کند، و پایه های آئین مسیح را در آن نقطه از جهان مستقر سازد. فرمانروای روم، پس از اظهار تأسف و همدردی چنین گفت: چون مرکز حکومت من از سرزمین شما دور است، برای جبران این بیدادگری ها، نامه ای به شاه حبشه «نجاشی» می نویسم، تا انتقام کشتگان نجران را از آن مرد سفاک بگیرد. مرد نجرانی، نامه قیصر را دریافت نمود و با سرعت هر چه تمام تر به سوی حبشه شتافت. جریان را مو به مو تشریح کرد؛ خون غیرت در عروق شاه حبشه به گردش درآمد؛ سپاهی را که شماره آن بالغ بر هفتاد هزار بود؛ به فرماندهی یک مرد حبشی، بنام «ابرههالاشرم» به سوی یمن اعزام نمود. سپاه منظم و آماده حبشه، از طریق دریا در سواحل یمن خیمه زد. «ذونواس» غفلت زده، هر چه کوشش کرد، به نتیجه نرسید و هر چه سران قبائل را برای مبارزه دعوت نمود، جوابی نشنید. سرانجام، با یک حمله مختصر اساس حکومت وی درهم ریخت، و کشور آباد یمن به تصرف حکومت «حبشه» درآمد، و فرمانده سپاه «ابرهه»، از طرف پادشاه حبشه به حکومت آنجا منصوب گردید.

۱- « کامل»، ج ۱،/ ۲۵۳ به بعد: سرگذشت این گروه، در قرآن به نام« اصحاب الاخدود» سوره بروج آیه های ۴- ۸ وارد شده است و مفسران شأن نزول آیات را به صورت مختلف نقل کرده اند، به« مجمع البیان» ج ۵/ ۴۶۴- ۴۶۶ طبع صیدا مراجعه فرمایید.

«ابرهه»، سرمستِ باده انتقام و پیروزی خود بود، و از شهوت رانی و خوشگذرانی فروگذار نبود. وی به منظور تقرب و جلب شاهِ حبشه، کلیسای باشکوهی در «صنعا» ساخت، که در زمان خود بی نظیر بود. سپس نامه ای به این مضمون به «نجاشی» نوشت: «ساختمان کلیسا در دست اتمام است، و در نظر دارم که عموم سکنه یمن را از زیارت کعبه منصرف سازم، و همین کلیسا را مطاف عمومی قرار دهم». انتشار مضمون نامه، واکنش بدی در میان قبایل اعراب پدید آورد؛ حتی شبی، زنی از قبیله «بنی افقم»، محوطه معبد را آلوده ساخت. این عمل که کمال بی اعتنایی و تحقیر و عداوتِ اعراب را، نسبت به کلیسای ابرهه نشان می داد؛ حکومت وقت را بسیار عصبانی کرد.

از طرف دیگر هر چه در آرایش و زینت ظاهری معبد کوشش به عمل می آورد، به همان اندازه علاقه مردم به کعبه شدیدتر می گشت. این جریان ها سبب شد که «ابرهه» سوگند یاد کرد که کعبه را ویران کند. برای همین منظور لشکری آماده ساخت و پیلانِ جنگنده را پیشاپیش سپاه خود قرار داد؛ و مصمم شد خانه ای را که قهرمان توحید (ابراهیم خلیل) نوسازی کرده بود، از بین ببرد. سران عرب، موقعیت را حساس و خطرناك دیدند و یقین کردند که استقلال و شخصیت ملت عرب در آستانه سقوط است، و پیروزی های گذشته «ابرهه»، آنان را از هر گونه تصمیم سودمند باز می داشت. با این وصف برخی از سران غیور قبایل که در مسیر ابرهه قرار گرفته بودند، با کمال شهامت مبارزه کردند؛ مثلًا، «ذونفر»، که یکی از اشراف یمن بود، و با سخنرانی های آتشین، قوم خود را برای دفاع از حریم کعبه دعوت نمود. ولی چیزی نپایید که سپاه بیکران ابرهه،صفوف متشکل آنان را درهم شکست، پس از آن «نفیل بن حبیب»، دست به مبارزه شدیدی زده او هم طولی نکشید که با شکست مواجه گردید، و خود «نفیل» اسیر شد؛ و از ابرهه تقاضای عفو کرد، ابرهه گفت تو را درصورتی می بخشم که ما را به سوی مکه هدایت کنی. از این لحاظ، «نفیل» ابرهه را تا به طائف هدایت نمود و راهنمائی بقیّه راه را به عهده یکی از دوستان خود به نام «ابورغال» گذارد. راهنمای جدید آنان را تا سرزمین «مغمس» که، در نزدیکی مکه قرار داشت

هـدایت نمود. سپاه ابرهه آنجـا را اردوگاه خود قرار دادنـد و به رسم دیرینه «ابرهه»، یکی از سـرداران خود را موظف کرد که شتران و دام هـای تهامه را غارت کنـد. از جمله شترانی که مورد دسـتبرد قرار گرفت، دویست شتر بود که به عبـدالمطلب تعلق داشت. سـپس سـردار دیگر خود را به نـام «حنـاطه»، مـأمور کرد که پیـام وی را به پیشوای قریش برسانـد، و به او چنین خطاب کرد:

«قیافه واقعی ویران ساختن کعبه در نظرم مجسم می شود! و مسـلماً در آغاز کار، قریش از خود مقاومت نشان خواهند داد؛ ولی برای این که خـون آنـان ریخته نشـود، فـوراً راه مکه را پیش می گیری، و از بزرگ قریش سـراغ گرفته و به وی می گوئی که هدف من ویران کردن کعبه است، و اگر قریش از خود مقاومت نشان ندهند، از هرگونه تعرض مصون خواهند ماند».

مأمور «ابرهه»، وارد مکه شد. دسـته های مختلف قریش را که، گوشه و کنار مشـغول مذاکره درباره این جریان بودند، مشاهده کرد. چون از بزرگ مکه سـراغ گرفت، او را به خـانه «عبـدالمطّلب» هـدایت کردنـد. «عبـدالمطّلب»، پس از اسـتماع پیام ابرهه چنین گفت: ما هرگز در مقام دفاع نخواهیم آمـد. کعبه، خانه خـداست، خانه ای است که بنیان آن را «ابراهیم خلیل» پی ریزی کرده است، خدا هر چهصـلاح بداند همان را انجام خواهد داد. سردار ابرهه هم، از منطق نرم و مسالمت آمیز بزرگ قریش که از یـک ایمـان درونی واقعی حکایت می کرد اظهار خوشوقتی کرد و درخواست نمود که موافقت کنـد تا همراه او به اردوگاه ابرهه بروند.

عبدالمطّلب به لشکرگاه ابرهه می رود

وی، با تنی چنـد از فرزندان خود به لشـکرگاه «ابرهه» روانه شدند. متانت و وقار؛ عظمت و بزرگی پیشوای قریش مورد اعجاب و تعظیم ابرهه قرار گرفت، تا آنجا که از تخت خود فرود آمـد، و دست عبـدالمطلب را گرفت و در کنار خود نشانـد؛ سـپس با کمال ادب به وسـیله مترجم از عبدالمطلب سـئوال کرد، که چرا به این جا آمده است، و چه می خواهد؟ وی در پاسخ او چنین گفت: شتران تهامه و

ص:۴۹

از جمله دویست شتر که به من تعلق دارد، مورد دستبرد سپاه تو قرار گرفته است. خواهش من این است که دستور دهید آنها را بهصاحبان خود بازگردانند. «ابرهه» گفت: سیمای نورانی و درخشنده تو، تو را یک جهان در نظرم بزرگ کرد، ولی درخواست کوچک و ناچیزت (در این هنگام که من برای ویران کردن معبد نیاکان تو آمده ام) از عظمت و جلالت تو کاست! من متوقع بودم که سخن از کعبه به میان آوری، و تقاضا کنی که من از این هدف که ضربت شکننده ای بر استقلال و حیات سیاسی و دینی شما وارد می سازد، منصرف شوم، نه این که درباره چند شتر ناچیز و بی ارزش سخن بگوئی و در این راه شفاعت نمائی. عبدالمطلب در پاسخ وی جمله ای گفت که هنوز عظمت و ارزش خود را حفظ کرده است و آن این بود: «أنا رَبُّ الابِلِ؛ و لِلبَیتِ رَبٌّ یَمنَعُهُ»، منصاحب شتر، خانه نیزصاحبی دارد که از هرگونه تجاوز به آن جلوگیری می نماید! «ابرهه»، پس از استماع این جمله سری تکان داد، و با قیافه مغرورانه گفت: در این راه کسی قدرت ندارد مرا از هدفم بازدارد، سپس دستور داد، اموال غارت شده را بهصاحبان آنها رد کنند.

انتظار قریش

قریش با بی صبریِ هر چه تمامتر، در انتظار بازگشت عبدالمطّلب بودند که از نتیجه مذاکره او با دشمن آگاه شوند. وقتی عبدالمطّلب، با سران قریش مواجه شد به آنان گفت: هر چه زودتر با دام های خود به درّه و کوه پناه ببرید، تا از هرگونه گزند و آسیب در امان باشید. چیزی طول نکشید که همه مردم خانه و کاشانه خود را ترک گفته؛ و به سوی کوه ها پناه بردند. در نیمه شب، ناله اطفال و ضجه زنان وصیحه حیوانات در سراسر کوه و دره طنین انداز بود، در همان دلِ شب، عبدالمطّلب با تنی چند از قریش، از قله کوه فرود آمدند و خود را به در کعبه رساندند؛ در حالی که اشک در اطراف چشمانِ او حلقه زده بود. با دلی سوزان؛ حلقه در کعبه را به دست گرفت، با چند بیت با پروردگار خود گفتگو کرد و گفت:

ص:۵۰

«بارالها! برای مصون بودن از شـر و گزنـد آنان، امیـدی به غیر تو نیست، آفریدگارا! آنان را از حریم خود بازدار، دشـمن کعبه کسـی است که تو را دشـمن می دارد. پروردگارا! دست آنان را از خراب کردن آستانه خود کوتاه ساز. پروردگارا بنده تو در خانه خود دفاع می کند، تو نیز از خانه خود دفاع کن. روزی را نرسان کهصلیب آنان پیروز گردد و کید و خدعه آنان غالب و فاتح شود «(۱)».

سپس، حلقه در کعبه را رها نمود و به قله کوه پناه برد، که از آنجا جریان را مشاهده کند.

بامـدادان، که ابرهه و قوای نظامی وی آماده حرکت به سوی مکه شدنـد؛ ناگهان دسـته هائی از پرنـدگان از سـمت دریا ظاهر شدند که، هر کدام با منقار و پاهای خود حامل سـنگ های ریزی بودند. سایه مرغان، آسمان لشکرگاه را تیره و تار ساخت، و سلاح های کوچک و به ظاهر ناچیز آنها اثر غریبی را از خود گذاشت. مرغانِ مسلّح به سـنگ های ریزه، به فرمان خدا لشـکر ابرهه را سـنگ باران کردند، به طوری که سرهای آنها شـکست و گوشت های بدن آنها از هم پاشید. یکی از آن سنگ ریزه ها، به سرِ «ابرهه» اصابت کرد، ترس و لرز سراسر بدن او را فرا گرفت، یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است. نظری به سپاه خود افکنـد، دیـد اجساد آنها مانند برگِ درختان به زمین ریخته، بی درنگ به گروهی که جان به سلامت برده بودند، فرمان داد تا مقدمات مراجعت به یمن را فراهم آورند و از آن راهی که آمده بودند به سوی «صنعا» بازگردند. باقیمانده لشـکر ابرهه، به سوی «صـنعا» حرکت کرد، ولی در طول راه بسـیاری از سپاهیان بر اثر زخم و غلبه ترس و رعب جان سپردند، حتی خودِ ابرهه وقتی بهصنعا رسید، گوشت های بدن او فرو ریخته و با وضع عجیبی جان سپرد.

این داستان موحش و عجیب در جهانصدا کرد، و قرآن مجید داستان

۱- یارب لا ارجو لهم سواکا یارب فامنع منهم حماکا ان عـدو البیت من عاداکا امنعهم ان یخربوا فناکا لاهم ان العبد یمنع رحله فامنع رحالک لایغلبن صلیبهم و محالهم عدواً محالک

اصحاب فیل را، در سوره فیل بیان کرده است:

«آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در گمراهی و تباهی قرار نداد؟! دسته هائی از پرندگان را به سوی آنها فرستاد؛ تا سنگ هائی از گل پخته بر آنها انداخته، و اجساد آنها را مانند برگ های خورده شده قرار داد».

آنچه ما در اینصفحات منعکس ساختیم، خلاصه تواریخ اسلامی «(۱)» و تصریح قرآن کریم است.

پس از شکست ابرهه

کشته شدن ابرهه و از هم پاشیدن سازمان زندگانی دشمنانِ کعبه و قریش، مکیان و کعبه را در انظارِ جهانِ عرب بزرگ کرد. دیگر کسی جرأت نداشت، فکر حمله را به سرزمین قریش و آزار آنان، و یا ویران ساختن خانه توحید را در مغز بپروراند. افکار عمومی چنین داوری می کرد که: خدا به پاس احترام خانه خود، و احترام و عظمت قریش، دشمن شماره یکِ آنان را به خاک و خون کشید، و کمتر کسی فکر می کرد که این جریان فقط به منظور حفاظت از کعبه بوده، و بزرگی و کوچکی قریش در این مورد دخالت نداشت، به گواه این که حملات مکرری از سردارانِ وقت به قریش انجام گرفته بود، و هرگز آنان با چنین وضعی روبرو نشده بودند.

این فتح و پیروزیِ بی دردسر، که بدون ریخته شدن قطره خونی از قریش،صورت گرفت؛ افکار تازه ای را در دل قریش پدید آورد. نخوت و تکبر و بی اعتنائی آنان را روزافزون ساخت، و به این فکر افتادند که محدودیت هائی برای دیگران قائل شوند، زیرا خود را طبقه ممتاز عرب دانستند، و فکر کردند که فقط آنان مورد توجّه سیصد و شصت بت می باشند، و از حمایت آنان برخوردارند!

از این جهت بر اینصدد درآمدند که برنامه های عیش و طرب و خوشگذرانی را گسترش دهند. از این لحاظ جام های شرابِ خرما را سر می کشیدند؛ و احیاناً

ص:۵۲

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۳- ۶۲،« کامل»، ج ۱/ ۲۶۰- ۲۶۳،« بحار»، ج ۱۵/ ۱۳۰- ۱۴۶.

بساطِ میگساری را در اطراف کعبه پهن می کردنـد؛ و به اصـطلاح، در جوارِ بتان سـنگی و چوبی که متعلق به قبائل عرب بود، بهترین ساعات عمر خود را می گذراندنـد؛ و هر کس، هر داسـتانی را که درباره «منـذریانِ» حیره و «غسانیانِ» شام و قبائل یمن شنیـده بود، برای حضار تعریف می کرد؛ و عقیـده مند بودند که این زندگیِ شـیرین بر اثر توجهات بتان است، که عموم عرب را در برابر آنها ذلیل کرده و آنان را بر همه برتری داده است.

تمـام این محرومیت ها و عیش و نوش ها و بی بنـد و باری ها، محیط را برای ظهور یک مصـلح جهانی آماده تر می ساخت؛ و بی جهت نیست که هر موقع دانـای عرب، «ورقه بن نوفـل» که در آخر عمر خود مسـیحی شـده و اطلاعـاتی از انجیل به دسـت آورده بود؛ از خـدا و پیامبران سـخن به میان می آورد، با خشم و غضبِ فرعونِ مکه، «ابوسـفیان» مواجه می شـد. ابوسـفیان می گفت: «ما مکّیان، به چنین خدا و پیامبری نیازمند نیستیم، زیرا از مراحم و الطافِ بتان برخورداریم»!

۶- عبداللَّه پدر پیامبرصلی الله علیه و آله

اشاره

روزی که عبـدالمطلب، جان فرزنـد خود را با دادنِصـد شتر در راه خـدا باز خرید؛ بیش از بیست و چهار بهار، از عمر «عبداللَّه» نگذشـته بود. این جریان سبب شد که «عبداللَّه»، علاوه بر این که میان قریش شهرت به سزائی پیدا کرد؛ در میان فامیل خود، و به ویژه نزد عبـدالمطلب هم مقـام و منزلت بزرگی به دست آورد. زیرا چیزی که برای انسـان گران تمام شود و درباره آن رنج بیشتر ببرد، بیش از معمول به او مهر می ورزد؛ از این لحاظ «عبـداللَّه»، در میان خویشان و دوسـتان و نزدیکان خود، فوق العاده مورد احترام بود.

روزی که «عبـداللَّه»، همراه پـدر به سوی قربانگـاه می رفت بـا احساسـاتِ متضاد روبرو بود. حسِّ احترام به پـدر و قـدردانی از زحمـات او، سراسـر کـانون وجودِ وی را فراگرفته بود؛ از این جهت چـاره ای جز تسـلیم و انقیاد نـداشت. ولی از طرف دیگر، چون دست تقـدیر می خواست که گل های بهار زندگی او را مانند برگ خزان، پژمرده کند؛ موجی از اضـطراب و احساسات در دل او پدید آمده

بود.

چنانکه خود عبـدالمطلب، در کشاکش دو نیروی قوی «ایمان و عقیـده»، «عاطفه و علاقه» قرار گرفته بود، و این جریان در روح هر دو، یـک سلسـله نـاراحتی هـای جـبران ناپـذیر پدیـد آورده بود. ولی چون مشـکل به صورتی که بیـان شـد، حـل گردیـد، «عبدالمطلب»، به این فکر افتاد که بلافاصـله این احساسات تلخ را به وسـیله ازدواج عبداللَّه با آمنه جبران کند، و رشـته زندگی او را که به سرحد گسستن رسیده بود؛ با اساسی ترین رشته های حیات پیوند دهد.

از این جهت، عبـدالمطلب هنگام مراجعت از قربانگاه، در حالی که دست فرزند خود را در دست داشت؛ یکسـره به سوی خانه «وهب بن عبـدمناف بن زهره» رفت و دخـتر او «آمنه» را، که به پـاکی و عفت معروف بـود، به عقـد عبـداللَّه درآورد؛ و نیز در همـان مجلس، «دلاله»، دختر عموی «آمنه» را خود تزویـج کرد و «حمزه» عمو و هم سال پیامبرصـلی الله علیه و آله، از او متولد گشت. «(۱)» عبدالمطّلب، برای زفاف وقتی را معین کرد، و پس از فرارسـیدن آن، مراسم عروسـی بر حسبِ معمولِ قریش، در خانه «آمنه» برقرار شـد؛ و مـدتی عبداللَّه و آمنه باهم بودند، تا آن که عبداللَّه برای تجارت به سوی شام رهسـپار شد و در موقع مراجعت به شرحی که خواهید شنید، از جهان رخت بربست.

مرگ عبداللَّه در «یثرب»

عبداللَّه از طریق ازدواج، فصل نوینی از زندگی به روی خود گشود، و شبسـتان زندگی خود را با داشـتن همسـری، مانند آمنه، روشن سـاخت، و پس از چنـدی برای تجـارت، راه شـام را همراه کـاروانی که از مکه حرکت می کرد، در پیش گرفت. زنگِ حرکت نواخته شـد و کـاروان به راه افتـاد وصـدها دل را نیز همراه خود برد. در این وقت آمنه دوران حاملگی را می گذرانـد. پس از چند ماه، طلایع کاروان آشکار گشت؛ عده ای به منظور استقبال از خویشان و کسان خود،

۱- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۴.

تا بیرون شهر رفتند. پدر پیر عبداللّه، در انتظار پسر بود؛ دیدگانِ کنجکاو عروسش نیز، عبداللّه را در میان کاروان جستجو می کرد. متأسفانه، اثری از او در میان کاروان نبود و پس از تحقیق مطلع شدند که عبداللّه، موقعِ مراجعت، در یثرب مریض شده و برای استراحت و رفع خستگی، میان خویشان خود توقف کرده است. استماع این خبر، آثار اندوه و تأثر در پیشانی هر دو پدید آورد، و سیلاب اشک از چشمان پدر و عروس فرو ریخت.

عبدالمطلب، بزرگترین فرزند خود (حارث) را مأمور کرد که به یثرب برود، و عبداللّه را همراه خود بیاورد.

وقتی وارد مدینه شد؛ اطلاع یافت که عبداللّه، یک ماه پس از حرکت کاروان با همان بیماری، چشم از جهان بربسته است. حارث، پس از مراجعت، جریان را به عبدالمطلب رساند و همسر عزیزش را نیز، از سرگذشتِ شوهرش مطلع ساخت. آنچه از عبداللّه باقی ماند، فقط پنج شتر و یک گله گوسفند و یک کنیز، به نام «امّ ایمن» بود، که بعدها پرستار پیغمبرصلی الله علیه و آله شد. «(۱)»

۱- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷- ۸،« سیره حلبی»، ج ۱/ ۵۹.

۴ میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

هر فصلی از زندگانی مردان بزرگ، قابل مطالعه و در خور دقّت است. گاهی شخصیت یک فرد، به قدری بزرگ و گسترده می باشد که تمام فصول زندگانی او، حتی دوره کودکی و شیرخوارگی وی نیز مورد توجه قرار می گیرد. سراسر زندگی نوابغ زمان، رهبران اجتماع، پیشروان قافله تمدن، معمولاً جالب و دارای نکات حساس و شگفت آور می باشد. دفترچه حیات آنان، از روزی که نطفه آنان در رحم مادران قرار می گیرد، تا روزی که آخرین دقایق عمر آنها سپری می گردد؛ مملو از اسرار می باشد.

قرآن، دوران کودکی حضرت موسی را، بسیار اسرارآمیز تشریح می کند و می گوید: «صدها طفل معصوم به منظور اینکه موسی متولد نشود، به دستور حکومت وقت سر بریده شدند. ولی چون اراده الهی بر این تعلق گرفته بود که موسی پا به عرصه وجود بگذارد؛ از این لحاظ نه تنها دشمنان او نتوانستند آسیبی به او برسانند، بلکه بزرگترین دشمن او «فرعون» مربّی و حامی وی گشت».

قرآن می گوید: «ما به مادر موسی وحی کردیم که فرزند خود را در میانصندوقی بگذار، و دست امواجِ آب او را به ساحل نجات می رساند، دشمن من و او از وی

حمایت می کند، محبت عمیق او را در دل دشمن می افکنم و مجدداً فرزند تو را به خودت باز می گردانیم.»

«خواهر موسی، به دیار فرعون رفت و گفت من زنی را سراغ دارم که می توانـد تربیت این فرزند مورد علاقه شـما را به عهده بگیرد، از این لحاظ، مادرِ موسی از طرف حکومت وقت، موظف شـد که از کودک مورد علاقه آنان سرپرستی کنـد». «(۱)» دوران بارداری و تولّد و پرورشِ حضرت مسیح علیه السلام شگفت انگیزتر از موسی بود. قرآن، دورانِ نشو و نموّ مسیح را چنین تشریح می کند:

«مریم» مادر مسیح، از قوم خود کناره گرفت، روح (جبرئیل) بهصورت بشری متمثل شد، و به وی نوید داد که من مأمورم به تو فرزند پاکیزه ای ببخشم. «مریم»، درشگفت ماند و گفت: کسی با من نزدیکی نکرده و زن بدکار نیز نیستم. فرستاده ما گفت: این کار برای خدا آسان است؛ سرانجام به فرمان خدا، نورِ مسیح، در رحم مادر قرار گرفت، و دردِ زایمان او را به سوی درخت خرما کشانیـد، او از وضع خود غمگین بود. دستور دادیم که درخت خرما را تکان بدهد تا رطبی تازه فرو ریزد، فرزند او گام به جهان هستی گذارد و مریم با نوزاد خود به سوی قوم خود آمد. دهان مردم از تعجب باز مانده، و سیل اعتراضات به سوی «مریم» سرازیر شد. مریم دستور داشت که به مردم برسانـد که، سؤالات خود را از همین کودک بپرسند. آنان گفتنـد: مگر طفل شیرخوار که در گهواره آرمیده است، می توانـد سخن بگوید؟ در این هنگام عیسی لب به سخن گشود و گفت: «منم بنـده خدا و دارای کتاب و در زمره پیامبران هستم». «(۲)» هر گاه پیروان قرآن و تورات و مسیح، درباره ولادت این دو پیامبر اولوالعزم به استواری مطالب یاد شده گواهی می دهند؛ در اینصورت نبایـد درباره مطالب شگفت آوری که پیرامونِ میلاد مسعود پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله وارد شده است، تعجب کنند و آنها را سطحی بگیرند. ما در لابلای کتب تاریخی و حدیث چنین می خوانیم:

۱- سوره طه/ ۴۱- ۴۳.

۲- . سوره مریم/ ۱۸- ۳۲.

هنگام ولادت آن حضرت، ایوانِ کسری شکافت و چند کنگره آن فرو ریخت و آتشِ آتشکده فارس خاموش شد؛ دریاچه ساوه خشک گردید؛ بت های بتخانه مکه سرنگون شد؛ نوری از وجود آن حضرت، به سوی آسمان بلند شد که شعاع آن فرسنگ ها راه را روشن کرد؛ انوشیروان و مؤبدان خواب وحشتناکی دیدند؛ آن حضرت ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد و گفت: «أللّه اکبرُ وَالحمدُلِلهِ کَثیراً سُبحانَ اللّهِ بُکْرَهًو أصیلًا».

همه این مطالب، در منابع اصیلِ تواریخ و جوامع حدیث موجود است. «(۱)»

سال و ماه و روز ولادت پیامبرصلی الله علیه و آله

عموم سیره نویسان اتفاق دارند که، تولّد پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله در عام الفیل، در سال ۵۷۰ میلادی بوده است. زیرا آن حضرت به طور قطع، در سال ۶۳۲ میلادی درگذشته است، و سن مبارك او ۶۲ تا ۶۳ بوده است. بنابراین، ولادت او در حدود ۵۷۰ میلادی خواهد بود.

اکثرِ محدثان و مورخان بر این قول اتفاق دارند که تولد پیامبرصلی الله علیه و آله، در ماه «ربیع الاول» بوده، ولی در روز تولد او اختلاف دارند. معروف میان محدثان شیعه این است که آن حضرت، در هفدهم ربیع الاول، روز جمعه، پس از طلوع فجر چشم به دنیا گشود؛ و مشهور میان اهل تسنن این است که ولادت آن حضرت، در روز دوشنبه دوازدهم همان ماه اتفاق افتاده است. «(۲)»

مراسم نامگذاری پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

روز هفتم فرارسید. «عبدالمطلب»، برای عرض سپاسگزاری به درگاه الهی گوسفندی کشت و گروهی را دعوت نمود و در آن جشن باشکوه، که از عموم قریش دعوت شده بود؛ نام فرزند خود را «محمّد» گذارد. وقتی از او پرسیدند:

۱- « تاریخ یعقوبی»، ج ۲/ ۵،« بحارالانوار»، ج ۱۵/ ۲۴۸،« سیره حلبی»، ج ۱/ ۶۴.

۲- مقریزی، در« الامتاع»، صفحه ۳، همه اقوالی که در روز و ماه و سال تولد آن حضرت وجود دارد؛ آورده است، مراجعه شود.

چرا نام فرزند خود را محمد انتخاب کردید، درصورتی که این نام در میان اعراب کم سابقه است؟ گفت:

خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد. در این باره «حسان بن ثابت» شاعر رسول خداصلی الله علیه و آله چنین می گوید:

فشق له من اسمه لیجله فذوالعرش محمود وهذا محمد

آفریدگار، نامی از اسم خود برای پیامبرصلی الله علیه و آله خود مشتق نمود. از این جهت (خدا) «محمود» (پسندیده) و پیامبر او «محمد» (ستوده) است و هر دو کلمه از یک مادّه مشتقند و یک معنی را می رسانند. «(۱)» قطعاً، الهام غیبی در انتخاب این نام بی دخالت نبوده است، زیرا نام محمد، اگر چه در میان اعراب معروف بود، ولی کمتر کسی تا آن زمان به آن نام نامیده شده بود. طبقِ آمار دقیقی که بعضی از تاریخ نویسان به دست آورده اند، تا آن روز فقط شانزده نفر به این اسم نامگذاری شده بودند، چنان که شاعر در این باره گوید:

أنّ الّذین سُمُوا باسمِ محمد من قبلِ خیرِالناسِ ضِعفُ ثمان «(۲)»

کسانی که به نام محمد، پیش از پیامبرصلی الله علیه و آله اسلام نام گذاری شده بودند، شانزده نفر بودند.

«احمد» یکی از نام های مشهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود

هر کس مختصر مطالعه ای در تاریخ زندگی رسول اکرمصلی الله علیه و آله داشته باشد؛ می داند که آن حضرت، از دوران کودکی دو نام داشت و مردم او را با هر دو نام خطاب می کردند. یکی «محمد» که جد بزرگوارش «عبدالمطلب» برای او انتخاب کرده بود، و دیگری «احمد» که مادرش «آمنه» او را به آن، نامیده بود. این مطلب یکی از مسلمات تاریخ اسلام است و سیره نویسان این مطلب را نقل کرده اند و مشروح این مطلب را در سیره حلبی می توانید بخوانید. «(۳)»

۱- « سیره حلبی»، ج ۱/ ۹۳.

۲- همان مدرک/ ۹۷.

۳- « انسان العیون فی سیره الامین والمأمون»، ج ۱/ ۹۳- ۱۰۰».

عموی گرامی وی، «ابوطالب»، که پس از درگذشت «عبدالمطلب»، کفالت و سرپرستی «محمد» به او واگذار شده بود؛ با عشق و علاقه زائدالوصفی، چهل و دو سال تمام، پروانه وار به گرد شمع وجود وی گشت، و از بذل جان و مال در حراست و حفاظت او دریغ ننمود. در اشعاری که درباره برادرزاده خود سروده، گاهی از او به نام «محمد» و گاهی به نام «احمد» اسم برده است و این خود حاکی از آن است که در آن زمان یکی از نام های معروف وی همان «احمد» بوده است.

دوران شیرخوارگی پیامبرصلی الله علیه و آله

نوزاد قریش فقط سه روز از مادر خود شیر خورد، و پس از او، دو زن دیگر به افتخار دایه گی پیامبرصلی الله علیه و آله نائل شده اند:

۱- ثوبیه: کنیز ابولهب که چهار ماه او را شیر داد. عمل او، تا آخرین لحظات مورد تقدیر رسول خداصلی الله علیه و آله و همسر پاک او (خدیجه) بود. وی قبلًا حمزه، عموی پیامبر را نیز شیر داده بود. پس از بعثت، پیامبرصلی الله علیه و آله کسی را فرستاد تا او را از «ابولهب» بخرد. وی امتناع ورزید، اما تا آخر عمر از کمک های پیامبرصلی الله علیه و آله بهره مند بود. هنگامی که پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله، از جنگ خیبر برمی گشت، از مرگ او آگاه شد و آثار تأثر در چهره مبارکش پدید آمد. از فرزند او سراغ گرفت تا در حقِّ او نیکی کند، ولی خبر یافت که او زودتر از مادر خود فوت کرده است. «(۱)»
۲- حلیمه: دختر ابی ذؤیب که از قبیله سعد بن بکر بن هوازن بوده است و فرزندان او عبارت بودند از:

عبداللّه، انیسه، شیماء؛ آخرین فرزند او از پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله پرستاری نیز نموده است. رسم اشراف عرب این بود که فرزندان خود را به دایه ها می سپردند؛ و دایگان معمولًا در بیرون شهرها زندگی می کردند تا کودکان را در هوایصحرا پرورش دهند، و رشد و نمو کامل، و استخوان بندی آنها محکم تر شود؛ و ضمناً از بیماری وبای شهر «مکه» که خطر آن برای

۱- « بحارالانوار»، جلد ۱۵/ ۳۸۴،« مناقب»، ابن شهر آشوب، ج ۱/ ۱۱۹.

نوزادان بیشتر بود مصون بمانند؛ و زبان عربی را در یک منطقه دست نخورده فراگیرند. در این قسمت دایگان قبیله «بنی سعد» مشهور بودند. آنها در موقع معیّنی به مکّه می آمدند، و هرکدام نوزادی را گرفته همراه خود می بردند. چهار ماه از تولد پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله گذشته بود که دایگان قبیله بنی سعد به مکّه آمدند و آن سال، قحط سالیِ عجیبی بود، از این نظر به کمک اشراف بیش از حد نیازمند بودند.

برخی از تاریخ نویسان می گویند: هیچ یک از دایه گان حاضر نشد به محمد شیر دهد، زیرا بیشتر طالب بودند که اطفال غیریتیم را انتخاب کنند تا از کمک های پدران آنها بهره مند شوند، و نوعاً از گرفتن طفل یتیم سر باز می زدند. حتی حلیمه این بار از قبول او سر باز زد ولی چون بر اثر ضعف اندام، هیچ کس طفل خود را به او نداد؛ ناچار شد که نوه عبدالمطلب را بپذیرد و با شوهر خود چنین گفت که: برویم همین طفل یتیم را بگیریم و با دست خالی برنگردیم، شاید لطف الهی شامل حال ما گردد. اتفاقاً حدس اوصائب درآمد، از آن لحظه که آماده شد به «محمد»، آن کودک یتیم، خدمت کند؛ الطاف الهی سراسر زندگی او را فراگرفت. «(۱)» نخستین قسمت این تاریخ افسانه ای بیش نیست، زیرا عظمت خاندان بنی هاشم؛ و شخصیت مردی مانند «عبدالمطلب» که جود و احسان، نیکوکاری و دستگیری او از افتادگان، زبانزدِ خاص و عام بود، سبب می شد که نه تنها دایگان سرباز نزنند بلکه مایه سر و دست شکستن دایگان درباره او می گردید. از این جهت این بخش از تاریخ افسانه ای بیش نیست.

علت اینکه او را به دیگر دایگان ندادند، این بود که:

نوزاد قریش پستان هیچ یک از زنان شیرده را نگرفت. سرانجام، حلیمه سعدیه آمد پستان او را مکید. در این لحظه وجد و سرور خاندان عبدالمطلب را فراگرفت. «(۲)»

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۶۲- ۱۶۳.

۲- « بحار»، ج ۱۵/ ۴۴۲.

عبـدالمطلب، رو به حلیمه کرد و گفت: از کـدام قـبیله ای؟ گفت از: «بنی سـعد». گفت: اسـمت چیست؟ جـواب داد: «حلیمه». عبدالمطلب از اسم و نام قبیله او بسیار مسرور شد و گفت:

آفرین آفرین، دو خوی پسندیده و دو خصلت شایسته، یکی سعادت و خوشبختی و دیگری حلم و بردباری. «(1)»

۱- بخ بخ سعد وحلم. خصلتان فیهما خیرالدهر و عز الابد یا حلیمه-« سیره حلبی»، ج ۱/ ۱۰۶.

۵ دوران کودکی پیامبر صلی الله علیه و آله

صفحات تاریخ گواهی می دهد که: زندگانی رهبر عالیقدر مسلمانان، از آغاز کودکی تا روزی که برای پیامبری برگزیده شد؛ متضمن یک سلسله حوادث شگفت انگیز است و تمام این حوادثِ شگفت انگیز، جنبه کرامت داشته و همگی گواهی می دهند که حیات و سرگذشت رسول گرامی یک زندگانی عادی نبوده است.

۱- تاریخ نویسان، از قول «حلیمه» چنین نقل می کنند که او می گوید:

آنگاه که من پرورش نوزاد «آمنه» را متکفل شدم؛ در حضور مادر او، خواستم او را شیر دهم. پستان چپ خود را که دارای شیر بود در دهان او نهادم؛ ولی کودک به پستان راست من بیشتر متمایل بود. اما من از روزی که بچه دار شده بودم، شیری در پستان راست خود ندیده بودم. اصرار نوزاد، مرا بر آن داشت که پستان راستِ بی شیر خود را در دهان او بگذارم. هماندم که کودک، شروع به مکیدن کرد، رگ های خشک آن پر از شیر شد و این پیش آمد موجب تعجب همه حضار گردید. «(۱)»
۲- باز او می گوید: از روزی که «محمدصلی الله علیه و آله» را به خانه خود بردم؛ روزبه روز خیر و برکت در خانه ام بیشتر شد، و دارائی و گله ام فزون تر گردید. «(۲)»

۱- « بحار»، ج ۱۵/ ۳۴۵.
۲- « مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱/ ۲۴.

ما در قرآن، نظائر این جریان را درباره حضرت مریم (مادر حضرت عیسی) می خوانیم:

مثلًا می فرماید: وقتی وضع حمل مریم فرا رسید، به درختی پناه برد و از (شدت درد و تنهائی و وحشت از اتهام) از خدا تمنای مرگ کرد. در این موقعصدائی شنید:

«غمناک مباش، پروردگار تو چشمه آبی زیر پای تو قرار داده و درخت (خشکیده) خرما را تکان ده، خرمای تازه بر تو می ریزد». «(۱)» اگر چه میان مریم و حلیمه، از نظر مقام و ملکات فاضله، فاصله زیاد است. ولی اگر لیاقت و آراستگی خود «مریم»، موجب این لطف الهی شده؛ اینجا هم ممکن است مقام و منزلتی که این نوزاد در درگاه خدا دارد، سبب شود که خدمتکار آن حضرت مشمول لطف الهی گردد.

۱- « أَلَّا تَحْزَنِی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیّاً وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً»« سوره مریم، آیه های ۲۴-۲۵».

۶ بازگشت به آغوش خانواده

اشاره

دایه مهربـان محمـد، پنـج سال از وی محافظت کرد، و در تربیت و پرورش او کوشـید. در طیّ این مـدت زبان عربی فصـیح را آموخت، که بعدها حضـرتش به این افتخار می کرد. سپس «حلیمه» او را به مکه آورد، و مدتی نیز آغوش گرم مادر را دید، و تحت سـرپرستی جدّ بزرگوار خود قرار گرفت؛ و یگانه مایه تسـلی بازماندگان «عبداللّه»، همان فرزندی بود که از او به یادگار مانده بود. «(۱)»

سفری به «یثرب» و مرگ مادر

از روزی که نوعروس عبـدالمطلب (آمنه)، شوهر جوان و ارجمنـد خود را از دست داده بود؛ پیوسـته مترصـد فرصت بود که به «یثرب» برود و آرامگاه شوهر خود را از نزدیک زیارت کند، و در ضمن، از خویشان خود در یثرب، دیداری به عمل آورد.

با خود فکر کرد که فرصت مناسبی به دست آمـده، و فرزنـد گرامی او بزرگ شده است و می تواند در این راه شـریک غم او گردد. آنان با «امّ ایمَن»، بار سفر بستند و راه یثرب را پیش گرفتند و یکماه تمام در آنجا ماندند. این سفر برای نوزاد قریش، با تألمات روحی توأم بود. زیرا برای نخستین بار دیدگان او به

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۶۷.

خانه ای افتاد که پـدرش در آن جان داده و به خاک سپرده شده بود «(۱)» و طبعاً مادر او تا آن روز چیزهائی از پـدر وی برای او نقل کرده بود.

هنوز موجی از غم و انـدوه در روح او حکمفرما بود که ناگهان، حادثه جانگـداز دیگری پیش آمد، و امواجی دیگر از حزن و انـدوه به وجود آورد. زیرا موقع مراجعت به مکّه، مادر عزیز خود را در میان راه، در محلّی به نام «أبواء» از دست داد. «(۲)» این حادثه محمدصلی الله علیه و آله را بیش از پیش، در میان خویشاوندان عزیز و گرامی گردانید، و یگانه گلی که از این گلستان بـاقی مانـده بود، فزون از حـد مورد علاـقه عبـدالمطلب قرار گرفت. از این جهت او را از تمـام فرزنـدان خود بیشتر دوست می داشت و بر همه مقدم می شمرد.

در اطراف کعبه، برای فرمانروای قریش (عبـدالمطلب) بساطی پهن می کردنـد. سـران قریش و فرزنـدان او در کنار بساط حلقه می زدنـد، هر موقع چشم او به یادگار «عبـداللّه» می افتاد، دسـتور می داد که راه را باز کننـد تا یگانه بازمانـده عبـداللّه را روی بساطی که نشسته است بنشاند. «(۳)» قرآن مجید، دوره یتیمی پیامبرصلی الله علیه و آله را در سوره «الضحی» یادآور می شود و می گوید:

أَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوَی؛ «(۴)»

«مگر تو را یتیم نیافت و پناه نداد؟»

حکمت یتیم گشـتن نوزاد «قریش»، برای ما چندان روشن نیست. همین قدر می دانیم سیل خروشان حوادث بی حکمت نیست، ولی با این وضع می توان حـدس زد که خـدا خواست رهبر جهانیان، پیشوای بشـر، پیش از آنکه زمام امور را به دست بگیرد و رهبری خود را آغاز کنـد، شـیرینی و تلخی روزگار را بچشـد، و در نشـیب و فراز زندگی قرار گیرد؛ تا روحی بزرگ و روانی بردبار و شکیبا پیدا کند، و تجربیاتی از سختی ها بیندوزد، و خود را برای مواجهه با یک سلسله از

۱- خانه ای که قبر حضرت عبداللّه در آن قرار داشت، تا چندی پیش و قبل از توسعه فلکه« مسجدالنبی» محفوظ بود ولی اخیراً به بهانه توسعه فلکه، خانه ویران گردید و آثار قبر از بین رفت.

۲- .« سیره حلبی»، ج ۱/ ۱۲۵.

۳- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۶۸.

۴- سوره الضحی/ ۶.

شدائد، سختی ها، محرومیت ها و دربدری ها، آماده سازد.

خدای او خواست طاعتِ کسی بر گردن او نباشد؛ و از نخستین روزهای زندگی حرّ و آزاد بار آید، و مانند مردان خودساخته موجبات پیشرفت و ترقی و تعالی خود را به دست خویش فراهم سازد، تا روشن گردد که نبوغ، نبوغ بشری نیست، و پدر و مادر در سرنوشت او دخالتی نداشتند و عظمت و بزرگی او از منبع وحی سرچشمه گرفته است.

مرگ عبدالمطّلب

حوادث جانگداز جهان، پیوسته در مسیر زندگانی انسان خودنمائی می کنند. و مانند امواج کوه پیکرِ دریا، یکی پس از دیگری سر برداشته و کشتی زندگی او را مورد هدف قرار می دهند، و ضربات شکننده خود را بر روح و روان آدمیزاد وارد می سازند.

هنوز امواجی از اندوه، در دل پیامبرصلی الله علیه و آله حکومت می کرد، که برای بار سوم، با مصیبت بزرگتری مواجه گردید. هنوز هشت بهار بیشتر از عمر او نگذشته بود، که سرپرست و جدّ بزرگوار خود (عبدالمطلب) را از دست داد. مرگ «عبدالمطلب» آن چنان روح وی را فشرد که در روز مرگ او، تا لب قبر اشک ریخت، و هیچ گاه او را فراموش نمی کرد. «(۱)»

سرپرستی ابوطالب

درباره شخصیت و عظمت ابوطالب سخنانی در بخش مخصوصی «(۲)» خواهیم گفت؛ و اسلام و ایمان او را نسبت به پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله، با مدارکصحیح اثبات خواهیم نمود، ولی اکنون مناسب است که برخی از حوادث مربوط به دوران سرپرستی «ابوطالب» را بیان کنیم.

۱- یعقوبی در تاریخ خود ج ۲ ص ۷- ۸ پیرامون سیره« عبدالمطلب» و اینکه او یک فرد« خداپرست» بود نه بت پرست، سخن گفته و یادآور شده است که بسیاری از دستورهای او در اسلام امضاء شده است.

۲- حوادث سال دهم بعثت.

ابوطالب، روی عللی با افتخار، سرپرستی پیامبرصلی الله علیه و آله را بر عهده گرفت. زیرا ابوطالب با عبداللّه، پدر «محمد»، از یک مادر بودند «(۱)»، و شخصیتی بود معروف به سخاوت و نیکوکاری. از این لحاظ، «عبدالمطلب» او را برای نگاهداریِ نوه ارجمند خود برگزید. سطور طلائی تاریخ، شاهد خدمات گرانبهای او است که تدریجاً گفته خواهد شد.

سفری به سوی شام

بازرگانان «قریش»، طبق معمول، هر سال یکبار به سوی شام می رفتند. «ابوطالب» تصمیم گرفته بود که در سفر سالانه «قریش» شرکت کند؛ و مشکل برادرزاده خود را که آنی او را از خود جدا نمی کرد، چنین حل کرد که او را در «مکه» بگذارد و عده ای را برای حفاظت او بگمارد، ولی موقع حرکت کاروان، اشک در چشمان محمدصلی الله علیه و آله حلقه زد، و جدائی سرپرست خود را سخت شمرد. سیمای غمگین محمد، طوفانی از احساسات در دل ابوطالب پدید آورد؛ به گونه ای که ناچار شد، تن به مشقت بدهد، و محمدصلی الله علیه و آله را همراه خود ببرد. «(۲)» مسافرت پیامبرصلی الله علیه و آله در سن دوازده سالگی، از سفرهای شیرین او به شمار می رود زیرا در این سفر، از «مدین» و «وادی القری» و «دیار ثمود»، عبور کرد و از مناظر زیبای طبیعی سرزمین شام دیدن به عمل آورد. هنوز کاروان «قریش»، به مقصد نرسیده بود که در نقطه ای به نام «بصری»، جریانی پیش آمد و تا حدی برنامه مسافرت ابوطالب را دگرگون ساخت. اینک تفصیل آن جریان.

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی، به نام «بَحِیرا»، در سرزمین بُصری درصومعه مخصوص خود مشغول عبادت و مورد احترام مسیحیان آن حدود بود. کاروان های تجارتی، در مسیر خود در آن نقطه توقف می کردند و برای تبرّک به

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۷۹.

۲- ابوطالب در اشعار خود سرگذشت این سفر را نقل کرده است به تاریخ ابن عساکر ج ۱ ص ۲۶۹- ۲۷۲ و دیوان ابوطالب ص ۳۳- ۳۵ مراجعه بفرمایید.

حضور او می رسیدند. از حسنِ تصادف، «بحیراء» با کاروان بازرگانی «قریش» روبرو گردید. چشم او به برادرزاده «ابوطالب» افتاد و توجه او را جلب کرد. نگاه های مرموز و عمیق او نشانه رازی بود که در دل او نهفته بود؛ دقایقی خیره خیره به او نگاه کرد. یک مرتبه مُهر خاموشی را شکست و گفت: این طفل متعلق به کدام یک از شماها است؟ گروهی از جمعیت رو به عموی او کردند و گفتند: متعلق به ابوطالب است. ابوطالب گفت او برادرزاده من است.

«بحیراء» گفت: این طفل آینده درخشانی دارد، این همان پیامبر موعود است که کتاب های آسمانی از نبوت جهانی و حکومت گسترده او خبر داده اند. این همان پیامبری است که من نام او و نام پدر و فامیل او را در کتاب های دینی خوانده ام و می دانم از کجا طلوع می کند و به چه نحو آئین او در جهان گسترش پیدا می نماید. ولی بر شما لازم است که او را از چشمِ یهود پنهان سازید، زیرا اگر آنان بفهمند او را می کشند. «(۱)» بیشتر تاریخ نویسان برآنند که برادرزاده «ابوطالب» از آن نقطه (بصری) تجاوز نکرد، ولی روشن نیست که آیا عموی محمد او را همراه کسی به مکه فرستاد؟ (و این مطلب بسیار بعید به نظر می رسد که ابوطالب پس از شنیدن سخنان راهب، او را از خود جدا کند)، یا اینکه خود او همراه برادرزاده راه مکه را پیش گرفت و از ادامه سفر منصرف گشت. «(۲)»

۱- تاریخ طبری ج ۱/ ۳۳- ۳۴ و ابن هشام در سیره ج ۱/ ۱۸۰- ۱۸۳، جریان را مبسوطتر و گسترده تر از این نقل کرده است ولی فشرده آن همان است که نقل کردیم.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۹۴.

۷ دوران جوانی

اشاره

رهبران جامعه باید بردبار وصابر، نیرومند و قوی و شجاع و دلاور و نترس و قویدل و دارای روحی بزرگ باشند.

مردان بزدل و ترسو؛ زبون و ضعیف النفس؛ بی اراده و سست، چگونه می توانند اجتماع را از راه های پر پیچ و خم عبور دهند؟ چطور می توانند در برابر دشمن مقاومت کنند، و موجودیت و شخصیت خود را از دستبرد این و آن حفظ نمایند؟

عظمت و بزرگی روح زمامدار، و قدرت و نیروی جسمی و روانی او تأثیر عجیبی در پیروان خود دارد.

وقتی امیر مؤمنان، یکی ازصمیمی ترین یاران خود را به حکومت مصر انتخاب نمود؛ نامه ای به مردم ستمدیده کشور مصر، که از مظالم حکومت وقت به ستوه آمده بودند، نوشت. در آن نامه، فرماندار خود را به دلاوری و شجاعت روحی توصیف نمود.

اینک فرازی چند، از آن نامه که شرایط واقعی یک زمامدار را بیان می کند:

«... یکی از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترس، به خواب نمی رود و از دشمنان در اوقات بیم و هراس سر باز نمی زند. بر بدکاران از آتشِ سوزان سخت تر است و او «مالک بن حارث» از قبیله مذحج است. سخن او را بشنوید و امر و فرمان او را اجرا کنید؛ زیرا او شمشیری است از

شمشیرهای خدا که تیزی آن کند نمی شود، و ضربت آن بی اثر نمی گردد». «(۱)»

قدرت روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

در جبین عزیزِ «قریش»، از دوران کودکی و جوانی، آثار قدرت و شجاعت،صلابت و نیرومندی نمایان بود. وی در سن پانزده سالگی، در یکی از جنگ های قریش با طائفه «هوازن» که آن را «حرب فجار» می نامند، شرکت داشت. کار او در جبهه رزم، این بود که تیر به عموهای خود می رساند.

ابن هشام در سیره خود «(۲)»، این جمله را از آن حضرت نقل می کند که حضرتش فرمود: «کُنتُ أُنبِّل علی أعمامِی»؛ «به عموهایم تیر می دادم تا پرتاب کنند.»

شرکت او در این جنگ، آن هم با این سن و سال، ما را به شجاعت آن حضرت رهبری می کند و روشن می شود که چرا امیر مؤمنان علیه السلام درباره پیامبرصلی الله علیه و آله می فرماید: «هر موقع، کار در جبهه جنگ، عرصه بر ما (سربازان اسلام) سخت و دشوار می شد، به پیامبرصلی الله علیه و آله پناه می بردیم و کسی از ما به دشمن از او نزدیکتر نبود.» «(۳)» ما به خواست خدا، در بخش جهاد مسلمانان با مشرکان، به اصول تعلیمات نظامی اشاره خواهیم کرد، و طرز مبارزه آنان را که همگی به دستور آن حضرتصورت می گرفت؛ بیان خواهیم کرد، و این خود یکی از بحث های شیرین تاریخ اسلام است.

۱- أمّا بَعدُ فَقَد بَعَثتُ إلَیکُم عَبداً مِن عِباداللَّهِ لایَنامُ أیّامَ الخَوفِ، ولایَنْکُلُ عَنِ الاعداءِ ساعاتِ الرَّوع. أشَدَّ علی الفُجّارِ مِن حَریق النّارِ، و هُوَ مالِك بنُ الحارثِ أخُوا مَذحَج، فاسمَعوا لَهُ و أطیعُوا أمرَهُ فیما طابَقَ الحقَّ، فَإنَّهُ سیف مِن سُیوف اللهِ لا کَلیلُ الظَّبَهِ و لا نَابِی الضَّریبه.« نهج البلاغه عبده»، ج ۳/ ۹۲.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۸۶ ابن اثیر در« النهایه» پس از نقل حدیث و ضبط« انَبّل» با تشدید می گوید: أذا ناوَلتَه النبلِ یَرمی، به ماده« نبل» مراجعه شود.

۳- کُنّا إذا أحمَرَّ البأس اتَّقَینا بِرَسول اللَّه صلی اللّه علیه و آله، فَلَم یَکُن أحَدٌ مِنّا أقرَبُ إلی العَدُوِّ مِنهُ.« نهج البلاغه عبده»، ج ۳/ ۲۱۴.

۸ از شبانی تا تجارت

اشاره

پیامبران، بخشی از عمر خود را پیش از رسیدن به مقام نبوت، در چوپانی و شبانی می گذراندند. مدتی در بیابان ها به تربیت حیوانات اشتغال می ورزیدند، تا در طریق تربیت انسان ها شکیبا و بردبار باشند، و تمام مصائب و سختی ها را آسان بشمارند. زیرا اگر شخصی توانست دشواری های تربیت حیوان را، که از نظر هوش و فهم با انسان قابل مقایسه نیست، بپذیرد؛ قطعاً خواهد توانست هدایت گمراهان را که شالوده فطرت آنان را ایمان به خدا تشکیل می دهد، بر عهده بگیرد. از این جهت در حدیثی می خوانیم:

«ما بَعَثَ اللَّهُ نَبیّاً قَطُّ حَتّی یَستَرعیه الغنم لیعلمه بذلک رعیه للنّاس»؛ «(۱)»

«خدا هیچ پیامبری را برنیانگیخت، مگر این که او را بر شبانی گمارد تا از این طریق، تربیت مردم را به او بیاموزد.»

پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله نیز قسمتی از عمر خود را در همین طریق گذرانید. بسیاری از سیره نویسان، این جمله را نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«تمام پیامبران پیش از آنکه به مقام نبوت برسند، مدتی چوپانی کرده اند. عرض کردند: آیا شما نیز شبانی نموده اید؟ فرمود: بلی من مدتی گوسفندانِ اهل مکه را، در سرزمینِ «قراریط» شبانی می کردم». «(۲)»

۱- .« سفینهالبحار»، ماده نبی.

۲- . ما مِن نَبِیّ إلّاوَقَد رَعی الغَنَم، قیلَ و أنتَ یا رسُول اللَّه؟ فقال: أنا رَعَیتُها لاهلِ مَکّه بِالقراریطِ-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۶۶.

شخصیتی که بایـد با ابوجهل ها و ابولهب ها مبارزه کنـد، و از افراد زبون که اندازه شعور و ادراک آنها، این بود که در برابر هر سنگ و چوبی خاضع می شدند؛ افرادی بسازد که در برابر هیچ اراده ای، جز اراده حق خاضع و تسلیم نشوند، باید مدت ها از راه های گوناگون، درسِصبر و شکیبایی را بیاموزد.

علتِ دیگر:

در اینجا، علت دیگری نیز برای این کار می توان یادآوری کرد و آن این که:

برای آزادمردی که در عروق او خون غیرت و شجاعت می گردد؛ دیـدنِ منـاظر زورگوئی زورمنـدان قریش و تظاهر آنـان به ناپاکی، سخت و گران می باشد. روی گردانیِ جامعه مکه، از پرستش حق، طواف آنان در اطرافِ بت های بی روح، بیش از هر چیز برای یک شخص فهمیـده ناگوار است. از این جهت، پیامبرصلی الله علیه و آله مصلحت را در این دیـد که مـدتی در گوشه بیابـان ها، دامنه کوه ها، که طبعاً از اجتماع کثیف آن روز دور می گشت به سر برد، تا از آلام روحی که معلول اوضاع رقت بار محیط آن روز بود، آسوده شود.

البته این مطلب، نه به این معنی است که مردِ متّقی بایـد در برابر فساد سکوت برگزینـد و فقط حساب زنـدگی خود را از آنان جدا سازد؛ بلکه از آنجا که پیامبرصلی الله علیه و آله از جانب خدا مأمور به سکوت بود، و زمینه «بعثت» فراهم نگشته بود، از این جهت یک چنین روشی را برگزید.

علت سوم:

این کار فرصتی بود برای مطالعهصفحه زیبای آسمان، و اوضاع ستارگان، دقت در آیات تکوینی وانفسی که همگی نشانه های وجود او می باشند.

قلوب پیامبران، با اینکه از آغاز آفرینش با مشعل فروزان توحید روشن می باشد؛ ولی خود را از مطالعه در آیات الهی و عوالم هستی بی نیاز نمی دیدند، و از همین طریق به آخرین درجات یقین و ایمان نائل می گردیدند و به ملکوت

ص:۷۶

آسمان ها و زمین راه می یافتند. «(۱)»

پیشنهاد ابوطالب

ابوطالب که خود بزرگ «قریش بود و به سخاوت و شهامت و مناعتِ طبع معروفیت داشت؛ وضع دشوار زندگی برادرزاده، او را وادار نمود که برای وی شغلی درنظر بگیرد. از این لحاظ، به برادرزاده خود چنین پیشنهاد کرد:

«خدیجه» دختر «خویلد»، که از بازرگانان قریش است؛ دنبال مرد ایمنی می گردد که زمام تجارت او را بر عهده بگیرد، و از طرفِ او در کاروانِ بازرگانی «قریش» شرکت کند، و مال التجاره او را در شام به فروش برساند، چه بهتر، ای محمد خود را به وی معرفی نمائی. «(۲)» مناعت و بلندیِ روح پیامبرصلی الله علیه و آله، مانع از آن بود که مستقیماً بدون هیچ سابقه و درخواستی، پیش «خدیجه» برود و چنین پیشنهادی کند. از این لحاظ به عموی خود چنین گفت: شاید خودِ خدیجه دنبال من بفرستد، زیرا می دانست او در میان مردم به لقب «امین» معروف است. اتفاقاً جریان نیز همین طور شد. وقتی «خدیجه» از مذاکرات ابوطالب با پیامبرصلی الله علیه و آله آگاهی پیدا کرد؛ فوراً، کسی را دنبال پیامبرصلی الله علیه و آله فرستاد و گفت: چیزی که مرا شیفته تو نموده است، همان راستگوئی، امانت داری و اخلاق پسندیده تو است، و من حاضرم دو برابر آنچه به دیگران می دادم، به تو بدهم و دو غلام خود را همراه تو بفرستم که در تمام مراحل فرمانبردار تو باشند. «(۳)» رسول خداصلی الله علیه و آله، جریان را برای عموی خود بیان کرد. وی در پاسخ چنین گفت:

این پیش آمد وسیله ای است برای زندگی که خدا آن را به سوی تو فرستاده

۱- برخی از سیره نویسان مانند« حلبی» و« زینی دحلان» به پیروی از مؤلف« فتح الباری»، در تشریح فلسفه« شبانی» پیامبر صلی الله علیه و آله، سخنانی گفته اند که با موازین علمی تطبیق نمی کند. اگر چوپانی حضرت صحیح باشد علل آن همان است که در بالا نگارش یافت.

۲- .« بحار»، ج ۱۶/ ۲۲.

۳- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۵۸؛« کامل ابن اثیر»، ج ۲/ ۲۴.

است. «(۱)» در اینجا از یادآوری نکته ای ناگزیریم و آن اینکه:

آیا پیامبرصلی الله علیه و آله در کاروان قریش به عنوان «اجیرِ خدیجه» شرکت نمود، یا کار بهصورت دیگر بود و آن اینکه:

پیامبرصلی الله علیه و آله، قرارداد بست که در منافع کالاهای بازرگانی سهیم گردد، و جریان بهصورت عقد «مضاربه» انجام گرفت.

مقام و موقعیت بیتِ هاشمی، عزت نفس و مناعت طبع پیامبرصلی الله علیه و آله، ایجاب می کند که جریان به صورت دوم انجام گیرد، نه بهصورت اجیری و این مطلب را دو چیز تأیید می کند:

اولًا: در پیشنهاد ابوطالب، کلمه ای که حاکی از «اجیر شدنِ» برادرزاده اش باشد، نیست. بلکه او با دیگر برادرهای خود قبلًا چنین مذاکره کرد و گفت: برخیزیم برویم خانه «خدیجه» از او بخواهیم که مالی در اختیار «محمد» بگذارد، تا او با آن تجارت کند. «(۲)» ثانیاً: یعقوبی، در تاریخ خود می نویسد: هرگز پیامبرصلی الله علیه و آله در طول عمر خود اجیرِ کسی نگردید. «(۳)» کاروان «قریش» آماده حرکت شد. کالاهای بازرگانی «خدیجه» نیز در آن میان بود. در این هنگام «خدیجه»، شتری راهوار و مقداری کالای گرانبها در اختیار وکیل خود گذارد، و ضمناً به دو غلام خود دستور داد، که در تمام مراحل کمال ادب را به جا آورند، و هر چه او انجام داد، ابداً اعتراض ننمایند و در هر حال مطیع او باشند.

بالاخره کاروان به مقصد رسید و همگی در این مسافرت سودی بردند، ولی پیامبرصلی الله علیه و آله بیش از همه سود برد؛ و چیزهائی نیز، برای فروش در بازار «تهامه» خرید.

ص:۷۸

۱- أنّ هذا الرِزقِ ساقَهُ اللَّهُ الیک.

۲- . متن تاریخ چنین است: امضوا بنا الی دار خدیجه بنت خویلد حتی نسألها ان تعطی محمداً مالًایتّجر به-« بحار»، ج ۱۶/ ۲۲.

۳- « تاریخ یعقوبی»، ج ۲/ ۱۶، چاپ نجف.

کـاروان «قریش»، پس از پیروزی کامـل، راه مکه را پیش گرفت. جوان «قریش» در این سـفر، برای بار دوم از دیار عاد و ثمود گـذشت. سـکوت مرگبـاری که در محیـط زنـدگی آن گروه سـرکش حکمفرمـا بود؛ او را بیشـتر به عوالم دیگر متوجه نمود. علاوه بر این، خاطرات سـفر سابق تجدیـد شـد. به یاد روزی افتاد که همراه عموی خود، همین بیابان ها را پشت سـر می نهاد. کـاروانِ قریش به مکه نزدیک شـد، «میسـره»، غلامِ خـدیجه، رو به رسول خداصـلی الله علیه و آله نمود و گفت: چه بهتر شـما پیش از مـا وارد «مکه» شویـد، و «خـدیجه» را از جریـان تجـارت، و سود بی سـابقه ای که امسـال نصـیب ما گشـته است، آگاه سازید. پیامبرصلی الله علیه و آله در حالی که «خدیجه» در غرفه خود نشسته بود، وارد مکه شد.

«خـدیجه» به اسـتقبال او دویـد، و او را وارد غرفه نمود. پیامبرصـلی الله علیه و آله با بیان شـیرین خود، جریان کالاها را تشـریح کرد، چیزی نگذشت که «میسره» وارد شد. «(۱)» غلام «خدیجه»، میسره آنچه را در این سفر دیده بود؛ که تمام آنها بر عظمت و معنویت محمد امینصلی الله علیه و آله گواهی می داد، برای خدیجه موبه مو تعریف کرد. از جمله اینکه:

«امین»، بر سـر موضوعی با تاجری اختلاف پیـدا نمود، آن مرد به او گفت: به «لات» و «عُزی» سوگنـد بخور، تا من سـخن تو را بپـذیرم. «امین»، در پاسـخ او چنین گفت: پست ترین و مبغوض ترین موجودات پیش من، همان لات و عُزّی است که تو آن ها را می پرسـتی. «(۲)» و نیز میسـره اضـافه نمود که: در «بصـری»، «امین» به منظور اسـتراحت زیر سـایه درختی نشـست. در همین هنگام، چشم راهبی که درصومعه خود نشسته بود به امین افتاد، و آمد از من نام او را پرسید. سپس چنین گفت:

«این مرد که زیر سـایه این درخت نشسـته است؛ همـان پیـامبری است که در «تورات و انجیـل» دربـاره او بشـارت های فراوانی خوانده ام! «(۳)»

۱- « الخرایج»/ ۱۸۶؛« بحار»، ج ۱۶/ ۴.

۲- « طبقات الکبری»، ج ۱/ ۱۳۰، چاپ دار صادر.

۳- .« بحار»، ج ۱۶/ ۱۸.

تا آن روز وضع مالی و اقتصادی رسول گرامیصلی الله علیه و آله مرتب نبود؛ و هنوز به کمک های مالی عموی خود ابوطالب نیازمند بود. وضع کار و کسب او، ظاهراً چندان ریشه دار نبود، که بتواند همسری انتخاب کند و تشکیل عائله دهد.

سفر اخیر وی به شام، آن هم به طرز وکالت و نمایندگی از طرف یکی از زنانِ متمکن سرشناس قریش (خدیجه)، تا حدی وضع مالی و اقتصادی او را تثبیت نمود. دلاوری و کاردانی جوان قریش، مورد اعجاب خدیجه قرار گرفت. حاضر شد که مبلغی را علاوه بر قرارداد، به عنوان جایزه بپردازد. ولی «جوان قریش»، فقط اجرتی را که در آغاز کار معین شده بود دریافت نمود و سپس راه خانه ابوطالب را پیش گرفت و آنچه در این راه به دست آورده بود، برای این که گشایشی در وضع زندگی ابوطالب پدید آید؛ همه را در اختیار او گذارد.

عموی چشم به راه، با دیدن برادرزاده خود که یادگار پدر (عبدالمطلب) و برادر بود، اشک شوق در چشمان او حلقه زد؛ و از پیروزی او در کار تجارت و سودی که عاید او گشته بود بسیار خوشحال گشت و حاضر شد که دو اسب و دو شتر در اختیار برادرزاده بگذارد، تا به شغل بازرگانی ادامه دهد، و از پولی که در این سفر به دست آورده و همه را در اختیار عمو گذارده بود، همسری برای او انتخاب کند.

در چنین شرائط، رسول گرامیصلی الله علیه و آله تصمیم قاطع گرفت که همسری به عنوان شریک زندگی انتخاب نماید.

ولی چطور شد این قرعه به نام خدیجه افتاد در حالی که قبلًا پیشنهاد ثروتمندترین و متنفذترین رجال قریش را مانند «عقبه بن ابی معیط»، «ابوجهل» و «ابوسفیان» را درباره ازدواج با خود، رد کرده بود و چه عللی این دو شخص را که از نظر زندگی کاملًا مختلف بودند، به هم نزدیک کرد و آن چنان رابطه و الفت و محبت و معنویت میان آنان پدید آورد که خدیجه تمام ثروت خود را در اختیار محمدصلی الله علیه و آله گذارد، و در راه توحید و اعلای کلمه حق مصرف گردید. خانه ای که اطراف آن را کرسی های عاج نشان وصدف نشان پر کرده بود، و حریرهای هند و پرده های زربفت ایران آرایش داده

بود، بالاخره پناهگاه مسلمانان شد؟

ریشه این حوادث را باید در تاریخ زندگانی خدیجه جستجو نمود. چیزی که مسلم است این است که:

این نوع گذشت و فداکاری تا ریشه ثابت و پاک و معنوی نداشته باشد،صورت نمی پذیرد.

صفحات تاریخ گواهی می دهد که این ازدواج معلول و مولود ایمان خدیجه به تقوی و پاکدامنی و عفت و امانت عزیز قریش بود. شرح زندگانی خدیجه و روایاتی که در فضیلت او وارد شده است، این مطلب را بیشتر روشن می نماید.

خدیجه زنی پاکدامن و عفیف بود، پیوسته دنبال شوهری متقی و پرهیزگار می گشت از این نظر پیامبرصلی الله علیه و آله درباره وی فرمود: «خدیجه از زنان بافضیلت بهشت است». اول کسی که از زنان، به محمدصلی الله علیه و آله ایمان آورد، خدیجه بود. امیر مؤمنان علیه السلام، در خطبه ای که به غربت اسلام در آغاز بعثت اشاره می نماید، می فرماید:

«خانواده مسلمانی در اسلام نبود، جز خانواده ای که از پیامبرصلی الله علیه و آله و خدیجه علیها السلام تشکیل یافته بود و من سومین نفر آنها بودم». «(۱)» «ابن اثیر» می نویسد: تاجری به نام «عفیف» وارد مسجدالحرام شد و از اجتماع و عبادت یک جمعیتِ سه نفری کاملًا در شگفت ماند. دید پیامبرصلی الله علیه و آله با خدیجه علیها السلام و علی علیه السلام مشغول پرستش خدایند. خدائی که مردم آن منطقه، پرستش او را فراموش کرده اند و به «خدایان» پیوسته اند. وی برای تحقیق، با عموی پیامبر «عباس» ملاقات کرد و آنچه را دیده بود به وی گفت و از حقیقت امر پرسید. وی گفت: نفر نخست مدعی نبوت و پیامبری و آن زن، همسر وی خدیجه و نفر سوم فرزند برادرم علی علیه السلام است. سپس افزود:

در روی زمین کسی را سراغ ندارم که پیرو این آئین باشد، جز همین سه نفر. «(۲)» بیان و نقلِ روایاتی که در فضیلت خدیجه علیها السلام وارد شده است؛ از حوصله گفتار ما بیرون است. چه بهتر به تفصیل عللی که این حادثه تاریخی را پدید آورد،

۱- لَم یَجمَع بَیت واحِد یَومَئذ فی الاسلام غَیرَ رسولِ اللّهِ و خَدیجَهَ و انا ثالِثُهُما-« نهج البلاغه»، خطبه قاصعه.

۲- ما عَلِمتُ علی ظَهرِ الأرض کُلّها عَلی هذا الدّین غَیرَ هؤلاء الثّلثَهِ-« اسد الغابه»، ماده« عفیف».

بپردازیم.

علل ظاهری و باطنیِ این ازدواج

مردان مادی که همه چیز را از دریچه مادیگری مطالعه می کنند، پیش خود چنین تصور می کنند که:

چون خدیجه ثروتمند و تجارت پیشه بود، برای امور تجارتی خود، به یک مرد امین بیش از هر چیزی نیازمند بود. از این لحاظ، با محمدصلی الله علیه و آله ازدواج نمود، و محمد نیز از وضع زندگی آبرومندانه او آگاه بود با این که توافق سنی نداشتند؛ تقاضای او را پذیرفت.

ولی آنچه را تاریخ نشان می دهد، این است که محرّکِ خدیجه برای ازدواج با امین قریش، یک سلسله جهات معنوی بود، نه جنبه های مادی. اینک شواهد ما:

۱- هنگامی که از «میسره»، سرگذشتِ سفر جوان قریش را می پرسد؛ او کراماتی را که در طول این سفر از او دیده بود، و آنچه را از راهب شام شنیده بود، برای او نقل می نماید. «خدیجه»، شوق مفرطی که سرچشمه آن علاقه به معنویتِ محمدصلی الله علیه و آله بود در خود احساس می کند، و بی اختیار به او می گوید:

میسره! کافی است، علاقه مرا به محمد؛ دو چندان کردی. برو من تو و همسرت را آزاد کردم و دویست درهم و دو اسب و لباس گرانبهائی در اختیار تو می گذارم.

سپس آنچه را از «میسره» شنیده بود، برای «ورقه بن نوفل» که دانای عرب بود، نقل می کند. او می گوید:

صاحب این کرامات پیامبر عربی است. «(۱)» ۲- روزی «خدیجه» در خانه خود نشسته بود، و دور او را کنیزان و غلامان گرفته بودند. یکی از دانشمندان «یهود» نیز در آن محفل بود. اتفاقاً «جوان قریش» از کنار منزل آن ها گذشت، و چشم دانشمند «یهود» به پیامبرصلی الله علیه و آله افتاد. فوراً از خدیجه درخواست نمود؛ که از «محمد» تقاضا کند از مقصد خود منصرف شود و چند دقیقه در این مجلس شرکت نماید. رسول گرامیصلی الله علیه و آله تقاضای

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۶.

دانای «یهود» را که مبنی بر نشان دادن علائم نبوت در بدن او بود پذیرفت. در این هنگام، «خدیجه» رو به دانشمند «یهودی» کرد و گفت:

هرگاه عموهای او از تفتیش و کنجکاوی تو آگاه گردند، عکس العمل بدی نشان می دهند. زیرا آنان از گروه یهود به برادرزاده خود هراسانند.

در این موقع، دانای «یهود» گفت:

مگر می شود به محمد کسیصدمه ای برساند! درصورتی که دست تقدیر، او را برای ختم نبوت و ارشاد مردم پرورش داده است. «خدیجه» گفت: از کجا می گوئی که او حائز چنین مقام می شود؟

وی گفت: من علائم پیامبر آخرالزمان را در تورات خوانده ام؛ و از نشانه های او این است که پدر و مادر او می میرند، و جد و عموی وی از او حمایت می نمایند و از «قریش» زنی را انتخاب می نماید که سیده قریش است.

سپس اشاره به «خدیجه» نمود و گفت: خوشا به حال کسی که افتخار همسری او را به دست آورد. «(۱)» ۳- ورقه، عموی خدیجه، از دانایان عرب بود، و اطلاعاتِ فراوانی درباره کتب عهدین داشت و مکرر می گفت که: مردی از میان «قریش»، از طرف خدا برای هدایت مردم برانگیخته می شود و یکی از ثروتمندترین زنان «قریش» را می گیرد. و چون «خدیجه»، ثروتمندترین زنان قریش بود؛ از این لحاظ گاه و بیگاه به خدیجه می گفت: روزی فرا رسد که تو با شریفترین مردِ روی زمین وصلت می کنی!

۴- خدیجه، شبی در خواب دید، خورشید، بالای مکه چرخ خورد و کم کم پائین آمد و در خانه او فرود آمد. خواب خود را برای ورقه نقل کرد. وی چنین تعبیر نمود:

با مرد بزرگی ازدواج خواهی نمود که شهرت او عالم گیر خواهد شد.

این ها جریان هایی است که بعضی از مورخان «(۲)» نقل نموده اند و در بسیاری از کتب تاریخی نیز ثبت شده است. مجموع این ها، علل تمایل خدیجه را آفتابی می کند که این تمایل بیشتر مولود ایمان و اعتقاد او به معنویت جوان قریش بود. و این که امین، برای تجارت او از دیگران مناسب تر است؛ شاید کمترین اثری در

۱- .« بحار»، ج ۱۶/ ۱۹.

۲- .« بحار»، ج ۶/ ۱۰۴.

ایجاد این وصلت نداشته است.

کیفیّت خواستگاری خدیجه

قدر مسلم این است که پیشنهاد، ابتدا از طرف خود خدیجه بوده است. حتی ابن هشام «(۱)» نقل می کند که:

خدیجه؛ شخصاً تمایلاتِ خود را اظهار کرد و چنین گفت:

عموزاده! من بر اثر خویشی که میان من و تو برقرار است و آن عظمت و عزّتی که میان قوم خود داری و امانت و حسن خلق، و راستگوئی که از تو مشهود است؛ جداً مایلم با تو ازدواج کنم. «امین قریش»، به او پاسخ داد که؛ لازم است عموهای خود را از این کار آگاه سازد و با مشورت آنها این کار را انجام دهد.

بیشتر مورخان معتقدند که نفیسه، دختر «علیه»، پیام خدیجه را به پیامبرصلی الله علیه و آله به طرز زیر رساند:

«محمد! چرا شبستان زندگی خود را با چراغ همسر روشن نمی کنی؟ هرگاه من تو را به زیبائی و ثروت، شرافت و عزت دعوت کنم می پذیری؟ پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود:

منظورت کیست؟ وی «خدیجه» را معرفی کرد.

حضرت فرمود: آیا (خدیجه) به این کار حاضر می شود؛ با این که وضع زندگی من با او فرق زیادی دارد؟

نفیسه گفت: اختیار او در دست من است، و من او را حاضر می کنم. تو وقتی را معین کن، که وکیل او (عمروبن اسد) «(۲)» با شما و اقوامتان دور هم گرد آمده و مراسم عقد و جشن برگزار شود».

رسول گرامیصلی الله علیه و آله، با عموهای بزرگوار خود (ابوطالب) جریان را مذاکره کرد. مجلسِ باشکوهی که شخصیتهای بزرگ قریش را دربرداشت، تشکیل گردید. نخست، ابوطالب خطبه ای خواند که آغاز آن حمد و ثنای خداست و برادرزاده

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۰۴.

۲- معروف این است که پدر خدیجه خویلد بن اسد در جنگ فجار فوت کرده بود. از این جهت، عموی او از طرف او صیغه عقد را جاری کرد. روی این حساب، مطلبی که برخی از تاریخ نویسان، ضبط کرده اند که: خویلد در آغاز کار، رضایت نداشت، سپس روی تمایلات شدید خدیجه راضی شد؛ بی اساس است.

خود را چنین معرفی کرد: برادرزاده من، محمد بن عبداللّه، با هر مردی از قریش موازنه و مقایسه شود؛ بر او برتری دارد. و اگر چه از هرگونه ثروتی محروم است، لکن ثروت سایه ای است رفتنی و اصل و نسب چیزی است ماندنی ... «(۱)» چون خطبه ابوطالب، مبنی بر معرفیِ قریش و خاندان هاشم بود؛ در برابر آن «ورقه بن نوفل بن اسد» که از بستگان خدیجه بود، ضمن خطابه ای گفت: کسی از قریش منکر فضل شما نیست، ما ازصمیم دل می خواهیم دست به ریسمان شرافت شما بزنیم. «(۲)» عقد نکاح جاری شد و مهریه چهارصد دینار معین شده و بعضی گفته اند که مهریه بیست شتر بوده است.

سن خدیجه

معروف این است که خدیجه هنگام ازدواج ۴۰ ساله بود و ۱۵ سال پیش از عام الفیل، قدم به عرصه وجود نهاده است. ولی بعضی کمتر از این نوشته اند. وی قبلًا دو شوهر کرده بود، به نام های «عتیق بن عائذ» و «ابوهاله مالک بن بناش التمیمی» که رشته زندگی هر کدام به وسیله مرگ پاشیده شده بود.

ص:۸۵

۱- . ثمّ ان ابن اخی هذا محمد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله لایوازن برجل من قریش الارجح به، ولایقاس بأحد منهم، الّاعظّم منه، وان کان فی المال مقلًافان المال، وظل زائل ...« مناقب»، ج ۱/ ۳۰،« بحار»، ج ۱۶/ ۱۶.

۲- معروف این است که:« ورقه»، عموی« خدیجه» بود. ولی این مطلب، جای بحث و بررسی است. زیرا« خدیجه»، دختر« خویلد» فرزند« اسد» است، ولی« ورقه» فرزند« نوفل» فرزند« اسد» است. بنابراین، هردو عموزاده خواهند بود نه عمو و برادرزاده.

۹ از ازدواج تابعثت

دوران جوانی پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله

در این که جوان قریش، شجاع و دلیر، نیرومند و تندرست،صحیح و سالم بود؛ جای گفتگو نیست. زیرا در محیط آزاد و دور از غوغایِ زندگی پرورش یافته بود، و خانواده ای که در میان آنها دیده به جهان گشود، همگی عنصر شهامت و شجاعت بودند. ثروتی، مانند ثروت خدیجه در اختیار داشت، و وسائل خوشگذرانی از هر جهت برای او آماده بود. ولی باید دید که او از این امکانات مادی چگونه استفاده کرد؟ آیا بساط عیش و عشرت پهن نمود و مانند بسیاری از جوانان، در فکر اشباع غرائز خود برآمد؟ یا با این وسائل و امکانات، برنامه دیگری برگزید که از سراسر آن؛ دورنمای زندگی پر از معنویت او هویدا بود؟ تاریخ گواهی می دهد که او بسان مردان عاقل و کارآزموده زندگی می کرد. همیشه از خوشگذرانی و بی خبری گریزان بود. پیوسته بر سیما، آثار تفکر و تدبر داشت، و برای دوری از فساد اجتماع، گاهی مدت ها در دامنه کوه ها، میان غار، بساط زندگی را پهن می نمود و در آثار قدرت وصنع وجود به مطالعه می پرداخت.

عواطف جوانی او

در بازار مکه واقعه ای رخ داد که عواطف انسانی او را جریحه دار ساخت. دید قماربازی، مشغول قمار است و از بدیِ بخت، شتر خود را باخت، خانه مسکونی

خود را باخت، کار به جائی رسید که ده سال از زندگی خود را نیز از دست داد. مشاهده این واقعه، چنان جوان قریش را متأثر ساخت که نتوانست همان روز در شهر مکه بماند؛ بلکه به کوه های اطراف پناه برد و پس از پاسی از شب به خانه بازگشت. او به راستی، از دیدن این مناظر غم انگیز و رقّت بار، متأثر می گشت و از کمیِ عقل و شعور این طبقه گمراه، در فکر و تعجّب فرو می رفت.

خانه خدیجه، پیش از آنکه با محمدصلی الله علیه و آله ازدواج کند، کعبه آمال و خانه امید مردم بینوا بود و پس از آن که با جوان قریش ازدواج نمود، کوچک ترین تغییری در وضع خانه و بذل و بخشش همسر خود نداد.

در مواقع قحطی و کم بارانی، گاهی مادر رضاعی او حلیمه به دیدار فرزند خود می آمد. رسول گرامی عبای خود را زیر پای او پهن می نمود، و به یاد عواطف مادر خود و آن زندگی ساده می افتاد و سخنان او را گوش می داد، موقع رفتن آنچه می توانست درباره مادر خود کمک می کرد. «(۱)»

فرزندان او از خدیجه

وجودِ فرزند، پیوندِ زناشوئی را محکم تر می سازد و شبستان زندگی را پرفروغ تر و به آن جلوه خاصی می بخشد. همسر جوان قریش، برای او شش فرزند آورد. دو پسر که بزرگ ترِ آنها «قاسم» بود، و سپس «عبداللّٰه» که به آنها «طاهر» و «طیب» می گفتند. و چهارتای آن ها دختر بود.

ابن هشام می نویسد: بزرگ ترین دختر او «رقیه»، بعداً «زینب» و «امّ کلثوم» و «فاطمه» بود. فرزندان ذکور او، تمام پیش از بعثت بدرود زندگی گفتند. ولی دختران، دوران نبوت او را درک کردند. «(۲)» خویشتن داری پیامبرصلی الله علیه و آله، در برابر حوادث زبانزد همه بود. با این حال، در مرگ فرزندان خود، گاهی تأثرات دل او، بهصورت قطرات اشک از گوشه چشمان او

۱- .« سیره حلبی»، ج ۱/ ۱۲۳.

۲- .« مناقب ابن شهرآشوب»، ج ۱/ ۱۴۰؛« قرب الاسناد» ۶ و ۷؛« الخصال»، ج ۲/ ۳۷.« بحارالانوار»، ج ۲۲/ ۱۵۲۱۵۱- بعضی، فرزندان ذکور پیامبر را بیش از دوتا می دانند، به« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۳۵ و« بحار»، ۲۲/ ۱۶۶ مراجعه بفرمایید.

به روی گونه هایش می غلتید. مراتب تأثر او در مرگ ابراهیم، که مادر او «ماریه» بود، بیشتر بود در حالی که دل او می سوخت ولی با زبان، به سپاسگزاری خدا مشغول بود. حتی عربی از روی جهل و نادانی به مبانی اسلام، به گریه کردن او اعتراض نمود. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: یک چنین گریه رحمت است. آنگاه افزود:

«وَ مَنْ لا یَرحَم لا یُرحَم»؛ «(۱)»

«آن کس که رحم نکند، مورد ترحم قرار نمی گیرد.»

پسرخوانده پیامبرصلی الله علیه و آله

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله، زید بن حارثه را در کنار حجرالاسود، پسر خود خواند. «زید» کسی بود که راهزنان عرب، او را از مرزهای شام ربوده، و در بازار مکه به یکی از خویشاوندان خدیجه، به نام «حکیم بن حزام» فروخته بودند. ولی چطور شد که بعداً خدیجه او را خرید، چندان روشن نیست.

مؤلفِ «حیاه محمد» می گوید: پیامبرصلی الله علیه و آله از مرگ فرزندان خود بسیار متأثر بود و برای تسلی خود از خدیجه علیها السلام درخواست نمود که او را بخرد. سپس رسول خداصلی الله علیه و آله او را آزاد کرد و به فرزندی برگزید.

ولی بیشتر می گویند: که در موقع ازدواج خدیجه با رسول خداصلی الله علیه و آله، حکیم بن حزام او را به عمه خود خدیجه، بخشید. چون از هر نظر جوان پاک و باهوشی بود، مورد مهر رسول گرامی قرار گرفت، و خدیجه نیز او را به پیامبرصلی الله علیه و آله بخشید. پس از مدتی، پدر «زید» پرسان پرسان، جای فرزند خود را به دست آورد و از پیامبرصلی الله علیه و آله خواست که اجازه دهد او با پدر خود به سرزمین خویش بازگردد. پیامبرصلی الله علیه و آله او را در رفتن به سرزمین خود و ماندن در «مکه» مخیّر نمود. مهر و عواطف رسول خداصلی الله علیه و آله سبب شد که زید محضر پیامبر را ترجیح دهد و پیش او بماند.

روی این جهت، حضرت او را آزاد نموده و پسر خود نیز خواند و برای او «زینب» دختر جحش را گرفت. «(۲)»

۱- « امالی شیخ»/ ۲۴۷.

۲- « الاصابه»، ج ۱/ ۵۴۵؛« اسدالغابه»، ج ۲/ ۲۲۴.

امین قریش علی علیه السلام را به خانه خود می برد:

در یکی از سال ها، که قحطی و کم آبی مکه و نواحی آن را دربرگرفته بود؛ رسول گرامی تصمیم گرفت که به عموی بزرگوار خود ابوطالب کمک کند، و هزینه زندگی او را پائین آورد. از این جهت، با عموی دیگر خود به نام «عباس» موضوع را در میان گذاشت، قرار شد هر کدام، یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببرند. از این جهت، رسول گرامی صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را، و عباس «جعفر» را به خانه خود بردند.

ابوالفرج اصفهانی، مورخ معروف می نویسد: عباس، طالب را و حمزه، جعفر را و رسول خدا علی علیه السلام را، به خانه های خود بردند. آنگاه رسول خداصلی الله علیه و آله گفت: من همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزیده است. «(۱)» اگر چه ظاهر جریان این بود که به زندگی ابوطالب در سال قحطی کمک کند؛ ولی هدف نهائی چیز دیگری بود و آن اینکه: علی علیه السلام در دامان پیامبرصلی الله علیه و آله تربیت و پرورش پیدا کند و از اخلاق کریمه او پیروی نماید.

امیر مؤمنان، در نهج البلاغه در این مورد می فرماید:

«همه شماها از موقعیت و نزدیکی من با رسول گرامی آگاهید. او مرا در آغوش خود بزرگ کرد و من خردسالی بودم که مرا به سینه خود می چسباند و رختخواب مرا در کنار خود پهن می کرد. من بوی خوش آن حضرت را استشمام می کردم و هر روز از اخلاق او چیزی می آموختم» «(۲)».

آئین او پیش از بعثت

او از لحظه ای که از مادر متولد شد، تا روزی که به خاک سپرده گردید؛ جز خدای یکتا را نپرستید.

سرپرستان او، مانند «عبدالمطلب» و «ابوطالب»، همگی موحد و خداپرست بودند. به یاد دارید که در موقع حمله سپاه پیل، عبدالمطلب حلقه کعبه را به دست گرفت و با خدای خود، بسان یک موحد به

۱- .« مقاتل الطالبیین» ۲۶،« تاریخ کامل»، ج ۱/ ۳۷ و« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۳۶.

۲- « نهج البلاغه»، خطبه ۱۹۰.

مناجات پرداخت و گفت: خدایا جز تو به کسی امیدوار نیستم ...

همچنین، ابوطالب در مواقع قحطی و خشکسالی، برادرزاده خود را به مصلی می برد و خدا را به مقام او سوگند می داد و باران می طلبید و در این مورد اشعار معروفی دارد که در کتاب های تاریخ وارد شده است. حتی پیامبرصلی الله علیه و آله، خود هنگام مذاکره با بحیرا، راهب «بصری»، تنفر خود را نسبت به بت های معروفِ عرب اظهار کرد.

آنجا که راهب، رو به او کرد و گفت: تو را سوگند می دهم به حقِّ «لات و عزّی» مرا از آنچه که می پرسم، پاسخ گو. رسول گرامیصلی الله علیه و آله بر او پرخاش کرد و گفت هرگز مرا به «لات و عزّی» سوگند مده. چیزی در جهان نزد من مانند پرستش آن دو مبغوض نیست. آنگاه راهب گفت تو را به خدا سوگند می دهم از آنچه که من سئوال می کنم مرا آگاه کن. رسول گرامی صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه می خواهی بپرس. «(۱)» همه اینها گواهی می دهد که رسول گرامیصلی الله علیه و آله و پسران و خاندان عبدالمطلب، همگی خداپرست و موحد بوده اند و بهترین گواه بر یکتاپرستی او، همان اعتکاف او قبل از بعثت در غار حرا است.

سیره نویسان، همگی اتفاق نظر دارند که رسول گرامی، سالی چند ماه در غار حرا به عبادت خدا می پرداخت. امیر مؤمنان صلی الله علیه و آله در این مورد می فرماید:

«وَ لَقَد کانَ یُجاوِرُ فی کُلّ سَنَه بِحَراء فَأَراهُ وَ لایَراهُ غَیرُهُ»؛ «(۲)»

«پیامبر در هر سال، در کوه حرا اقامت می گزید؛ من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید».

حتی روزی را که او به رسالت الهی مبعوث شد در خود غار مشغول عبادت بود.

امیر مؤمنان علیه السلام درباره این بخش از زندگی پیامبرصلی الله علیه و آله چنین می فرماید:

«از روزی که پیامبرصلی الله علیه و آله از شیر بازگرفته شد؛ خداوند بزرگ ترین فرشته ای را برای تربیت او گمارد، و آن فرشته شب ها و روزها بزرگواری ها و خوی های نیک را به او می آموخت». «(۳)»

۱- .« تاریخ الخمیس»، ج ۱/ ۲۵۸.

۲- .« نهج البلاغه عبده»، خطبه ۱۹۰،« فیض الاسلام»/ ۷۷۵.

۳- مدرک پیش.

بنـابراین، تربیت یـافته چنین خـانواده ای، کسـی که از دورانِ پس از شـیرخوارگی، تحت تربیت بزرگ ترین فرشـته جهان قرار گیرد؛ حتماً باید موحد بوده و لحظه ای از جاده توحید کنار نرود.

امین قریش در کوه حرا

کـوه حرا، در شـمال «مکه» قرار دارد. به فاصـله نیم سـاعت می تـوان به قله آنصـعود نمود. ظـاهر این کوه را تخته سـنگ هـای سیاهی تشـکیل می دهـد و کوچک ترین آثار حیات در آن دیده نمی شود. در نقطه شـمالی آن، غاری است که انسان پس از عبور از میان سـنگ ها می تواند به آن برسد، که ارتفاع آن به قدر یک قامت انسان است. قسمتی از داخل غار با نور خورشید روشن می شود؛ و قسمت های دیگر آن در تاریکی دائمی فرو رفته است.

ولی همین غـار، از آشنایصـمیمی خود، شاهـد حوادثی است؛ که امروز هم مردم به عشق اسـتماع این حوادث از زبـانِ حال آن غار، به سوی او می شتابند و با تحمل رنج های فراوان، خود را به آستانه آن می رسانند که از آن، سرگذشت «وحی» و قسمتی از زندگی آن رهبر بزرگ جهان بشریت را استفسار کنند. آن غار نیز با زبان حال خود می گوید:

این نقطه عبادتگاه «عزیز قریش» است. او شب ها و روزها، پیش از آن که به مقام رسالت برسد، در اینجا بسر می برد. وی، این نقطه دور از غوغـا را به منظور عبـادت و پرسـتش انتخـاب کرده بود. تمام ماه رمضان ها را در این نقطه می گذرانـد، و در غیر این ماه گاه بیگاهی به آنجا پناه می برد. حتی همسـر عزیز او می دانست که هر موقع عزیز قریش به خانه نیایـد، به طور قطع در کوه «حرا» مشـغول عبـادت است؛ هر موقع کسـانی را دنبـال او می فرسـتاد، او را در آن نقطه در حالت تفکر و عبادت پیـدا می نمودند.

او پیش از آنکه به مقام نبوت برسد؛ درباره دو موضوع بیشتر فکر می کرد:

اول: او در ملکوت زمین و آسـمان به تفکر می پرداخت. در سیمای هر موجودی نور خـدا، قـدرت خدا و علم خدا را مشاهده می کرد، و از این طریق روزنه هایی از غیب به روی خود می گشود.

دوم: درباره وظیفه سنگینی که بر عهده او گذارده خواهد شد، فکر می کرد. اصلاح جامعه در آن روز با آن فساد و انحطاط در نظر او کار محالی نبود، ولی اجرای برنامه اصلاحی نیز خالی از رنج و مشقت نبود. از این لحاظ، فساد زندگیِ مکیان، و عیاشی «قریش» را می دید و در نحوه اصلاح آنان در فکر فرو می رفت.

از پرستش و خضوع مردم در برابر بتان بی روح و بی اراده متأثر بود و آثار ناراحتی در چهره او نمایان می شد، ولی از آنجا که مأمور به بازگوئی حقایق نبود، از بازداری مردم خودداری می فرمود.

آغاز وحی

فرشته ای از طرف خدا مأمور شد آیاتی چند به عنوان طلیعه و آغاز کتاب هدایت و سعادت، برای «امین قریش» بخواند تا او را به کسوت نبوت مفتخر سازد. آن فرشته، همان (جبرئیل) و آن روز همان روز «مبعث» بود که در آینده، درباره تعیین این روز گفتگو خواهیم کرد.

جای شک نیست که روبرو شدن با فرشته، آمادگی خاصی لازم دارد. تا روح شخص بزرگ و نیرومند نباشد، تاب تحمل بار نبوت و ملاقات فرشته را نخواهد داشت. «امین قریش»، این آمادگی را به وسیله عبادت های طولانی، تفکرهای ممتد و عنایات الهی به دست آورده بود. به نقلِ بسیاری از سیره نویسان، پیش از روز بعثت خواب ها و رؤیاهائی می دید که مانند روزِ روشن دارای واقعیت بود. «(۱)» پس از مدتی لذت بخش ترین ساعات برای او، ساعت خلوت و عبادت در حال تنهائی بود. او به همین حال بسر می برد، تا این که در روز مخصوصی فرشته ای با لوحی فرود آمد، و آن را در برابر او گرفت و به او گفت: «اقْرَءْ» یعنی بخوان. او از آنجا که أمّی و درس نخوانده بود، پاسخ داد که من توانایی خواندن ندارم. فرشته وحی او را سخت فشرد، سپس درخواست خواندن کرد، و همان جواب را شنید، فرشته بار دیگر، او را سخت فشار داد، این عمل سه بار تکرار شد و پس از فشارسوم ناگهان در خود احساس کرد می تواند

۱- « صحیح بخاری»، ج ۱، کتاب العلم/ ۳؛« بحارالانوار»، ج ۱۸/ ۱۹۴.

لوحی که در دست فرشته است، بخواند. در این موقع آیات را که در حقیقت دیباچه کتاب سعادت بشر به شمار می رود، خواند. اینک ترجمه آیات:

«بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو گرامی است آنکه قلم را تعلیم داد و به آدمی آنچه را که نمی دانست آموخت». «(۱)» جبرئیل مأموریت خود را انجام داد و پیامبرصلی الله علیه و آله نیز پس از نزول وحی، از کوه «حرا» پایین آمد؛ و به سوی خانه «خدیجه» رهسپار شد. «(۲)» آیات یاد شده، برنامه اجمالیِ رسول گرامی صلی الله علیه و آله را روشن می کند، و به طور آشکار می رساند که اساس آیین او را قرائت و خواندن، علم و دانش و به کار بردن قلم تشکیل می دهد.

دنباله نزول وحی

روح بزرگ پیامبرصلی الله علیه و آله با نورِ وحی نورانی شد. آنچه را از فرشته (جبرئیل) آموخته بود، درصفحه دل ضبط نمود. پس از این جریان، همان فرشته او را خطاب کرد که: ای محمد! تو رسول خدائی، و من جبرئیلم. گاهی گفته می شود که این ندا را هنگامی شنید که از کوه «حرا» پائین آمده بود؛ این دو پیش آمد او را در اضطراب و وحشت فرو برد، اضطراب و وحشت از آن جهت که وظیفه بزرگی را عهده دار شده است.

البته این اضطراب تا حدی طبیعی بود، و منافات با یقین و اطمینان او، به درستی آنچه به او ابلاغ شده ندارد.

زیرا روح، هر اندازه توانا باشد؛ هر اندازه با دستگاه غیب، و عوالم روحانی بستگی داشته باشد؛ باز در آغاز کار، وقتی با فرشته ای که تا حال با او روبرو نشده است روبرو شود، آن هم در بالای کوه،

۱- « اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ»« سوره علق آیه های ۱- ۵».

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۳۶؛« صحیح بخاری»، ج ۱/ ۳، این بخش از حدیث همان طور که نقل کردیم صحیح و متین است، ولی در ذیل حدیث پیرایه ای ندارد که قطعاً مردود است. و ما در کتاب« مفاهیم القرآن» ج سوم پیرامون آن حدیث از نظر سند و متن بحث و گفتگو نموده ایم.

چنین اضطراب و وحشتی به او رخ می دهد و لذا بعدها این اضطراب از بین رفت.

اضطراب و خستگیِ فوق العاده، سبب شد که راه خانه «خدیجه» را پیش گیرد. وقتی وارد خانه شد، همسر گرامی آثار اضطراب و تفکر را در چهره او مشاهده کرد. جریان را از او پرسید. آنچه را که اتفاق افتاده بود، برای «خدیجه» شرح داد. «خدیجه»، با دیده احترام به او نگریست، و در حق او دعا کرد. و گفت: خدا تو را یاری خواهد کرد.

سپس رسول اکرمصلی الله علیه و آله احساس خستگی کرد، رو به خدیجه علیها السلام نموده و فرمود:

دثرینی: مرا بپوشان.

«خدیجه» او را پوشانیده و اندکی در خواب فرو رفت.

خدیجه پیش «ورقه بن نوفل» می رود

درصفحات پیش، «ورقه» را معرفی کردیم، و گفتیم که او از دانایان عرب بود و مدت ها پس از خواندن «انجیل» مسیحی شده بود، وی عموزاده «خدیجه» بود. همسر گرامی پیامبرصلی الله علیه و آله، برای این که آنچه را که از شوهر گرامی خود شنیده است با او در میان گذارد؛ پیش ورقه رفت و گفتار پیامبرصلی الله علیه و آله را موبه مو برای او شرح داد.

«ورقه» در پاسخ دخترعموی خود چنین گفت:

پسرعموی تو راستگو است آنچه بر او پیش آمده آغاز پیامبری است؛ و آن ناموس بزرگ (رسالت) بر او فرود می آید و ... «(۱)»

نخستین مرد و زنی که به پیامبرصلی الله علیه و آله ایمان آوردند

پیشرفت آیین اسلام و نفوذ آن در جهان، تدریجی بوده است. در اصطلاح قرآن، به کسانی که در پذیرفتن و نشر آن پیش گام بودند؛ «السابِقون» گفته می شود. و سبقت به گرایش به آئین پیامبرصلی الله علیه و آله درصدر اسلام، ملاک فضیلت و برتری بود. بنابراین، باید با کمال بی طرفی از روی مدارکصحیح، موضوع را مورد بررسی قرار دهیم، و پیش گامترین فرد را از زنان و پیش قدمترین مرد را در

۱- أنّ ابنَ عَمِّک لَصادقٌ و إنَّ هذالَبِدءُ النُّبُوّهِ و إنَّهُ لَیَأْتِیهِ النّاموسُ الأکْبَرُ.

پذیرش اسلام بازشناسیم.

از زنان، «خدیجه»

از مسلمات تاریخ این است که: خدیجه نخستین زنی است که به او ایمان آورده است و در این موضوع مخالفی به چشم نمی خورد. «(۱)» ما برای اختصار، یک سند مهم تاریخی را که تاریخ نویسان از یکی از زنان پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله نقل کرده اند؛ در اینجا می آوریم:

عایشه می گوید: من پیوسته بر این که روزگار «خدیجه» را درک نکرده بودم، تأسف می خوردم و از علاقه و مهر پیامبر، به او همیشه تعجب می کردم. زیرا پیامبرصلی الله علیه و آله او را زیاد یاد می کرد؛ و اگر گوسفندی می کشت، سراغ دوستان «خدیجه» می رفت و سهمی برای آنها می فرستاد.

روزی رسول گرامی خانه را ترک می گفت، در آن حال «خدیجه» را یاد کرد و قدری از او تعریف نمود.

سرانجام، کار به جائی رسید که من نتوانستم خودم را کنترل کنم، با کمال جرأت گفتم:

وی یک پیرزنی بیش نبود، و خدا بهتر از آن را نصیب شما کرده است!

گفتار من اثر بدی در رسول خداصلی الله علیه و آله گذارد، آثار خشم و غضب در پیشانی او ظاهر گردید. فرمود:

ابداً چنین نیست ... بهتر از آن نصیب من نگشته! او هنگامی به من ایمان آورد، که سراسر مردم در کفر و شرک به سر می بردند؛ او اموال و ثروت خود را در سخت ترین مواقع در اختیار من گذارد، خدا از او فرزندی نصیبم نمود که به دیگر همسرانم نداد! «(۲)» گواه دیگر بر پیش قدم بودن خدیجه در ایمان بر تمام زنان جهان، همان سرگذشتِ آغاز وحی و نزول قرآن است. زیرا هنگامی که رسول گرامی، از «غار حرا» پائین آمد و سرگذشت خود را با همسر خود در میان گذارد؛ بلافاصله تصریحاً و تلویحاً ایمان همسر خود را شنید. علاوه بر آن مکرر از کاهنان و دانایان عرب، اخبار راجع به نبوت شوهر خود را شنیده بود و همین اخبار و

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۴۰.

۲- « بحار»، ج ۱۶/ ۸.

صداقت و درستی او سبب شد که با جوان هاشمی ازدواج کند.

پیشقدم ترین مردان، علی علیه السلام بود

شهرت قریب به اتفاق میان تاریخ نویسان، اعم از سنی و شیعه این است که، نخستین کسی که از مردان ایمان به پیامبرصلی الله علیه و آله آورد، علی علیه السلام بود.

علی علیه السلام خود در خطبه «قاصعه» در این باره می فرماید:

«در آن زمان، اسلام در خانه ای نیامده بود؛ مگر خانه رسول خدا و خدیجه، و من سوم ایشان بودم؛ نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم ...». «(۱)»

علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام با پیامبرصلی الله علیه و آله نماز می خوانند

ابن اثیر در «اسدالغابه» ابن حجر، در «الاصابه»، در ترجمه «عفیف کندی»، و بسیاری از دانشمندان تاریخ، داستان زیر را از او نقل می کنند که او گفت:

در روزگار جاهلیت، وارد «مکه» شدم و میزبانم «عباس بن عبدالمطلب» بود، و ما دو نفر در اطراف «کعبه» بودیم ناگهان دیدم مردی آمد، در برابر «کعبه» ایستاد و سپس پسری را دیدم که آمد در طرف راست او ایستاد؛ چیزی نگذشت زنی را دیدم که آمد در پشت سر آنها قرار گرفت، و من مشاهده کردم که این دو نفر به پیروی از آن مرد، رکوع و سجود می نمودند. این منظره بی سابقه حس کنجکاوی مرا تحریک کرد که جریان را از «عباس» بپرسم، او گفت: آن مرد محمد بن عبداللَّه است، و آن پسر، برادرزاده او، و زنی که پشت آنها

۱- وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِی مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالْقَرَابَهِ الْقَرِیبَهِ وَ الْمَنْزِلَهِ الْخَصِیصَهِ وَضَعَنِی فِی حِجْرِهِ وَ أَنَا وَلَدٌ یَضُمُّنِی إِلَی صَدْرِهِ وَ یَکْنُفُنِی فِی فِرَاشِهِ وَ یُمِسُّنِی جَسَدَهُ وَ یُشِمُّنِی عَرْفَهُ وَ کَانَ یَمْضَغُ الشَّیْ ءَ ثُمَّ یُلْقِمُنِیهِ وَ مَا وَجَدَ لِی کَذْبَهً فِی قَوْلٍ وَ لا خَطْلَهً فِی فِعْلٍ وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صلی الله علیه و آله مِنْ لَدُنْ أَنْ کَانَ فَطِیماً أَعْظَمَ مَلَکٍ مِنْ مَلَائِکَتِهِ یَسْلُکُ بِهِ طَرِیقَ الْمَکَارِمِ وَ مَحَاسِنَ أَخْلاقِ الْعَالَمِ لَیْلَهُ وَ نَهَارَهُ وَ لَقَدْ کُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِیلِ أَثَرَ أُمِّهِ یَرْفَعُ لِی فِی کُلِّ یَوْمٍ مِنْ أَخْلاقِهِ عَلَماً وَ یَأْمُرُنِی بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ وَ لَقَدْ کَانَ یُجَاوِرُ فِی کُلِّ سَنَهٍ بِحِرَاءَ فَأَرَاهُ وَ لا یَرَاهُ غَیْرِی وَ لَمْ یَجْمَعْ بَیْتٌ وَاحِدٌ یَوْمَئِذٍ فِی الْإِسْلام غَیْرَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ خَدِیجَهَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَی نُورَ الْوَحْیِ وَ الرِّسَالَهِ وَأَشُمُّ رِیحَ النُّبُوَّهِ ... «نهج البلاغه عبده»، ج ۲/ ۱۸۲ طبع مصر و نیز در آن خطبه می فرماید: اَللّهمَّ إنّی أوَّل مَن أنابَ وَسَمِعَ وأجابَ، لَم یَسبِقنی إلّارسوُلُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالصَّلاهِ.

است، همسر «محمد» است. سپس گفت برادرزاده ام می گوید: که روزی فرا خواهد رسید که خزانه های «کسری» و «قیصر» را در اختیار خواهد داشت. ولی به خدا سوگند، روی زمین کسی پیرو این آیین نیست جز همین سه نفر.

سپس راوی گوید: آرزو می کنم که ای کاش من چهارمین نفر آنها بودم!

ص:۹۸

۱۰ دعوت سرّی– دعوت خویشاوندان

اشاره

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، سه سال تمام به دعوت سرّی پرداخت و در این مدت به جای توجه به عموم مردم، به فردسازی عنایت نمود. مصالح وقت ایجاب می کرد که او دعوت خود را آشکار نسازد و با تماس های سری، گروهی را به آیین خود دعوت نماید و همین دعوت سرّی بود که توانست جمعی را به آیین توحید جلب کند و با پذیرش آنان روبرو گردد. تاریخ، نام این شخصیت ها را، که در این مقطع از رسالت به آیین او گرویده اند؛ یادآور شده است. برخی از این افراد عبارتند از:

حضرت خدیجه علیها السلام، علی بن ابی طالب علیه السلام، زید بن حارثه، زبیر بن عوام، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عُبیداللَّه، ابوعبیده جراح، ابوسلمه، ارقم بن ابی الارقم، قُدامه بن مظعون، عبداللَّه بن مظعون، عبیده بن الحارث، سعید بن زید، خباب بن ارت، ابوبکر بن ابی قُحافه، عثمان بن عفان و دیگر افرادی که در همین مقطع به آیین اسلام گرویده و نبوت او را پذیرفتند. «(۱)» سران قریش در این سه سال، مشغول خوشگذرانی و سرمست عیش و نوش بودند؛ در حالی که کم و بیش از دعوتِ سرّی رسول خداصلی الله علیه و آله آگاهی یافته بودند ولی کوچک ترین واکنشی نشان نداده و جسارتی نمی کردند.

در این سه سال که دوران فردسازی بود؛ رسول گرامی با برخی از یاران خود

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۴۵- ۲۶۲.

به دره های مکه می رفتند و نماز خود را دور از چشم قریش در آنجا می گذاردند. روزی، در حالی که در یکی از درّه های مکه نماز می گذاردند؛ برخی از مشرکان به عمل آنان اعتراض کرده و کار آنان را نکوهش کردند. این کار سبب شد که درگیری مختصری میان یاران رسول خداصلی الله علیه و آله و برخی از مشرکان پدید آید، که یکی از مشرکان به وسیله سعد وقاص زخمی گردید. «(۱)» از این رو، رسول گرامی خانه «ارقم» را محل عبادت قرار داد «(۲)» و در آنجا به تبلیغ و پرستش پرداخت؛ تا از این طریق، کار او از چشم انداز مشرکان دور باشد؛ عمار یاسر وصهیب بن سنان، از جمله کسانی هستند که در آن خانه به رسول گرامی ایمان آوردند.

رهبر عالیقدر جهان اسلام سه سال تمام، بدون شتابزدگی در تبلیغ سرّی آئین خود می کوشید. هر کس را که از نظر فکر و استعداد شایسته و آماده می دید، کیش خود را به او عرضه می داشت. با اینکه هدف، تشکیل دادن یک دولت بزرگ جهانی بود که تمام افراد را تحت یک پرچم (پرچم توحید) گرد آورد، ولی در ظرف این سه سال ابداً دست به دعوت عمومی نزد، حتی خویشاوندان را نیز بهصورت خصوصی دعوت نکرد؛ فقط با افراد تماس های خصوصی برقرار می کرد و هر کس را شایسته و لایق و مستعد برای پذیرفتن آئین خود می دید، دعوت می نمود. تا آنجا که توانست در ظرف این سه سال، گروهی را پیرو خود، و عده ای را هدایت کند.

سران قریش، در ظرف این سه سال کوچکترین جسارتی نسبت به پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله نمی کردند. و پیوسته ادب و احترام او را نگاه می داشتند و او نیز در ظرف این مدت، از بتان و خدایان آنها آشکارا انتقاد نمی کرد؛ فقط مشغول تماس های خصوصی با افراد روشندل بود.

ولی از روزی که، دعوت های خصوصی (دعوت خویشاوندان) و عمومی آغاز گردید، و انتقاد او از بتان و آیین و روش های ضدانسانی آنها، بر سر زبان ها

۱- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۶۱.

۲- این خانه در پای کوه صفا بود و تا چندی پیش به نام« دارخیزران» معروف بود-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۶۳ و« سیره ابن حلبی»، ج ۱/ ۳۱۹.

افتاد؛ از همان روز بیداری «قریش» نیز آغاز گردید. بنابراین مخالفت ها و مبارزه های سری و علنی شروع شد. پیامبرصلی الله علیه و آله برای نخستین بار مهر خاموشی را در میان خویشاوندان شکست، و به دنبال آن دعوت عمومی خود را آغاز کرد.

جای شک نیست که اصلاحات عمیق و ریشه دار که در تمام شئون زندگانی مردم تأثیر گذارد و مسیر اجتماع را دگرگون سازد، بیش از هر چیز به دو نیروی قوی نیازمند است:

۱- نیروی بیان و گفتار که گوینده بتواند با طرز جالبی، حقایق را بیان نماید و افکار شخصی و یا آنچه را از عالم وحی گرفته در اختیار افکار عمومی بگذارد.

۲- نیروی دفاعی که در مواقع خطر در برابر تهاجم دشمنان خط دفاعی تشکیل دهد، و در غیر این صورت شعله دعوتِ هر مصلحی در همان روزهای نخست خاموش می گردد.

بیان و گفتار پیامبرصلی الله علیه و آله در حد کمال بود و بسان یک فرد سخنور، و یک گوینده توانا با کمال فصاحت و بلاغت آیین خود را تشریح می کرد؛ ولی در نخستین دوره های دعوت فاقد نیروی دوم بود. زیرا در ظرف این سه سال، فقط موفق شده بود که قریب چهل نفر را در حوزه سرّی مؤمنان درآورد؛ و به طور مسلم این گروهِ کم نمی توانستند دفاع از پیامبرصلی الله علیه و آله را برعهده بگیرند.

از این نظر، شخص اول جهان اسلام برای به دست آوردن یک خط دفاعی و تشکیل هسته مرکزی، خویشاوندان خود را پیش از دعوت عمومی، به آئین خود خواند و از این راه توانست نقص نیروی دوم را برطرف کرده و سنگر مهمی در برابر هرگونه مخاطرات احتمالی به دست آورد. حداقلِ فائده این دعوت این بود، که خویشاوندان او به فرض اینکه به آئین او نمی گرویدند، لااقل به واسطه احساسات و تعصبات خویشاوندی و قومی، به دفاع از او برمی خاستند؛ تا چه رسد به اینکه دعوت او در آن روز، در گروهی از سران اقوام مؤثر افتاد و گروه دیگری را متمایل ساخت.

از این رو، خدای بزرگ درباره دعوت خویشاوندان با خطاب زیر او را

مخاطب ساخت و فرمود:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ؛ «(۱)»

«خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترسان.»

چنانکه درباره دعوت عمومی او را با آیه:

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنْ الْمُشْرِكِينَ* إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «(۲)»؛ «به آنچه مأمور هستی آشکار کن و از مشرکان کناره گیر که ما تو را از شر دشمنان حفظ می نمائیم» مخاطب ساخت. «(۳)»

طرز دعوت خویشاوندان

طرز دعوت پیامبرصلی الله علیه و آله از خویشاوندان خود بسیار جالب بود. حقیقتی در آن روز آشکار شد که بعدها اسرار این دعوت روشن تر گشت.

مفسران در تفسیر آیه وَأَنذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ، و همچنین تاریخ نویسان قریب به اتفاق چنین می نویسند:

خداوند او را مأمور نمود تا خویشاوندان خویش را به آیین خود بخواند. پیامبرصلی الله علیه و آله نیز پس از بررسی جوانب، به علی بن ابی طالب که آن روز سن او از سیزده یا پانزده سال تجاوز نمی کرد، دستور داد که غذایی آماده کند و همراه آن شیری نیز ترتیب دهد. سپس چهل و پنج نفر از سران بنی هاشم را دعوت نموده و تصمیم گرفت در ضمن پذیرایی از مهمانان راز نهفته را آشکار سازد. ولی متأسفانه، پس ازصرف غذا پیش از آن که او آغاز سخن کند، یکی از عموهای وی (ابولهب) با سخنان سبک و بی اساس خود، آمادگی مجلس را برای طرح موضوع رسالت از بین برد. پیامبرصلی الله علیه و آله مصحلت دید که طرح موضوع را به فردا موکول سازد. سپس فردا برنامه خود را تکرار کرده و با ترتیب یک ضیافت دیگر، پس ازصرف غذا، رو به سران فامیل نمود و سخن خود را با ستایش خدا و اعتراف به وحدانیت وی آغاز کرد و بعداً چنین فرمود:

به راستی هیچگاه راهنمای یک جمعیت به کسان خود دروغ نمی گوید؛ به خدائی که جز او خداوندی نیست، من فرستاده شده خدا به سوی شما، و به عموم جهانیان هستم؛ هان ای خویشاوندانِ من، شما بسان خفتگان می میرید، و

۱- سوره شعراء/ ۲۱۴.

۲- سوره حجر/ ۹۴، ۹۵.

۳- درباره دعوت عمومی در فصل آینده گفتگو خواهیم کرد.

همانند بیداران، زنده می گردید و طبق کردار خود مجازات می شوید و این بهشت دائمی خدا است (برای نیکوکاران) و دوزخ همیشگی او است (برای بدکاران). «(۱)» سپس افزود: هیچ کس از مردم برای کسان خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، نیاورده است.

من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام، خدایم به من فرمان داده که شما را به جانب او بخوانم: کدام یک از شما پشتیبان من خواهد بود، تا برادر و وصی و جانشین من میان شما باشد. «(۲)» وقتی سخنان آن حضرت به این نقطه رسید، سکوت مطلق همه مجلس را فرا گرفت، و هر کدام از آنها در بزرگی مقصد و سرانجام کار خود در دریای فکر فرو رفت. یک مرتبه علی علیه السلام که آن روز جوانی پانزده ساله بود، سکوت مجلس را درهم شکست و برخاست و با یک لحن تند عرض کرد: ای پیامبر خدا من آماده پشتیبانی از شما هستم. پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد تا بنشیند و سپس گفتار خود را تا سه بار تکرار نمود. جز همان جوان پانزده ساله کسی پرسش او را پاسخ نگفت. در چنین هنگام رو به خویشاوندان نمود و فرمود:

مردم! این جوان برادر و وصی و جانشین من است میان شما! به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید. «(۳)» در این هنگام مجلس پایان یافت، و حضار با حالت خنده و تبسم رو به ابوطالب نمودند و گفتند:

محمد دستور داد که از پسرت پیروی کنی و از او فرمان ببری! و او را بزرگ تو قرار داد. «(۴)» آنچه نگارش یافت، خلاصه موضوع مفصلی است که بیشتر مفسران و تاریخ نویسان، با عبارت های گوناگون آن را نقل کرده و (جز ابن تیمیه که عقائد

۱- أنَّ الرائِدَ لا یَکذِبُ اهلَهُ وَاللهُ الذی لا اله الا هوَ انّی رسول اللهِ الَیکُم خاصَّهًو الی النّاس عامَهً والله لَتَمُوتَنَ کما تَنامونَ ولَتُبعَثُنّ کما تَستَیقَظونَ، و لَتُحاسِبُنَّ بما تَعلَمونَ و انّها الجَنّهُ ابَداً والنّارُ ابَداً-« سیره حلبی»، ج ۱/ ۳۲۱.

۲- فَایُّکُم یُوازِرُنی عَلی هذَا الامرِ علی ان یَکُونَ اخی وَ وَصیی و خلیفتی فیکُم.

۳- انَّ هذا اخِی و وَصِیّی و خلیفَتی علَیکُم فَاسمَعوا لَهُ و اطِیعُوهُ.

۴- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۶۲- ۶۳؛« تاریخ کامل»، ۲/ ۴۰- ۴۱؛« مسند احمد»، ج ۱/ ۱۱۱ و« شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج ۱۳/ ۲۱۰- ۲۲۱.

مخصوصی درباره اهل بیت پیامبر علیهم السلام دارد) کسی درصحت این حدیث تشکیک نکرده و همه آن را یکی از مسلّمات تاریخ دانسته اند.

ص:۱۰۴

۱۱ دعوت عمومی

اشاره

سه سال از آغاز بعثت گذشته بود، که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله پس از دعوت خویشاوندان دست به دعوت عمومی زد. وی در مدتِ سه سال با تماس های خصوصی، گروهی را به آیین اسلام هدایت کرده بود، ولی این بار باصدای رسا، عموم مردم را به آیین یکتاپرستی دعوت نمود. روزی در کنار کوه «صفا» روی سنگ بلندی قرار گرفت، و باصدایی بلند گفت: یاصباحاه (عرب این کلمه را به جای زنگ خطر به کار می برد و گزارش های وحشت آمیز را نوعاً با این کلمه آغاز می کند).

ندای پیامبرصلی الله علیه و آله جلب توجه کرد، گروهی از قبائل مختلف قریش به حضور وی شتافتند؛ سپس پیامبرصلی الله علیه و آله رو به جمعیت کرد و گفت: ای مردم هرگاه من به شما گزارش دهم که پشت این کوه (صفا) دشمنان شما موضع گرفته اند، و قصد جان و مال شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ همگی گفتند: آری، زیرا ما در طول زندگی از تو دروغی نشنیده ایم. سپس گفت: ای گروه قریش، خود را از آتش نجات دهید من برای شما در پیشگاه خدا، نمی توانم کاری انجام دهم، من شما را از عذاب دردناک می ترسانم.

سپس افزود: موقعیت من همان موقعیت دیدبانی است که دشمن را از نقطه دوری می بیند، فوراً برای نجات قوم خود، به سوی آنها شتافته و با شعار

ص:۱۰۵

مخصوصی: «یاصباحاه» آنان را از این پیشآمد باخبر می سازد. «(۱)» قریش که کم و بیش از آئین او مطلع و آگاه بودند، این بار با شنیدن این جمله آن چنان ترس دل آنان را فراگرفت که یکی از سران کفر (ابولهب) سکوت مردم را شکست، روی به آن حضرت نمود و گفت: وای بر تو ما را برای همین کار دعوت نمودی؟ سپس جمعیت متفرق شدند.

استقامت در راه هدف

رمز موفقیت هر فردی در گروِ دو چیز است:

اول: ایمان به هدف؛

دوم: استقامت و کوشش در طریق نیل به آن؛

ایمان همان محرک باطنی است که خواه ناخواه انسان را به سوی مقصد می کشاند، و مشکلات را در نظر او آسان می سازد، و شب و روز، وی را برای نیل به مقصد دعوت می کند؛ زیرا هر گاه انسان ایمان داشت که سعادت او در گروِ هدف مشخصی است، قهراً نیروی ایمان او را به سوی هدف (با تمام مشکلاتی که دارد) می کشاند. مثلًا بیماری که بهبودی خود را در خوردن داروی تلخ می داند، آن را به آسانی می خورد؛ غواصی که یقین دارد که زیر امواج دریا جواهرات گرانبهائی وجود دارد، بدون دغدغه، خود را در کام امواج دریا می افکند، و پس از دقایقی پیروزمندانه از دل موج ها بیرون می آید.

قرآن مجید، این مطلب را که (رمز کامیابی، ایمان به هدف و استقامت در طریق آن است) با جمله کوتاهی بیان نموده، آنجا که می فرماید:

إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ؛ «(۲)» به راستی کسانی که ایمان به خدا آورده اند، سپس در طریق تحصیل آن استقامت و بردباری نشان داده اند (به طور مسلم به هدف خواهند

۱- انَّما مَثَلی و مَثَلُکم کَمَثَلِ رَجُل رَأی العَدّو فانطَلَق یُریدُ اهلَهُ فَخَشی ان یَسبِقوهُ الی اهلِهِ فَجَعَلَ یُصیحُ« یاصباحاهُ»-« سیره حلبی»، ج ۱/ ۳۲۱.

۲- سوره فصلت/ ۳۰.

رسید) و با نیروهای غیبی (فرشتگان) مؤید می گردند و درباره آنها گفته می شود:

وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ و با بهشت موعود، شادمان باشید.

استقامت و شکیبائی پیامبرصلی الله علیه و آله

تماس های خصوصـی رسول گرامیصلی الله علیه و آله پیش از دعوت عمومی، فعالیت های خستگی ناپذیر آن حضرت پس از ندای عمومی، سبب شد که یکصف فشرده از مسلمانان در برابرصفوف کفر و بت پرستی پدید آید؛ کسانی که پیش از دعوت همگانی، در حوزه سرّی ایمان و اسـلام وارد شده بودند، با افراد تازه مسلمان که پس از اعلان نبوت، دعوت او را لبیک گفته بودند، آشـنائی کامل پیدا کردند و زنگ های خطر در تمام محافل کفر و شرک مکه بهصدا درآمد. البته کوبیدن یک نهضتِ نوبنیاد برای قریش نیرومند و مجهز، بسـیار کار سهل و آسانی بود؛ ولی علت ترس آنان این بود که اعضای این نهضت از یک قبیله نبود، که با تمام نیرو برای کوبیـدن آن کوشـش کنند، بلکه از هر قبیله ای تعدادی به اسـلام گرایش پیدا کرده بودند و از این جهت تصمیم قاطع درباره چنین گروهی کار آسانی نبود.

سران قریش، پس از مشورت چنین تصـمیم گرفتنـد؛ که اسـاس این حزب، و بنیان گـذار این مکتب را با وسایل مختلف از بین ببرنـد. گاهی از طریق تطمیع وارد بشونـد و او را با وعـده های رنگارنگ از دعوت خود بازدارنـد، و احیاناً به وسـیله تهدیـد و آزار از انتشار او جلوگیری کننـد. این برنامه دهساله قریش بود که سـرانجام تصـمیم قتل او را گرفتند و او از طریق مهاجرت به مدینه توانست نقشه آنها را نقش بر آب سازد.

رئیس قـبیله «بنی هـاشم» در آن روز «ابوطـالب» بـود و او مرد پاکـدل و بلنـدهمت و خـانه وی ملجأ و پناهگـاه افتادگـان و درمانـدگان و یتیمان بود. در میان جامعه عرب، علاوه بر این که ریاست مکه و برخی از مناصب کعبه با او بود، جای بزرگ و منزلت بس خطیر داشت، و از آنجـا که کفـالت و سـرپرستی «پیامبرصـلی الله علیه و آله» پس از مرگ «عبـدالمطلب» بـا او بود؛ سران دیگر «قریش» به طور

دستجمعی «(۱)» به حضور وی بار یافتند و او را با جمله های زیر خطاب نمودند.

«برادرزاده تو به خدایان ما ناسزا می گوید، و آیین ما را به زشتی یاد می کند و به افکار و عقاید ما می خندد، و پدران ما را گمراه می شمرد؛ یا به او دستور بده که دست از ما بردارد، و یا این که او را در اختیار ما بگذار و حمایت خود را از او سلب کن». «(۲)» بزرگ «قریش» و رئیس «بنی هاشم»، با تدبیر خاصی با آنان سخن گفت و آنان را نرم کرد به گونه ای که از تعقیب مقصد خود منصرف گشتند. ولی نفوذ و انتشارِ اسلام، روزافزون بود. جذبه معنوی کیش پیامبرصلی الله علیه و آله، و بیانات جذاب و قرآن فصیح و بلیغ وی بر این مطلب کمک می کرد. خصوصاً در ماه های حرام که مکه مورد هجوم حجاج بود، وی آیین خود را بر آنها عرضه می داشت. سخن بلیغ و بیان شیرین، و آیین دلنشین او در بسیاری از افراد مؤثر واقع می گشت. در چنین هنگام ناگهان فرعون های «مکه» متوجه شدند که «محمد» در دل تمام قبایل برای خود جایی باز نموده و در میان بسیاری از قبیله های عرب، طرفداران و پیروان قابل ملاحظه ای پیدا نموده است. بار دیگر مصمم شدند که حضور یگانه حامی پیامبر، (ابوطالب) برسند و با تلویح و تصریح، خطر نفوذ اسلام را بر استقلال مکیان و کیش آنها گوشزد کنند. از اینرو، باز به طور دستجمعی، سخنان پیشین خود را از سر گرفتند و گفتند:

ابوطالب! تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری؛ ولی ما قبلًا به تو گفتیم که: برادرزاده خود را از تبلیغ آیین جدید بازدار- مع الوصف- شما اعتنا نکردید؛ ولی اکنون جامصبر ما لبریز گشته، و ما را بیش از این بردباری نیست، که ببینیم فردی از ما به خدایان ما بد می گوید، و ما را بی خرد و افکار ما را پست می شمرد. بر تو فرض است که او را از هرگونه فعالیت بازداری و گرنه با او و تو که حامی او هستی مبارزه می نماییم، تا تکلیف هر دو گروه معین گردد و

۱- نام و خصوصیات این افراد را ابن هشام در سیره خود آورده است.

۲- یا اباطالِبَ انَّ ابن اخیکَ قَد سَبَّ آلِهَتَنا و عَابَ دیننا وَسَفَّهَ احلامَنا و ضَلّل آبائنا، فإمّا ان تَکُفَّهُ عَنّا و إمَّا ان تُخلیِ بَینَنا و بَینَهُ-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۶۵.

یکی از آنها از بین برود. «(۱)» یگانه حامی و مدافع پیامبرصلی الله علیه و آله، با کمال عقل و فراست دریافت که باید در برابر گروهی که شئون و کیان آنها در خطر افتاده بردباری نشان داد. از این جهت، از در مسالمت وارد شد و قول داد، که گفتار سران را، به برادرزاده خود برساند. البته این نوع جواب، به منظور خاموش کردن آتش خشم و غضب آنها بود؛ تا بعداً برای حل مشکل، راهصحیح تری پیش گیرد. لذا- پس از رفتن سران، با برادرزاده خود تماس گرفت، و پیام آنها را رساند و ضمناً به منظور آزمایش ایمان او و نسبت به هدف خود؛ در انتظار پاسخ شد. پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله در مقام پاسخ، جمله ای فرمود که یکی از سطور برجسته تاریخ زندگی او به شمار می رود. اینک متن پاسخ او:

عموجان! به خدا سوگند، هر گاه آفتاب را در دست راست من، و ماه را در دست چپ من قرار دهند (یعنی سلطنت تمام عالم را در اختیار من بگذارند) که از تبلیغ آیین و تعقیب هدف خود دست بردارم، هرگز برنمی دارم و هدف خود را تعقیب می کنم تا بر مشکلات پیروز آیم، و به مقصد نهائی برسم؛ و یا در طریق هدف جان بسپارم. «(۲)» سپس اشک شوق و علاقه به هدف در چشمان او حلقه زد، و از محضر عموی خود برخاست و رفت.

گفتار نافذ و جاذب او چنان اثر عجیبی در دل رئیس «مکه» گذارد، که بدون اختیار با تمام خطراتی که در کمین او بود، به برادرزاده خود گفت: به خدا سوگند دست از حمایت تو برنمی دارم، و مأموریت خود را به پایان برسان. «(۳)»

۱- . یا اباطالبَ انَّ لَکَ سِنّاً و شَرفاً و انّا قَد استَنهَیناکَ ان تَنهی ابنَ اخیک فَلَم تَفعَل و انّا وَاللهِ لانَصبِر علی هذا مِن شَتمِ آلِهَتِنا و آباءنا و سَفَّهَ احلامِنا حتی تکُفَّهُ عَنّا او نُنازِلُهُ و ایّاک فی ذالک حتی یَهلِک احَدُ الفَریقین.

۲- واللَّه یاعمّاه لَو وَضَعوا الشّمسَ فی یَمینی والقَمَر فی شِمالی عَلی ان اترک هذا الامر حَتی یُظهِرَهُ اللَّه او اهلِک فیهِ ما تَرَکتُهُ.

۳- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۶۵- ۲۶۶.

قریش برای بار سوم پیش ابوطالب می روند

انتشار روزافزون اسلام افکار قریش را پریشان نموده و در پی چاره بودند. بار دیگر دور هم جمع شدند و با خود گفتند: حمایت «ابوطالب»، شاید از این نظر است که «محمد» را به فرزندی برگزیده است؛ در اینصورت ممکن است زیباترین جوانان خود را پیش او ببریم، و بگوئیم او را به پسری برگزینند. از این لحاظ «عماره» بن الولید بن مغیره را که از خوش منظرترین جوانان مکه بود، همراه خود بردند و برای بار سوم گله ها و تهدیدها را آغاز نمودند و گفتند:

ابوطالب! فرزند «ولید» جوانی است شاعر و سخنور، زیبا و خردمند، ما حاضریم او را به تو واگذاریم تا او را به پسری برگزینی و دست از حمایت برادرزاده خود برداری. «ابوطالب» در حالی که خون غیرت در عروق او گردش می کرد، با چهره ای افروخته، بر سر آنها داد زد و گفت: بسیار معامله بدی با من انجام می دهید، من فرزند شما را در دامن خود تربیت کنم، ولی فرزند و جگرگوشه خود را بدهم که شما او را اعدام کنید؟! به خدا سوگند هرگز این کار شدنی نیست. «(1)» «مطعم بن عدی» از میان برخاست و گفت: پیشنهاد «قریش» بسیار منصفانه بود، ولی تو هرگز این را نخواهی پذیرفت. «ابوطالب» گفت: هرگز از در انصاف وارد نشدی و بر من مسلم است که تو ذلت مرا می خواهی و می کوشی که قریش را بر ضد من بشورانی ولی آنچه می توانی انجام بده.

قریش پیامبرصلی الله علیه و آله را تطمیع می کند

قریش اطمینان پیدا کرد که هرگز ممکن نیست رضایت ابوطالب را به دست آورد و اگر او به اسلام تظاهر نمی کند، ولی در باطن علاقه و ایمان عجیبی نسبت به برادرزاه خود دارد. از این جهت، تصمیم گرفتند که از هرگونه مذاکره با او خودداری نمایند. ولی نقشه دیگر به نظر آنها رسید و آن اینکه: «محمد» را با پیشنهاد مناصب و ثروت، و تقدیم هدایا و تحف، و زنان زیبا و پری پیکر،

۱- لَبِئسَ ما تَسُومُونَنِی، اتُعطونی ابنَکُم اغذُوهُ لَکُم واعطیکُم ابنی تَقتُلونَهُ؟« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۶۷- ۶۸ و« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۶۶- ۲۶۷.

تطمیع کنند، تا از دعوت خود دست بردارد. از اینرو، به طور دستجمعی به سوی خانه «ابوطالب» روانه شدند، در حالی که برادرزاده او کنارِ وی نشسته بود. سخنگوی جمعیت سخن را آغاز نمود و گفت:

ای ابوطالب، «محمد»صفوفِ فشرده و متحد ما را متفرق ساخت، و سنگ تفرقه در میان ما افکند، و به عقل ما خندید، و ما و بتان ما را مسخره نمود؛ هرگاه محرک او بر این کار نیازمندی و تهی دستی او است، ما ثروت هنگفتی در اختیار او می گذاریم؛ هرگاه طالب منصب است، ما او را فرمانروای خود قرار می دهیم، و سخن او را می شنویم؛ و هرگاه بیمار است و نیاز به معالجه و طبیب دارد، حاذق ترین اطبا را برای مداوای او احضار می نماییم و ...

ابوطالب رو به پیامبرصلی الله علیه و آله نمود و گفت: بزرگان قوم تو آمده اند و درخواست می کنند که از عیب جویی بتان دست برداری و آنها نیز تو را رها سازند.

پیامبر گرامی رو به عموی خود نمود و گفت:

من از آنان چیزی نمی خواهم، و در میان این چهار پیشنهاد یک سخن از من بپذیرند تا در پرتو آن بر عرب حکومت کنند، و غیرعرب را پیرو خود قرار دهند. «(۱)» در این لحظه «ابوجهل» از جای برخاست و گفت: ما حاضریم به ده سخن از تو گوش فرادهیم.

پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: یکتا سخن من این است که اعتراف به یکتایی پروردگار بنمایید. «(۲)» گفتار غیرمنتظره پیامبر مانند آب سردی بود که بر امید داغ و گرم آنان ریخته شد. آن چنان بهت و سکوت و در عین حال یأس و نومیدی سراسر وجود آنها را فراگرفت، که بی اختیار گفتند؛ سیصد و شصت خدا را ترک گوییم، و خدای واحدی را بپرستیم؟ «(۳)» قریش، در حالی که آتش خشم از چشم وصورت آنها می بارید، از خانه بیرون رفتند، و در سرانجام کار خود در فکر فرو رفته بودند. آیات زیر، در بیان همین واقعه نازل گردیده است: «(۴)»

۱- یُعطونی کَلِمةً یَملِکونَ بِها العَربَ و یَدین لهم بِها غَیرَ العَرَبِ.

۲- تَشهَدون: ان لا اله الا اللّه.

۳- ندَعُ ثَلاثَ مِأه و ستّینَ الهاً و نَعبُدُ الهاً واحداً؟.

۴- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۶۶- ۶۷؛« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۹۵- ۲۹۶.

«آنـان از ایـن تعجب کردنـد که از نـوع خـود مردی به عنـوان بیم ده به سـوی آنهـا آمـده است، و کـافران می گوینـد که این جادوگر دروغگو است. چگونه خدایان متعدد را یک خدا نمود، و این کار بسیار شگفت آور است.

بزرگان آنها (از مجلس) برخاسـتند و می گفتنـد که: برویـد در طریق پرسـتش خـدایان خود اسـتقامت ورزید و این کار بسـیار مطلوب و پسندیده است. ما چنین چیزی را از ملت دیگری نشنیده ایم و این جز تزویر چیز دیگری نیست». «(۱)»

نمونه ای از شکنجه ها و آزار قریش

روزی که پیامبرصلی الله علیه و آله مهر خاموشی را شکست، و سران «قریش» را با سخن معروف خود:

«به خـدا سوگنـد اگر خورشـید را در دست راست و مـاه را در دست چپ من بگذاریـد که از دعـوت خویش دست بردارم، از پای نخواهم نشست، تا خدا دین مرا رواج دهد یا جان بر سر آن گذارم»؛ از پذیرفته شدن هرگونه پیشنهاد مأیوس نمود و یکی از سـخت ترین فصول زنـدگی او آغـاز گردیـد. زیرا تـا آن روز «قریش» در تمـام برخوردهای خود احترام او را حفظ نموده و متانت خود را از دست نـداده بودند؛ اما وقتی دیدند که نقشه های اصـلاح طلبانه! آنها نقش بر آب شد، ناچار شدند که برنامه را عوض نمایند و از نفوذ آیین «محمد»، به هر قیمتی که شد جلوگیری کنند و در این راه از هر وسیله ای استفاده نمایند.

از اینرو، سـران «قریش» بـه اتفـاق آرا رأی دادنـد کـه بـا مسـخره و اسـتهزا، آزار و اذیت، تهدیـد و ارعـاب، او را از ادامه کـار بازدارند.

پیامبر گرامیصـلی الله علیه و آله، علاوه بر عامل روحی و معنوی (ایمان و اسـتقامت وصبر و شکیبایی) که او را از درون کمک می نمود؛ از یک عامل خارجی نیز که حراست و حفاظت او را برعهـده داشت برخوردار بود و آن حمایت «بنی هاشم» بود که در رأس آنها «ابوطالب» قرار داشت. زیرا وقتی ابوطالب، از تصمیم

۱- .« وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْکافِرُونَ هـذا ساحِرٌ کَذَّابٌ أَ جَعَلَ الْآلِهَهَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ عُجابٌ وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ ما سَمِعْنا بِهذا فِی الْمِلَّهِ الْآخِرَهِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ»« سوره ص/ ۴- ۷».

جدی و قاطع قریش مبنی بر اذیت برادرزاده خود آگاه گردید، عموم بنی هاشم را دعوت کرد و همه را برای دفاع از «محمد» بسیج نمود. گروهی از آن ها روی ایمان، گروه دیگری بر اثر روابط خویشاوندی، حمایت و حفاظت او را برعهده گرفتند. تنها در میان آنها «ابولهب» و دو نفر دیگر که نام آن ها در ردیف دشمنان رسول خداصلی الله علیه و آله خواهد آمد، از تصمیم وی سرباز زدند. ولی این حلقه دفاعی باز نتوانست او را از برخی از حوادث ناگوار مصون بدارد؛ زیرا هر جا که پیامبرصلی الله علیه و آله را تنها می دیدند از رساندن هرگونه آسیب دریغ نداشتند.

اینک نمونه هائی از اذیت های «قریش»:

۱- روزی «ابوجهل»، پیامبرصلی الله علیه و آله را در «صفا» دید و به او ناسزا و بد گفت و بیازرد. رسول گرامیصلی الله علیه و آله، با او سخن نگفت و راه منزل را در پیش گرفت. ابوجهل نیز به سوی محفل قریش کنار کعبه روانه شد؛ حمزه که عمو و برادر رضاعی پیامبرصلی الله علیه و آله بود، همان روز در حالی که کمان خود را حمایل کرده بود از شکار برگشت. عادت دیرینه او این بود که پس از ورود به مکه، پیش از آنکه از فرزندان و خویشاوندان خود دیدن به عمل آورد، به زیارت و طواف کعبه می رفت. سپس به اجتماعات مختلف قریش که دور کعبه منعقد می گشت سری می زد و سلام و تعارفی میان او و آنها رد و بدل می شد.

وی همان روز، پس از انجام این مراسم به سوی خانه مراجعت نمود. اتفاقاً کنیز «عبداللّه بن جدعان»، که شاهد آزار ابوجهل به پیامبرصلی الله علیه و آله بود؛ جلو آمد و گفت:

«اباعماره» (کنیه حمزه) ای کاش دقایقی چند در همین نقطه بودی و جریان را آن چنان که من دیدم مشاهده می نمودی و می دیدی که چگونه «ابوجهل» به برادرزاده ات ناسزا گفت و او را سخت آزار داد.

سخنان این کنیز، اثر عجیبی بر روان «حمزه» گذارد و او بدون این که در سرانجام کار فکر کند، تصمیم گرفت که انتقام برادرزاده خود را از «ابوجهل» بگیرد.

لذا از همان راهی که آمده بود برگشت، و ابوجهل را میان اجتماع قریش دید و به طرف وی رفت و بدون این که با کسی سخن بگوید کمان خود را بلند کرد؛ کمان شکاری را سخت بر سر او کوفت چنان که سرش شکست و گفت: «او

(پیامبر) را ناسزا می گوئی و من به او ایمان آورده ام و راهی که او رفته است من نیز می روم؛ هر گاه قدرت داری با من ستیزه کن». «(۱)» در این هنگام، گروهی از قبیله «بنی مخزوم» به یاری ابوجهل برخاستند؛ ولی چون او یک مرد موقع شناس و سیاسی بود؛ از بروز هرگونه جنگ و دفاع جلوگیری نمود و گفت من در حق محمد بدرفتاری کرده ام و حمزه حق دارد ناراحت شود. «(۲)» این تاریخ مسلم، گواه بر آن است که وجود قهرمانی مانند حمزه، که بعدها بزرگترین سردار اسلام گردید؛ در حفظ و حراست پیامبرصلی الله علیه و آله و تقویت جناح مسلمانان تأثیر بسزائی داشت. چنان که ابن اثیر می نویسد:

قریش، اسلام حمزه را بزرگترین عامل ترقی و تقویت مسلمانان دانستند؛ «(۳)» از این جهت، درصدد تهیه نقشه های دیگری افتادند که بعداً از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت.

ابوجهل در کمین رسول خدا می نشیند

پیشرفت روزافزون اسلام، قریش را سخت ناراحت کرده بود. روزی نبود که گزارشی درباره گرایش فردی از تیره های قریش به آنان نرسد. از این جهت، شعله غضب در درون آنها زبانه می کشید.

فرعون مکه، «ابوجهل»، روزی در محفل قریش چنین گفت:

شما ای گروه قریش می بینید که محمد چگونه دین ما را بد می شمرد و به آیین پدران ما و خدایان آنها بد می گوید، و ما را بی خرد قلمداد می نماید. «(۴)» به خدا سوگند، فردا در کمین او می نشینم و سنگی را در کنار خود می گذارم، هنگامی که محمد سر بر سجده می گذارد، سر او را با آن می شکنم. فردای آن روز، پیامبرصلی الله علیه و آله برای نماز وارد مسجدالحرام شد، و میان «رکن

۱- فَضَرَبَهُ بها فَشَجَّه شَجَّةً مُنكِرَةً ثُم قال اَتَشتِمُهُ فَانَا علی دِینِه اقولُ ما یَقولُ فَرُدَّ ذلک عَلَیَّ اِن استَطَعتَ.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۱۳؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷۲.

۳- .« کامل» ج ۳/ ۵۹.

۴- انَّ محمداً قَد اتی ما تَرَونَ مِن عِیبِ دِیننا وَشَتمِ آبائنا وتَسفِیهِ احلامِنا وشَتمِ آلِهَتِنا« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۹۸- ۲۹۹.

یمـانی» و «حجرالاسود»، برای نماز ایسـتاد. گروهی از قریش که از تصـمیم ابوجهل آگاه بودنـد به فکر فرو رفته بودنـد که آیا ابوجهل در این مبارزه پیروز می گردد یا نه.

پیامبر گرامیصـلی الله علیه و آله سـر بر سـجده نهاد، دشـمن دیرینه او از کمینگاه برخاست و نزدیک پیامبرصـلی الله علیه و آله آمـد. ولی چیزی نگـذشت که رعب عجیبی در دل او پدیـد آمـد، لرزان و ترسـان با چهره پریـده به سوی قریش برگشت. همه جلو دویدند و گفتند: چه شد «اباحکم!»؟ وی باصدائی بسیار ضعیف که حاکی از ترس و اضطراب او بود گفت:

منظره ای در برابرم مجسم گشت که در تمام عمرم ندیده بودم. از این جهت از تصمیم خود منصرف گشتم.

جای گفتگو نیست که یک نیروی غیبی به فرمان خـدا به کمک پیامبرصـلی الله علیه و آله برخاسـته و چنین منظره ای را پـدید آورده بود، و وجود پیامبرصلی الله علیه و آله را طبق وعده قطعی الهی إِنَّا کَفَیْنَاکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ «(۱)»؛ «ما از شرِ مسخره چیان تو را نگاه می داریم»، از گزند دشمن حفظ کرده است.

نمونه هـای زیادی از آزار «قریش»، درصـفحات تاریـخ ثبت است. مثلًا، روزی «عقبه بن ابی معیط» پیامبرصـلی الله علیه و آله را در حـال طـواف دیـد و ناسـزا گفـت، و عمـامه او را به گردنش پیچیـد و از مسـجد بیرون کشـید، گروهی از ترس بنی هـاشم، پیامبرصلی الله علیه و آله را از دست او گرفتند. «(۲)» آزار و آسیبی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، از ناحیه عموی خود «ابولهب» و همسر او «امّ جمیل» می دید بی سابقه بود.

خـانه پیامبرصـلی الله علیه و آله در همسـایگی آنهـا قرار داشت. آنها از ریختن هرگونه زباله بر سـر وصورت او دریغ نداشـتند؛ روزی بچه دان گوسـفندی بر سـرش زدنـد، و سـرانجام کـار به جـایی رسـید، که «حمزه» به منظور انتقـام عین همـان را بر سـر ابولهب کوبید.

آزار مسلمانان

اشاره

پیشرفت اسلام در آغاز بعثت معلول عواملی بوده است که یکی از آنها،

۱- سوره حجر، ۹۵.

۲- .« بحارالانوار»، ج ۱۸/ ۲۰۴.

استقامت شخص رسول گرامیصلی الله علیه و آله و یاران و هواداران آن حضرت بود. شما با نمونه هائی ازصبر و بردباری پیشوای مسلمانان آشنا شدید؛ بردباری و ثبات هواداران او که در محیط مکه (مرکز حکومت شرک و بت پرستی) به سر می بردند نیز جالب توجه است؛ فداکاری و پایداری آنان را در فصول وقایع پس از هجرت خواهید شنید.

اکنون به تحلیل زندگی طاقت فرسای چند فداکارِ دیرینه که در محیط بی پناه «مکه» زندگی می نمودند، و یا پس از شکنجه دیدن، مکه را به عنوان تبلیغ ترک گفته اند، می پردازیم:

۱- بلال حبشی

پدر و مادر وی از کسانی بودند که از «حبشه»، به حالت اسارت وارد جزیرهالعرب شده بودند. «بلال» که بعدها مؤذن رسول گرامی صلی الله علیه و آله شد غلام «امیَّه بن خلف» بود. «امیه»، از دشمنان سرسخت پیشوای بزرگ مسلمانان بود، چون عشیره رسول خدا دفاع از حضرت را برعهده گرفته بودند؛ وی برای انتقام، غلام تازه مسلمان خود را در ملاء عام شکنجه می داد، و او را در گرم ترین روزها با بدن برهنه روی ریگ های داغ می خوابانید، و سنگ بسیار بزرگ و داغی را روی سینه او می نهاد و او را به جمله زیر مخاطب می ساخت:

«دست از تو برنمی دارم تا اینکه به همین حالت جان بسپاری، و یا از اعتقاد به خدای محمد برگردی و «لات» و «عزّی» را پرستش کنی». «(۱)» ولی بلال در برابر آن همه شکنجه، گفتار او را با دو کلمه که روشنگر پایه استقامت او بود پاسخ می داد، و می گفت: أحد أحد یعنی: خدا یکی است! و هرگز به آیین شرک و بت پرستی برنمی گردم. استقامتِ این غلام سیاه که در دستِ سنگدلی اسیر بود، مورد اعجاب دیگران واقع گشت. حتی «ورقه بن نوفل»، بر وضع رقت بار او گریست و به «امیه» گفت:

به خدا سوگند هرگاه او را با این وضع بکشید، من قبر او را زیارتگاه خواهم ساخت. «(۲)»

ص:۱۱۶

۱- لاتَزالُ هکَذا حَتی تَمُوتَ او تکفُرَ بِمُحمد و تَعبُدَ اللّاتَ والعُزی.

۲- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۱۸.

گاهی امیه شدت عمل بیشتری نشان می داد، ریسمانی به گردن بلال می افکند و به دست بچه ها می داد؛ تا او را در کوچه ها بگردانند. «(۱)» در جنگ بدر، نخستین جنگ اسلام، امیه با فرزندش اسیر شدند، برخی از مسلمانان به کشتن امیه رأی نمی دادند. ولی بلال گفت: او پیشوای کفر است، و باید کشته شود؛ و بر اثر اصرار او، پدر و پسر به کیفر اعمال ظالمانه خود رسیدند و هر دو کشته شدند.

۲- فداکاری عماریاسر و پدر و مادر او

عمار و والدین او از پیشقدمان در اسلام می باشند. آنان روزی که مرکز تبلیغاتی رسول خداصلی الله علیه و آله، خانه «ارقم بن ابی الارقم» بود؛ اسلام آوردند. روزی که مشرکان از ایمان آنها آگاه شدند، در آزار و شکنجه آنان کوتاهی ننمودند. «ابن اثیر» «(۲)» می نویسد:

مشرکان، این سه نفر را در گرم ترین مواقع مجبور می کردند که خانه خود را ترک بگویند، و در زیر آفتاب گرم و باد سوزان بیابان به سر ببرند. این شکنجه آن قدر تکرار شد، که یاسر در آن میان جان سپرد. روزی همسر او «سمیه»، در این خصوص به ابوجهل پرخاش نمود، و آن مرد سنگدل و بی رحم نیزه خود را، در قلب او فرو برد و او را نیز کشت. وضع رقت بار این زن و مرد، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را منقلب نمود. روزی پیامبرصلی الله علیه و آله این منظره را دید و با چشمهای اشکبار، رو به آنها کرد و فرمود:

«ای خاندان یاسر! شکیبایی را پیشه سازید که جایگاه شما بهشت است.»

پس از مرگ یاسر و همسرش، مشرکان درباره «عمار»، شدت عمل به خرج داده و او را نیز مانند بلال شکنجه دادند. وی برای حفظ جان خود ناگزیر شد که در ظاهر، از اسلام خود بازگردد. ولی فوراً پشیمان شد، و با دیدگان گریان

۱- .« طبقات ابن سعد»، ج ۳- ۲۳۳ و برای اطلاع بیشتر از رشادت و بردباری بلال، به مجله مکتب اسلام، سال نهم شماره های ۵ و ۷ مقاله بلال حبشی مؤذن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به قلم نگارنده مراجعه بفرمایید ...

۲- .« کامل»، ج ۲/ ۴۵.

به محضـر رسول خداصـلی الله علیه و آله شـتافت. در حالی که سخت ناراحت بود، جریان را شرح داد. رسول گرامی صلی الله علیه و آله فرمود: «آیـا تزلزلی در ایمـان بـاطنی تو رخ داده است؟ عرض کرد قلبم لـبریز از ایمـان است. فرمود: کوچـک ترین ترس به خود راه مده و برای رهایی از شـر آنان، ایمان خود را مستور بدار. این آیه در موردِ ایمان عمار نازل گردید: ... إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ؛ «(۱)»

«مگر آن کس که مورد اکراه قرار گیرد ولی قلب او از ایمان سرشار است». «(۲)»

معروف این است که: ابوجهل تصـمیم گرفت خاندان یاسـر را، که از بی پناه ترین افراد بودند شکنجه کند. از اینرو، دستور داد که آتش و تازیانه آماده نمایند، آنگاه یاسـر و سـمیه و عمار را کشان کشان به آنجا بردند و با نیش خنجر و آتش برافروخته و نواختن تازیانه آنها را زجر دادنـد. این حادثه آنقـدر تکرار شد که سـمیه و یاسـر (بدون اینکه تا دم مرگ از تعریف و درود بر پیامبر باز بمانند) زیر شکنجه جان دادند.

جوانان «قریش»، که شاهد اینصحنه فجیع و رقت انگیز بودند؛ باتمام وحدت منافعی که در کوبیدن اسلام داشتند، عمار را با تن مجروح و دل خسته از زیر شکنجه ابوجهل نجات دادند، تا بتواند جسد پدر و مادر خود را به خاک بسپارد.

۳- عبداللّه بن مسعود

مسلمانانی که در حوزه سری اسلام وارد شده بودند با هم گفتگو نمودند، که «قریش» قرآن ما را نشنیده است؛ و بسیار شایسته است، که مردی از میـان ما برخیزد، و در مسـجدالحرام باصـدای هر چه رساتر آیاتی از قرآن را بخوانـد، «عبـداللّه بن مسـعود»، آمـادگی خود را اعلام داشت. هنگامی که سـرانِ قریش در کنار کعبه قرار گرفته بودنـد؛ او باصـدای ملیـح و رسا آیات زیر را خواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* الرَّحْمنُ* عَلَّمَ الْقُرْآنَ* خَلَقَ ٱلْإِنْسانَ* عَلَّمَهُ

ص:۱۱۸

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۲۰.

۲- سوره نحل/ ۱۰۶.

الْبَیانَ ... «(۱)».

جمله های فصیح و بلیغ این سوره، رعب عجیبی در سران قریش ایجاد نمود. برای جلوگیری از عکس العمل ندای آسمانی که به وسیله یک فرد بی پناه به گوش آنها رسید، همگی از جای برخاستند و او را به قدری زدند، که خون از سراسر بدن او جاری شد و با وضع رقت باری پیش یاران پیامبرصلی الله علیه و آله برگشت. ولی آنها خوشحال بودند، که، سرانجام ندای جانفزای قرآن به گوش دشمنان رسید. «(۲)» تعداد سربازان فداکار اسلام که در آغاز بعثت در سخت ترین وضع به سر برده و در راه نیل به هدف، استقامت به خرج داده اند، بیش از اینها است. ولی ما برای اختصار به همین اندازه اکتفا می کنیم.

۴- ابوذر

ابوذر، چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. «(۳)» بنابراین او در همان روزهای اولِ ظهور اسلام، مسلمان شد و از سابقین در اسلام به شمار می رود.

طبق تصریح قرآن مجید؛ کسانی که در آغاز رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آورده اند، مقام و موقعیت بزرگی دارند «(۴)» و کسانی که پیش از فتح مکه اسلام آورده اند، از نظر فضیلت و مقام معنوی، با افرادی که پس از نفوذ و قدرت اسلام، یعنی پس از فتح مکه ایمان آورده اند، یکسان نیستند. قرآن مجید این حقیقت را بیان نموده می فرماید:

«کسانی از شما که پیش از فتح (مکه)، مال خود را در راه خدا خرج نموده و با دشمنان خدا جنگیده اند؛ با دیگران یکسان نیستند، بلکه مرتبه آنان از کسانی که پس از فتح، در راه خدا مال بذل نموده و با دشمنان خدا جنگیده اند،

۱- سوره الرحمن/ ۱- ۴.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۱۴.

۳- .« اسدالغابه»، ج ۱/ ۳۰۱-« الاصابه»، ج ۴/ ۶۴-« الاستیعاب»، ج ۴/ ص ۶۲.

۴- .« وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»« سوره واقعه/ ۱۰ و ۱۱».« وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ»« سوره توبه/ ۱۰۰».

برتر است». «(۱)»

نخستین منادی اسلام

هنگـامی که ابوذر اسـلام آورد، پیـامبر اسلامصـلی الله علیه و آله به طور پنهانی مردم را به سوی اسـلام دعوت می کرد و هنوز زمینه دعوتِ آشکار، فراهم نشده بود. آن روز پیروان اسلام، منحصر بود به خود پیامبرصلی الله علیه و آله و پنج نفری که به او ایمان آورده بودنـد. با توجه به این شـرایط، برحسب ظاهر در برابر ابوذر جز این راهی نبود که ایمان خود را پنهان نموده و بی سروصدا مکه را به سوی قبیله خود ترک گوید.

ولی ابوذر، روح پرجنب و جوش و مبـارزی داشت. گوئی او برای این آفریـده شـده بود که همه جا، برضـد باطل عَلَم مخالفت برافراشـته، با انحراف و کجروی به مبارزه برخیزد؛ و کـدام باطلی از این بزرگتر که مردم در برابر یک مشت چوب و سـنگ به کرنش و سجده بیفتند و آنها را به عنوان خدا بپرستند!؟

ابوذر، نمی توانست اینصـحنه را تحمل کند، از این رو پس از اقامت کوتاهی در مکه، روزی به پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله عرض کرد: من چه کنم و چه وظیفه ای برای من معین می کنید؟

پیامبرصـلی الله علیه و آله فرمود: تو می توانی مبلّغ اسـلام در میان قبیله خود باشـی. اینک میان قوم خود برگرد تا دستور من به تو برسد.

ابوذر گفت: سوگند به خدا باید پیش از آنکه به میان قبیله خود برگردم، ندای اسلام را به گوش این مردم برسانم و این سد را بشکنم- سدِّ ممنوعیّت شعار اسلام و آیین یکتاپرستی در مکه!

او به دنبال این تصـمیم، هنگامی که قریش در مسـجدالحرام سـرگرم گفتگو بودنـد؛ وارد مسـجد شد و باصدای بلند و رسا ندا درداد:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ».

ص:۱۲۰

۱- « لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَهً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا ...»« سوره حدید، ۱۰».

تا آنجا که تاریخ اسلام نشان می دهد، این ندا، نخستین ندائی بود که آشکارا، عظمت و جبروت قریش را به مبارزه طلبید. این ندا، از حنجره مرد غریبی درآمد که نه حامی و پشتیبانی در مکه داشت و نه قوم و خویشی!

اتفاقاً، آنچه پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله پیش بینی کرده بود، به وقوع پیوست. تاصدای ابوذر در مسجدالحرام طنین افکند؛ قریش حلقه انجمن را شکسته به سوی او هجوم بردند و او را با بی رحمی زیر ضربات خود قرار دادند و آن قدر زدند که بیهوش نقش زمین گشت.

خبر به گوش عباس عموی پیامبرصلی الله علیه و آله رسید. عباس خود را به مسجدالحرام رسانید و خود را روی پیکر ابوذر افکند، و برای این که بتواند او را از چنگال مشرکان نجات بدهد، به تدبیر لطیفی متوسل شد و گفت:

«شما همگی بازرگان هستید، راه تجارتی شما از میان طایفه غفار می گذرد. این جوان از قبیله غفار است، اگر او کشته شود، فردا تجارت قریش به خطر می افتد و هیچ کاروان تجارتی نمی تواند از میان این طایفه بگذرد»!

نقشه عباس مؤثر واقع شد و قریشیان دست از ابوذر برداشتند. ولی ابوذر که جوانی پرحرارت و فوق العاده دلیر و مبارز بود، فردای آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجدید کرد. دومرتبه قریشیان بر سر او ریختند و تا سرحد مرگ زدند. این بار نیز عباس او را با همان تدبیر روز قبل، از دست آنها نجات داد! «(۱)» چنانکه گفته شد اگر عباس نبود، معلوم نبود ابوذر بتواند از چنگال مشرکان جان سالم بدر ببرد. لیکن ابوذر کسی نبود که به این زودی در میدان مبارزه در راه پیروزی اسلام، عقب نشینی کند. از این جهت، چند روز بعد، مبارزه را از نو آغاز کرد، یعنی روزی زنی را دید که در حال طواف به دور کعبه، دو بت بزرگ عرب، به نام «اساف» و «نائله» را که در اطراف کعبه نصب شده بود، خطاب نموده درد دل می کند و با سوز و گداز خاصی حاجات خود را از آنها می خواهد!

ابوذر از نادانی این زن، سخت ناراحت شد و برای این که به او بفهماند آن دو

۱- .« حلیهالاولیاء»، ج ۱/ ۱۵۹ – ۱۵۸–« طبقات»، ابن سعد، ج ۴/ ۲۲۵–« الاستیعاب»، ج ۴/ ص ۶۳–« الاصابه»، ج ۴/ ص ۶۴،« الدرجات الرفیعه»/ ص ۲۲۸.

بت فاقد ادراک و شعورند، گفت: این دو بت را به ازدواج یکدیگر درآور!

زن از سخن ابوذر ناراحت شد و فریاد کرد: تو «صائبی» هستی! «(۱)» با فریاد زن، جوانان قریش بر سر ابوذر ریختند و او را زیر ضربات خود قرار دادند. ولی گروهی از قبیله «بنی بکر» به یاری او شتافتند و او را از چنگال جوانان قریش نجات دادند. «(۲)»

قبیله غفار مسلمان می شوند

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله استعداد شاگرد جدید و تازه وارد، و قدرت خیره کننده او را در مبارزه با باطل به خوبی درک می کرد. ولی چون هنوز وقت شدّت عمل و مبارزه نرسیده بود، به او دستور داد به میان طایفه خود برگردد و آنان را به سوی اسلام دعوت کند.

ابوذر به سوی قوم و طایفه خود برگشت و کم کم با آنان پیرامون موضوع قیام پیامبری که از جانب خدا برانگیخته شده و مردم را به پرستش خدای یگانه و اخلاق نیک دعوت می کند، سخن گفت.

ابتدا برادر و مادر ابوذر اسلام آوردند. بعد، نصفِ افراد قبیله «غفار» مسلمان شدند، و پس از هجرت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله به شهر «یثرب» (/ مدینه)، نصف دیگر نیز اسلام اختیار کردند. قبیله «اسلم» نیز به پیروی از «غفار»، به محضر پیامبرصلی الله علیه و آله شرفیاب شده اسلام اختیار کردند.

ابوذر، پس از جنگ بدر و احد، در مدینه به پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله پیوست و در آن شهر اقامت گزید. «(۳)»

دشمنان سرسخت پیامبرصلی الله علیه و آله

شناسایی برخی از دشمنان پیشوای بزرگ مسلمانان، در تحلیل برخی از

۱- بت پرستان مکه کسانی را که به آیین اسلام وارد می شدند، به صائبی بودن متهم می ساختند.

۲- « طبقات» ابن سعد، ج ۴/ ص ۲۲۳.

۳- « طبقات» ابن سعد، ج ۴/ ص ۲۲۲- ۲۲۱ و ۲۲۶- الدرجات الرفیعه/ ص ۲۲۶- ۲۲۵ و ص ۲۳۰- ۲۲۹.

حوادث آینده که پس از هجرت به وقوع پیوسته است؛ بی تأثیر نیست. ما در اینجا به طور فشرده نام و خصوصیات برخی را منعکس می سازیم:

۱- «ابولهب»: وی همسایه پیامبرصلی الله علیه و آله بود، و هیچ گاه از تکذیب و اذیت وی و مسلمانان دست بردار نبود.

۲- «اسودبن عبدیغوث»: او یکی از مسخره چیان بود. هنگامی که مسلمانی بی پناه و تهی دست را می دید، از روی تمسخر می گفت: این تهی دستان، خود را شاهانِ روی زمین می پندارند و تصور می کنند که به همین زودی ها تاج و تخت شاه ایران را تصاحب خواهند کرد. «(۱)» ولی اجل مهلت نداد که او با دیدگان خود ببیند که چگونه مسلمانان وارث سرزمین قیصر و کسری و تخت و تاج آنها شدند.

۳- «ولید بن مغیره»: مرد سالخورده قریش که ثروت هنگفتی در اختیار داشت و در فصل آینده گفتگوی او را با پیامبرصلی الله علیه و آله خواهیم نگاشت.

۴- «امیّه» و «ابَیّ»: فرزندان «خلف»: روزی ابیّ استخوان های پوسیده و نرم شده مردگان را به دست گرفت و رو به پیامبرصلی الله علیه و آله کرد و گفت:

«انّ رَبَّک یُحیی هذِهِ العِظامِ؟» «آیا پروردگار تو این استخوان ها را زنده می کند؟»

از مصدر وحی خطاب آمد: قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ؛ «(۲)»

«بگو همان پروردگاری که در آغاز آن ها را آفریده است، زنده خواهد نمود». این دو برادر، در جنگ «بدر» کشته شدند.

۵- «ابوالحکم بن هشام»: که به جهت عناد و تعصب بیجایی که با اسلام داشت؛ مسلمانان، او را «ابوجهل» خواندند. وی نیز در جنگ «بدر» کشته شد.

۶- «عاص بن وائل»: وی پدر عمروعاص است، که رسول خداصلی الله علیه و آله را «ابتر» (مقطوع النسل) می خواند.

۷- «عقبه بن ابی معیط»: که از دشمنان سرسخت پیامبرصلی الله علیه و آله بود و از آزار وی و مسلمانان آنی راحت نمی نشست. «(۳)»

۱- هؤلاء ملُوک الارضِ الَّذینَ یَرِثونَ مُلك کَسری!

۲- سوره یس/ ۷۸- ۷۹.

۳- .« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۴۷- ۵۱ و به کتاب های اسدالغابه، الاصابه، الاستیعاب و غیره مراجعه بفرمایید.

باز گروه دیگری هستند مانند ابوسفیان و ... که مورخان کاملًا خصوصیات آنها را ضبط نموده اند، و ما برای اختصار از نقل آنها خودداری نمودیم.

انگیزه سرکشی سران قریش

اشاره

این قسمت یکی از نقاط قابل بحث تاریخ اسلام است؛ زیرا انسان با خود فکر می کند با این که قریش، همگی «محمد» را راستگو و امین می دانستند و تا آن لحظه کوچک ترین لغزشی از او ندیده بودند، و کلام فصیح و بلیغ او را که دل ها را می ربود می شنیدند، و گاه و بیگاه کارهای «خارق العاده» که از حدود قوانین طبیعت بیرون بود از او مشاهده می کردند؛ با این حال چرا تا این حد با او مبارزه می نمودند.

علت و یا علل این سرپیچی را می توان چند چیز دانست:

۱- رشک بر پیامبرصلی الله علیه و آله

گروهی از آنها بر اثر رشک و حسادتی که داشتند، از او پیروی نمی کردند، و آرزو داشتند که خودصاحب این منصب الهی باشند.

مفسران در شأن نزول این آیه: وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ؛ «(۱)»

«گفتند چرا این قرآن به مردی بزرگ از مکه و طائف نازل نشد»، چنین می نویسد که:

«ولید بن مغیره»، با پیامبرصلی الله علیه و آله ملاقات نمود و گفت من از تو به منصب نبوت سزاوارترم؛ زیرا از نظر سن و ثروت و فرزند بر تو مقدم هستم. «(۲)» «امیه بن ابی الصلت»، از کسانی بود که پیش از اسلام درباره پیامبرصلی الله علیه و آله سخن می گفت، و تا اندازه ای امیدوار بود که خود به این مقام بزرگ نائل گردد، ولی تا آخر عمر از پیامبرصلی الله علیه و آله پیروی نکرد، و مردم را برضد او می شوراند.

«اخنس»، که یکی از دشمنان پیامبرصلی الله علیه و آله بود، از ابوجهل پرسید که: رأی تو

۱- سوره زخرف/ ۳۲.

۲- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۶۱.

درباره محمد چیست؟ وی گفت: ما و عبدمناف بر سر شرافت و بزرگی به نزاع برخاستیم، و با آنها رقابت نمودیم و از راه هائی توانستیم با آنها برابری نماییم. اکنون که با آنها برابر شده ایم، می گویند: برای فردی از قبیله ما وحی نازل می شود. به خدا سوگند ما هرگز ایمان نخواهیم آورد.

این نمونه ها حسادت و رقابت بزرگان قریش را آشکار می سازد و باز نمونه های دیگری نیز درصفحات تاریخ وجود دارد که از نقل آنها خودداری می شود.

۲- ترس از روز بازپسین

این عامل بیش از همه، در سرپیچی قریش مؤثر بود؛ زیرا آنان افراد خوشگذران و عیاش و بی قید بودند.

این افراد که سال ها از آزادیِ مطلق بهره مند بودند، دعوت محمد را برضد عادت دیرینه خود تشخیص دادند و ترک عادت آنهم مطابق تمایلات نفسانی، با رنج و تعصب توأم است.

۳- وحشت از عذاب های سرای دیگر

شنیدن آیات عذاب، که افراد خوشگذران و ستمگر و بی خبر را با مجازات های سخت بیم می دهد، هول عجیبی در دل آنها می افکند و سخت افکار آنها را مشوش و مضطرب می نمود. وقتی پیامبرصلی الله علیه و آله باصدای دلنشین، آیات مربوط به سرای دیگر را در مجامع عمومی قریش می خواند؛ آن چنان ولوله بر پا می گردید که بساط بزم و عیش آنها را به هم می زد. عربی که خود را برای دفع هرگونه پیش آمدِ ناگوار مجهز می ساخت، و برای تحصیلِ تأمین معاش با تیر، قرعه می زد، و با سنگ فال می گرفت، و آمد و رفتِ پرندگان را علائم حوادث قرار می داد؛ هرگز حاضر نبود بدون به دست آوردن تأمین، از عذابی که «محمد» از آن بیم می داد آرام بنشیند. از این نظر با او مبارزه می کردند، که نوید و بیم او را نشنوند؛ اینک

آیاتی چند که خاطر سران خوشگذران بی خبر قریش را سخت مضطرب می ساخت، می آوریم.

«روزی که رستاخیز، برپا می شود، انسان از برادر، مادر، پدر، زن، فرزندان خود می گریزد، هرکس در آن روز به خود مشغول است» «(۱)» هنگامی که آنها در کنار کعبه، پیاله ها سر می کشیدند، یک مرتبه این ندا به گوش آنها می رسید:

«هر وقت پوست هایشان بر اثر آتش از بین برود، آن را تبدیل می نمائیم تا عذاب را بچشند»؛ «(۲)» چنان مضطرب، و پریشان می گشتند که بی اختیار، جام ها را کنار گذارده و ترس و لرز بر آنها حکومت می کرد.

۴- ترس از جامعه عرب مشرک

حارث بن نوفل بن عبدمناف، محضر پیامبرصلی الله علیه و آله شرفیاب گردید و عرض کرد ما می دانیم آنچه تو از آن بیم می دهی، راست و پابرجاست. ولی هرگاه ما ایمان بیاوریم، عرب مشرک ما را از سرزمین خود بیرون می کنند. در پاسخ چنین افراد، آیه زیر نازل گردید.

«می گویند: هر گاه ما از این مشعل هدایت پیروی کنیم؛ از سرزمین خود رانده می شویم. در پاسخ آنها بگو:

مگر ما حرم خود را که از هر فتنه و آشوبی در امن است در اختیار آنان قرار نداده ایم تا از هر سو از هر نوع میوه به سوی آنها سرازیر می شود؟» «(۳)»

۱- .« فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّهُ یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ» « سوره عبس/ ۳۳- ۳۷».

۲- .« کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ»« سوره نساء/ ۵۶».

۳- .« وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدی مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا أَ وَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبی إِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْ ءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا»« سوره قصص/ ۵۷».

۱۲ نخستین هجرت

اشاره

مهاجرت گروهی از مسلمانان به خاک حبشه، دلیل بارزی بر ایمان و اخلاص عمیق آنها است. عده ای برای رهایی از شر و آزار «قریش»، به منظور تحصیل یک محیط آرام، برای بپاداشتن شعائر دینی و پرستش خدای یگانه، تصمیم گرفتند، که خاک «مکه» را ترک گویند، و دست از کار و تجارت، فرزند و خویشان بردارند؛ ولی متحیر بودند چه کنند، کجا بروند. زیرا می دیدند سرتاسر شبه جزیره را بت پرستی فراگرفته است، و در هیچ نقطه ای نمی توان ندای توحید را بلند نمود، و دستورات آیین یکتاپرستی را بر پا داشت. با خود فکر کردند که بهتر این است که مطالب را با خود پیامبرصلی الله علیه و آله در میان بگذارند. پیامبری که آیین او براساس ... إِنَّ أَرْضِی واسِعَهٌ فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِ «(۱)»

است. یعنی:

«سرزمین خدا پهناور است نقطه ای را برای زندگی بگزینید که در آنجا توفیق پرستش خدا را داشته باشید».

وضع رقت بار مسلمانان کاملًا بر او روشن بود. خودِ او، گرچه از حمایت «بنی هاشم» برخوردار بود، و جوانان «بنی هاشم» حضرتش را از هرگونه آسیب حفظ می نمودند؛ ولی در میان یاران او کنیز و غلام، آزادِ بی پناه، افتاده بی حامی، فراوان بود و سران قریش آنی از آزار آنها آرام نمی گرفتند. برای

۱- سوره عنکبوت/ ۵۶.

جلوگیری از بروز جنگ های قبیله ای، سران و زورمندان هر قبیله، کسانی را که از آن قبیله اسلام آورده بودند شکنجه می دادند؛ که نمونه هائی از شکنجه های قریش را درصفحات گذشته خواندید.

روی این علل، هنگامی که اصحاب آن حضرت درباره مهاجرت، کسب تکلیف کردند در پاسخ آنها چنین گفت:

هر گاه به خاک حبشه سفر کنید، بسیار برای شما سودمند خواهد بود؛ زیرا بر اثر وجود یک زمامدار نیرومند و دادگر در آنجا به کسی ستم نمی شود، و آنجا خاکِ درستی و پاکی است و شماها می توانید در آن خاک بسر ببرید، تا خدا فرجی برای شما پیش آرد. «(۱)» آری محیط پاکی که امور آن جا را یک فرد شایسته و دادگر به دست بگیرد، نمونه ای است از بهشت برین؛ و یگانه آرزوی یاران آن حضرت به دست آوردن چنین سرزمینی بود که با کمال امنیت و اطمینان به وظایف شرعی خود بپردازند.

کلام نافذ پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، چنان مؤثر افتاد، که چیزی نگذشت آنهایی که آمادگی بیشتری داشتند بار سفر بسته؛ بدون اینکه بیگانگان (مشرکان) آگاه شوند شبانه برخی پیاده و بعضی سواره، راه جده را پیش گرفتند.

مجموعه آنها در این نوبت، ده «(۲)» یا پانزده نفر بود و میان آنها چهار زن مسلمان نیز دیده می شد.

اکنون باید دقت کرد که چرا پیامبرصلی الله علیه و آله نقاط دیگر را جهت مهاجرت معرفی نکرد؟ با بررسیِ اوضاع عربستان و سایر نقاط، نکته انتخاب حبشه روشن می شود. زیرا مهاجرت به نقاط عرب نشین که عموماً مشرک بودند، خطرناک بود. مشرکان برای خوش آمد قریش، یا از روی علاقه به آیین نیاکان، از پذیرش مسلمانان سرباز می زدند. نقاط مسیحی و یهودی نشین عربستان هم، هیچ گونه صلاحیت برای مهاجرت نداشت؛ زیرا آنان بر سر نفوذ معنوی با یکدیگر در

۱- لَو خَرَجتُم الی ارضِ الحَبَشهِ، فَانَّ بِها مَلِکاً لایُظلَمُ عِندَه احَد و هِیَ ارضُ صِدق، حتی یَجعَلَ اللَّهُ لَکُم فَرجاً مِمّا انتُم فیه-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۲۱؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷۰.

۲- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷۰.

جنگ و کشمکش بودند و زمینه ای برای ورود رقیب سوم وجود نداشت. بعلاوه، این دو گروه، نژاد عرب را خوار و حقیر می شمردند.

«یمن»، زیر نفوذ شاه ایران بود، و مقامات ایرانی راضی به اقامت مسلمانان در یمن نمی شدند؛ حتی هنگامی که نامه «پیامبر» به دست خسروپرویز رسید، او فوراً به فرماندار یمن نوشت که: «پیامبر نوظهور را دستگیر کرده و روانه ایران سازد».

«حیره» نیز مانند یمن زیر نظر حکومت ایران بود. شام از مکه دور بود؛ علاوه بر این، یمن و شام بازار قریش بود و قریش با مردم این نقاط روابط نزدیک داشتند. اگر مسلمانان به آنجا پناهنده می شدند، قطعاً به خواهش قریش آنها را اخراج می کردند. چنانکه از سلطان حبشه چنین درخواستی کردند، ولی سلطان حبشه درخواست آنها را نپذیرفت.

سفر دریائی، آنهم در آن زمان با کودکان و زنان، یک مسافرت فوق العاده پرمشقت بود. این مسافرت و دست کشیدن از زندگی، نشانه اخلاص و ایمان پاک آنها بود.

بندر «جده»، بسان امروز یک بندر معمور بازرگانی بود؛ و از حسن تصادف دو کشتی تجارتی آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان از ترس تعقیب «قریش»، آمادگی خود را برای مسافرت اعلام کردند، و با پرداخت نیم دینار با کمال عجله سوار کشتی شدند. خبر مسافرت عده ای از مسلمانان به گوش سران مکه رسید، فوراً گروهی را مأمور کردند که آنها را به مکه بازگردانند؛ ولی آنها موقعی رسیدند که کشتی سواحل جده را ترک گفته بود.

تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود.

تعقیب چنین جمعیتی که فقط برای حفظ آیین خود، به خاک بیگانه پناهنده می شدند؛ نمونه بارزی از شقاوت قریش است. مهاجران دست از مال و فرزند، خانه و تجارت شسته، ولی سران مکه از آنها دست بردار نبودند. آری رؤسایِ «دارالندوه»، از اسرار این سفر روی قراینی آگاه بودند و با خود مطالبی را زمزمه می کردند، که بعداً تشریح خواهیم نمود.

این گروه کم، از یک قبیله متشکل نبودند، بلکه هر یک از این ده نفر از یک قبیله بودند. به دنبال این هجرت، مهاجرت گروه دیگر پیش آمد، که پیشاپیش آنها «جعفر بن ابی طالب» بود. هجرت دوم، در کمال آزادیصورت گرفت، از این لحاظ عده ای از مسلمانان موفق شدند زنان و فرزندان خود را نیز همراه ببرند به طوری که آمار مسلمانان در خاک حبشه، به ۸۳ نفر رسید. اگر بچه هائی را که همراه خود برده یا در آنجا متولد شدند حساب کنیم؛ آمار آنها از این عدد هم تجاوز می کند.

مسلمانان مهاجر، «حبشه» را آن چنان که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله توصیف فرموده بود؛ یک سرزمین معمور، و یک محیط آرام توأم با آزادی یافتند. «امّ سلمه»، همسر «ابی سلمه» که بعدها افتخار همسری پیامبر خداصلی الله علیه و آله را نیز پیدا نمود، درباره آنجا چنین گوید:

وقتی در کشور حبشه سکونت گزیدیم، در حمایت بهترین حامی قرار گرفتیم، آزاری از کسی نمی دیدیم، و سخن بدی از کسی نمی شنیدیم. «(۱)» ابن اثیر می نویسد: تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود و همگی ماه شعبان و رمضان را در حبشه بسر بردند. وقتی به آنان خبر رسید که قریش از آزار مسلمانان دست برداشته اند؛ ماه شوال به مکه بازگشتند، ولی پس از مراجعت اوضاع را خلاف گزارشی که داده بودند یافتند، از این جهت برای بار دوم راه حبشه را پیش گرفتند. «(۲)»

قریش به دربار حبشه نماینده می فرستد

وقتی خبر آزادی و راحتی مسلمانان به گوش سران مکه رسید؛ آتش کینه در دل آنها افروخته شد، و از نفوذ مسلمانان در حبشه متوحش شدند. زیرا خاک حبشه برای مسلمانان بهصورت یک پایگاه محکمی درآمده بود، و ترس بیشتر آنها از این لحاظ بود که مبادا هواداران اسلام، نفوذی در دربار «نجاشی»

۱- . لما نزلنا ارض الحبشه جاورنا بها خير جار؛ النجاشی امّنا علی دیننا، و عبدنا اللّه لانؤذی و لانسمعُ شیئاً.

۲- .« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۵۲- ۵۳.

(زمامدار حبشه) پیدا کنند و تمایلات باطنیِ او را به اسـلام جلب نمایند، و در نتیجه با یک لشکر مجهز حکومت بت پرستی را از شبه جزیره بیافکنند.

سران دارالندوه «(۱)»، بـار دیگر انجمن کردنـد، و نظر دادنـد که نماینـدگانی به دربار حبشه بفرسـتند، و برای جلب نظر شاه و وزرا؛ هـدایای منـاسبی ترتیب دهنـد؛ تـا از این راه بتواننـد، در دل شاه، برای خود جایی باز کننـد سـپس مسـلمانان مهاجر را به بلاـهت و نـادانی و شـریعت سـازی متهم سازنـد. برای این که نقشه آنهـا هر چه زودتر و بهـتر به نتیجه برسـد، از میـان خود دو کارآزموده حیله گر و کارکشـته را که بعدها یکی از آنها بازیگر میدان سیاست گردید برگزیدند. قرعه، به نام «عمروعاص» و «عبداللّه بن ربیعه» افتاد، رئیس «دارالندوه» به آنها دستور داد:

پیش از آنکه با زمامدار «حبشه» ملاقات کنید؛ هدایا و تحفِ وزرا را تقدیم دارند و قبلًا با آنها به گفتگو بپردازند و نظر آنها را جلب کنند که هنگام ملاقات با شاه؛ درخواست های شـما را تصدیق کنند. نامبردگان پس از اخذ این دستورات رهسپار حبشه شدند.

وزیران حبشه با نماینـدگان قریش روبرو شدنـد. نماینـدگان، پس از تقدیم هدایای مخصوص به آنها چنین گفتند: «گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده ما، دست از روش نیاکان خود برداشته اند و آئینی که برخلاف آیینی ما و شما است اختراع نموده اند و اکنون در کشور شـما به سـر می برند. سـران و اشـراف قریش، جداً از پیشگاه پادشاه حبشه تقاضا دارند که هر چه زودتر دسـتور اخراج و طرد آنهـا راصـادر نماینـد و ضـمناً خـواهش می کنیم، که در شـرفیابی به حضـور سـلطان، هیئت وزیران بـا ما مساعـدت نماینـد. و از آنجـا که ما از عیوب، و وضع آنها بهتر آگاهیم بسیار مناسب است که اصـلًا در این باره با آنها گفتگو نشود، و رییس مملکت با آنها نیز روبرو نگردد»!

اطرافیان آزمنـد و نزدیک بین، قول مساعد دادند. فردای آن روز، به دربار شاه «حبشه» بار یافتند؛ و پس از عرض ادب و تقدیم هدایا، پیام «قریش» را به

۱- محلی بود در کنار کعبه، که قریش در آنجا پیرامون مشکلات خود به شور و مشورت می پرداختند.

شرح زیر چنین بیان کردند:

زمامدار محترم حبشه! گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده و سبک مغز ما، دست از روش نیاکان و اسلاف خود کشیده، وبه نشر آیین دیگری اقدام نموده اند که نه با آیین رسمی کشور «حبشه» تطبیق می کند و نه با آیین پدران و نیاکان خود آنها. این گروه اخیراً به این کشور پناهنده شده اند، و از آزادی این مملکت سوءاستفاده می کنند؛ بزرگان قوم آنها، از پیشگاه ملوکانه درخواست می نمایند که حکم اخراج آنها راصادر فرمایند، تا به کشور خود بازگشت کنند ...

همین که سخنان نمایندگان قریش به این نقطه منتهی گشت؛صدای وزیران که در حاشیه سریر سلطنتی نشسته بودند، بلند شد. همگی به حمایت از نمایندگان قیام نموده و گفتار آنها را تصدیق نمودند. ولی شاه دانا و دادگر «حبشه»، با حاشیه نشینان خود مخالفت نمود و گفت:

«هرگز این کار عملی نیست. من گروهی را که به خاک و کشورم پناهنده شده اند؛ بدون تحقیق به دست این دو نفر نمی سپارم. باید از وضع و حال این پناهندگان تحقیق شود، و پس از بررسی کامل، هرگاه گفتار این دو نماینده درباره آنهاصحیح و راست باشد در اینصورت آنها را به کشور خودشان باز می گردانم، و اگر سخنان آنان در حق این گروه واقعیت نداشته باشد، هرگز حمایت خود را از آنها برنمی دارم و بیش از پیش آنها را کمک می کنم».

سپس مأمور مخصوص دربار، به دنبال مسلمانان مهاجر رفت و بدون کوچک ترین اطلاع قبلی، آنها را به دربار احضار نمود. «جعفر بن ابی طالب»، سخنگوی جمعیت معرفی گردید. برخی از مسلمانان دلواپس بودند که در این باره سخنگوی جمعیت، با شاه نصرانیِ حبشه چگونه سخن خواهد گفت. برای رفع هرگونه نگرانی، جعفر بن ابی طالب گفت: من آنچه را از راهنما و پیامبر خود شنیده ام بدون کم و زیاد خواهم گفت.

زمامدار حبشه، رو به جعفر کرده و گفت: چرا از آیین نیاکان خود دست برداشته اید و به آیین جدید که نه با دین ما تطبیق می کند، و نه با کیش پدران

خود، گرویده اید؟ «جعفر بن ابی طالب» چنین پاسخ داد:

ما گروهی بودیم نادان و بت پرست؛ از مردار اجتناب نمی کردیم، پیوسته به گردِ کارهای زشت بودیم، همسایه پیش ما احترام نداشت، ضعیف و افتاده محکوم زورمندان بودیم، با خویشاوندان خود به ستیزه و جنگ برمی خاستیم. روزگاری به این منوال بودیم، تا اینکه یک نفر از میان ما که سابقه درخشانی در پاکی و درستکاری داشت، برخاست و به فرمان خدا ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت نمود، و ستایش بتان را نکوهیده شمرد، و دستور داد در رد امانت بکوشیم، و از ناپاکی ها اجتناب ورزیم، و با خویشاوندان و همسایگان خوش رفتاری نماییم و از خونریزی و آمیزش های نامشروع و شهادت دروغ، خیانت در اموال یتیمان و نسبت دادن زنان به کارهای زشت، دور باشیم.

به ما دستور داد: نماز بخوانیم، روزه بگیریم، مالیات ثروت خود را بپردازیم. ما به او ایمان آورده، و ستایش و پرستش خدای یگانه نهضت نمودیم، و آنچه را حرام شمرده بود حرام شمرده، و حلال های او را حلال دانستیم؛ ولی قریش در برابر ما قیام کردند، و روز و شب ما را شکنجه دادند، تا ما از آیین خود دست برداریم و بار دیگر سنگ ها و گل ها را بپرستیم، گرد خبائث و زشتی ها برویم. ما مدت ها در برابر آنها مقاومت نمودیم؛ تا آنکه تاب و توانائی ما تمام شد. برای حفظ آیین خود، دست از مال و زندگی شسته، به خاک حبشه پناه آوردیم.

آوازه دادگری زمامدار حبشه، بسانِ آهن ربا ما را به سوی خود کشانید، و اکنون نیز به دادگری او اعتماد کامل داریم. «(۱)» بیان شیرین و سخنان دلنشین «جعفر»، به اندازه ای مؤثر افتاد که شاه در حالی که اشک در چشمان او حلقه زده بود، از او خواست تا مقداری از کتاب آسمانی پیامبر خود را بخواند. جعفر، آیاتی چند از آغاز سوره «مریم» را خواند و بخواندن آیات این سوره ادامه داد و نظر اسلام را درباره پاکدامنی مریم، و موقعیت عیسی روشن ساخت. هنوز آیات سوره به آخر نرسیده بود، کهصدای گریه شاه، و اسقف ها بلند شد، و قطرات اشک، محاسن و کتاب هایی را که در

۱- « تاریخ کامل»، ج ۲/ ۵۴- ۵۵؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷۳

برابر آنها باز بود، تر نمود!

پس از مدتی، سکوت مجلس را فراگرفت و زمزمه ها خوابید؛ شاه به سخن درآمد و گفت:

«گفتار پیامبر اینها و آنچه را که عیسی آورده است از یک منبع نور سرچشمه می گیرند «(۱)» بروید، من هرگز اینها را به شما نخواهم تسلیم نمود».

این مجلس برخلاف آنچه وزیران و نمایندگان قریش تصور می کردند، بر ضرر آنها تمام شد و روزنه امیدی باقی نماند.

عمروعاص که یک فرد سیاسی و حیله گر بود، شب با دوست خود «عبداللّه بن ربیعه» به گفتگو پرداخت، و به او چنین گفت:

ما باید فردا از راهِ دیگر وارد شویم، شاید این طریق به قیمت جان مهاجران تمام گردد. من فردا به زمامدار حبشه می گویم که رییس این مهاجران عقاید مخصوصی درباره عیسی دارد، که هرگز با مبانی و اساس نصرانیت سازگار نیست. «عبداللّه»، او را از این کار بازداشت و گفت در میان این افراد، کسانی هستند که با ما خویشی دارند، ولی سخن او در این باره مؤثر نیفتاد. باردیگر، فردای آن روز به دربار شاه با همه وزیران بار یافتند. این بار به عنوان دلسوزی و حمایت از آیین رسمی کشور «حبشه»، از عقاید مسلمانان درباره حضرت مسیح انتقاد کردند؛ و گفتند: این گروه درباره عیسی عقاید مخصوصی دارند، که هرگز با اصول و عقاید جهان مسیحیت سازگار نیست و وجود چنین افرادی برای آیین رسمی کشور شما، خطرناک است و شما می توانید از آنان بازجویی کنید.

زمامدار باهوش حبشه، این بار نیز از درِ تحقیق و بررسی وارد شد. دستور داد تا هیئت مهاجران را احضار کنند. مسلمانان با خود در علت احضار مجدد، فکر می کردند. گویا به آنها الهام شده بود که غرض از احضار، سئوال از عقیده مسلمانان درباره پیشوای مسیحیان خواهد بود. این دفعه نیز، جعفر، سخنگوی جمعیت معرفی گردید. او قبلًا به دوستان خود قول داده بود، که آنچه از پیامبرصلی الله علیه و آله در این باره شنیده است خواهد گفت.

«نجاشی»، رو به نماینده جمعیت مهاجران نمود، و گفت: درباره

۱- إنَّ هذا و ماجاءَ بِهِ عیسی لَیَخرُجُ مِن مِشکاةٍ واحِده.

«مسیح»، عقیده شما چیست؟

وی پاسخ داد: عقیده ما درباره حضرت مسیح، همان است که پیامبر ما خبر داده است. وی بنده و پیامبر خدا بود، روح و کلمه ای از ناحیه او بود، که به مریم عطا نمود. «(۱)» شاه حبشه، از گفتار جعفر کاملًا خوشوقت گردید، و گفت به خدا سوگند، عیسی را بیش از این مقامی نبود.

ولی وزیران و اطرافیان منحرف، گفتار شاه را نپسندیدند و او علی رغم افکار آنها، عقاید مسلمانان را تحسین نمود، و به آنها آزادی کامل داد، و هدایای قریش را جلو آنها ریخت و گفت خدا موقع دادن این قدرت، از من رشوه نگرفته است، لذا سزاوار نیست من نیز از این طریق ارتزاق کنم! «(۲)»

بازگشت از حبشه

در گذشته یادآور شدیم که: گروه نخست از مهاجران حبشه، روی گزارش های دروغ مبنی بر اسلام و ایمان آوردن قریش خاک حبشه را ترک گفته، و رهسپار حجاز گشتند، ولی لحظه ورود آگاه شدند، که گزارش دروغ بوده و شدت عمل و فشار قریش نسبت به مسلمانان هنوز باقی است. بیشتر آنها برگشتند و اقلیتِ ناچیزی مخفیانه و یا در پناه شخصیت های بزرگ قریش وارد مکه شدند.

«عثمان بن مظعون»، در پناه ولید بن مغیره وارد مکه گردید «(۳)» و از آزار دشمن در امان بود ولی با چشمان خود می دید، که سایر مسلمانان در آزار و زیر شکنجه قریش به سر می برند. روح عثمان از این تبعیض سخت ناراحت بود. از «ولید» خواهش کرد که در یک مجمع عمومی اعلام کند که از این لحظه به بعد، فرزند مظعون، در پناه او نیست؛ تا او نیز مانند سایر مسلمانان شریک غم و همرنگ آنها باشد. از این جهت، ولید در مسجد اعلام کرد، که از این لحظه به بعد فرزند مظعون در پناه من نیست. او نیز باصدای بلند گفت: تصدیق می کنم.

۱- هُو عبداللَّهِ و رَسولِهِ و رَوحِهِ و کلِمَتِه القاها الی مریم البَتولِ العُذراء.

۲- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۳۸؛« امتاع الاسماع»/ ۲۱.

۳- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۶۹.

چیزی نگذشت شاعر و سخنور عرب، «لبید» وارد مسجد شد و در انجمن بزرگ قریش شروع به خواندن قصیده معروف خود کرد.

لبید گفت:

«أَ لا کُلُّ شی ءٍ ما خَلَا اللَّهِ باطِلٌ»؛ «هر موجودی جز خدا پوچ و بی اساس است». عثمان گفت:صَدَقتَ:

راست گفتی.

لبید، مصراع دوم را خواند و گفت: «وَ کُلُّ نَعیمٍ لا مَحالَه زائلٌ»؛ «تمام نعمت های الهی ناپایدار است».

عثمان برآشفت و گفت: اشتباه می کنی نعمت های سرای دیگر دائم و پایدار است. اعتراض عثمان، برای «لبید» گران آمد و گفت ای قریش! وضع شما عوض شده است این کیست؟ یک نفر از حضار گفت: این مرد ابله از آیین ما بیرون رفته و از شخصی مثل خود پیروی می کند. گوش به سخن او نده. سپس برخاست سیلی محکمی برصورت او نواخت، و چهره او را سیاه کرد. ولید بن مغیره، گفت: عثمان! اگر در پناه من باقی می ماندی هرگز چنین آسیبی به تو نمی رسید.

وی گفت: در پناه خداوند بزرگی هستم.

ولید گفت بار دیگر حاضرم به تو پناه بدهم.

گفت: هرگز نخواهم پذیرفت. «(۱)»

هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکه می شوند

بر اثر تبلیغات مهاجرانِ مسلمان، از جانب مرکز روحانی مسیحیان حبشه، یک هیئت تحقیقی در حدود بیست نفر وارد «مکه» گردید، و با پیامبرصلی الله علیه و آله در مسجد ملاقات کرده و سؤالاتی از حضرتش نمودند. پیامبرصلی الله علیه و آله به پرسش های آنها پاسخ گفته و آنها را به آیین اسلام دعوت فرمود، و آیاتی چند از قرآن را برای آنها تلاوت نمود.

آیات قرآنی، آن چنان روحیه آنها را دگرگون نمود که بی اختیار، اشک از دیدگان آنها سرازیر شد و همگی نشانه هائی که در انجیل برای پیامبر موعود خوانده بودند، در وی محقق دیدند.

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۷۱.

جلسه گرم و خوش فرجامِ این هیئت، برای ابوجهل گران آمـد، و با کمال تندی گفت: شـما را مردم حبشه به عنوان یک هیئت تحقیقی به مکه اعزام کرده انـد: دیگر قرار نبود دست از آیین نیاکـان خود برداریـد. گمان نمی کنم، مردمی ابله تر از شـما در روی زمین باشد.

آنها در پاسـخ فرعون مکه که بسان ابر تیره می خواست جلو اشـعه حیات بخش خورشـید را بگیرد، جمله مسالمت آمیزِ: «ما به آیین خود، شـما به آیین خود باشید ولی اگر چیزی را به نفع خود تشخیص دادیم از آن نمی گذریم»، را گفته و نزاع را خاتمه دادند. «(۱)»

هیئت اعزامی قریش

هیئت اعزامی مردم حبشه، وسـیله بیـداری قریش گردیـد، و آنـان نیز درصـدد تحقیق برآمـده جمعیتی، متشـکل از: «حـارث بن نصـر»، «عقبه بن ابی معیط» و غیره به نمایندگی از طرف قریش، رهسپار «یثرب» (مدینه) شدند تا رسالت و دعوت «محمد» را با دانشمندان «یهود» در میان بگذارند.

دانایان یهود به هیئت اعزامی گفتند که از «محمد» مطالب یاد شده در زیر را سؤال کنید.

۱- حقیقت روح چیست؟

۲- سرگذشت جوانانی که در روزگارهای پیشین، از انظار مردم پنهان شده اند (اصحاب کهف).

۳- زندگی مردی که در شرق و غرب جهان گردش نمود (ذوالقرنین).

اگر محمد پاسخ این سه پرسش را داد؛ یقین بدانید که برگزیده خداست، در غیر اینصورت دروغگو است و هر چه زودتر باید او را از میان برداشت.

نماینـدگان بـا سـرور هر چه زیـادتر وارد مکه شـده و هر سه سؤال را در اختیار قریش گذاردنـد. آنان مجلسـی ترتیب دادنـد و پیامبرصلی الله علیه و آله را نیز دعوت نمودند. حضرتش فرمود: من درباره این سه سؤال در انتظار وحی هستم. «(۲)»

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۸۲- ۳۹۲، در این مورد آیه های ۵۲- ۵۵ قصص نازل شده است.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۰۰- ۳۰۱.

وحی آسمانی نازل گردید. پاسخ پرسش آنها مربوط به روح، در سوره «اسراء» آیه ۸۵ وارد شده است و دو پرسش دیگر آنها در سوره کهف، به طور مشروح طیّ آیه های ۹- ۲۸ و آیه های ۸۳- ۹۸ پاسخ داده شده است.

مشروح پاسخ حضرت درباره این سه قسمت، در کتاب های تفسیر آمده است.

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه:

مقصود از «روح»، در مورد سؤال، «روح انسانی» نیست؛ بلکه (مقصود به نشانه این که طراحان سؤال قوم یهود بودند و این گروه با روح الامین روابط حسنه نداشتند) همان «جبرئیل» امین است.

۱۳ حربه های زنگ زده

اشاره

سران قریش، برای مبارزه با آیین یکتاپرستیصفوف خود را منظم کرده بودند. در آغاز کار می خواستند پیامبرصلی الله علیه و آله را از طریق تطمیع و نوید مال و ریاست، از هدف خود منصرف سازند؛ ولی نتیجه ای نگرفتند. سپس به تهدید و تحقیر و آزار کسان و یاران او برخاستند و لحظه ای از آزار او و یارانش آرام نگرفتند، ولی شهامت و استقامت او و یاران بااخلاص وی سبب شد در این جبهه پیروز گردند. ولی هنوز برنامه های سران قریش برای ریشه کن ساختن درخت توحید، پایان نپذیرفته بود، بلکه این بار خواستند حربه برنده تری را به کار ببرند.

این حربه، همان حربه تبلیغ بر ضد محمدصلی الله علیه و آله بود. زیرا درست است که آزار و تعدی به حقوق، گروهی را که در مکه زندگی می نمودند، از گرایش به اسلام باز می داشت؛ اما زائران خانه خدا که در ماه های حرام به مکه می آمدند، و در محیط امن و آرامی با پیامبرصلی الله علیه و آله تماس می گرفتند تحت تأثیر تبلیغات پیامبرصلی الله علیه و آله قرار می گرفتند. و اگر هم به آئین او ایمان نمی آوردند، لااقل در آئین خود (بت پرستی) متزلزل می شدند و پس از بازگشت به زادگاه های خود حامل پیام اسلام بودند و از ظهور پیامبرصلی الله علیه و آله گزارش می دادند. و از این طریق نام پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله و آیین جدید را به تمام نقاط عربستان می رسانیدند. و این خود ضربت شکننده ای بر بت پرستی محسوب می شد و عامل مؤثری برای گسترش آیین توحید به شمار می رفت.

ص:۱۳۹

سران قریش، برنـامه تخریـبی دیگری را آغـاز کردنـد و خواسـتند از این طریق از انتشـار آئین وی جلوگیری به عمـل آورنـد و تماس جامعه عرب را با او قطع کنند.

۱- تهمت های ناروا

اشاره

دشـمن پیوسـته برای گمراه کردن مردم می کوشـد تـا حریف را به نوعی متهم سـازد تا بتوانـد با نشـر اکاذیب و پخش مطالب دروغ و بی اساس خود، آبروی طرف را بریزد و یا لااقل تا آنجا که می تواند از آبرو و حیثیت او بکاهد. دشمن دانا می کوشد نسبت هائی به رقیب خود بدهد که لااقل یک طبقه مخصوص آن را باور کرده و یا درصدق و کذب آن تردید کنند و نسـبت هـائی که هرگز به طرف نمی چسبد و سـنخیتی بـا روحیات و افعال مشـهور و روشن او ارتباط نـدارد به او نمی دهـد؛ زیرا در اینصورت نتیجه معکوس می گیرد.

صفحات تاریخ اسلام را ورق می زنیم، می بینیم که قریش با آن عداوت و کینه توزی فوق العاده ای که داشتند و می خواستند به هر قیمتی شـده، نظام نوبنیاد اسـلام را فرو ریزند، و از شخصـیت مقام آورنده آن بکاهند. با این حال، نتوانسـتند کاملًا از این حربه اسـتفاده کنند. با خود فکر کردند چه بگویند؟ آیا او را به خیانت مالی متهم سازند در حالی که هم اکنون ثروتِ گروهی از خود آنها در خانه او است، و زندگی شرافتمندانه چهل ساله او در نظر همه او را امین جلوه داده است.

آیا او رابه شـهوترانی متهم سازند؟ چگونه این سـخن را به زبان آرند، با اینکه او دوران جوانی خود را، با یک زن نسـبتاً مسـن آغاز کرد و تا آن روز که جلسه مشورتی قریش برای تبلیغ برضد او تشـکیل گردید، نیز با همان همسـر به سـر می برد. بالأخره فکرکردنـد کـه چه بگوینـد که به محمـد بچسـبد؛ که لااقـل مردم یـک درصـد احتمالِصـدق آن را بدهنـد؟! آخرالأـمر، سـران «دارالنـدوه» در کیفیت بهره برداری از این حربه متحیر مانده، مصـمم شدند که این مطلب را در پیشـگاه یکی ازصـنادید قریش مطرح کنند و نظر او را در این باره مورد اجرا قرار دهند.

مجلس منعقـد گردیـد، ولیـد رو به قریش کرد و گفت: روزهـای «حـج» نزدیک است؛ و سـیل جمعیت در این روزها به منظور ادای فرائض و مراسم «حـج» در این شـهر گرد می آینـد، و «محمـد» از آزادیِ موسم حـج اسـتفاده نموده و دست به تبلیغ آیین خود می زند؛ چه بهتر سـران قریش نظر نهائی خود را درباره او و آیین جدیدش ابراز نموده و همگی درباره او یک نظر بدهند زیرا اختلاف خود آنها، باعث می شود که گفتار آنان بی اثر گردد.

حکیم عرب در فکر فرو رفت و گفت چه بگوییم؟

یکی گفت: او را «کاهن» بگوییم. وی نظر گوینـده را نپسـندید و گفت: آنچه «محمـد» می گویـد، مانند سـخنان کاهنان «(۱)» نیست.

دیگری پیشـنهاد کرد که او را دیوانه بخواننـد، این نظر نیز از طرف ولیـد ردّ شد و گفت: هرگز نشانه دیوانگی در او دیده نمی شود. پس از سخنان زیاد، به اتفاق آراء تصویب کردند که او را «ساحر» (جادوگر) بخوانند. زیرا وی سحرِبیان دارد و گواه این است که به وسیله قرآنِ خود، میان مکّیان که در اتفاق و اتحاد ضـرب المثل بودنـد سـنگ تفرقه افکنـده و اتفاق آنها را به هم زده است. «(۲)» مفسـران، در تفسـیر سوره «مـدّثّر»، این مطلب را طور دیگری نیز نقل نموده انـد و گفته اند: هنگامی که ولید، آیاتی چند از سوره «فصلت» از پیامبر شنید؛ سخت تحت تأثیر قرار گرفت و مو بر بدنش راست شد. راه خانه را در پیش گرفت و دیگر از خانه بیرون نیامـد. قریش او را به باد مسـخره گرفتنـد و گفتنـد: «ولیـد»، به آیین «محمد» گرویده است. آنان، به طور دسـتجمعی به سوی خانه او روانه شدنـد و از او، حقیقتِ قرآن محمـد را خواسـتار شدند. هر کدام از حضّار یکی از مطالب یاد شـده را پیشـنهاد می کرد و او ردّ می نمود. سـرانجام رأی داد که او را بر اثر تفرقه ای که میان آنها افکنـده، «ساحر» بخوانید و بگویید: وی جادویِ بیان دارد!

ص:۱۴۱

۱- « کاهن» به کسـی می گفتند که مدعی بود که« جنّی» در اختیار دارد و از زبان او سخن می گوید. سخنان این گروه، غالباً« مُسجّع» بود و از الفاظ« غریب» بیشتر بهره می گرفتند.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۷۰.

مفسران معتقدند که آیات یاد شده در زیر، در حق او نازل گردیده است:

ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً* وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً ... تا آیه ۵۰ از سوره «مدثر»: «مرا با آنکه تنها آفریده ام و فرزندان و مالی دامنه دار به او داده ام وابگذار، او درباره قرآن بیندیشید و حساب کرد، مرده باد، چگونه حساب کرد باز کشته باد چگونه حساب کرد نظر کرد و عبوس شد و چهره درهم کشید و گفت این جادوئی است که نقل می کند». «(۱)»

پافشاری در نسبت جنون

از مسلمات تاریخ است که پیامبر اسلام، از آغاز جوانی و در میان مردم به درست کاری و راستگوئی و ...

معروف بوده است. حتی دشمنانِ آن حضرت، در برابر اخلاق فاضله او بی اختیار سر تسلیم و انقیاد فرود می آورند. یکی ازصفات برجسته او این بود که تمام مردم، او را راستگوصادق و امین می خواندند. حتی مشرکان تا ده سال پس از دعوت علنی، اموالِ ذی قیمت خود را پیش او به عنوان ودیعت گذاشته بودند. چون دعوت آن حضرت بر معاندان سخت و گران آمد، همت و مساعی خود را بر این گماشتند که مردم را به وسیله پاره ای از نسبت ها که با آن می توان کاملًا اذهان را آلوده کرد از او برگردانند. چون می دانستند که نسبت های دیگر در افکارِ مشرکان بی نظر و ساده تأثیری نخواهد بخشید. از این رو، ناگزیر شدند که در تکذیب دعوت آن حضرت بگویند که منشأ دعاوی او، خیالات و افکار جنون آمیزی است که منافات باصفات زهد و رستگاری او نداشته باشد و در اشاعه این نسبت ریاکارانه رنگ ها ساخته و نیرنگ ها پرداختند.

از فرط ریاکاری، موقع تهمت زدن قیافه پاکدامنی به خود گرفته؛ مطلب را بهصورت شک و تردید اظهار می کردند و می گفتند که: أَفْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّهٌ؛ «(۲)»

«به خدا افترا بسته و یا جنون دامنگیر او شده است». این همان شیوه

۱- مجمع البیان»، ج ۱۰/ ۳۸۷.

۲- سوره سبا/ ۸.

شیطانی است که دشـمنان حقیقت، پیوسـته در موقع تکذیب شخصیت های بزرگ و مصلح اجتماع به کار می برند؛ و قرآن نیز خبر می دهـد که این شـیوه نکوهیـده مخصوص افراد عصـر رسـالت نیست. بلکه معانـدان عصـرهای گذشـته نیز، در تکـذیب پیامبران الهی همین حربه را به کار می بردنـد. چنانکه می فرمایـد: «همچنین بر امت های پیشـین، هیـچ پیامبری برانگیخته نشـد مگر این که گفتنـد جـادوگر یـا دیوانه است، آیـا یکـدیگر را به گفتن این سـخن سـفارش کرده بودنـد (نه) بلکه آنها گروهی سرکشند». «(۱)» اناجیل کنونی نیز تذکر می دهند وقتی که حضرت مسیح، یهود را پند داد، گفتند: در او شیطان است و هذیان می گویـد چرا به حرف هـای او گوش می دهیـد؟ (انجیـل یوحنـا- باب ۱۰ فقره ۲۰ و بـاب- ۷، فقره ۴۸ و ۵۲) «(۲)» به طور مسـلم، هر گـاه «قریش» می توانسـتند غیر از این تهمت ها، تهمت دیگری بزننـد؛ هرگز خودداری نمی کردنـد. ولی زنـدگانیِ پرافتخار چهل و چند ساله پیامبرصـلی الله علیه و آله، آنان را از بسـتن پیرایه های دیگر بازمی داشت. آنان حاضر بودند حتی از کوچک ترین جریان برضد او استفاده کنند. مثلًا گاهی پیامبرصلی الله علیه و آله در نزدیکی «مروه»، کنار یک غلام مسیحی به نام «جبر» می نشـست. دشـمنان عصـر رسالت از این پیش آمد، فوراً بهره برداری نموده و گفتند که این غلام مسیحی است که قرآن را به محمد می آموزد: قرآن به گفتار بی اساس آن ها چنین پاسخ می دهد:

«ما می دانیم که آنها می گوینـد که بشـری قرآن را به او می آموزد، ولی زبان کسـی که به او اشاره می کننـد، عجمی است و این (قرآن) زبان عربی روشن است». «(۳)»

۱- « كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ»« سوره ذاریات/ ۵۲- ۵۳».

۲- خلاصه بیانات استاد تفسیر و کلام، مرحوم آیهاللَّه بلاغی، در پاسخ پرسش دانشمند گرانمایه واعظ چرندابی.

۳- « وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ»« سوره نحل/ ۱۰۳».

۲– اندیشه مقابله با قرآن

حربه زنگ زده تهمت، بر پیامبرصلی الله علیه و آله چندان کارگر نشد؛ زیرا مردم با کمال فراست و درایت احساس می کردند که قرآن جاذبه روحی عمیقی دارد، و هرگز سخنی به آن شیرینی نشنیده بودند. از این جهت، چون از اتهام پیامبر سودی نبردند، به فکر نقشه کودکانه ای افتادند، تصور کردند که با اجرای آن می توانند توجه و اقبال مردم را از او سلب نمایند.

«نضر بن حارث»، از افراد هوشمند و زیرک و کاردان «قریش» بود؛ که پاسی از عمر خود را در «حیره» و «عراق» گذرانده بود. از وضع شاهان ایران و دلاوران آن سامان، مانند «رستم» و «اسفندیار» و عقاید ایرانیان درباره خیر و شر، اطلاعاتی داشت. قریش او را برای مبارزه با پیامبر برگزیدند. آنان چنین تصویب کردند که نضر بن حارث، با معرکه گیری در کوچه و بازار و نقل داستان های ایرانیان و سرگذشت شاهان آنان، قلوب مردم را از استماع سخنان پیامبر به خود جلب کند. او برای این که از مقام آن حضرت بکاهد، و سخنان قرآن را بی ارزش جلوه دهد؛ مرتب می گفت: «مردم سخنان من با گفته های «محمد» چه فرقی دارد؟ او داستان گروهی را برای شما می خواند، که گرفتار قهر و خشم الهی شدند؛ من هم سرگذشت عده ای را تشریح می کنم که غرق نعمت بودند و سالیان درازی است که در روی زمین حکومت می کنند».

این نقشه به قدری احمقانه بود، که چند روز، بیشتر ادامه پیدا نکرد و خود «قریش»، از شنیدن سخنان او خسته شده از دور او پراکنده شدند.

آیاتی در این باره نازل گردیده است که فقط به ترجمه یکی از آن ها می پردازیم:

«گفتند این ها داستان های گذشتگان است که وی آن ها را نوشته است وصبح و شام به او القا می کنند؛ بگو آن که در آسمان ها و زمین دانای راز است، این را نازل کرده که وی آمرزنده و رحیم است». «(۱)»

ص:۱۴۴

۱- « وَ قالُوا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ اکْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلی عَلَیْهِ بُکْرَهً وَ أَصِیلًا قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِی یَعْلَمُ السِّرَّ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ کانَ غَفُوراً رَحِیماً»« سوره فرقان ۵ و ۶»« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۰۰.

۳- شنیدن قرآن را تحریم کردند!

اشاره

برنامه وسیع و دامنه داری که بت پرستانِ مکه، برای مبارزه و جلوگیری از نفوذ آئین یکتاپرستی طرح کرده بودند، یکی پس از دیگری به مورد اجرا گذارده می شد. ولی در این مبارزه چندان موفق نبودند و نقشه های آن ها یکی پس از دیگری، نقش برآب می گشت.

سران «قریش»، تصمیم گرفتند که مردم را از استماع قرآن بازدارند. برای اینکه نقشه آن ها کاملًا جامه عمل به خود بپوشد؛ جاسوسانی در تمام نقاط «مکه» گماردند تا زائران خانه خدا و بازرگانان را که به منظور داد و ستد وارد مکه می شدند، از تماس با محمد بازدارند و به هر طریقی ممکن باشد از شنیدن قرآن جلوگیری کنند.

سخنگوی جمعیت، اعلامیه ای که قرآن مضمون آن را نقل می کند، در میان مکیان منتشر نمود:

«گروه کافران گفتند که به این قرآن گوش ندهید و هنگام قرائت آن جنجال کنید شاید پیروز شوید». «(۱)» برنده ترین حرفه پیامبرصلی الله علیه و آله که رعب و ترس عجیبی در دل دشمنان افکنده بود، همان «قرآن» بود. سران قریش می دیدند چه بسا افرادی که از سرسخت ترین دشمنان پیامبرصلی الله علیه و آله بودند، و به منظور استهزا و آزار به ملاقات او می رفتند؛ همین که آیاتی چند به گوش آنها می رسید عنان اختیار را از کف داده، و از همان لحظه طرفدار جدی او می شدند. برای پیش گیری از این نوع حادثه ها، تصمیم گرفتند، که اتباع و هواداران خود را از استماع آیات الهی منع کرده، و سخن گفتن با محمد را تحریم کنند.

قانونگزاران قانون شکن!

همان گروهی که با کمال سرسختی مردم را از شنیدن قرآن «محمد» بازمی داشتند، و هر کس را که از مضمون آن اعلامیه، تخلف می کرد مجرم

۱- « وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ»« سوره فصلت/ ۲۶».

می شـمردند؛ پس از چند روز در شمار قانون شکنان قرار گرفته، و قانونی را که خودشان تصویب کرده بودند، عملًا در پنهانی می شکستند!

ابوسـفیان، ابوجهل و اخنس بن شـریق، یک شب بدون اطلاع یکدیگر از خانه های خود بیرون آمده، و راهِ خانه پیامبر را پیش گرفتنـد، و هر کدام در گوشه ای پنهان شدند. هدف آن ها این بود که قرآن «محمد» را که شب ها در نماز خود با آهنگ دل نشـین می خواند بشـنوند. هر سه نفر بدون اطلاع از وضع یکدیگر تاصبح در آنجا ماندند، و قرآن را استماع کردند و سپیده دم مجبور شدنـد، که به سوی خـانه های خود بازگردنـد. هر سه نفر در نیمه راه به هم رسـیدند و یکـدیگر را سـرزنش کردنـد، و گفتند که هرگاه افراد ساده لوح از وضعِ کارِ ما آگاه گردند، درباره ما چه می گویند؟

شب دوم نیز جریان به همین وضع تکرار گردید. گویی یک جاذبه و کشش درونی آنان را به سوی خانه «پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله» می کشانیـد. موقع مراجعت، باز هر سه نفر به هم رسـیدند و سـرزنش ها را ازسـر گرفتند، و تصـمیم گرفتند که این عمل را تکرار نکننـد. ولی جـذبه قرآنِ «پیامبر»، برای بار سوم باعث شـد که هر سه نفر مجـدداً بدون اطلاع دیگری، در اطراف خانه پیامبر جای گرفتنـد؛ و تاصـبح قرآن او را اسـتماع نمودنـد. هر لحظه، بیم آن ها زیادتر گشت و با خود می گفتنـد که: هر گاه وعد و وعید «محمد» راست باشد، در زندگی خود خطاکارند.

وقتی هوا روشن گردیـد، از ترس ساده لوحان خانه پیامبر را ترک گفتنـد و این دفعه مانند دو دفعه پیش، در بازگشت همدیگر را ملاقات نمودند و اقرار کردند که در برابر جذّابیّتِ دعوت و آیین قرآن تاب مقاومت ندارند.

ولی برای پیش گیری از حوادث ناگوار، باهم پیمان بستند که برای همیشه این کار را ترک کنند. «(۱)»

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۳۷.

۱۴ محاصره اقتصادی

اشاره

وسیله آسان برای کوبیدن اقلیت های جامعه، همان مبارزه منفی است که شالوده آن را، اصل اتفاق و اتحاد اکثریت تشکیل می دهد.

مبارزه مثبت، به وسایل گوناگونی نیاز دارد؛ زیرا باید گروهی رزمنده دست به سلاح روز بزنند، و با دادن تلفات جانی و مالی، و هموار ساختنصدها پستی و بلندی به سوی مقصد پیش روند. ناگفته پیداست که نوع مبارزه باصدها رنج و بلا، همراه است و زمامداران خردمند، پس از اتخاذ تدابیر لازم و آمادگی کامل، دست به چنین مبارزه ای می زنند؛ و تا کارد به استخوان نرسد، و چاره منحصر به جنگ نگردد چنین برنامه ای را اجرا نمی کنند.

ولی مبارزه منفی، در گرو این گونه مطالب نیست. فقط یک عامل نیاز دارد و آن اتفاق و اتحاد اکثریت است.

یعنی گروهی که هدف و ایده دارند، ازصمیم دل، با یکدیگر، هم پیمان و هم سوگند متحد می شوند، که همه گونه روابط خود را با اقلیت مخالف قطع کنند. خرید و فروش با آن ها را تحریم نمایند، ارتباط زناشویی موقوف شود، و در کارهای اجتماعی، آن ها را دخالت ندهند و نیز در امور شخصی با آنان همکاری ننمایند. در چنین هنگام، زمین با آن پهناوری برای اقلیت، بسان یک زندان کوچک و تنگی می گردد که هر آنی فشار آن، آن ها را به نابودی تهدید می نماید.

اقلیت مخالف در چنین گیرودار، گاهی تسلیم می شوند و از نیمه راه برگشته

و فرمانبردار اراده اکثریت می گردند.

ولی دسته ای که شالوده مخالفت آنان را، ایمان به هدف تشکیل می دهد، هرگز با این بادها نمی لرزند؛ فشار محاصره ریشه ایمان آن ها را محکم تر می سازد و ضربات دشمن را با سپرصبر و شکیبایی پاسخ می دهند.

صفحات تاریخ بشریت، گواهی می دهد که نیرومندترین عامل برای استقامت و پایداری اقلیت ها در برابر اراده اکثریت؛ همان نیروی ایمان و اعتقاد است که گاهی با ریختن آخرین قطره خون، نقش پایداری را ایفا می کنند. ما برای این گفتار،صدها گواه و شاهد در اختیار داریم.

اعلامیه «قریش»

سران قریش، از نفوذ پیشرفت حیرت انگیز آیین یکتاپرستی، سخت ناراحت بودند و در فکر چاره و راه حلی بودند. اسلام آوردنِ امثال «حمزه»، و تمایل جوانان روشن دل «قریش»، و آزادی عملی که در کشور «حبشه» نصیب مسلمانان شده بود؛ بر حیرت و سرگردانی حکومت وقت افزوده بود، و از این که از نقشه های خود بهره ای نمی بردند، سخت متأثر بودند. از این جهت، به فکر نقشه دیگری افتاده و خواستند، به وسیله «محاصره اقتصادی»، که نتیجه آن بریدن رگ های حیاتی مسلمانان بود، از نفوذ و پخش اسلام بکاهند؛ و پایه گذار و هواداران آیین خداپرستی را در میان این حصار، خفه سازند.

بنابراین، سران قریش عهدنامه ای، به خط «منصور بن عکرمه» و امضای هیئت عالی قریش نوشتند، و در داخل کعبه آویزان کردند و سوگند یاد نمودند که ملت قریش، تا دم مرگ طبق مواد زیر رفتار کنند:

۱- همه گونه خرید و فروش با هواداران «محمد» تحریم می شود.

۲- ارتباط و معاشرت با آنان اکیداً ممنوع می گردد.

۳- کسی حق ندارد با مسلمانان ارتباط زناشویی برقرار کند.

۴- در تمام پیش آمدها باید از مخالفان «محمد» طرفداری کرد.

متن پیمان با مواد یاد شده، به امضای تمام متنفذان «قریش» جز «مُطعِم بن

عـدی» رسـید و با شـدت هر چه تمام تر به مورد اجرا گـذارده شد. یگانه حامی پیامبرصـلی الله علیه و آله، «ابوطالب»، از عموم خویشاونـدان (فرزنـدان هاشم و مطلب) دعوتی به عمل آورد، و یاری پیامبر را بر دوش آن ها گـذارد؛ و دسـتور داد که عموم «فامیـل»، از محیـط «مکه» به دره ای که در میـان کوه هـای مکه قرار داشت، و به «شـعب ابی طـالب» معروف بود و دارای خانه هـای محقر، و سایبـان هـای مختصـری بود، منتقـل شونـد و در آنجـا سـکنی گزیننـد و از محیط زنـدگی مشـرکان دور باشـند. همچنین، برای جلوگیری از حمله هـای ناگهـانی «قریش»، در نقـاط مرتفع افرادی را برای دیـده بـانی گمـاشت تـا آن هـا را از هرگونه پیش آمـد، باخبر سازنـد. «(۱)» این محاصـره سه سـال تمام طول کشـید، فشار و سـختگیری به حـد عجیبی رسـید. ناله جگرخراش فرزنـدان «بنی هـاشم» به گوش سـنگ دلاـن «مکه» می رسـید؛ ولی در دل آن ها چنـدان تأثیر نمی کرد. جوانان و مردان، با خوردن یک دانه خرما در شبانه روز زندگی می کردند. گاهی یک دانه خرما را دو نیم می کردند. در تمام این سه سال، فقط در ماه های حرام (که امنیت کامل در سرتاسر شبه جزیره حکم فرما بود) بنی هاشم از شعب بیرون آمده و به داد و ستد مختصـری اشـتغال می ورزیدند سپس به داخل دره رهسپار می شدند. پیامبر گرامی نیز، فقط در همین ماه ها توفیق نشر و پخش آیین خود را داشت. ایادی و عمال سران قریش، در همین ماه ها وسیله آزار و فشار اقتصادی آن ها را به گونه ای فراهم می آوردند. زیرا غالباً بر سر بساطها و فروشگاه ها حاضر می شدند، و هر موقع مسلمان ها می خواستند که چیزی را بخرند، فوراً به قیمت گران تری آن را می خریدند و از این راه قدرت خرید را از مسلمانان سلب می نمودند.

در این میـان، «ابولهب» پافشـاری بیشتری می کرد. او در میـان بـازار فریـاد می کشـید و می گفت: مردم! قیمت اجنـاس را بـالا ببرید، تا از پیروان محمد قوه خرید را سلب کنید و برای تثبیت قیمت، اجناس را گران تر خریداری می کرد. از

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۵۰،« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷۸، این پیمان در شب اول سال هفتم« بعثت» بسته شد. وقتی« ابوطالب» از پیمان محاصـره اقتصادی قریش آگاه شـد، قصـیده ای سـرود که نخستین بیت آن این است: الم تعلموا انا وَجـدنا مُحمـداً نبیّاً کموسی خُطَّ فی اول الکُتب

این جهت همیشه عقربه ارزش در یک افق بالاتری گردش می کرد.

وضع رقت بار بنی هاشم در شعب

فشار گرسنگی به حدی رسیده بود که «سعد وقاص» می گوید: شبی از میان دره بیرون آمدم، در حالی که نزدیک بود تمام قوا را از دست بدهم. ناگهان پوست خشکیده شتری را دیدم، آن را برداشتم و شستم و سوزاندم، و کوبیدم، و بعد با آب مختصری خمیری کرده و از این طریق سه روز بسر بردم!

جاسوسان «قریش»، در تمام راه مراقب بودند که مبادا کسی خواروباری به «شعب ابی طالب» ببرد؛ ولی با این کنترل کامل، گاه بیگاهی، «حکیم بن حزام»، برادرزاده «خدیجه» و «ابوالعاص بن ربیع» و «هشام بن عمر»، نیمه شب ها مقداری گندم و خرما بر شتری حمل کرده و تا نزدیکی «شعب» می آوردند. سپس افسار آن را دور گردنش می پیچیدند و رها می کردند، و گاهی همین مساعدت موجب گرفتاری آن ها می گردید. روزی «ابوجهل» دید، حکیم مقداری خواربار بر شتری حمل کرده و راه درّه را پیش گرفته است. وی سخت بر او برآشفت، و گفت باید تو را پیش قریش ببرم و رسوا کنم. کشمکش آن ها به طول انجامید. «ابوالبختری» که از دشمنان اسلام بود، عمل «ابوجهل» را تقبیح کرد، و گفت وی غذا را برای عمه خود «خدیجه» می برد؛ تو حقِّ ممانعت نداری، حتی اکتفا به این جمله نکرد، و ابوجهل را لگدمال نمود.

شدتِ عمل «قریش»، در اجرای عهدنامه، ذره ای ازصبر و بردباری مسلمانان نکاست. سرانجام، ناله جانگداز فرزندان و کودکان و وضع رقّت بار عموم مسلمانان گروهی را تحت تأثیر قرار داد، و از امضای عهدنامه سخت پشیمان شدند، و به فکر حل قضیه افتادند.

روزی «هشام بن عمر»، پیش «زهیر بن ابی امیّه» که نوه دختری عبدالمطلب بود، رفت و چنین گفت: آیا سزاوار است که تو غذا بخوری، و بهترین لباس ها را بپوشی؛ اما خویشاوندان تو برهنه و گرسنه به سر ببرند؟ به خدا سوگند، هرگاه تو درباره خویشاوندان «ابوجهل» چنین تصمیمی می گرفتی، و او

را برای اجرای آن دعوت می نمودی، هرگز تسلیم تو نمی گشت. «زهیر» گفت: من یکه و تنها نمی توانم، تصمیم قریش را بشکنم؛ ولی هر گاه کسی با من همراه باشد، من عهدنامه را پاره می کنم. «هشام» گفت: من با تو همراهم. وی گفت: شخص سومی را با ما همراه ساز. وی برخاست و به سراغ «مُطعِم بن عدی» رفت و گفت هرگز تصور نمی کنم تو راضی شوی دو گروه (بنی هاشم- بنی المطلب) از فرزندان «عبدمناف» که تو نیز افتخار انتساب به آن خانواده را داری؛ جام مرگ بنوشند! گفت: چه کنم از یک فرد کاری ساخته نیست. وی پاسخ داد:

دو نفر دیگر هم با تو همراه است و آن دو نفر عبارتند از: من و زهیر. «مُطعم» پاسخ داد که: باید کسان دیگری نیز با ما همکاری کنند. از این نظر، هشام جریان را به ترتیبی که با «مطعم» درمیان گذارده بود، با «ابی البختری» و «زمعه» در میان نهاد و آنها را برای همکاری دعوت نمود و قرار گذاردند که همگی بامدادان در مسجد حاضر گردند.

جلسه قریش، با شرکت زهیر و گروهی از همرازان او منعقد گردید. وی مُهر خاموشی را شکست و گفت:

امروز، قریش باید این لکّه ننگین را از دامن خود پاک گرداند. باید امروز این نامه ظالمانه پاره گردد؛ زیرا وضع جگرخراشِ فرزندان هاشم همه را ناراحت کرده است.

«ابوجهل» در آن میان گفت: این مطلب هرگز عملی نیست و پیمان «قریش» محترم است. از آن طرف زمعه به یاری زهیر برخاست و گفت: باید پاره شود و ما از آغاز راضی نبودیم. از گوشه دیگر، عده ای نیز که خود خواهانِ شکسته شدن این پیمان بودند، سخنان زهیر را تأیید کردند. ابوجهل احساس کرد که مطلب جدّی است و قبلًا توطئه ای شده است، و این گروه در غیاب او تصمیم قاطع گرفته اند. از اینرو، کوتاه آمد، و ساکت نشست.

مطعم فوراً از فرصت استفاده نموده و به محلّ «صحیفه» (نامه ای که پیمان در آن نوشته بود) رفت تا آن را پاره کند، دید موریانه ورقه را خورده، وفقط از آن کلمه «بِاسمِکَ اللّهُمَّ» که قریش نامه های خود را با آن آغاز می نمودند، باقی مانده است. «(۱)»

ص:۱۵۱

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۷۴؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷۹.

ابوطالب، آن روز جریان را از نزدیک می دید و منتظر ختم جریان بود. وی، پس از آنکه کار یکسره گردید، جریان را حضور برادرزاده خود معروض داشت و با تصمیم و مشورت ابوطالب، گروه پناهنده به شعب، بار دیگر به منازل خود بازگشتند.

برخی می نویسند: پیامبرصلی الله علیه و آله و ابوطالب و خدیجه، در این مدت محاصره تمام دارایی خود را از دست داده بودند. ناگهان پیک وحی نازل گردید و گزارش داد: موریانه تمام آن پیمان را که قریش نوشته و مهر کرده بودند، خورده است؛ جز جمله نخست آن: «بسمک اللهم» که برجای خود باقی است. رسول گرامیصلی الله علیه و آله «ابوطالب» را از این امر آگاه ساخت و هر دو نفر با گروهی از «شعب» بیرون آمدند و در کنار کعبه نشستند. در این موقع دور «ابوطالب» را گرفتند و به او گفتند: آیا وقت آن نرسیده است که خویشاوندی خود را با ما یادآوری و از حمایت برادرزاده ات دست برداری؟!

ابوطالب رو به آنان کرد و گفت: عهدنامه را بیاورید. آنها عهدنامه را آوردند، در حالی که مهرها بر آن باقی بود. ابوطالب گفت: آیا این همان عهدنامه هست که همگی نوشته اید؟ گفتند: آری. گفت: آیا کسی به آن دست زده است؟ گفتند: نه. گفت: برادرزاده من از طرف پروردگار خویش خبری دریافت کرده است؛ اگر سخن او راست باشد از کار خود دست برمی دارید؟ گفتند: آری. گفت: اگر سخن او دروغ باشد من نیز او را تحویل شما می دهم تا او را بکشید. قریش به تصدیق ابوطالب برخاسته و گفتند: از در انصاف وارد شده ای. گفت: برادرزاده من می گوید: موریانه، عهدنامه را خورده است. آنگاه مُهرِ عهدنامه را شکستند، دیدند موریانه همه را جز نام خدا را خورده است. این کار نه تنها مایه هدایت آنان نگشت. بلکه سبب شد که بر عناد خود بیفزایند و سرانجام بنی هاشم به شعب بازگردند. «(1)» تا مدتی که محاصره باقی بود و به وسیله «هشام» نقض نشده بود، در آنجا بمانند.

۱- « تاریخ یعقوبی»، ج ۲/ ۱۹-« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۶۱-« طبقات ابن سعد»، ج ۱/ ۲۰۸، ۲۱۰.

پس از نقض، پیمان، ابوطالب اشعاری در تمجید این عمل (پیمان بی مهری) سرود که همه را ابن هشام در سیره خود آورده است. «(۱)» این ها نمونه هایی از واکنش های ظالمانه قریش، در برابر دعوت رسول گرامیصلی الله علیه و آله بود. البته هرگز نمی توان بهصورت قطعی ادّعا کرد که این واکنش ها به همین ترتیبصورت گرفته است که ما در این جا نگاشته ایم. ولی از مراجعه به تاریخ می توان چنین ترتیبی را به دست آورد، بالاخص که یادآور شدیم مسأله پایان یافتن محاصره اقتصادی در نیمه رجب سال دهم بعثت اتفاق افتاد.

البته آزار و اذیت قریش و عکس العمل های آنان، منحصر به آنچه که در اینجا یادآور شدیم نیست. بلکه آنان در برابر این نهضت عظیم آسمانی، ترفندهای دیگری داشتند که از جمله برای خرد کردن شخصیت پیامبر او را «ابتر» می خواندند و عاص بن وائل سهمی هر موقع نام پیامبر به میان می آمد فوراً می گفت: از او دست بردارید، او مردی است عقیم و اگر بمیرد، دعوت او خاموش خواهد شد. در این موقع سوره «الکوثر» نازل شد و گزارش داد که خدا، رسول گرامی را از نسل کثیری برخوردار خواهد کرد. «(۲)»

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۷۴- ۳۸۰.

۲- . فخر رازی در تفسیر خود می نویسد: این خبر غیبی آن چنان راست و پابرجا بوده و می باشد که هم اکنون فرزندان زهرا در همه جهان منتشرند، با این که گروهی از آنان در حادثه های مختلف کشته و قربانی شده اند؛ مع الوصف فرزندان پیامبر از دخت گرامی اش زهرا علیها السلام همه نقاط جهان را فراگرفته است-« مفاتیح الغیب»، ۳۰، تفسیر سوره کوثر.

۱۵ مرگ ابوطالب

اشاره

محاصره اقتصادی قریش، با نقشه گروهی از نیک اندیشان آنان، درهم شکست. پیامبر و هواداران وی پس از سه سال تبعید و رنج، از «شعب ابی طالب» بیرون آمده و راه خانه های خود را در پیش گرفتند. خرید و فروش با مسلمانان آزاد گردید، و می رفت که وضع مسلمانان سر و سامانی پیدا کند. ناگهان پیامبر گرامی با پیش آمد بسیار تلخی روبرو گردید. این مصیبت جانگداز اثر ناگواری در روحیه مسلمانانِ بی پناه گذارد. اندازه تأثیر این حادثه در آن لحظه حساس با هیچ مقیاسی قابل سنجش نبود. زیرا رشد و نموّ یک ایده و فکر در سایه دو عامل است:

آزادی بیان و قدرت دفاعی که از حملات ناجوانمردانه دشمن جلوگیری کند. اتفاقاً در لحظه ای که مسلمانان از آزادی بیان برخوردار شدند، عامل دوم را از دست دادند؛ یعنی یگانه حامی و مدافع اسلام، از میان آنان رخت بربست و رخ در نقاب خاک کشید.

در آن روز، پیامبر گرامی حامی و مدافعی را از دست داد، که از سن هشت سالگی تا آن روز که پنجاه سال از عمر رسول خدا می گذشت حفاظت و حراست او را بر عهده داشت؛ و پروانه وار گرد شمع وجود او می گشت، و تا روزی که «محمد»،صاحب درآمدی شد، هزینه زندگی او را می پرداخت و او را بر خود و فرزندانش مقدم می داشت.

ص:۱۵۵

شخصیتی را از دست داد، که عبدالمطلب (جدّپیامبر) «محمد» را در آخرین لحظات عمر خود به او سپرد و او را با شعر زیر مخاطب ساخت:

اوصیک یا عبد مناف بعدی بموعد بعد أبیه فرد

ای عبدمناف (نام ابوطالب عبدمناف بوده و لذا پدرش او را با این اسم خطاب می نماید) «(۱)» نگاهداری و حفاظت شخصی را که مانند پدرش یکتاپرست است، بر دوش تو می گذارم. وی در پاسخ عبدالمطلب گفت: پدر جان، محمد هیچ احتیاج به سفارش ندارد، زیرا او فرزند من است، و فرزند برادرم. «(۲)» شاید لحظه ای که عرقِ مرگ بر جبین ابوطالب نقش بسته بود، پیامبر گرامی به یاد حوادث تلخ و شیرین گذشته افتاد و با خود چنین می گفت:

۱- این شخصی که در بستر مرگ افتاده؛ همان عموی مهربان من است که در دوران محاصره در شعب شب ها مرا از خوابگاهم بلند می کرد، و دستم را می گرفت در نقطه دیگری وسائل استراحتم را فراهم می نمود و فرزند دلبند خود علی علیه السلام را در خوابگاه من می خوابانید، و نظر او این بود که هرگاه قریش به طور ناگهانی بریزند و بخواهند مرا در حالت خواب قطعه قطعه کنند، تیرشان به هدف اصابت نکند، و فرزند وی علی علیه السلام فدای بقا و زندگی من گردد. حتی شبی که فرزند وی علی علیه السلام به او گفت: باباجان سرانجام من یکشب در همین بستر کشته خواهم شد: او را با لحن شدیدی پاسخ داد:

فرزندم، بردباری از نشانه های خردمندی است، هر زنده ای به سوی مرگ خواهد رفت. من بردباری تو را آزموده ام و بلاها سخت دشوار است. تو را فدای زنده ماندن نجیب، فرزند نجیب (محمد بن عبداللّه) نموده ام «(۳)» و فرزند او علی علیه السلام،

ص:۱۵۶

۱- گاهی گفته می شود که نام او عمران است، چنانکه در زیارتنامه ای مستحب است از دور خوانده شود، پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین خطاب می کنیم. السلام علی عمّک عِمرانِ ابی طالب، برخی تصور کرده اند که ابوطالب نام او است نه کنیه او.

۲- یا ابَهِ لاتَوصیَنَّ بِمُحمدِ فَانَّهُ ابنی وابنُ اخی.

۳- . اصبرن یا بنی فالصبر احجی کل حی مصیره لشعوب قد بلوناک والبلاء شدید لفداء النجیب و ابن النجیب امیر مؤمنان در پاسخ پدر چنین گفت: اتامرنی بالصبر فی نصر احمد و واللّه ما قلت الذی قلت جارعاً ولکن احببت ان تری نصرتی و تعلم ان لم لم ازل لک طائعاً « مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱/ ۲۷؛« الحجه»/ ۷۰.

وی را با سخنانی شیرین تر و نغزتر پاسخ داد و مرگ خود را در راه پیامبرصلی الله علیه و آله افتخار خود دانست.

۲- این بـدن بی روح، همـان بـدن عموی گرامی و وفادار من است که در راه من سه سال دربه در شـد و استراحت را از عموم فامیل سـلب نمود و دسـتور داد همگی با من در میان دره ای بسـر ببرند، و به ریاست و سـیادت و آقائی خود پشت پا زد، یعنی تمام دنیا و هستی خود را از دست داد و مرا گرفت و پیامی سـخت و کوبنـده برای قریش فرسـتاده و به آنان آشـکارا فهمانیـد: هرگز از یاری من نخواهد دست برداشت. اینک متن پیام او:

ای دشـمنان محمـد تصور نکنید! که ما از محمد دست برمی داریم نه! او پیوسـته در نزد دور و نزدیک ما گرامی است. بازوان قوی هاشـمی او را از هر گزنـدی مصون می دارد. «(۱)» مرگ عمو قطعی شـد و ناله و شـیون از خانه های «ابوطالب» بلند شد. دوست و دشـمن دور خانه او جمع شده که در مراسم دفن او شـرکت ورزند، ولی مگر جریان مرگ شخصیتی مانند «ابوطالب» که رئیس قریش و سیِّدِ قبیله است به این زودی خاتمه می یابد؟

نمونه ای از عواطف ابوطالب

درصـفحات تاریخ نمونه هائی از عواطف و مهر افراد نسـبت به یکدیگر یادآوری شده که بیشتر آنها روی ملاک های مادی و بر محور مال و جمال دور می زده است؛ و به فاصـله کوتاهی لهیب سوزان محبت در کانون وجودشان رو به خاموشـی گذارده و از بین رفته است.

۱- فلا تحسبونا خاذلین محمداً لذی غربه منا ولا متقرب نه ستمنحه مناید هاشمیه و مرکبها فی الناس اخشن مرکب

ولی شعله های عواطفی که پایه آن را، پیوندهای خویشاوندی یا ایمان و اخلاص به فضل و فضیلت و کمالات روحی و معنوی شخص مورد علاقه تشکیل دهد، به این زودی خاموش نمی شود و رشته مهر این گروه به این زودی از هم نمی گسلد.

اتفاقاً شالوده مهر و علاقه ابوطالب نسبت به «محمد» دارای دو ملاک بود. یعنی هم ایمان به او داشت و او را یک فرد کامل، و مظهر تام انسانیت، می دانست و هم برادرزاده او بود و او را به جای برادر و فرزند در کانون دل جای داده بود.

ابوطالب به قدری به معنویات و پاکی او اعتقاد داشت که در مواقع خشک سالی او را همراه خود به مصلی می برد، و خدا را به قرب و مقام او سوگند می داد و برای مردم بلادیده و دور از رحمت، باران می طلبید و دعای او مستجاب می شد. بسیاری از تاریخ نویسان جریان ذیل را نقل کرده اند:

در یکی از سال ها مردم مکه و حوالی آن، با خشک سالی عجیبی روبرو شدند و زمین و آسمان برکت و رحمت خود را از آنها بازداشت. قریشصف کشان با چشم های گریان رو به ابوطالب آورده و جداً درخواست کردند که به مصلی برود و از مقام ربوبی، برای مردم باران رحمت بطلبد. ابوطالب، دست «محمد» خردسال را گرفت، و تکیه بر دیوار کعبه کرد؛ رو به آسمان نمود، و عرض کرد: پروردگار مهربان، به حقّ این غلام «(۱)» (در حالی که با انگشت خود اشاره به رسول خدا می کرد) باران رحمتت را بفرست و ما را مشمول کرم بی پایانت بنما.

مورخان بالاتفاق می نویسند: وی موقعی از خدا باران طلبید که درصفحه آسمان قطعه ای ابر نبود: ولی چیزی نگذشت که توده های ابر از اطراف به حرکت درآمدند. قشری از ابر، آسمانِ مکه وصفحات نزدیک آنجا را فراگرفت. غریو رعد و فروغ برق غوغائی برپا نمود. سیلابِ باران، همه جا را فراگرفت و نقاط دور و نزدیک را سیراب کرد و همه راضی و خوشحال گردیدند. ابوطالب

۱- غلام، در زبان عربی، به پسر خردسال می گویند.

در این هنگام اشعاری را سرود. «(۱)» ابوطالب، در سخت ترین لحظات زندگی که فشار قریش بر تحویل گرفتن پیامبرصلی الله علیه و آله افزایش یافته بود؛ قصیده لامیه خود را سروده و در آن قصیده، سرگذشت نزول باران به برکت وجود «محمد» را یادآور شده است.

ابن هشام، در سیره خود ج ۲ص ۲۸۶ نود و چهار بیت از آن قصیده را یاد کرده؛ در حالی که ابن کثیر شامی، در تاریخ خود ج ۳ص ۵۲- ۵۷، نود و دو بیت از آن را آورده است. این قصیده از نظر جذبه و کشش، شیرینی، رسائی، بالاتر از معلقات سبع است که عرب جاهلی به آن افتخار می ورزیده، و آن را بهترین شعر خود می داند.

جامع دیوان ابوطالب، ابوهفان عبدی،صد و بیست و یک بیت از آن قصیده را یادآور شده است و شاید تمام قصیده همان باشد.

ابوطالب در آن قصیده به مسأله باران طلبی به وسیله چهره نورانی محمد اشاره کرده و می گوید:

وابیض یستسقی الغام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للأرامل

یلوذ به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی رحمه و فواضل

شمّه ای از فداکاری ابوطالب

سران قریش در خانه ابوطالب با حضور پیامبر انجمنی تشکیل دادند. سخنانی میان آنان رد و بدل گردید، سران قریش بدون اینکه نتیجه ای از مصاحبه خود بگیرند، از جای خود بلند شدند، در حالی که عقبه بن ابی معیط، بلندبلند می گفت: او را به حال خود باقی بگذارید؛ پند و نصیحت سودی ندارد و باید او را ترور کرد و به زندگی وی خاتمه داد. «(۲)» ابوطالب از شنیدن این جمله، سخت ناراحت گردید ولی چه می توانست

۱- « سیره حلبی»، ج ۱/ ص ۱۲۵.

۲- لا نَعُودُ الَیهِ أبَداً و ما خیر مِن أن نَقتالُ مُحمداً.

بکند، آنان به عنوان مهمان وارد خانه او شده بودند. اتفاقاً رسول گرامی صلی الله علیه و آله همان روز از خانه بیرون رفت، و دیگر به خانه برنگشت. طرف مغرب، عموهای آن حضرت به خانه وی سرزدند، اثری از او ندیدند. ناگهان ابوطالب، متوجه گفتار قبلی «عقبه» گردید، و با خود گفت حتماً برادرزاده ام را ترور کرده اند و به زندگی او خاتمه داده اند.

با خود فکر کرد که کار از کار گذشته، باید انتقام محمد را از فرعون های مکه بگیرم. تمام فرزندان هاشم و عبدالمطلب را به خانه خود دعوت کرد، و دستور داد، که هر کدام، سلاح برنده ای را زیر لباس های خود پنهان کنند، و دستجمعی وارد مسجدالحرام گردند؛ هر یک از آن ها در کنار یکی از سران قریش بنشینند و هر موقعصدای ابوطالب بلند شد و گفت: «یَا مَعشَرَ قُرِیش أَبغی مُحمداً»؛ «ای سران قریش محمد را از شما می خواهم»؛ فوراً از جای خود برخیزند، و هر کس، شخصی را که در کنارش نشسته است ترور کند، تا به این وسیله، جملگی به قتل برسند.

ابوطالب عازم رفتن بود که ناگهان «زید بن حارثه» وارد خانه شد، و آمادگی آنها را دید. دهانش از تعجب بازماند، و گفت هیچ گزندی به پیامبر نرسیده، و حضرتش در خانه یکی از مسلمانان مشغول تبلیغ است. این را گفت و بی درنگ دنبال پیامبر دوید، و حضرت را از تصمیم خطرناک ابوطالب آگاه ساخت. پیامبر نیز برق آسا، خود را به خانه رساند. چشم ابوطالب به قیافه جذاب و نمکینِ برادرزاده افتاد. در حالی که اشک شوق از گوشه چشمان او سرازیر بود، رو به وی کرد، گفت: «أین کُنتَ یا ابنَ أخی أکُنتَ فی خَیر» برادر زاده ام کجا بودی؟، در این مدت شاد و خرم و دور از گزند بودی؟! پیامبرصلی الله علیه و آله جواب عمو را داد و گفت: از کسی آزاری به او نرسیده است.

«ابوطالب» تمام آن شب را به فکر فرو رفته بود، و با خود می اندیشید و می گفت: امروز برادرزاده ام مورد هدف دشمن قرار نگرفت، ولی، قریش تا او را نکشد آرام نخواهد گرفت.صلاح در این دید که فردا، پس از آفتاب، موقع گرمی انجمن های قریش، با جوانان هاشم و عبدالمطلب، وارد مسجد گردد و آنها

را از تصمیم دیروز خود آگاه سازد؛ شاید رعبی در دل آنها بیفتد و بعدها نقشه کشتن محمد را نکشند.

آفتاب مقداری بالا آمد، وقت آن شد که قریش از خانه ها به سوی محافل خود روانه شوند، هنوز مشغول سخن نشده بودند که قیافه ابوطالب از دور پیدا شد، و دیدند جوانان دلاوری به دنبال او می آیند همه دست و پای خود را جمع کرده و منتظر بودند که ابوطالب چه می خواهد بگوید، و برای چه منظوری با این دسته، وارد مسجدالحرام شده است.

ابوطالب در برابر محفل آنان ایستاد و گفت: دیروز محمد، ساعاتی از دیده ما غائب گردید. من تصور کردم که شما به دنبال گفتار «عقبه» رفته، و او را به قتل رسانیده اید. از این رو تصمیم گرفته بودم با همین جوانان وارد مسجدالحرام شوم و به هر یک، دستور داده بودم در کنار یکی از شما بنشیند، و هر موقعصدای من بلند شد همگی بی درنگ از جای برخیزند، و با حربه های پنهانی خود، خون های شما را بریزند. ولی خوشبختانه محمد را زنده یافتم و او را از گزند شما مصون دیدم. سپس به جوانان دلاور خود دستور داد، که سلاح های پنهانی خود را بیرون آوردند، و گفتار خود را با این جمله پایان داد: به خدا قسم اگر او را می کشتید، احدی از شما را زنده نمی گذاشتم و تا آخرین نیرو با شما می جنگیدم و ... «(1)» شما ای خواننده گرامی، اگرصفحات تاریخ زندگی حضرت ابوطالب را از نظر بگذرانید، ملاحظه خواهید فرمود که وی چهل و دو سال تمام پیامبرصلی الله علیه و آله را یاری نمود و بالاخص در ده سال اخیر زندگانی او، که مصادف با بعثت و دعوت آن حضرت بود، جانبازی و فداکاری بیش از حد در راه پیامبر از خود نشان داد. یگانه عاملی که او را تا این حد استوار و پای برجا ساخته بود، همان نیروی ایمان و عقیده خالص او نسبت به ساحت مقدس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده است؛ و اگر فداکاری های فرزند عزیز او علی علیه السلام را، به خدمات پدر ضمیمه کنید، حقیقت اشعار یاد شده در زیر؛ که ابن ابی الحدید، در این باره سروده است برای شما روشن

۱- واللهِ لَو قَتَلتُموهُ ما ابقَیتُ مِنکُم احداً حتی نتفانی نحنُ و أنتم-« طبقات کبری»، ج ۱/ ۲۰۲- ۲۰۳،« طرائف ص ۸۵»؛« الحجه»/ ۶۱.

می شود. اینک ترجمه بخشی از آن اشعار:

«هر گاه ابوطالب و فرزند او نبود، هرگز دین، قد راست نمی کرد.

وی در مکه پناه داد و حمایت کرد، و فرزند او در «یثرب» در گرداب های مرگ فرو رفت». «(1)»

دلائل ایمان ابوطالب

طرز تفکر و عقیده هر شخص را از سه راه یاد شده در زیر می توان به دست آورد:

۱- بررسی آثار علمی و ادبی که از او به یادگار مانده است.

۲- طرز رفتار و کردار او در میان جامعه.

۳- عقیده دوستان و نزدیکان بی غرض او در حقّ وی.

ما می توانیم عقیده و ایمان ابوطالب را از سه راه یاد شده، اثبات کنیم.

اشعار و سروده های وی، کاملًا گواهی بر ایمان و اخلاص او می دهد همچنین، خدمات ارزشمند او در ده سال آخر عمر خود، گواه محکمی بر ایمان فوق العاده او است. عقیده نزدیکان بی غرض وی نیز این است که او یک فرد مسلمان و باایمان بوده است و هرگز کسی از دوستان و اقوام او در حق وی جز تصدیق اخلاص و ایمان او چیزی نگفته است. اینک موضوع را از سه طریق یاد شده مورد بررسی کامل قرار می دهیم:

ذخائر علمی و ادبی ابوطالب

ما از میان قصائد طولانی وی، قطعاتی چند انتخاب نموده و برای روشن شدن مطلب ترجمه آنها را نیز می نگاریم:

۱- ولو لا ابوطالب وابنه لما مثل الدین شخصاً وقاما فذاک بمکه آوی و حامی وهذا بیثرب جس الحماما « شرح نهج البلاغه» ج ۱۴ ص ۸۴ می نویسد: یک نفر از علمای شیعه کتابی درباره ایمان ابوطالب نوشته بود و آن را پیش من آورد که من تقریظی بر آن بنویسم. من به جای تغریظ این اشعار را که شماره آنها به هفت می رسد بر پشت آن کتاب نوشتم.

لِيَعلَم خِيارُ الناسِ انَّ مُحمداً نبی کَمُوسی وَالمَسیحِ بن مَریَمَ

أتانا بِهُدی مِثلَ ما أتیا بِهِ فکُلُّ بِأَمرِ اللَّه یَهدِی و یَعصِمُ «(۱)»

«اشـخاص شـریف و فهمیده بدانند که، محمد به سان موسی و مسیح پیامبر است؛ همان نور آسمانی را که آن دو نفر در اختیار داشتند، او نیز دارد. و تمام پیامبران به فرمان خداوند، مردم را راهنمائی و از گناه بازمی دارند».

تمنّیتم ان تقتلوه و إنّما أمانیکم هذی کاحلام نائم

نبی أتاه الوحی من عند ربّه ومن قال لایقرع بها سن نادم «(۲)»

«سـران قریش! تصـور کرده ایـد که می توانیـد بر او دست بیابیـد درصـورتی که: آرزوئی را در سـر می پرورانیـد؛ که کمـتر از خواب هـای آشـفته نیست! او پیامبر است، وحی از ناحیه خـدا بر او نازل می گردد و کسـی که بگویـد نه؛ انگشت پشـیمانی به دندان خواهد گرفت».

أ لم تعلموا انّا وجدنا محمداً رسولًا کموسی خط فی أول الکتب

و انّ علیه فی العباد محبّه و لا حیف فیمن خصه اللّه بالحبّ «(۳)»

«قریش! آیـا نمی دانیـد که ما او (محمـد) راماننـد موسـی پیامبر یافته ایم و نام و نشان او در کتاب های آسـمانی قیـد گردیـده است، و بندگان خدا محبت مخصوصـی به وی دارند، و نباید درباره کسی که خدا محبت او را در دل هایی به ودیعت گذارده ستم کرد.»

واللّه لن یصلوا إلیک بجمعهم حتّی اوسد فی التراب دفینا

فاصدع بأمرک ما علیک غضاضه وابشر بذاک و قرمنک عیوناً

و دعوتنی و علمت انّک ناصحی و لقد دعوت وکنت ثمّ أمیناً

ولقد علمت انّ دین محمدصلی الله علیه و آله من خیر أدیان البریّه دنیا «(۴)»

«برادرزاده ام! هرگز قریش به تو دست نخواهنـد یافت، و تا آن روزی که لحـد را بستر کنم، و در میان خاک بخوابم؛ دست از یاری تو برنخواهم داشت، به

۱- « مجمع البیان»، ج ۷/ ۳۷ و« الحجه»/ ۵۷ و« مستدرک حاکم»، ج ۲/ ۶۲۳.

۲- « دیوان ابوطالب»، / ۳۲ و« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۷۳.

۳- همان.

۴- « تاریخ ابن کثیر»، ج ۲/ ۴۲.

آنچه مأموری آشکار کن، از هیچ مترس، و بشارت ده، و چشمانی را روشن ساز. مرا به آئین خود خواندی و می دانم تو پندده من هستی، و در دعوت خود امین و درستکاری، حقا که کیش «محمد» از بهترین آئینه هاست.»

أو تؤمنوا بكتاب منزل عجب على نبي كموسى أو كذى النون

«یا اینکه ایمان به قرآن سراپا شگفتی بیاورید که بر پیامبری مانند موسی و یونس نازل گردیده است». «(۱)»

هر یک از این قطعات، قسمت کوچکی از قصائد مفصل و سراپا نغز ابوطالب است، که ما به عنوان گواه، برجسته های آنها را، کهصریحاً ایمان او را به کیش برادرزاده اش می رساند انتخاب نمودیم.

خلاـصه سـخن: هر یـک از این اشـعار در اثبـات ایمـان و اخلاص گوینـده آنها کافی است، و اگر گوینـده این ابیات یک فرد خارج از محیط اغراض و تعصبات بود، همگی بالاتفاق به ایمان و اسلام سراینده آن حکم می کردیم. ولی از آنجا که سازنده آنها «ابوطالب» است، و در دستگاه تبلیغاتی سازمان های سیاسی اموی و عباسی پیوسته برضد آل ابوطالب کار می کرد؛ از این نظر گروهی نخواسته اند یک چنین فضیلت و مزیّتی را برای ابوطالب اثبات کنند.

از طرفی وی، پـدر علی است که دسـتگاه هـای تبلیغی خلفـا برضـد او پیوسـته تبلیغ می کردنـد؛ زیرا اسـلام و ایمـان پـدر وی، فضیلت بارزی درباره او حساب می شد. در حالی که کفر و شرک پدران خلفا، موجب کسر شأن آنها بود.

به هر حال، علیرغم تمام این سروده ها و گفتارها و کردارهایصادقانه؛ گروهی به تکفیر وی برخاسته؛ حتی به آن اکتفا نکرده و ادعا کرده اند که آیاتی درباره ابوطالب که حاکی از کفر او است، نازل شده است.

راه دوم برای اثبات ایمان او

راه دوم، طرز رفتار او با پیامبر، و نحوه فداکاری و دفاع او از ساحت مقدس

۱- « ابن ابی الحدید»، ج ۱۴/ ۷۴؛« دیوان ابوطالب»/ ۱۷۳.

پیامبرصلی الله علیه و آله است و هر کدام از آن خدمات می تواند، آئینه فکر و روشنگر روحیات او باشد، زیرا:

ابوطالب شخصیتی است که، راضی نشد برادرزاده او دل شکسته شود، و علیرغم تمام موانع و نبود امکانات زحمت بردن او را به شام همراه خود، پذیرفت.

پایه اعتقاد او به فرزند برادر، تا آن پایه است که او را همراه خود به مصلی برده و خدا را به مقام او قسم داد و باران رحمت طلبید.

وی در راه حفظ پیامبرصلی الله علیه و آله از پای ننشست، و سه سال دربدری و زندگی در شکاف کوه و اعماق درّه را، بر ریاست و سیادت مکه، ترجیح داد؛ تا آنجا که این آوارگی سه ساله، او را فرسوده ساخت و مزاج خود را از دست داد و چند روز پس از نقض محاصره اقتصادی که به خانه و زندگی برگشت، بدرود زندگی گفت.

ایمان او به رسول خدا به قدری قرص و محکم بود، که راضی بود تمام فرزندان گرامی وی کشته شوند ولی او زنده بماند. علی را در رختخواب وی می خوابانید، تا اگر سوءقصدی در کار باشد به وی اصابت نکند. بالاتر از آن، روزی حاضر شد، تمام سران قریش به عنوان انتقام کشته شوند، و طبعاً تمام قبیله بنی هاشم نیز کشته می شدند.

وصیّت ابوطالب هنگام مرگ

وی هنگام مرگ به فرزندان خود چنین گفت: من «محمد» را به شما توصیه می کنم، زیرا او امین قریش و راستگوی عرب، و حائز تمام کمالات است. آئینی آورده که دل ها بدان ایمان آورده، اما زبان ها از ترس شماتت به انکار آن برخاسته است. من اکنون می بینم که افتادگان و ضعیفان عرب، به حمایت از او برخاسته، و به او ایمان آورده اند؛ و محمد به کمک آنها بر شکستن صفوف قریش قیام نموده است. سران قریش را خوار، خانه های آنان را ویران، و بی پناهان آنها را قوی و نیرومند و مصدر کار نموده است. سپس گفتار خود را با جمله های زیر پایان داد: ای خویشاوندان من، از دوستان و حامیان حزب او

(اسلام) گردید. هر کسی پیروی او را نماید؛ سعادتمند می گردد، هرگاه اجل مرا مهلت می داد، من از او حوادث و مکاره روزگار را رفع می نمودم. «(۱)» ما شک نداریم که وی در این آرزو راستگو بوده؛ زیرا خدمات و جانفشانی های ده ساله او، گواهصدق گفتار او است. چنان که گواهصدق، وعده ای است که وی در آغاز بعثت به محمدصلی الله علیه و آله، تمام اعمام و خویشاوندان خود را دور خود جمع کرد و آئین اسلام را به آنها معروض داشت، ابوطالب به او گفت: برادرزاده ام قیام کن، تو والامقامی، حزب تو از گرامی ترین حزب هاست، تو فرزند مرد بزرگی هستی، هرگاه زبانی تو را آزار دهد، زبان های تیزی به دفاع تو برمی خیزد، و شمشیرهای برنده ای آنها را می رباید. به خدا سوگند، اعراب، مانند خضوع کودک نسبت به مادرش، در پیشگاه تو خاضع خواهند شد. «(۲)»

آخرین راه

خوب است ایمان و اخلاص ابوطالب را از نزدیکان بی غرض او بپرسیم. زیرا، اهلِ خانه به درون خانه و آنچه در آن می گذرد داناترند: «(۳)» ۱- وقتی علی علیه السلام خبر مرگ ابوطالب را به پیامبرصلی الله علیه و آله داد؛ وی سخت گریست و به علی علیه السلام دستور غسل و کفن و دفن راصادر نمود، و از خدا برای او طلب مغفرت نمود. «(۴)» ۲- در محضر امام چهارم، سخن از ایمان ابوطالب به میان آمد. وی فرمود:

۱- کونوا ولاه ولحزبه حماه، واللّه لایسلک احد سبیله الا رَشَد ولایاخذ رشَدُ و لایاخذ احد بهداه الاسعد، ولوکان لنفسی مده و فی احلی تاخیر لکففت عنه الهزاهز، ولدافعت عنه الدوافع:« سیره حلبی»، ج ۱/ ۳۹۰؛« تاریخ الخمیس»، ج ۱/ ۳۳۹.

۲- اخرج ابن اخی فانک الرفیع کعبا، والمنیع حزباً والاعلی ابا، واللّه لا یسلقک لسان الاسلقته السن حداد، واجتذبته سیوف حداد، واللّه لتذلن لک العرب ذل البهم لحاضنها-« الطرائف»، تالیف سید بن طاووس/ ۸۵، نقل از کتاب« غایه السؤول فی مناقب آل الرسول»، نگارش ابراهیم بن علی دینوری.

۳- اهل البیتِ ادری بِما فی البَیتِ.

۴- « شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴/ ۷۶.

درشگفتم که چرا مردم در اخلاص او تردید دارند؛ درصورتی که، هیچ زن مسلمانی نباید بعد از گزینش اسلام در حباله شوهر کافر خود بماند، و فاطمه بنت اسد، از سابقات در اسلام است و از آن زنانی است که خیلی جلوتر به پیامبرصلی الله علیه و آله ایمان آورد و همین زن مسلمان در نکاح ابوطالب بود تا روزی که وی رخ در نقاب خاک کشید.

۳- امام باقر می فرماید: ایمانِ ابوطالب، بر ایمان بسیاری از مردم ترجیح دارد و امیرمؤمنان دستور می داد از طرف وی حج بجا آورند. «(۱)»

۱- « شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۶۸/ ۱۴.

۱۶ معراج

از نظر قرآن و حدیث و تاریخ

تاریکی شب افق را فراگرفته بود و خاموشی در تمام دنیا حکم می کرد. هنگام آن رسیده بود که جانداران در خوابگاه های خود به استراحت بپردازند؛ و برای مدت محدودی، چشم از مظاهر طبیعت بپوشند، و برای فعالیت روزانه خود، تجدید قوا کنند.

شخص پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله نیز از این ناموس طبیعی مستثنی نبود. او می خواست پس از ادای فریضه، به استراحت بپردازد ولی یک مرتبهصدای آشنائی به گوش او رسید، آنصدا از «جبرئیل»، امین وحی بود که به او گفت امشب سفر دور و درازی در پیش دارید و من نیز همراه تو هستم تا نقاط مختلف گیتی را با مرکب فضاپیمایی به نام «براق» بپیمایید.

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله سفر باشکوه خود را از خانه خواهرش، «امّ هانی» آغاز کرد، و با همان مرکب به سوی «بیت المقدس»، واقع در کشور اردن که آن را «مسجدالاقصی» نیز می نامند روانه شد، و در مدت بسیار کوتاهی در آن نقطه پائین آمد، و از نقاط مختلف مسجد، و «بیت اللحم» که زادگاه حضرت مسیح است و منازل انبیا و آثار و جایگاه آنها دیدن به عمل آورد؛ و در برخی از منازل دورکعت نماز گزارد.

سپس قسمت دوم از برنامه خود را آغاز فرمود. از همان نقطه به سوی آسمان ها

پرواز نمود؛ ستارگان و نظام جهان بالا را مشاهده کرد؛ و با ارواح پیامبران و فرشتگان آسمانی سخن گفت، و از مراکز رحمت و عذاب (بهشت و دوزخ) بازدیدی به عمل آورد؛ درجات بهشتیان و اشباح دوزخیان را «(۱)» از نزدیک مشاهده فرمود؛ و در نتیجه از رموز هستی و اسرار جهان آفرینش و وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی پایان خدا کاملًا آگاه گشت. سپس به سیر خود ادامه داد، و به «سدره المنتهی» «(۲)» رسید، و آن را سراپا پوشیده از شکوه و جلال و عظمت دید. در این هنگام برنامه وی پایان یافت، سپس مأمور شد از همان راهی که پرواز نموده بود بازگشت نماید. در مراجعت نیز در «بیت المقدس» فرود آمد، و راه مکه و وطن خود را در پیش گرفت، و در بین راه به کاروان بازرگانیِ قریش برخورد، در حالی که آنان شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می گشتند و از آبی که در میان ظرف آنها بود قدری خورده، و باقیمانده آن را به روی زمین ریخت و بنا به روایتی سرپوشی روی آن گذارد، و از مرکب فضاپیمای خود در خانه «امّ هانی» پیش از طلوع فجر پائین آمد، و برای اولین بار، راز خود را به او گفت و در روز همان شب، در مجامع و محافل قریش، پرده از راز خود برداشت. داستان معراج و سیر شگفت انگیز او که در فکر قریش امر ممتنع و محالی بود، در تمام مراکز دهن به دهن گشت، و سران «قریش» را بیش از همه عصبانی نمود.

قریش به عادت دیرینه خود به تکذیب او برخاستند و گفتند: در مکه کسانی هستند که «بیت المقدس» را دیده اند؛ اگر راست می گوئی، کیفیت ساختمان آنجا را تشریح کن. پیامبرصلی الله علیه و آله نه تنها خصوصیات ساختمان بیت المقدس را تشریح کرد بلکه حوادثی را که در میان مکه و بیت المقدس رخ داده بود بازگو نمود و گفت: در میان راه به کاروان فلان قبیله برخورد نمودم و شتری از آنها گم شده بود؛ و در میان اثاثیه آنها ظرفی پر از آب بود و من از آن نوشیدم و سپس آن را

۱- « مجمع البیان»، سوره« اسراء»، ج ۳/ ۳۹۵.

۲- برای توضیح معنای« سدرهالمنتهی» به تفاسیر مراجعه شود.

پوشانیدم «(۱)» و در نقطه ای به گروهی برخوردم که شتری از آنها رمیده و دست آن شکسته بود. قریش گفتند:

از کـاروان قریش خبر ده، گفت آنها را در «تنعیم» (ابتـدای حرم است) دیـدم و شتر خاکستری رنگی در پیشاپیش آنها حرکت می کرد، و کجاوه ای روی آن گذارده بودند و اکنون وارد شـهر مکه می شوند، قریش از این خبرهای قطعی سـخت عصـبانی شدنـد و گفتنـد اکنونصـدق و کـذب گفتـار او برای مـا معلوم می شود. ولی چیزی نگـذشت، طلایع کاروان وارد شـهر شـد و «ابوسفیان» و مسافران جزئیات گزارش های آن حضرت را تصدیق نمودند.

آنچه گفته شد؛ اجمال و اختصاری است از آنچه در کتاب های تفسـیر و حدیث وارد شده است. خوانندگان گرامی می توانند برای تفصیل بیشتر به بحارالانوار، بحث معراج مراجعه نمایند.

۱- بنا به نقل برخی: باقیمانده آنرا ریختم، ممکن است اختلاف نقل بر اثر تعدد عمل باشد.

۱۷ سفری به طائف

اشاره

سال دهم بعثت با تمام حوادث شیرین و تلخ خود سپری شد. در این سال، پیامبر گرامی دو حامی بزرگ و فداکار خود را از دست داد. در مرحله اول، بزرگ خاندانِ «عبدالمطلب»، و یگانه مدافع از حریم رسالت و یکتا شخصیت قبیله قریش، یعنی حضرت «ابوطالب» چشم از این جهان پوشید.

هنوز آثار این مصیبت در خاطر پیامبرصلی الله علیه و آله بود که مرگ همسر عزیز او «خدیجه» این داغ را تشدید نمود. «(۱)» ابوطالب حامی و حافظ جان و آبروی پیامبرصلی الله علیه و آله بود و خدیجه با ثروت خود در راه پیشرفت اسلام خدماتی انجام می داد.

از طلیعه سال یازدهم بعثت، حضرتش در محیطی به سر می برد که سراسر آن را کینه ها و عداوت ها فراگرفته بود. هر آنی خطر جانی او را تهدید می نمود و همه گونه امکانات تبلیغی را از وی سلب کرده بود.

ابن هشام «(۲)» می نویسد: چندصباحی از مرگ ابوطالب نگذشته بود، که مردی از قریش مقداری خاک بر سر او ریخت. پیامبر، به همین وضع وارد خانه شد. چشم یکی از دختران او به حال رقت بار پدر افتاد، برخاست مقداری آب آورد سر وصورت پدر عزیز خود را شست، در حالی که ناله دختر بلند بود، و قطرات

۱- ابن سعد، در« طبقات»، ج ۱/ ۱۰۶، می نویسد که مرگ خدیجه علیها السلام یک ماه و پنج روز پس از فوت ابوطالب علیه السلام رخ داده است، و گروهی مانند ابن اثیر در« کامل»، ج ۲/ ۶۳ معتقدند که مرگ خدیجه علیها السلام جلوتر اتفاق افتاده است.

۲- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۵.

اشک از گوشه دیدگان او سرازیر بود. پیامبرصلی الله علیه و آله دختر را تسلی داده و فرمود: گریه مکن خدا حافظِ پدرت است.

سپس فرمود: تا ابوطالب زنده بود، قریش موفق نشدند درباره من کار ناگواری انجام دهند. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله بر اثر اختناق محیط مکه، تصمیم گرفت به محیط دیگری برود. «طائف»، در آن روز مرکزیت خوبی داشت، بر آن شد تا یکّه و تنها سفری به طائف نماید؛ و با سران قبیله «ثقیف» تماس بگیرد و آیین خود را بر آنها عرضه بدارد، شاید از این طریق موفقیتی به دست آورد. پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله پس از ورود به خاک طائف با اشراف و سران قبیله مزبور ملاقات نمود، و آئین توحید را تشریح کرد، و آنها را به آئین خود دعوت فرمود. ولی سخنان پیامبر کوچک ترین تأثیری در آنها ننمود. به او گفتند: هر گاه تو بر گزیده خدا باشی رد گفتار تو وسیله عذاب است و اگر در این ادّعا دروغگو باشی، شایسته سخن گفتن نیستی.

پیامبرصلی الله علیه و آله از این منطق پوشالی و کودکانه فهمید که مقصود آنان، شانه خالی کردن از پذیرش اسلام است. از جای خود بلند شد و از آنها قول گرفت که سخنان وی را با افراد دیگر در میان نگذارند، زیرا ممکن بود که افراد پست و رذلِ قبیله ثقیف، بهانه ای به دست آورند و از غربت و تنهائی او سوءاستفاده نمایند. ولی اشراف قبیله به این تذکر احترامی نگذاردند؛ ولگردان و ساده لوحان را تحریک کردند که برضد پیامبرصلی الله علیه و آله بشورند. ناگهان پیامبرصلی الله علیه و آله خود را در میان انبوهی از دشمنان مشاهده کرد؛ چاره ای ندید جز اینکه به باغی که متعلق به «عتبه» و «شیبه» بود، پناه ببرد. پیامبرصلی الله علیه و آله به زحمت خود را به داخل باغ رسانید و گروه مزبور از تعقیب وی منصرف شدند.

این دو نفر از پولداران قریش بودند، و در طائف نیز باغی داشتند، از سر وصورت حضرت عرق می ریخت و بدن مقدسش از چند جهت،صدمه دیده بود. سرانجام، زیر سایه درختان «مو» که بر روی داربست افتاده بود، نشست و این جمله ها را به زبان جاری ساخت:

۱- مَانالَت مِنّی قُرَیش شَیئاً اکرَهُه حتی ماتَ ابوطالب.

خدایا کمیِ نیرو و ناتوانی خود را به درگاهت عرضه می دارم. تو پروردگار رحیمی تو خدای ضعیفان هستی، مرا به کی وامی گذاری ... «(۱)».

جمله های دعا، استغاثه شخصیتی است که پنجاه سال تمام با عزت و عظمت، در پرتو حمایت فداکاران جانبازی زندگی می کرده است. اما اکنون عرصه برای او به اندازه ای تنگ گردیده که به باغ دشمن پناهنده شده و با بدن خسته و مجروح در انتظار سرنوشت خود نشسته است.

فرزندان «ربیعه» که خود بت پرست و از دشمنان آئین توحید بودند، از دیدن وضع رقت بار محمدصلی الله علیه و آله متأثر شدند. و به غلام مسیحی خود به نام «عداس» دستور دادند که ظرف انگوری به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله ببرد. «عداس»، ظرفی پر از انگور کرد و در برابر آن حضرت گذارد و مقداری در قیافه نورانی حضرت دقیق شد. چیزی نگذشت که حادثه جالب توجهی اتفاق افتاد. غلامِ مسیحی مشاهده کرد که آن حضرت موقع خوردن انگور بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ به زبان جاری ساخت. این حادثه، سخت او را در تعجب فرو برد، ناچار مهر خاموشی را شکست و گفت: مردم شبه جزیره با این کلام آشنائی ندارند و من تا به حال این جمله را از کسی نشنیده ام. مردم این سامان کارهای خود را به نام «لات» و «عزی» آغاز می کنند.

حضرت از وی پرسید اهل کجائی، و دارای چه آیینی هستی؟ عرض کرد: اهل «نینوی» و نصرانی هستم.

حضرت فرمود: از سرزمینی هستی که آن مردصالح «یونس بن متی» از آنجا است. پاسخ پیامبرصلی الله علیه و آله باعث تعجب بیشتر او شد. مجدداً پرسید که: شما یونس متی را از کجا می شناسی؟ پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: برادرم «یونس»، مانند من پیامبر الهی بود. سخنان پیامبر که توأم با علائمصدق بود، اثر غریبی در «عداس» بخشید. بی اختیار مجذوب پیامبر گشت، به روی زمین افتاد، دست و پای او را بوسید و ایمان خود را به آئین او عرضه داشت و پس از کسب اجازه به سویصاحبان باغ بازگشت.

۱- اللهُمَّ الَیکَ اشکو ضَعفَ قُوتی و قِلَّه حِیلی و هوانی عَلی الناسِ یا ارحَم الراحِمین، انتَ رَبُّ المُستَضعفینَ و انتَ ربّی مَن تَکِلنی.

فرزندان «ربیعه»، از این انقلاب روحی که در غلام مسیحی پدید آمده بود، سخت در تعجب فرو رفتند. به غلام خود گفتند با این غریب چه گفتگویی داشتی و چرا تا این اندازه در برابر او خضوع نمودی؟ غلام در پاسخ آنها گفت: این شخصیت، که اکنون به باغ شما پناهنده شده، سرور مردم روی زمین است. او مطالبی به من گفت که فقط پیامبران با آنها آشنایی دارند و این شخص همان پیامبر موعود است. سخنان غلام برای پسران «ربیعه» سخت ناگوار آمد، با قیافه خیرخواهی گفتند: این مرد تو را از آئین دیرینه ات بازندارد. آئین مسیح که اکنون پیرو آن هستی، بهتر از کیش او است.

پیامبرصلی الله علیه و آله به مکه بازمی گردد

جریان تعقیب پیامبرصلی الله علیه و آله، با پناهنده شدن رسول خدا به باغ فرزندان «ربیعه» پایان یافت. او می بایست به مکه بازگردد. با این حال، بازگشتِ وی نیز خالی از اشکال نیست، زیرا یگانه مدافع او رخت از این جهان بر بسته بود.

احتمال دارد که موقع ورود به مکه، از طرف بت پرستان دستگیر شود و خون او ریخته گردد.

پیامبر تصمیم گرفت چند روزی در «نخله» «(۱)» به سر ببرد. او می خواست کسی را از آنجا پیش یکی از سران قریش بفرستد، تا برای او امانی بگیرد و در پناه یکی از شخصیت ها وارد زادگاه خود شود. اما چنین شخصی در آنجا پیدا نشد. سپس «نخله» را به عزم «حراء» ترک گفت و در آنجا با یک عرب خُزاعی تماس گرفت، و از او خواهش کرد که وارد مکه شود و از «مُطعِم بن عدی» که از شخصیت های بزرگ محیط مکه بود، برای او امانی درخواست کند. آن مرد خزاعی وارد مکه گردید، تقاضای پیامبرصلی الله علیه و آله را به مطعم گفت. او در عین اینکه یک مرد بت پرست بود؛ سفارش پیامبر را پذیرفت و گفت: محمد یکسره وارد خانه من شود، من و فرزندانم جان او را حفظ می کنیم. پیامبرصلی الله علیه و آله شبانه وارد مکه شد، یکسره راه منزل مُطعم را پیش گرفت، و شب را در آنجا بسر برد.

آفتاب کمی بالا آمد؛

۱- محلی است میان طائف و مکه.

مطعم عرض کرد اکنون که شما در پناه ما هستید، باید این مطلب را قریش بفهمند. برای اعلان آن، لازم است تا مسجدالحرام همراه ما باشید. پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله رأی او را پسندید و آماده حرکت شد. مطعم دستور داد که فرزندانش مسلح شوند و همراه پیامبرصلی الله علیه و آله وارد مسجد گردند. ورود آنان به مسجدالحرام بسیار جالب توجه بود، ابوسفیان که مدت ها در کمین رسول خدا بود از دیدن این منظره سخت ناراحت شد؛ و از تعرض پیامبرصلی الله علیه و آله منصرف گشت. مطعم و فرزندان وی نشستند و رسول خدا شروع به طواف کرد، و پس از پایان طواف، به منزل خود رفت. «(۱)» چیزی نگذشت که پیامبرصلی الله علیه و آله مکه را به قصد مدینه ترک گفت و تقریباً در نخستین سال هجرت، مطعم در مکه درگذشت و خبر مرگ او به مدینه رسید. پیامبر متذکر نیکی او شد. حسان بن ثابت، شاعر اسلام به پاس خدمات او اشعاری چند سرود، پیامبر در مواقع گوناگونی از او یادآوری می نمود، حتی در جنگ «بدر»، که قریش با دادن تلفات سنگین و اسیران زیاد، شکست خورده به سوی مکه برگشتند؛ پیامبر اکرم در این هنگام به یاد مطعم افتاد و فرمود: هر گاه معطم زنده بود، و از من تقاضا می کرد که همه اسیران را آزاد کنم و یا به او ببخشم، من تقاضای او را رد نمی کردم.

یک نکته قابل توجه:

سفر مشقت آمیز پیامبرصلی الله علیه و آله به طائف، روشنگر پایه استقامت و بردباری او است، و از اینکه پیوسته خوبی های مطعم را در یک موقعیت مخصوص، فراموش نمی کرد، ما را به ملکات فاضله و خلق بزرگ خود راهنمائی می کند. ولی بالاتر از این دو مطلب، ما به طور تحقیق می توانیم خدمات ارزنده «ابوطالب» را ارزیابی نمائیم. مطعم ساعاتی چند و یا چند روزی از پیامبرصلی الله علیه و آله حمایت کرد، ولی عموی گرامی پیامبرصلی الله علیه و آله یک عمر از او دفاع نمود.

فشار و محنتی را که ابوطالب علیه السلام دید، یک هزارم آن را مطعم ندید. جائی که پیامبرصلی الله علیه و آله به پاس خدمات چند ساعته مطعم

ص:۱۷۷

۱- .« طبقات ابن سعد»، ج ۱/ ۲۱۰- ۲۱۲؛« البدایه والنهایه»، ج ۳/ ۱۳۷.

حاضر می شود تمام اسیران «بدر» را به او ببخشد باید در برابر خدمات گرانبهای عموی عزیز خود چه کند؟

شخصیتی که چهل و دو سال تمام ازصاحب رسالت حمایت نموده و در ده سال اخیر، در طریق دفاع از حریم نبوت با جان خود بازی کرده است، باید در پیشگاه رهبر جهانیان مقام ارجمند، و والائی داشته باشد. وانگهی تفاوت روشنی میان این دو نفر موجود است. مطعم، یک فرد مشرک و بت پرست بود، ولی ابوطالب یکی از شخصیت های بزرگ جهان اسلام به شمار می رفت.

دعوت سران عشائر در موسم حج

پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله در ایام حج با رؤسای عرب تماس هائی می گرفت، و از همه آنها منزل به منزل دیدن به عمل می آورد و حقیقت دین خود را به آنها عرضه می داشت. گاهی پیامبرصلی الله علیه و آله مشغول سخن بود که ابولهب از پشت سر ظاهر می شد، و می گفت مردم سخن او را باور نکنید، زیرا او با آئین نیاکان شما سر جنگ دارد و سخنان او بی پایه است. مخالفت عموی وی تبلیغات حضرت را درباره سران قبائل کم اثر می نمود و با خود می گفتند: هر گاه آئین ویصحیح و ثمربخش بود هرگز فامیل او با او به جنگ برنمی خاستند. «(۱)» گروهی از قبیله «بنی عامر» وارد مکه شدند. پیامبرصلی الله علیه و آله آئین خود را بر آنها عرضه کرد. آنان حاضر شدند که به وی ایمان بیاورند، مشروط بر این که رهبری جامعه پس از درگذشت پیامبرصلی الله علیه و آله با آنها باشد. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: کار در دست خدا است، هر کس را مصلحت دید او را بر می گزیند. «(۲)» آنان از پذیرش اسلام سر باز زدند و پس از بازگشت به وطن جریان تماس «محمد»صلی الله علیه و آله را با خود با پیرمرد روشندلی در میان نهادند. او گفت این همان ستاره درخشانی است که از افق مکه طلوع نموده است.

۱- .« طبقات»، ج ۱/ ۲۱۶؛« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۲۲.
۲- الامرُ الَی اللّهِ یَضعَهُ حَیثُ یَشاءُ؛« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۲۶.

این قطعه تاریخی ثابت می کند که مسأله «امامت» پس از رسول گرامی مسأله تنصیصی است نه انتخابی و گزینشی. و ما تفصیل آن را در کتاب «پیشوایی از نظر اسلام»، نگاشته ایم.

ص:۱۷۹

۱۸ پیمان عقبه

پیمان عقبه

پیامبرصلی الله علیه و آله در موسم حج با شش نفر از قبیله «خزرج» ملاقات نمود و به آن ها گفت: آیا شما با یهود هم پیمانید؟ گفتند: بلی، فرمود: بنشینید تا با شما سخن بگویم! آنان نشستند و سخنان پیامبرصلی الله علیه و آله را شنیدند. پیامبرصلی الله علیه و آله آیاتی چند تلاوت کرد و سخنان رسول گرامیصلی الله علیه و آله تأثیر عجیبی در آنها نهاد، که در همان مجلس ایمان آوردند.

چیزی که به گرایش آنان به اسلام کمک کرد این بود که از یهودیان شنیده بودند که پیامبری از نژاد عرب که مروج آئین توحید خواهد بود، و حکومت بت پرستی را منقرض خواهد ساخت، به این زودی مبعوث خواهد شد. لذا با خود گفتند پیش از آنکه یهود پیش دستی کنند ما او را یاری کنیم.

گروه مزبور، رو به پیامبرصلی الله علیه و آله کرده و گفتند میان ما آتش جنگ پیوسته فروزان بوده است. امید است که خداوند به سبب آئین پاک تو، آن را فرونشاند. ما اکنون به سوی یثرب برمی گردیم، آئین تو را عرضه می داریم.

هرگاه همگی اتفاق بر پذیرفتن آن نمودند، گرامی تر از شما کسی بر ما نیست.

این شش نفر فعالیت پی گیری برای انتشار اسلام، در میان یثرب آغاز کردند تا آنجا که خانه ای نبود که سخن از پیامبرصلی الله علیه و آله در آنجا نباشد. «(۱)»

۱- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۸۶.

نخستین پیمان عقبه

تبلیغات پی گیر این شش تن اثر خوبی بخشید و سبب شد که گروهی از یثربیان به آئین توحید گرویدند؛ و در سال دوازدهم بعثت، دسته ای مرکب از دوازده تن، از مدینه حرکت کردند و با رسول گرامی در «عقبه» ملاقات نموده و نخستین پیمان اسلامی بسته شد. معروفترین این دوازده تن، اسعد بن زراره، و عباده بنصامت بودند. متن پیمان آنها پس از پذیرفتن اسلام به قرار زیر بوده است:

با رسولخداصلی الله علیه و آله پیمان بستیم که به وظایف زیر عمل کنیم: به خدا شرک نورزیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم، به یکدیگر تهمت نزنیم و کار زشت انجام ندهیم و در کارهای نیک نافرمانی نکنیم. «(۱)» رسول گرامی به آنان گفت: اگر بر طبق پیمان عمل نمایند جایگاه آنها بهشت است، و اگر نافرمانی کردند، در اینصورت کار دست خدا است یا می بخشد یا عذاب می کند. این پیمان، در اصطلاح تاریخ نویسان «بیعهالنساء» است، زیرا پیامبرصلی الله علیه و آله در فتح مکه از زنان نیز به این ترتیب بیعت گرفت.

این دوازده تن با دلی لبریز از ایمان به سوی مدینه برگشتند و به فعالیت زیادی پرداختند و نامه ای به پیامبر نوشتند که برای آنان مبلغی بفرستد تا به آنها قرآن تعلیم کند. پیامبرصلی الله علیه و آله «مصعب بن عمیر» را برای تعلیم و تربیت آنان فرستاد و در پرتو تبلیغات این مبلغ توانا، مسلمانان در غیاب پیامبرصلی الله علیه و آله دور هم جمع می شدند و اقامه جماعت می کردند. «(۲)»

دومین پیمان عقبه

شور و هیجان غریبی در مسلمانان مدینه حکم فرما بود. آنان دقیقه شماری می کردند که بار دیگر موسم «حج» فرا رسد، و ضمن برگزاری مراسم حج پیامبرصلی الله علیه و آله

۱- ان لا نُشرک بِاللهِ شَیئاً، و لا نُسرق، و لا نَزنی، ولانَقتُلُ اولادَنا، ولانأتِی بِبُهتان نَفتَرِیه بَینَ ایدِیناوارجُلِنا، وَلا نَعصِیهِ فی مَعروف.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۳۱.

را از نزدیک زیارت کننـد و آمادگی خود را برای هرگونه خـدمت ابراز دارند و دائره پیمان را از نظر کمیت و کیفیت شـرائط گسترش دهند. کاروان حج مدینه، که بالغ بر پانصد نفر بودند، حرکت کرد. در میان کاروان هفتاد و سه تن مسلمان که دو تن از آنهـا زن بودنـد، وجود داشت و بقیه، بی طرف یـا متمایـل به اسـلام بودنـد. گروه مزبور با پیامبرصـلی الله علیه و آله در مکه ملاقـات نمودنـد و برای انجـام دادن مراسم بیعت، وقت خواسـتند. پیامبرصـلی الله علیه و آله فرمود: محـل ملاقـات «منی» است. هنگامی که در شب سیزدهم ذی الحجه، دیدگان مردم در خواب فرو می رود؛ در پائین «عقبه» «(۱)» به گفتگو بنشینیم.

شب سیزدهم فرا رسید، رسول گرامیصلی الله علیه و آله پیش از همه با عموی خود «عباس» در عقبه حاضر شدند. پاسی از شب گـذشت، دیـدگان مشـرکان عرب، در خواب فرو رفت. مسـلمانان یکی پس از دیگری از جـای خود بلنـد شدنـد و مخفیانه به سوی عقبه روی آوردند. عباس، عموی پیامبرصـلی الله علیه و آله مهر خاموشـی را شـکست و درباره پیامبرصـلی الله علیه و آله چنین گفت:

«ای خزرجیـان! شـما پشتیبـانی خود را نسـبت به آئین «محمـد» ابراز داشـته ایـد. بدانیـد که وی گرامی ترین افراد قبیله خود می باشد. تمام بنی هاشم، اعم از مؤمن و غیرمؤمن دفاع از او را برعهده خود دارند، ولی اکنون «محمد» جانب شـما را ترجیح داده و مایل است در میان شما باشد. اگر تصمیم دارید که روی پیمان خود بایستید و او را از گزند دشمنان حفظ کنید، او می تواند در میان شما زندگی کند، و اگر در لحظات سخت قدرت دفاع از او را ندارید، هم اکنون دست از او بردارید و بگذارید او در میان عشیره خود با کمال عزت و مناعت و عظمت به سر ببرد».

در این هنگـام «براء بن معرور» بلنـد شـد و گفت: به خـدا سوگنـد هرگز در دل مـا غیر از آنچه بر زبان ما جاری می شود، چیز دیگری نیست. ما جزصداقت و عمل به پیمان، و جانبازی در راه پیامبرصلی الله علیه و آله، چیز دیگری در سر نداریم. سپس

۱- گردنه ایست نزدیک منی.

خزرجیان رو به پیامبرصلی الله علیه و آله کردند، و تقاضا نمودند که حضرتش سخنی بفرماید: رسول گرامیصلی الله علیه و آله آیاتی چند خواند و تمایل آنها را نسبت به آئین اسلام تشدید نمود. سپس فرمود: با شما بیعت می کنم براین که از من دفاع کنید؛ همان طور که از فرزندان و اهل بیت خود دفاع می کنید. «(۱)» در این هنگام، دو مرتبه «براء» برخاست و گفت: ما فرزندان جنگ و مبارزه و تربیت یافتگان جبهه های نبردیم و این خصیصه از نیاکان ما به وراثت رسیده است. در این اثنا که شور و شوق سراسر جمعیت را فراگرفته بود،صدای خزرجیان که حاکی از اشتیاق فوق العاده آنان بود، بلند شد. عباس در حالی که دست رسول خدا را در دست داشت، گفت: جاسوسانی بر ما گمارده شده و لازم است آهسته سخن بگویید. در این حالت «براء بن معرور» و «ابوالهیثم بن تیهان» و «اسعد بن زراره» از جای خود بلند شدند و با پیامبرصلی الله علیه و آله دست بیعت دادند، و سپس تمام جمعیت، به تدریج بیعت نمودند.

عکس العمل قریش در مقابل پیمان «عقبه»

قریش در خواب سنگین غفلت فرورفته بود و از اینکه اسلام در مکه پیشرفت قابل ملاحظه نداشت، تصور می کردند که قوس نزولی اسلام آغاز گردیده و چیزی نمی گذرد که شعله آن به خاموشی می گراید. ناگهان دومین پیمان «عقبه»، مثل بمب در میان قریشصدا کرد. سران بت پرست فهمیدند، که شب گذشته در تاریکی شب، هفتاد و سه تن از یثربیان، با پیامبرصلی الله علیه و آله پیمان بسته اند که از وی مانند فرزندان خود دفاع کنند. این خبر ترس عجیبی در دل آنها پدید آورد. زیرا با خود می گفتند: اکنون مسلمانان پایگاهی را در قلب شبه جزیره به دست آورده اند و بیم آن می رود که تمام قوای متفرق خود را گرد آرند، و به نشر آئین توحید بپردازند و بدینوسیله، بت پرستی را در مکه با جنگ و خطر تهدید کنند.

برای تحقیق بیشتر بامدادان سران قریش، با خزرجیان تماس گرفتند و

ص:۱۸۴

۱- أبایِعُکُم عَلی ان تَمنَعونی مِما تَمنَعونَ مَنهُ نِسائکُم و ابنائکُم. همان طور که ملاحظه می نمائید پیمان دفاع بستند، نه جهاد و جنگ در راه خدا. از این جهت پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ« بدر» تا رضایت« انصار» را جلب نکرد، فرمان پیشروی به سوی دشمن را نداد.

گفتند: به ما گزارش داده اند که شما شب گذشته با محمد در «عقبه» پیمان دفاعی بسته اید و به او قول داده اید که برضد ما قیام کنید. آنها سوگند یاد کردند که ما هرگز دوست نداریم آتش جنگ میان ما و شما روشن گردد.

کاروان حج یثربیان در حدود پانصد نفر بود، و از میان آنها فقط هفتاد و سه تن، در نیمه شب در عقبه با پیامبر بیعت کرده بودند و افراد دیگر در آن لحظه در خواب فرو رفته و از جریان اطلاع نداشتند. از این لحاظ آنها که مسلمان نبودند، سوگند یاد کردند که هرگز چنین مطلبی نبوده و اساساً داستانِ «پیمان» دروغ است. «عبداللّٰه بن ابیّ» خزرجی که مقدمات ریاست او بر تمام یثرب فراهم شده بود، گفت: هرگز چنین کاری نشده و گروه خزرج بدون مشورت با من، کاری را انجام نمی دهند. سپس سران قریش از جا برخاستند تا به تحقیق بیشتری بپردازند.

مسلمانانی که در آن مجلس حضور داشتند فهمیدند که راز آنان فاش شده است. از این جهت، فرصت را غنیمت شمرده و با خود گفتند: پیش از آنکه افراد شناخته شوند، باید راه یثرب را در پیش گیریم و از قلمرو حکومت مکیان بیرون درآئیم.

سرعت و عجله برخی از یثربیان، سوءظن قریش را نسبت به امر پیمان تشدید کرد. آنان فهمیدند که گزارشصحیح بوده است. از این جهت، به تعقیب تمام یثربیان پرداختند، ولی موقعی فعالیت خود را آغاز کردند که کار از کار گذشته، و کاروان حج از محیط حکومت مکیان بیرون رفته بود. تنها در این میان، به «سعد بن عباده» دست یافتند.

ولی به عقیده ابن هشام، قریش به دونفر دست یافت؛ یکی «سعد بن عباده»، دیگری «منذر بن عمر» بود.

دومی از دست آنان گریخت ولی با کمال خشونت موی سر سعد را گرفته به زمین می کشیدند. مردی از قریش از این وضع رقت بار سخت متأثر شد؛ نزد «سعد» آمد و گفت: مگر تو در مکه با یک نفر از مکیان، پیمان نداری؟

سعد گفت: چرا، با «مُطعم بن عدی» پیمان دفاعی دارم. زیرا تجارت او را هنگام عبور از یثرب از دستبرد حفظ می کردم و او را پناه می دادم.

مرد قریشی که می خواست او را از این وضع نجات بخشد، سراغ مطعم آمد، و گفت: مردی از خزرجیان گرفتار شده و قریش سخت او را شکنجه می دهند. او اکنون تو را به یاری می طلبد و در انتظار کمک تو است.

مطعم آمد دید، سعد بن عباده است، همان مردی که هر سال در پناه او کاروان تجارتی وی سالم به مقصد می رسد. از این جهت، در استخلاص او کوشید و او را روانه یثرب کرد. دوستان سعد و مسلمانان که از گرفتاری او آگاه شده بودند تصمیم گرفته بودند که از نیمه راه برگردند و او را آزاد کنند. آنان در این فکر بودند که ناگهان سعد از دور پدیدار گشت و سرگذشت غم انگیز خود را با آنها گفت. «(۱)»

نفوذ معنوی اسلام

خاورشناسان اصرار دارند که نفوذ و پیشرفت اسلام را زیر سایه شمشیر قلمداد کنند. در اینکه، این اندیشه تا چه پایه درست است، حوادث آینده بی پایگی آنرا ثابت خواهد کرد. اما برای نمونه، نظر خوانندگان را به جریانی که پیش از هجرت، در یثرب اتفاق افتاده است جلب می نمائیم. بررسی این جریان به خوبی اثبات می کند، که نفوذ و پیشرفت اسلام در آغاز کار، تنها به وسیله جذابیت آن بود که با تشریح مختصری شنونده را مسخر می ساخت.

اینک متن جریان:

«مصعب بن عمیر»، مبلّغ و گوینده نامیِ اسلام بود که بنا به درخواست «اسعد بن زراره» از جانب پیامبرصلی الله علیه و آله به مدینه اعزام شده بود. این دو نفر تصمیم گرفتند که سران یثرب را از طریق منطق و دلیل به کیش اسلام دعوت کنند. روزی وارد باغی شدند که جمعی از مسلمانان در آنجا بودند و نیز در آن میان، «سعد بن معاذ» و «اسَید بن حضیر» که از سران قبیله «بنی عبدالاشهل» بودند دیده می شدند. «سعد بن معاذ» رو به «اسید» کرد و گفت شمشیر خود را از نیام بیرون آور، و به سوی این دو نفر برو و به آنها بگو، دست از تبلیغ آئین اسلام

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۴۸- ۴۵۰.

بردارند و با سخنان و بیانات خود، ساده لوحان ما را گول نزنند؛ از آنجا که اسعد بن زراره، پسرخاله من است، من از آن شرم دارم که خودم با حربه برهنه با او روبرو شوم.

اسید، باصورت برافروخته و شمشیر برهنه سر راه این دو نفر را گرفت و سخنان یاد شده را با لحن شدیدی ادا کرد. «مصعب بن عمیر»، آن سخنور توانا که روش تبلیغ را از پیامبرصلی الله علیه و آله فراگرفته بود؛ رو به اسید کرد و گفت:

ممکن است لحظه ای بنشینی و با هم گفتگو کنیم. هرگاه موافق طبع و میل شما نباشد، ما از همان راهی که آمده ایم برمی گردیم. اسید گفت سخن از روی انصاف گفتی، و لحظه ای چند نشست و شمشیر خود را غلاف کرد. مصعب آیاتی از قرآن تلاوت نمود، حقایق نورانی قرآن؛ جذابیت و شیرینی آن؛ و قدرت منطق او را به زانو درآورد؛ از خود بی اختیار شد و گفت: «کَیفَ تَصنَعُونَ إذا أرَدتُم أن تَدخُلوا هذَا الدِّینِ» راه مسلمان شدن چیست؟ گفتند:

گواهی به یکتائی خدا می دهید، بدن و جامه خود را در آب می شویید و نماز می گزارید.

اسید که به منظور ریختن خون این دو نفر آمده بود، با چهره باز، به یگانگی و رسالت پیامبرصلی الله علیه و آله گواهی داد، و در آبی که در آن نقطه بود غسل کرد و جامه را شست. و در حالی که شهادتین را زمزمه می کرد به سوی «سعد» برگشت. سعد بن معاذ، با کمال بی صبری در انتظار وی بود، چهره باز و خندان اسید ناگهان پدیدار شد. سعد بن معاذ، رو به حضار کرد و گفت به خدا قسم، «اسید» تغییر عقیده داده و برای هدفی که رفته بود موفق نگشته است.

اسید، جریان را تشریح کرد؛ سعد بن معاذ، در حالی که خشم سراسر بدن او را فراگرفته بود، تصمیم گرفت که این دو نفر را از کار تبلیغ بازبدارد. ولی جریانی که برای «اسید» اتفاق افتاده بود برای او نیز رخ داد. وی نیز در برابر منطق قوی و محکم و بیانات جذاب و شیرین مُصعَب به زانو درآمد. در برابر آنها انگشت ندامت از تصمیمی که گرفته بود، به دندان گرفت. سلام و تسلیم خود را به آئین توحید ابراز داشت و در همان نقطه غسل کرد و جامه را آب کشید سپس به سوی قوم برگشت و به آنها چنین گفت: من میان شما چه موقعیتی دارم؟ همگی گفتند: تو سرور و

رئیس قبیله ما هستی. وی گفت: من با هیچ فردی از زن و مرد قبیله سخن نخواهم گفت. مگر اینکه به آئین اسلام بگروند.

سخنـان رئیس قبیله دهن به دهن برای اهـل قبیله نقـل گردیـد و مـدتی نگـذشت که تمام قبیله «بنی عبدالاشـهل»، پیش از آنکه پیامبرصـلی الله علیه و آله را ببینند، اسـلام آوردند و از مدافعان آئین توحید گردیدند. «(۱)» ما نمونه های زیادی از این جریان هـا در تاریـخ اسـلام داریم و هر یک از آنها گواه بر بی پایگی سـخن خاورشـناسان درباره پیشـرفت اسـلام است. زیرا، در این حوادث نه زوری بود و نه زری؛ نه پیامبرصـلی الله علیه و آله را دیده بودند و نه با او تماس گرفته بودند، جز منطق محکم یک گوینـده اسـلامی که توانست در ظرف چنـد دقیقه انقلاـب روحی غریبی در میان قبیله پدیـد آورد؛ عامل دیگری در کار نبوده است.

ترس و وحشت قریش

حمـایت و پشتیبـانی یثربیان، از مسـلمانان بار دیگر قریش را از خواب سـنگین غفلت بیـدار کرد. دوباره آزار و اذیت را از سـر گرفته و آماده شدند که از نفوذ اسلام و انتشار آن جلوگیری به عمل آورند.

یاران پیامبر از فشار و آزار مشـرکان شـکایت نمودند، و اجازه خواستند که به نقطه ای مسافرت کنند. پیامبرصلی الله علیه و آله چند روزی مهلت خواست، سـپس فرمود: بهترین نقطه برای شـما همان یثرب است. شـما می توانید با کمال آرامش تنها تنها به آن نقطه مهاجرت نمایید.

پس ازصدور فرمان مهاجرت، مسـلمانان به بهانه های گوناگونی، از مکه بیرون رفته و راه یثرب را در پیش گرفتند. هنوز آغاز مهاجرت بود، که قریش به راز مسافرت پی بردنـد و از هرگونه نقل و انتقال جلوگیری کردنـد و تصـمیم گرفتند که به هرکس دست یابند از راه بازگردانند و اگر شخصی با زن و بچه خود مهاجرت کند؛ هرگاه همسر او قرشی باشد از بردن زنش ممانعت کنند. ولی از

۱- « اعلام الوری»/ ۱۳۷؛« بحارالانوار»، ج ۱۹/ ۱۰- ۱۱.

ریختن خون بیمناک بودند، و حدود آزار را، از دائره حبس و شکنجه بیرون نمی بردند. خوشبختانه فعالیت های قریش مؤثر واقع نشد. «(۱)» سرانجام، عده زیادی از چنگال قریش نجات یافتند و به یثربیان پیوستند. کار به جائی رسید که از مسلمانان در مکه جز پیامبرصلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و عده ای از مسلمانان بازداشت شده و یا بیمار، کس دیگری باقی نماند. در این هنگام، گردآمدن مسلمانان در یثرب، قریش را بیش از پیش به وحشت انداخت و برای درهم شکستن اسلام تمام سران قبیله در «دارالندوه» گرد آمدند و برای علاج موضوع طرح هایی پیشنهاد شد و تمام طرح های آنها با تدابیر مخصوص پیامبرصلی الله علیه و آله خنثی گردید. در نتیجه، پیامبرصلی الله علیه و آله در ماه ربیع الاول سال ۱۴ بعثت، به مدینه مهاجرت نمود.

قریش از اینکه «محمد» پایگاه دومی به دست آورده سخت وحشت زده و بیمناک بودند و نمی دانستند چه کنند! زیرا تمام نقشه های خود را در جلوگیری از انتشار اسلام نقش برآب می دیدند.

رسول گرامیصلی الله علیه و آله به یاران خود دستور داد که به مدینه مهاجرت کنند و به برادرانِ «انصار» خود بپیوندند و فرمود: خدا برای شما برادرانی قرار داده و خانه هائی آماده کرده است.

۱- .« طبقات ابن اسد»، ج ۷/ ۲۱۰.

۱۹ سرگذشت هجرت

اشاره

سران قریش در حل مشکلات در نقطه ای به نام «دارالندوه» انجمن می کردند و در مسائل بغرنج به تبادل افکار و تشریک مساعی می پرداختند.

در سال های دوازدهم و سیزدهم بعثت، مردم مکه با خطر بزرگی روبرو شدند. پایگاه بزرگی که مسلمانان در یثرب به وجود آورده و «یثربیان» حمایت و حفاظت پیامبر را بر عهده گرفته بودند، نشانه بارز این تهدید بود.

در ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت، که مهاجرت پیامبر در آن ماه اتفاق افتاد؛ در مکه از مسلمانان جز پیامبر و علی و ابوبکر و عده معدودی از مسلمانان بازداشت شده، و یا بیمار و پیر، کس دیگر باقی نمانده بود، و می رفت که این عده نیز مکه را به عزم یثرب ترک گویند. ناگهان قریش، تصمیمی بس قاطع و خطرناک گرفتند.

جلسه مشورتی سران، در «دارالندوه» منعقد گردید. سخنگوی جمعیت در آغاز جلسه سخن از تمرکز نیروهای اسلام در مدینه، و پیمان «اوسیان» و «خرزجیان» به میان آورد، و سپس افزود:

ما مردم «حرم»، پیش همه قبائل محترم بودیم. ولی محمد میان ما سنگ تفرقه افکند و خطر بزرگی برای ما ایجاد نمود. اکنون که جامصبر ما لبریز شده است، راه نجات این است که یک فرد باشهامت از میان ما انتخاب شود و به زندگی او در پنهانی خاتمه دهد و اگر «بنی هاشم»، به نزاع و کشمکش برخیزند دیه و خونبهای او را بپردازیم.

ص:۱۹۱

مرد ناشناسی در آن جلسه که خود را «نجدی» معرفی می کرد، این نظر را رد کرد و گفت این نقشه هرگز عملی نیست. زیرا بنی هاشم قاتل محمد را زنده نمی گذارند، و پرداخت خونبهای محمد، آنان را راضی نمی سازد و هر کس داوطلب اجرای این نقشه گردد، باید نخست خود دست از زندگی بشوید، و در میان شما چنین کسی وجود ندارد.

یکی دیگر از سران به نام «ابوالبختری» گفت:صلاح این است پیامبر را زندانی کنیم، و از روزنه کوچکی نان و آب به او بدهیم، و از این طریق جلو انتشار آئین او را بگیریم. بار دیگر آن پیر نجدی لب به سخن گشود و گفت: این فکر دست کم از پیشین ندارد؛ زیرا با این وضع بنی هاشم با شما به جنگ و ستیز برمی خیزند؛ و سرانجام او را آزاد می سازند، و اگر در این باره موفقیت به دست نیاوردند در موسم حج از قبائل دیگر استمداد می جویند، و با کمک قبائل او را آزاد می نمایند.

شخص سومی از آن میان نظر دیگری داد و گفت: شایسته این است که باید محمد را بر شتری چموش و سرکش سوار کنیم، و هر دو پایش را ببندیم، و شتر را رم دهیم، تا او را به کوه ها و سنگ ها بزند، و بدن او را متلاشی سازد، و اگر احیاناً جان به سلامت برد، و در سرزمین قبایل بیگانه فرود آمد هرگاه بخواهد در میان آنها آئین خود را ترویج کند، خود آنها که از طرفداران سرسخت بت پرستی هستند به حساب او می رسند، و ما و خویشتن را از شر او آسوده می سازند.

پیر نجدی برای بار سوم، این نظر را ناهموار شمرد و گفت شیرین زبانی، و سحر بیان محمد برای شما مکشوف است. او با لطافت بیان و بلاغت سخن، قبائل دیگر را با خود همدست می سازد و بر شما می تازد.

بهت و سکوت بر مجلس حکمفرما بود. ناگهان ابوجهل و به نقلی خود آن پیر نجدی ابرازنظر کرد و گفت طریق منحصر و خالی از اشکال این است که از تمام قبایل، افرادی انتخاب شوند، و شبانه به طور دسته جمعی به خانه او حمله ببرند و او را قطعه قطعه کنند، تا خون او در میان تمام قبایل پخش گردد. بدیهی است در اینصورت بنی هاشم قدرت نبرد با تمام قبایل را نخواهند داشت. این فکر به اتفاق

آرا تصویب شـد، و افراد تروریست انتخاب شدنـد، و قرار شـد که چون شب فرا رسـد، آن افراد مأموریت خود را انجام دهنـد.»(1)

کمک های غیبی

این خیره سران تصـور می کردنـد که نبوت محمدصـلی الله علیه و آله که از پشتیبـانی خداونـد بزرگ برخوردار است، بـا این نقشه ها از بین می رود. دیگر به فکر و اندیشه های آنها نمی رسید که پیامبرصلی الله علیه و آله مانند سایر پیامبران از مددهای غیبی بهره مند است؛ و آن دستی که توانسـته است این مشعل فروزان را در این سیزده سال از تندباد حوادث حفظ کند، خواهد توانست این نقشه را نقش برآب نماید.

مفسـران می گویند فرشته ی وحی نازل گردید و پیامبرصلی الله علیه و آله را از نقشه های شوم مشرکان به وسیله این آیه آگاه ساخت: وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ؛ «(2)»

«هنگامی که کافران برضـد تو فکر می کننـد؛ تا تو را زندانی کنند، یا بکشـند و یا تبعید نمایند آنان با خدا از در حیله وارد می شوند، و خداوند حیله آنها را به خود آنها برمی گرداند».

رسول گرامیصـلی الله علیه و آله از طرف خدا مأمور شد آهنگ سـفر کند، و به سوی یثرب برود. ولی رهائی از دست مأموران بی رحم حکومت بت پرست، آنهم بـا مراقبت کامـل دشـمن کـار آسـانی نبود. به خصوص، که فاصـله مکه و مـدینه زیاد بود. هرگـاه با نقشهصـحیحی از مکه بیرون نمی رفت و چه بسا احتمال داشت مکیان از پشت سـر برسـند و پیش از آنکه او به یاران خود برسد، وی را دستگیر کرده و خون او را بریزند.

کیفیت مهاجرت پیامبرصـلی الله علیه و آله را مورخان و سـیره نویسان، بهصورت های مختلفی نوشته اند و اختلافی که در میان آنها در خصوصیات جریان مشاهده می شود؛ کم سابقه است. مؤلفِ «سیره حلبی»، تا اندازه ای توانسته است منقولات

۱- « طبقات کبری»، ج ۱/ ۲۲۷- ۲۲۸؛« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۸۰- ۴۸۲.

۲- سوره انفال/ ۳۰.

مختلف را با بیاناتی با هم سازش دهد، ولی در پاره ای موارد، موفق به رفع تناقض و اختلاف نگردیده است.

مطلب قابل توجه این که بیشتر محدثان سنی و شیعه، طرز مهاجرت را جوری نقل کرده اند که بالنتیجه خلاصی و رهائی آن حضرت را مستند به اعجاز دانسته و رنگ کرامت به آن داده اند. درصورتی که دقت در خصوصیات سرگذشت، حاکی از این است که نجات آن حضرت نتیجه یک سلسله پیش بینی و تدبیرات و احتیاطات بوده، و اراده خداوند بر این متعلق شده بود که پیامبر خود را از طریق مجاری طبیعی نجات دهد نه از طریق اعمال قدرت. گواه این مطلب این است که پیامبر متشبث به علل طبیعی و اسباب عقلی (مانند خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبرصلی الله علیه و آله، پنهان شدن در غار، و ... که بعداً خواهید شنید) شده و از این راه خود را خلاص نمود.

فرشته وحی پیامبرصلی الله علیه و آله را آگاه می سازد

فرشته وحی، پیامبرصلی الله علیه و آله را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت، و او را وادار به مهاجرت کرد و قرار شد برای کور کردن خط تعقیب، کسی در رختخواب پیامبرصلی الله علیه و آله بخوابد؛ تا مشرکان تصور کنند که پیامبرصلی الله علیه و آله بیرون نرفته و در درون خانه است. در نتیجه، تنها به فکر محاصره خانه او باشند، و عبور و مرور را در کوچه ها و اطراف مکه آزاد بگذارند.

فائده این کار این بود، که مأموران فقط متوجه خانه پیامبرصلی الله علیه و آله شده و در این فرصت پیامبرصلی الله علیه و آله می توانست، به نقطه ای پناه ببرد که احدی از مأموران متوجه او نشود.

حالا- باید دید چه کسی حاضر می شود در جایگاه پیامبرصلی الله علیه و آله بخوابد، و جان خود را فدای او نماید؟ لابد خواهید گفت: اول کسی که به وی ایمان آورده، و از نخستین روزهای بعثت، پروانه وار دور شمع وجود او گردیده است. او باید در این راه جانبازی نماید و این فرد فداکار جز علی علیه السلام کسی نیست؛ از این نظر پیامبرصلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرد و فرمود:

ص:۱۹۴

امشب در فراش من بخواب، و آن بُرد سبزرنگی را که من هنگام خواب به روی خود می کشیدم به روی خود بکش. زیرا از طرف مخالفان، توطئه ای برای قتل من چیده شده، و من باید به مدینه مهاجرت کنم.

علی علیه السلام از آغاز شب در خوابگاه پیامبرصلی الله علیه و آله خوابید. پاسی از شب گذشته بود که به وسیله چهل نفر تروریست، محاصره اطراف خانه پیامبرصلی الله علیه و آله آغاز گردید. آنان از شکاف در به داخل خانه نگاه می کردند، و وضع خانه را عادی دیده و گمان می کردند کسی که در خوابگاه پیامبرصلی الله علیه و آله خوابیده است، خود او است.

در این هنگام، پیامبرصلی الله علیه و آله تصمیم گرفت که از خانه بیرون برود. دشمن اطراف خانه را در محاصره داشت و کاملًا مراقب اوضاع بود. از طرف دیگر، اراده خدای قاهر بر این تعلق گرفته بود که رهبر عالیقدر اسلام را از چنگال فرومایگان نجات دهد. پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله سوره «یس» را به خاطر تناسبی که مفاد آغاز آیات آن سوره با اوضاع وی داشت تا آیه ... فَهُمْ لَايُبْصِرُونَ «(۱)»

تلاوت نمود. بلافاصله از خانه بیرون آمد و به نقطه ای که بنا بود برود و بعداً تفصیل آن را می خوانید تشریف برد. اینکه پیامبرصلی الله علیه و آله چگونه دائره محاصره را شکست که مأموران متوجه نشدند، چندان روشن نیست. از روایتی که مفسر معروف شیعه، مرحوم علی بن ابراهیم در تفسیر آیه وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا «(۲)»

نقل کرده است؛ استفاده می شود که هنگام خروج پیامبرصلی الله علیه و آله از خانه، تمام آنها خوابیده بودند و منتظر بودند که بامدادان در هوای روشن به خانه رسول اکرمصلی الله علیه و آله هجوم ببرند؛ و تصور نمی کردند که پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله از نقشه آنها بااطلاع باشد.

ولی مورخان دیگر «(۳)» تصریح کرده اند که آنها تا لحظه ای که به خانه پیامبرصلی الله علیه و آله حمله بردند بیدار بودند، و رسول خداصلی الله علیه و آله از روی کرامت و اعجاز چنان از خانه بیرون آمد که آنها متوجه نشدند.

امکانِ وقوع چنین کرامتی جای شک و شبهه نیست، ولی آیا برای این امر موجبی در کار بوده است یا نه؟

بررسی کامل جریان هجرت، این مطلب را

۱- از آغاز سوره تا آیه نهم.

۲- . انفال/ ۳۰.

۳- « طبقات کبری»، ج ۱/ ۲۲۸؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۰۰.

قطعی می سازد که پیامبرصلی الله علیه و آله از نقشه مخالفان، پیش از محاصره خانه آگاه بوده است، و نقشه ای که برای خلاصی خود کشیده بود کاملًا طبیعی بود، و رنگ اعجاز نداشت. او می خواست با قرار دادن علی علیه السلام در فراش خود از مجاری طبیعی، بدون استمداد از طریق اعجاز و کرامت، از چنگال بت پرستان رهائی پیدا کند. بنابراین، او می توانست پیش از محاصره خانه، خارج شود و نیازی به اعمال کرامت نداشته باشد.

ولی احتمال دارد کهصبر و توقف پیامبرصلی الله علیه و آله در خانه تا برگزاری محاصره، معلول جهتی باشد که فعلًا برای ما مکشوف نیست. از این جهت، بحث پیرامون این مطلب (بیرون رفتن پیامبرصلی الله علیه و آله از خانه هنگام شب) نزد همه قطعی و مسلم نیست. زیرا بعضی «(۱)» عقیده دارند که پیامبرصلی الله علیه و آله پیش از محاصره و قبل از غروب آفتاب خانه را ترک گفته است.

هجوم مخالفان به خانه وحی

قوای کفر اطراف خانه وحی را احاطه کرده و منتظر فرمان بودند که پیامبرصلی الله علیه و آله را در خوابگاه خود قطعه قطعه کنند. عده ای اصرار داشتند که همان نیمه شب نقشه خود را عملی سازند. ابولهب از آن میان برخاست، و گفت:

زنان و فرزندان بنی هاشم در داخل خانه هستند، ممکن است در این جریان به آنها آسیبی برسد. گاهی گفته می شود که علت تأخیر آنها این بود که می خواستند پیامبرصلی الله علیه و آله را در روز روشن، در برابر دیدگان بنی هاشم بکشند، تا بنی هاشم ببینند که قاتل او یک فرد مشخص نیست. سرانجام تصمیم گرفتند که بامدادان در هوای روشن نقشه را عملی سازند. «(۲)» پرده های تیره شب، یکی پس از دیگری عقب رفت؛صبحصادق سینه افق را شکافت. شور و شوق غریبی در مشرکان پدید آمد. آنان تصور می کردند که به زودی به هدف خود می رسند، در حالی که دست ها به قبضه شمشیر بود با شور و

۱- .« سیره حلبی»، ج ۲/ ۳۲.

۲- .« اعلام الوری»/ ۱۳۹؛« بحارالانوار»، ج ۱۹/ ۵۰.

شوق خاص وارد حجره پیامبر شدند. در این حال، علی علیه السلام سر از بالش برداشت و بُردِ سبزرنگ را کنار زد، و با کمال خونسردی فرمود: چه می گویید؟ گفتند: محمد را می خواهیم و او کجاست؟ فرمود: مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرید، او اکنون در خانه نیست.

چهره مأموران از شدت غضب و خشم برافروخته شده، و خشم گلوی آنها را می فشرد، و از اینکه تاصبحگاهانصبر کرده بودند پشیمان بودند، و تقصیر را گردن ابولهب می گذاردند، که مانع از حمله شبانه گردید.

قریش از اینکه توطئه آنها نقش برآب شده، و با شکست روشنی روبرو شدند، سخت عصبانی بودند و با خود فکر می کردند که در این مدتِ کم، محمد نمی تواند از محیط مکه بیرون برود. ناچار یا در خودِ مکه پنهان شده، و یا در راه مدینه است. از این جهت، مقدمات دستگیری او را فراهم آوردند.

پیامبرصلی الله علیه و آله در غار «ثور»

آنچه مسلم است این است که پیامبرصلی الله علیه و آله نخستین شب هجرت و دو شب پس از آن را، با «ابوبکر» در غار «ثور» که در جنوب مکه (نقطه مقابل مدینه) است به سر برده است. و چندان روشن نیست که این مصاحبت چگونه پدید آمد و این نقطه در تاریخ کاملًا مبهم است. عده ای معتقدند که این مصاحبت اتفاقی بوده و رسول خدا او را در راه دید و همراه خود برد. برخی نقل کرده اند که پیامبرصلی الله علیه و آله همان شب به خانه ابی بکر رفت، ونیمه شب هر دو نفر، خانه را به قصد غار ثور ترک گفتند. گروهی می گویند: ابوبکر به سراغ پیامبرصلی الله علیه و آله آمد، و علی علیه السلام او را به مخفیگاه او راهنمائی کرد. «(۱)»

قریش در پیداکردن پیامبرصلی الله علیه و آله از پای نمی نشینند

شکست قریش سبب شد که نقشه را عوض کنند و با بستن راه ها و گماردن

۱- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۰۰.

مراقبان تمام طرق مدینه را ببندند؛ و افراد ماهری را که در شناسائی ردّ پای اشخاص مهارت کامل داشتند استخدام کنند تا به هر قیمتی است از رد پای او، جایگاه او را به دست آورند. ضمناً اعلان کردند که هر کس از پناهگاه محمدصلی الله علیه و آله اطلاعصحیحی بیاورد،صد شتر به عنوان جایزه به او داده خواهد شد. گروهی از قریش دست به کار شدند؛ و بیشتر در قسمت های شمالی مکه که راه مدینه است فعالیت می کردند. درصورتی که پیامبرصلی الله علیه و آله برای ابطال نقشه آنها، به طرف جنوب مکه رفته و در غار «ثور» که نقطه مقابل مدینه است مخفی شده بود. قیافه شناس معروف مکه، «ابوکرز» با ردّ پای پیامبرصلی الله علیه و آله آشنا بود، روی این اصل تا نزدیکی غار آمد، و گفت خط مشی پیامبرصلی الله علیه و آله تا این نقطه بوده است؛ احتمال دارد که او در غار پنهان شده باشد، کسی را مأمور کرد که به داخل غار برود. آن شخص هنگامی که برابر غار آمد، دید تارهای غلیظی بر دهانه آن تنیده شده، و کبوتران وحشی در آنجا تخم گذارده اند. «(۱)» وی بدون اینکه وارد غار گردد، برگشت و گفت: تارهائی در دهانه غار وجود دارد، و حاکی از این است که کسی آنجا نیست. این فعالیت، سه شبانه روز ادامه داشت، و پس از سه روز تلاش و کوشش، جملگی مأیوس شدند، و از فعالیت دست برداشتند.

جانبازی در راه حقیقت

نکته مهم در اینصفحه تاریک، همان جانبازی علی علیه السلام در راه حقیقت است. جانبازی در راه حقیقت از اوصاف مردانی است که عاشق و دلداده آن باشند. کسانی که از جان و مال و شخصیت، می گذرند، و تمام سرمایه های معنوی و مادی خود را در طریق احیای حقیقت به کار می برند؛ و درصفوف عشاق حقایق، قرار می گیرند. کمال و سعادتی را که در هدف خود مشاهده می کنند، سبب می شود که دست از زندگی موقت بشویند و به زندگانی ابدی بپیوندند.

خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبر، در آن شب پرغوغا، نمونه بارزی از این

۱- .« طبقات کبری»، ج ۱/ ۲۲۹- این کرامت را عموم سیره نویسان در اینجا نقل کرده اند و نظر به بحث هائی که پیرامون معجزه، درسرگذشت ابرهه نموده ایم؛ نباید بی جهت این سلسله از کرامات را تأویل و یا تحریف کنیم.

عشق به حقیقت است. محرکی برای این عمل پرخطر، جز عشق به بقـای اسـلام که متضـمن سـعادت جـامعه است چیز دیگری نبوده است.

این نوع از جانبـازی، به انـدازه ای ارزش داشت که خداونـد جهـان در قرآن، آن را سـتوده، و جانبـازی در راه کسب رضـایت الهی نامیده است؛ و این آیه به نقل بسیاری از مفسّران در این مورد نازل گردیده است:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ. «(۱)»

برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای رضایت خدا، از دست می دهند خدا به بندگان خود مهربان است».

فضیلت و اهمیت این عمل باعث شده است که دانشمندان بزرگ اسلام آن را یکی از بزرگ ترین فضائل امیرمؤمنان بشمارند؛ و او را مرد جانباز و فداکار معرفی کنند. و در تفسـیر و تاریخ هر موقع رشـته سـخن به اینجا کشـیده شده، نزول آیه یاد شده را درباره او مسلّم گرفته اند. «(۲)»

دنباله جریان مهاجرت پیامبر

مراحل ابتدائی نجات پیامبرصـلی الله علیه و آله با نقشه صحیح جامه عمل به خود پوشید. پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله در دل شب به غـار «ثور» پنـاه برد و نقشه توطئه چینـان را خنثی نمود. او کوچک ترین اضـطرابی در دل خود احساس نمی کرد، حتی هم سفر خود را در لحظات حساس با جمله ... لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ...؛ «(۳)»

«غم مخور خدا با ما است»، تسلی می داد. سه شبانه روز از عنایات خداوند بزرگ بهره مند بودند؛ و علی علیه السلام و هند بن ابی هاله فرزند خدیجه (بنا به نقل شیخ طوسی درامالی) و عبداللَّه بن ابی بکر و عامر بن فهیره، چوپان گوسفندان ابوبکر (بنا به نقل بسیاری از مورخان) شرفیاب محضر رسول اکرمصلی الله علیه و آله می شدند.

۱- سوره بقره/ ۲۰۷.

۲- « مسـند احمد» ج ۱/ ۸۷ و« کنزالعمال» ج ۶/ ۴۰۷ و در کتاب« الغـدیر» ج ۲/ ۴۴- ۴۵، چاپ نجف، مـدارک نزول این آیه درباره امام علی علیه السلام مشروحاً نقل شده است.

۳- سوره توبه/ ۴۰.

ابن اثیر «(۱)» می نویسد: فرزند ابی بکر، شب ها تصمیمات قریش را برای رسول خداصلی الله علیه و آله و پدرش نقل می کرد.

چون وی شب ها، مسیر گوسفندان را طوری قرار می داد که از نزدیکی غار عبور کنند تا پیامبرصلی الله علیه و آله و مصاحب وی از شیر آن ها استفاده کنند، و هنگام مراجعت عبداللّه جلوی گوسفندان راه می رفت تا اثر پای او از بین برود.

«شیخ» درامالی می گوید: در یکی از شب ها (پس از شب هجرت) که علی علیه السلام و «هند» شرفیاب محضر رسول خداصلی الله علیه و آله می شدند، پیامبرصلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور داد، که دو شتر برای ما (پیامبر و همسفر او) تهیه بنما. در این موقع ابوبکر عرض کرد: من دو شتر قبلًا برای شما و خودم آماده ساخته ام. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: من با پرداخت قیمت آن، حاضرم قبول کنم. سپس به علی علیه السلام دستور داد که قیمت شتر را بپردازد.

از جمله وصایای رسول گرامیصلی الله علیه و آله در آن شب، در غار «ثور» این بود: که علی علیه السلام فردا در روز روشن باصدای رسا اعلام کند که هر کس پیش محمدصلی الله علیه و آله امانتی دارد، یا از او طلبکار است بیاید پس بگیرد. سپس درباره مسافرت «فواطم» (مقصود فاطمه دختر عزیز خود، فاطمه بنت اسد، فاطمه دختر زبیر است) سفارش نمود و دستور داد که علی علیه السلام مقدمات سفر آنها را و کسانی را که از بنی هاشم مایل به مهاجرت باشند، فراهم سازد.

خروج از غار

علی علیه السلام به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله، سه شتر همراه راهنمای امینی، به نام «ارَیقط» در شب چهارم به طرف غار فرستاد. نعره شتر یاصدای آرام راهنمای آنان به گوش رسول خداصلی الله علیه و آله رسید و با هم سفر خود از غار پائین آمده و سوار شتر شدند، و از طرف پائین مکه روی خط ساحلی، با طی منازلی که تمام خصوصیات آنها در سیره ابن هشام، و پاورقی تاریخ ابن اثیر «(۲)» قید شده است، عازم یثرب گردیدند.

۱- « کامل»، ج ۲/ ۷۳.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۹۱؛« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۷۵.

نخستین صفحه تاریخ

تاریکی شب فرا رسید، و انوار روح بخش خورشید متوجه نیمکره دیگری گردید. گروهی از قریش که سه شبانه روز شهر مکه و اطراف آن را برای پیدا کردن پیامبرصلی الله علیه و آله زیر پاه گذارده بودند، خسته و کوفته به خانه های خود بازگشتند؛ و از گرفتن بزرگ ترین جایزه (صد شتر) که برای دستگیری پیامبرصلی الله علیه و آله معین شده بود، مأیوس گردیدند و راه های مدینه که به وسیله مراقبان قریش مسدود شده بود، بار دیگر گشوده شد. «(۱)» در این موقع صدای آرام راهنمائی که سه شتر و مقداری غذا همراه داشت، در غار به گوش رسول اکرمصلی الله علیه و آله و هم سفر وی رسید. او آرام آرام می گفت: باید از تاریکی شب استفاده کرد، و هر چه زودتر از قلمرو مکیان خارج شد، و راهی را انتخاب کرد که رفت و آمد از آن راه کمتر باشد.

سرآغاز تاریخ مسلمانان از سال همان شب آغاز می گردد، و مسلمانان تمام حوادث را به وسیله سال هجری تعیین نموده و جریان ها را با آن سنجیده و تاریخ می گذارند.

چرا هجرت پیامبرصلی الله علیه و آله مبدأ تاریخ قرار گرفت؟

در تاریخ ملت اسلام، شخصیتی بالاتر از شخصیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، و حادثه ای تکان دهنده تر و سودمندتر از حادثه هجرت نیست. زیرا با هجرت پیامبرصلی الله علیه و آله،صفحه تاریخ بشریت ورق خورد، و پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله و مسلمانان جهان از محیط پرخفقان، به محیط مساعد و آزاد گام نهادند. مردم بومی مدینه، از رهبر مسلمانان به گرمی استقبال کردند، و قدرت و نیرو در اختیار آنان نهادند. چیزی نگذشت به برکت همین هجرت، اسلام برای خود تشکیلات سیاسی و نظامی پیدا کرد و بهصورت حکومتی نیرومند در شبه جزیره و پس از چندی در مجموع جهان درآمد، و تمدن بزرگی را پی ریزی کرد، که چشم بشریت مانند آن را ندیده است. اگر هجرت

۱- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۰۴.

رخ نمی داد، اسلام در همان محیط مکه دفن می گردید و جهان بشریت از این فیض بزرگ محروم می ماند.

از این جهت، مسلمانان، هجرت را سرآغاز تاریخ اتخاذ کردند. از آن روز تاکنون بیش از هزار و چهارصد سال می گذرد، و این ملت، چهارده قرن حیات پرافتخار خود را پشت سر گذارده است.

چه کسی هجرت را مبداء تاریخ قرار داد؟

برخلاف آنچه میان مورخان مشهور است که خلیفه دوم، به تصویب و اشاره امیر مؤمنان علیه السلام، هجرت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله را، سرآغاز تاریخ قرار داد، و دستورصادر کرد که نامه ها و دفاتر دولتی با آن تاریخ گذاری گردد؛ دقت در نامه های پیامبر که قسمت اعظم آن ها در متون تاریخ و کتاب های حدیث و سیره موجود است و دیگر اسناد و مدارک که در اینصفحات ارائه می گردد؛ به روشنی ثابت می کند که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله، نخستین کسی است که هجرت خویش را مبداء تاریخ شناخت و نامه ها و مکاتبات خود را با سران قبایل و رؤسای عرب و شخصیت های بارز، با آن مورخ ساخت.

برنامه مسافرت

مسافتی را که باید رسول گرامیصلی الله علیه و آله طی کند در حدود چهارصد کیلومتر بود. پیمودن این راه در آن گرمای سوزان و آتش آسا، به نقشهصحیحی نیازمند بود. وانگهی از اعراب رهگذر می ترسیدند که مسیر آنها را به قریش گزارش دهند. برای تأمین این منظور شب ها راه می رفتند، و روزها استراحت می کردند.

گویا شترسواری، پیامبرصلی الله علیه و آله و همراهان او را از دور دیده، فوراً خود را به انجمن قریش رسانیده و مسیر رسول گرامی را گزارش داده بود. «سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی»، برای این که تنها موفق به اخذ جایزه گردد، دیگران را از تعقیب قضیه منصرف کرد و گفت آنها کسان دیگر بودند. سپس به خانه آمد و مسلحانه سوار بر اسب تندرو خود گردید، و با سرعت هر چه تمام تر خود را به نقطه ای که

پیامبرصلی الله علیه و آله و همسفران وی در آنجا به عنوان استراحت بار انداخته بودند، رسانید.

ابن اثیر «(۱)» می نویسد: مشاهده این منظره، همسفر پیامبرصلی الله علیه و آله را سخت اندوهگین ساخت و رسول خدا بار دیگر او را با جمله ... لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ... غم مخور خدا با ماست»، دل داری داد. «سراقه»، مغرور نیروی بازو و سلاح برّنده خود بود، و کوچک ترین مانعی برای ریختن خون پیامبرصلی الله علیه و آله، به منظور دریافت بزرگ ترین جائزه عرب نداشت. در این هنگام پیامبرصلی الله علیه و آله با دلی لبریز از ایمان و اطمینان در حق خود دعا کرد و عرض کرد: خدایا ما را از شر این مرد نجات ده. چیزی نگذشت که اسب سراقه رم کرد و او را سخت به زمین زد. «سراقه» یقین کرد که دست غیبی در کار است، و این پیش آمدها بر اثر سوءقصدی است که به محمدصلی الله علیه و آله دارد. «(۲)» لذا با حالت التماس رو به پیامبرصلی الله علیه و آله کرد و گفت: غلام و شتر من در اختیار شما باشد و در انجام هرگونه امری حاضرم. رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود: مرا نیازی به تو نیست. ولی به نقل مرحوم مجلسی «(۳)»، پیامبرصلی الله علیه و آله به او فرمود: برگرد و دیگران را از تعقیب ما منصرف کن. از این لحاظ «سراقه» به هرکس می رسید می گفت: در این مسیر اثری از محمد نیست.

سیره نویسان شیعه و سنی، کراماتی را که از پیامبرصلی الله علیه و آله در طی فاصله مکه و مدینه سرزده است نقل کرده اند، و ما به برخی از آنها اشاره می کنیم:

امّ معبد زن دلیر و بافضیلتی بود و در اثر قحطی و خشک سالی تمام گوسفندان او لاغر و فاقد شیر بودند. در کنار خیمه او گوسفندی بود که از ناتوانی از گله بازمانده بود. رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود: امّ معبد، آیا این گوسفند شیر دارد؟

زن جواب داد: کارش زارتر از آن است که شیر بدهد. رسول گرامیصلی الله علیه و آله نام خدا را بر زبان جاری کرد و فرمود: خدایا، این گوسفند را بر این زن مبارک گردان.

۱- « تاریخ کامل»، ۲/ ۷۴.

۲- بسیاری از سیره نویسان مانند ابن اثیر، در کامل، ج ۲/ ۷۴ و مجلسی در بحار ج ۱۹/ ۸۸، با سند صحیحی از امام ششم همان طوری که در بالا نوشته شد مطلب را نقل کرده اند. ولی مؤلف کتاب« حیات محمد» می نویسد: سراقه این حوادث را به فال بد گرفت و گمان کرد که خدایان می خواهند او را از این کار مانع شوند.

۳- .« بحار»، ج ۱۹/ ۷۵.

در پرتو دعـای رسول خداصـلی الله علیه و آله شیر از پسـتان گوسـفند ریزش کرد. پیامبرصـلی الله علیه و آله ظرفی خواست و گوسـفند را دوشـید. آنگـاه ظرف پر از شـیر را نخست به «امّ معبـد» داد تا از آن بیاشامـد. سـپس به همراهان خود داد و پس از همه، خود از آن شـیر آشامید و فرمود: در هر جمع، ساقی، آخر از همه است و بار دیگر گوسـفند را دوشـید و ظرفی پر از شیر نزد «امّ معبد» نهاد و رهسپار مدینه گشت.

ورود به دهکده قبا

«قبـا» در دو فرسـخی «مـدینه»، مرکز قبیله «بنی عمرو بن عوف» بود. رسول گرامیصـلی الله علیه و آله و همراهان او روز دوشـنبه ۱۲، مـاه ربیع الاول به آنجا رسـیدند و در منزل بزرگ قبیله «کلثوم بن الهـدم» فرود آمدنـد. گروهی از مهاجران و انصار نیز در انتظار موکب پیامبرصلی الله علیه و آله بودند.

پیامبر گرامی صـلی الله علیه و آله تا آخر آن هفته در آنجا توقف کرد، و در این مدت شالوده مسجدی را برای قبیله «بنی عمرو بن عوف» ریخت. برخی اصرار می کردند که هر چه زودتر رهسپار مدینه گردد ولی او در انتظار پسرعم خود علی علیه السلام بود.

علی پس از مهاجرت رسول گرامی صـلی الله علیه و آله، در نقطه بلنـدی از مکه ایسـتاد و گفت: هر کس پیش محمد امانت و سپرده ای دارد، بیایـد از ما بگیرد. «(۱)» کسـانی که پیش پیامبر امانت داشـتند با دادن نشانه و علامت، امانت های خود را پس گرفتند. بعداً، طبق وصـیت پیامبرصـلی الله علیه و آله، باید علی علیه السـلام، زنان هاشمی از آن جمله فاطمه علیها السلام دختر پیامبرصـلی الله علیه و آله و فـاطمه دختر اسـد مـادر علی علیه السـلام و فاطمه دختر زبیر و مسـلمانانی را که تا آن روز موفق به مهاجرت نشده بودند، همراه خود به «مدینه» بیاورد. بدین ترتیب، علی علیه السـلام در دل شب از طریق «ذی طوی» عازم مدینه گردید.

شیخ طوسی، در امالی خود «(۲)» می نویسد: جاسوسان قریش از مسافرت دسـته جمعی علی علیه السلام آگاه شدند، از این رو در تعقیب علی علیه السـلام برآمدند و در منطقه «ضجنان» با او روبرو گردیدند. سخنان زیادی میان آنان و علی علیه السلام رد و بدل

۱- من کان له قبل محمد امانه او ودیعه فلیأت فلنؤد الیه امانته.

۲- .« امالی»/ ۳۰۰.

گردید. شیون زنان در آن میان به آسمان بلند بود. او مشاهده کرد جز دفاع از حریم اسلام و مسلمانان چاره دیگری ندارد؛ رو به آنها کرد و گفت هر کس که می خواهد بدن او قطعه قطعه گردد، و خون او ریخته شود نزدیک آید. «(۱)» آثار خشم و غضب در سیمای وی آشکار بود. مأموران قریش مطلب را جدی تلقی کرده، و از در مسالمت وارد شدند و از راهی که آمده بودند بازگشتند.

ابن اثیر می نویسد: هنگامی که علی علیه السلام وارد «قبا» گردید پاهای او مجروح شده بود به پیامبرصلی الله علیه و آله خبر دادند که علی علیه السلام آمد ولی قدرت ندارد خدمت شما بیاید. رسول گرامیصلی الله علیه و آله بلافاصله به نقطه ای که علی علیه السلام بود تشریف برد، و او را در بغل گرفت و هنگامی که چشم او به پاهای مجروح علی علیه السلام افتاد؛ قطرات اشک از دیدگان او سرازیر گشت. «(۲)» پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در روز دوازدهم ربیع وارد قبا گردید؛ و علی علیه السلام در نیمه همان ماه به پیامبرصلی الله علیه و آله پیوست. «(۳)» مؤید این گفتار، مطلبی است که «طبری» در تاریخ خود می نویسد: علی علیه السلام سه روز پس از مهاجرت پیامبرصلی الله علیه و آله در مکه اقامت گزید، و در این مدت سپرده های مردم را بهصاحبان خود بازگردانید. «(۴)»

جوش و خروش و غریو شادی در مدینه

مردمی که سه سال بود به پیامبر خودصلی الله علیه و آله ایمان آورده بودند و هر سال نمایندگانی از طرف خود می فرستادند؛ و هر روز در نمازهای روزانه نام مقدس او را به زبان جاری می ساختند، هرگاه بشنوند که بزرگ پیشوای آنان در دو فرسخی مدینه «قبا» رحل اقامت افکنده و چندی بعد عازم شهر آنها خواهد شد، چه

ص:۲۰۵

۱- فمن سره ان افری لَحمه و اهریقَ دَمه فَلَیدنَ منّی.

۲- . وَاعتَنَقَهُ و بکی رحمه لما بقدمیه من الورم-« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۷۵.

۳- .« امتاع الاسماع»/ ۴۸- بنابراین، تاریخ محاصره خانه پیامبر صلی الله علیه و آله سه شب پیش از شب اول ماه ربیع الاول سال یکم هجرت بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله در شب دوشنبه از منزل بیرون رفت و وارد غار ثور شد و پس از سه روز توقف در غار، شب پنج شنبه آغاز ربیع الاول از غار بیرون آمد و رهسپار مدینه گردید و روز دوازدهم وارد« قبا» شد. به کتاب« المبداءوالتاریخ» ج ۴ مراجعه بفرمایید.

۴- .« تاریخ طبری»، ج ۱/ ۱۰۶.

شوری در میان آنها برپا می گردد؟، چه جوش و خروشـی در میان آنها پدیـد می آیـد؟، شاید بیان و توصـیف آن از قدرت ما بیرون باشد.

جوانان انصار، تشنه اسلام و برنامه عالی و روانبخش آن بودند، و برای پاک کردن محیط مدینه، از لوث شرک و بت پرستی تا آنجا که می توانسـتند پیش از آمدن پیامبرصـلی الله علیه و آله بت ها را سوزانیده و بازار و خیابان را از مظاهر بت پرستی پاک گردانیدند. بد نیست نمونه کوچکی از علاقمندی انصار را در اینجا نقل نمائیم:

«عمروبن جموح»، از بزرگـان قبیله «بنی سـلمه» بود. بت خود را در خـانه خویش جـای داده بود. جوانـان قبیله، برای اینکه به او بفهماننـد که از این بت چوبین کاری ساخته نیست، بت او را ربوده و وارونه در یکی از گودال های مدینه که به حکم آن روز برای قضای حاجت آماده شـده بود، افکندنـد. ویصـبحگاهان برخاست و پس از جسـتجوی زیاد، بت خود را در چنین گودالی پیـدا نمود و آن را شسـتشو داده بر جـای خود گـذارد. این عمـل سه بار تکرار گشت، بار آخر «عمرو» شمشیری به گردن بت بست و گفت اگر در این جهان مبدأ اثری هستی از خود دفاع کن. ولی از این کار نیز سودی نبرد و فردای آن روز بت خود را که در میان چاهی که به لاشه سگی بسته شده بود، و شمشیر همراه آن نبود جست. وقتی این جریان ها را دید فهمید که مقام انسانی بالاتر از آن است که در برابر هر سـنگ، چوب و گلی سـر تعظیم فرود آورد. سـپس اشعاری چند سرود که سه بیت آن را در پاورقی ملاحظه می نمایید. مفاد این دو شـعر این است: به خدا اگر معبود به حق بودی هرگز در وسط چاه با سگ مرده، هم آغـوش نبـودی. سپاس خـدای بزرگ را که دارای نعمت هـائی است. او است بخشـنده، رزاق و پـاداش ده او است که مرا نجـات داد از آنکه در گرو تاریکی قبر باشم. «(۱)» رسول خداصـلی الله علیه و آله عازم مدینه گردید. وقتی مرکب پیامبرصلی الله علیه و آله از «ثنیّه الوداع» (نام محلی

۱- تـاللّه لو کنت الهـا لم تکن انت و کلبٌ وسـطَ بئر فی قَرن فالحمـدللّه العلّی ذی المنن الواهبِ الرزاقِ ودیـانِ الـدین هوالـذی انقذنی من قبلِ ان اکونَ فی ظلمه قبرِ مرتهن « اسدالغابه»، ج ۴/ ۹۹.

است در نزدیکی شـهر مدینه) سرازیر گردید و گام به خاک یثرب می نهاد؛ جوانان و مسلمانان مقدم پیامبرصلی الله علیه و آله را گرامی شمرده، و با طنین سرودهای شادی، محیط مدینه را مملو ساخته بودند. اینک مضمون سروده ها:

ماه از «ثنیهالوداع» طلوع کرد، تا روزی که روی زمین یک نفر خدا را می خواند و عبادت می کند؛ شکر این نعمت بر ما لازم است.

ای آن کسی که از طرف خداوند برای هدایت ما مبعوث شدی، فرمان تو بر همه ما لازم و مطاع است. «(۱)» قبیله بنی عمرو بن عوف اصـرار کردنـد که در «قبا» اقامت گزینند و عرض کردند ما افراد کوشا و با اسـتقامت و مدافعی هستیم، «(۲)» ولی رسول گرامی نپذیرفت. قبیله های «اوس» و «خرزج»، از مهاجرت رسول خدا آگاه شدند؛ لباس و سـلاح بر تن کردند و به اسـتقبال او شتافتند. دور ناقه او را احاطه نموده، در مسـیر راه، رؤسای طوایف زمام ناقه را گرفته هر کدام اصرار می ورزیدند که در منطقه آنهـا وارد گردد. ولی پیامبر به همه می فرمود: از پیشـروی مرکب جلوگیری نکنیـد؛ «(۳)» او در هر کجا زانو بزنـد من همانجا پیاده خواهم شد. ناقه پیامبرصـلی الله علیه و آله سـرزمین وسیعی که متعلق به دو طفل یتیم به نام های سهل و سهیل بود و تحت حمایت و سـرپرستی «اسعدبن زراره» «(۴)» به سـر می بردنـد و آن سـرزمین مرکز خشـک کردن خرمـا و زراعت بود، زانو زد. خانه «ابوایوب» در نزدیکی این زمین بود. مادر وی از فرصت اسـتفاده کرده اثاثیه پیامبرصلی الله علیه و آله را به خانه خود برد. نزاع و الحاح برای بردن پیامبرصـلی الله علیه و آله آغاز گردیـد. پیامبر گرامیصـلی الله علیه و آله نزاع آنها را قطع کرد و فرمود: أین الرحل: لوازم سفر من کجاست؟ عرض کردند مادر ابوایوب برد.

فرمود المرء مع

ص:۲۰۷

۱- متن سـروده عربی این بود: طلَع البـدرُ علینـا من ثنیـات الوداع وَجبَ الشـکرِ علینـا مادعـا للّه داع ایهاالمبعوثُ فینا جئتَ بالامر المطاعِ

۲- اقم عندنا فانا اهل الجد والجلدو المنعه.

۳- خلوا سبیلها فانها ماموره.

۴- « بحار»، ج ۱۹/ ۱۰۸، ولی بنا به نوشته برخی از آن جمله تاریخ کامل در حمایت معاذبن عفراء قرار داشتند.

رحله» مرد آنجا می رود که اثاث سفر او در آنجا است و اسعدبن زراره، ناقه پیامبرصلی الله علیه و آله را به منزل خود برد.

ریشه نفاق

عبداللَّه بن ابی که سرسلسله منافقان است. اوس و خزرج، پیش از آن که با حضرت پیمان ببندند، مصمّم شده بودند که او را به عنوان فرمانروای مطلق در مدینه انتخاب کنند. ولی به وسیله روابطی که اوس و خزرج با پیامبرصلی الله علیه و آله پیدا کردند، این تصمیم خود به خود از میان رفت. از این جهت، عداوت رهبر عالیقدر اسلام، در دل فرزند «ابیّ» جایگزین گردید، و تا پایان عمر ایمان نیاورد وی از مشاهده استقبالی که اوسیان و خزرجیان از پیامبرصلی الله علیه و آله به جا آوردند، سخت گرفته شد و نتوانست از گفتن جمله ای که کاملًا حسد و عداوت او را می رساند، خودداری کند.

عبداللَّه رو به پیامبرصلی الله علیه و آله کرد و گفت: برو پیش کسانی که تو را فریب داده و به این جا آورده اند ما را فریب مده. «(۱)» سعد بن عباده، از بیم آنکه مبادا پیامبرصلی الله علیه و آله سخن او را باور کند، و یا به دل بگیرد؛ عذر گفتار او را خواست و به پیامبرصلی الله علیه و آله گفت: او این سخن را از در حیله و عداوت می گوید: زیرا قرار بود فرمانروای مطلق دو قبیله اوس و خزرج گردد، و اکنون با تشریف فرمائی شما موضوع ریاست او از بین رفته است.

عموم تاریخ نویسان می گویند: رسول گرامیصلی الله علیه و آله روز جمعه وارد مدینه گردید، و در نقطه ای که مرکز قبیله بنی سالم بود نمازجمعه را با اصحاب خود به جا آورد. خطبه بلیغی خواند که در اعماق قلوب آنها که تا آن روز با چنین کلمات و مضامین آشنا نبودند اثر بدیعی گذارد. متن خطبه را ابن هشام، در سیره خود و مجلسی، در بحار نقل کرده اند. «(۲)» ولی عبارات و مضامین سیره ابن هشام با آنچه که مجلسی نقل کرده مغایر است. برای اطلاع به مدارک یاد شده مراجعه فرمایید.

۱- یا هذا اذهب الی الذین غروک واتوابک فانزِل علیهم ولا تغشنا فی دیارنا-« بحار»، ج ۱۹/ ۱۰۸.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۵۰۰ و ۵۰۱ و« بحار»، ج ۱۹/ ۱۲۶.

۲۰ نخستین عمل مثبت پیامبر

مسجد مرکز جنبش های اسلامی

چهره های باز و خندان جوانان انصار، و استقبال عظیمی که اکثریت «اوسیان» و «خزرجیان» از مقدم پیامبرصلی الله علیه و آله به عمل آوردند؛ پیامبرصلی الله علیه و آله را بر آن داشت که پیش از هرکاری برای مسلمانان یک مرکز عمومی به نام «مسجد» بسازد که کارهای آموزشی و پرورشی، سیاسی و قضائی در آنجا انجام بگیرد. از آنجا که یکتاپرستی و توحید در سرلوحه برنامه پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله قرار داشت، لازم دید پیش از هر کاری دست به ساختن معبدی بزند تا مسلمانان در آنجا در مواقع نماز به ذکر خدا و یاد حق بپردازند.

لازم بود وی مرکزی به وجود آورد، که عموم اعضای حزب اسلام (حزب اللّٰه) در هر هفته در روز معینی، در آنجا دور هم گرد آیند و در مصالح اسلام و مسلمانان به شور و مشورت بپردازند؛ و علاوه بر اجتماع روزانه، در هر سال عموم مسلمانان در آنجا دوبار، نماز عید بگزارند.

مسجد تنها مرکز پرستش نبود، بلکه تمام معارف و احکام اسلامی، اعم از آموزشی و پرورشی، در آنجا گفته می شد. همه گونه تعلیمات دینی و علمی، حتی امور مربوط به خواندن و نوشتن در آنجا انجام می گرفت. تا آغاز قرن چهارم

اسلامی غالباً مساجد، در غیر اوقات نماز، حکم مدارس را داشت «(۱)»، و بعداً مراکز آموزشیصورت خاصی به خود گرفت و بسیاری از بزرگان علم و دانش فارغ التحصیلان حلقه تدریس هایی هستند که در مساجد برگزار می شد.

گاهی مسجد «مدینه»، بهصورت یک مرکز ادبی در می آمد. سخن سرایان بزرگ عرب که سروده های آنها، با روح اخلاقی و روش تربیتی اسلام وفق می داد، اشعار خود را در مسجد حضور پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله قرائت می کردند.

چنان که «کعب بن زهیر»، قصیده معروف خود «بانت سعاد» را که در مدح نبی اسلامصلی الله علیه و آله سروده بود؛ در مسجد حضور پیامبرصلی الله علیه و آله خواند و جایزه و خلعت بزرگی از وی دریافت نمود. «حسان بن ثابت»، که با اشعار خود از حریم اسلام دفاع می کرد، در مسجد پیامبرصلی الله علیه و آله سروده های خود را قرائت می نمود.

جلسات آموزشی در زمان پیامبرصلی الله علیه و آله در مسجد «مدینه»، به قدری جالب بود که نمایندگان قبیله «ثقیف»، از دیدن این منظره سخت تکان خوردند، و از کوشش مسلمانان در فراگرفتن احکام و معارف انگشت تعجب به دندان گرفتند.

امور قضائی و فصل خصومات و محکوم ساختن بزهکاران در مسجد انجام می گرفت، و مسجد در آن روز یک دادگستری به تمام معنی بود که عموم کارهای دادخواهی در آنجاصورت می پذیرفت. گذشته از این، پیامبرصلی الله علیه و آله خطابه های آتشین خود را برای اعزام مردم به جهاد و مبارزه با کفر و شرک، در آنجا ایراد می فرمود.

شاید یکی از اسرار اجتماع امور دینی و تعلیمی، در مسجد این بود که رهبر عالیقدر اسلام می خواست عملًا نشان بدهد که علم و ایمان با یکدیگر توأم و همراه اند؛ و هر کجا که مرکز ایمان باشد، باید مرکز علم و دانش شود. و اگر امور قضائی و خدمات اجتماعی و تصمیمات جنگی در مسجدصورت می گرفت، برای این بود که برساند که آئین وی یک آئین معنوی محض

۱- به صحیح بخاری، ج ۱. کتاب علم. مراجعه بفرمایید حتی بعدها که مراکز تحصیلی از« مساجد» به« مدارس» منتقل گردید بازمدارس در جنب مساجد ساخته می شد و از این طریق پیوند ناگسستنی دین و علم به نمایش گذارده می شد.

نیست که با امور مادی و زندگی دنیوی سر وکاری نداشته باشد؛ بلکه آئینی است، در عین اینکه مردم را به تقوی و ایمان دعوت می نماید، از تدابیر امور زندگی و اصلاح اوضاع اجتماعی آنان غفلت نمی نماید.

این هماهنگی (هماهنگی علم و ایمان)، تاکنون نصب العین مسلمانان بوده است. حتی بعدها که مراکز آموزشی بهصورت خاصی درآمدند، همواره مدارس و دانشگاه ها را در کنار مساجد جامع می ساختند تا به جهانیان ثابت کنند که این دو عامل خوشبختی از هم جدا نیستند.

داستان عمار

زمینی که شتر در آنجا زانو خم کرد، به قیمت ده دینار برای ساختمان مسجد خریداری گردید. تمام مسلمانان در ساختن و فراهم کردن وسائل ساختمانی شرکت کردند. حتی پیامبرصلی الله علیه و آله نیز مانند سایر مسلمانان از اطراف سنگ می آورد. «اسید بن حضیر» جلو رفت و عرض کرد: ای رسول گرامی مرحمت کنید تا سنگ را من ببرم. فرمود: برو سنگ دیگری بیاور. «(۱)» از این طریق گوشه ای از برنامه عالی خود را نشان داد که من مرد عملم نه لفظ، مرد کردارم نه گفتار، در این هنگام یکی از مسلمانان این شعر را خواند:

لئن قعدنا والنبیّ یَعمل فذاک مِنّا العمل المُضَلّل

هر گاه ما بنشینیم و پیامبرصلی الله علیه و آله کار کند، چنین کاری برای ما موجب ضلال و گمراهی است.

پیامبرصلی الله علیه و آله و مسلمانان موقع کار این جمله ها را می خواندند: «لاعیش الّا عیش الآخره اللهمَ ارحم الانصار والمُهاجره»؛ «زندگی حقیقی همان زندگی آخرت است. پروردگارا بر انصار و مهاجر ترحم بفرما».

«عثمان بن عفان»، از کسانی بود که به نظافت لباس و دوری از گرد و

۱- اذهب فاحمل غیره.

غبـار علاقه خاصـی داشت. هنگام ساختن مسـجد برای حفظ تمیزی لباس، تن به کار نمی داد. «عمار یاسـر»، اشـعاری را که از علی علیه السـلام آموخته بود و مفـاد آن انتقـاد از کسـانی بود که تن به کار نمی دادنـد و از گرد و غبار دوری می جسـتند، به عنوان انتقاد از کار «عثمان» خواند:

لایستوی من یعمر المساجدا یدأب فیها قائماً و قاعداً

و من یری عن الغبار حائداً «(۱)»

«هرگز کسـی که مساجد را تعمیر می کند؛ و به طور مدام ایستاده و نشسته در آبادی آن می کوشد، با کسی که از گرد و غبار فاصله می گیرد و حاضر نیست که در راه بنای مسجد لباس های او از گرد و غبار آلوده گردد، برابر نیست.»

مفـاد این اشـعار، عثمـان را نـاراحت کرد و عصـایی در دست داشت و گفت می بینی بـا این عصا، چگونه بر بینی تو نشانه می روم. پیامبرصـلی الله علیه و آله از جریان آگاه شـد و فرمود: با عمار چه کار داریـد، «عمار» آنان را به بهشت دعوت می کند و آنان او را به دوزخ.

عمار یاسر، جوان نیرومند اسلام چند قطعه سنگ را، روی هم جمع می کرد و برای ساختمان مسجد حمل می نمود. گروهی از سـادگی و اخلاص وی سوءاسـتفاده کرده، بیش از مقـدار تحملِ وی، سـنگ بر او حمل می نمودنـد. او می گفت: من یکی از سنگ ها را برای خود و دیگری را به نیت پیامبرصـلی الله علیه و آله حمل می نمایم. روزی پیامبرصـلی الله علیه و آله او را زیر بار گران، در حالی که سه قطعه سـنگ بر او حمل کرده بودند، دید. عمار سخن به گله گشود و گفت: اصحاب شما سوءقصد به من دارند، و خواهان قتل و مرگ من هسـتند، آنان سـنگ ها را یک یک می آورند، ولی سه تا سه تا بر دوش من حمل می نمایند. پیامبرصـلی الله علیه و آله دست او را گرفت، گرد و غباری که بر پشت او بود، پاک کرد و این جمله تاریخی را گفت: آنان قاتل شما نیستند، تو را گروه ستمگر خواهند کشت، در حالی که تو

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۹۶ و« تاریـخ الخمیس»، ج ۱/ ۳۴۵ و« سیره حلبی»، ج ۲/ ۷۶. با اینکه« ابن اسـحاق» صراحتاً نام« عثمـان بن عفـان» را برده است ولی ابن هشام که به تلخیص آن پرداخته از ذکر نام آن خودداری کرده است، مؤلف« المواهب اللدنیه» می گوید مقصود عثمان بن مظعون است.

آنـان را به سوی حق و حقیقت دعوت می نمـائی. «(۱)» این خبر غیبی یکی از دلائل نبوت و راسـتگوئی پیامبرصـلی الله علیه و آله است و آن چنان که گزارش داده بود همان طور اتفاق افتاد. زیرا سـرانجام عمار، در سن نود سالگی در جنگ «صفین»، در رکـاب امیر مؤمنـان علیه السـلام به دست هواداران «معـاویه» کشـته شـد. این خبر غیبی در حـال حیات عمار اثر عجیبی بر جای گـذارده بود و مسـلمانان پس از این جریان، عمار را محور حق دانسـته و حقانیت هرصـنفی را وسـیله پیوسـتن او تشـخیص می دادند.

وقتی عمار در میدان جنگ کشته شد، ولوله عجیبی درصف شامیان افتاد. کسانی که با تبلیغات زهرآگین معاویه و عمروعاص، در حقانیت علی علیه السـلام به شک افتاده بودنـد آگاه شدند. «هزیمهبن ثابت» انصاری که همراه امیرمؤمنان علیه السـلام رفته بود، ولی در اقدام به جنگ مردّد بود، پس از کشـته شدن عمار شمشیر کشید و به شامیان حمله کرد. «(۲)» ساختمان مسجد به پایان رسـید، و سال به سال بر وسـعت آن افزوده شد. همچنین، در کنار مسـجد «صـفّه ای» برای بینوایان و مهاجران تهی دست ساخته شد که در آنجا به سر ببرند؛ و «عباده بنصامت» مأمور گردید که به آنان نوشتن و خواندن قرآن را تعلیم کند.

برادری یا بزرگ ترین پرتو ایمان

تمرکز مسـلمانان اسـلام، در مـدینه فصل جدیـدی در زنـدگانی پیامبرصـلی الله علیه و آله پدید آورد. او قبل از ورود به مدینه، فقط درصـدد جلب قلوب و تبلیغ آئین خود بود؛ ولی از امروز باید بسان یک سیاسـتمدار پخته و کارآزموده موجودیت خود و هواداران خود را حفظ کرده و نگذارد دشـمنان داخلی و خارجی در آن نفوذ کنند. در این میان، او با سه مشکل بزرگ روبرو گردید:

۱- خطر قریش و عموم بت پرستان شبه جزیره عربستان.

۱- « سیره حلبی»، ج ۲/ ۷۶ و ۷۷.

۲- « مستدرک حاکم»، ج ۳/ ۳۸۵؛« وقعه صفین»، ابن مزاحم.

۲- یهودیان یثرب، که در داخل و خارج شهر زندگی می کردند و ثروت و امکانات زیادی داشتند.

۳- اختلافی که میان هواداران او و «اوس» و «خزرج» وجود داشت.

مهاجرین و انصار، از آنجا که پرورش یافته دو محیط مختلف بودند؛ در طرز تفکر و معاشرت فاصله زیادی با هم داشتند. وانگهی اوسیان و خزرجیان که جمعیت انصار را تشکیل می دادند،صد و بیست سال با هم نبرد کرده و دشمنان خونی یکدیگر به شمار می رفتند. و با این خطرات و اختلافات، ادامه حیات دینی و سیاسی به هیچ وجه امکان نداشت. ولی پیامبرصلی الله علیه و آله تمام این مشکلات را به طرز خردمندانه از هم گشود. او درباره دو مشکل نخست، دست به کارهائی زد (که در آینده، به خواست خدا تفصیل آن را خواهید خواند) و مشکل اختلاف هواداران خود را با مهارت خاصی از بین برد.

وی از طرف خدا مأمور گشت که مهاجرین و انصار را با یکدیگر برادر کند. روزی در یک انجمن عمومی، رو به هواداران خود کرد و فرمود: دوتا دوتا با یکدیگر برادر دینی شوید. «(۱)» تواریخ مسلمانان، از آن جمله تاریخ «ابن هشام» مشخصات افرادی را که با یکدیگر برادر شدند ضبط کرده اند. «(۲)» او با این طرح، وحدت سیاسی و معنوی مسلمانان را حفظ کرد. این وحدت و پیوستگی باعث گردید که درباره دو مشکل اول نیز تصمیم گیری نماید.

دو منقبت بزرگ

اکثر تاریخ نویسان و محدثان شیعه و سنی، در این جا دو منقبت بزرگ را یادآور شده اند. ما نیز آنها را به طور اختصار می نگاریم:

پیامبرصلی الله علیه و آله سیصد نفر از مهاجرین و انصار را با یکدیگر برادر نمود، و رو به مسلمانان می کرد و می گفت:

فلانی! تو برادر فلانی هستی.

کار اخوّت به پایان رسید. ناگهان علی علیه السلام با چشم های اشکبار عرض کرد: یاران

۱- تأخّوا فی اللّه اخوین اخوین.

۲- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۲۳- ۱۲۶.

خود را با یکدیگر برادر کردید، ولی عقد اخوت میان من و دیگری برقرار نفرمودید؟ «(۱)» در این هنگام پیامبرصلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرد و گفت: تو در دنیا و آخرت برادر من هستی. «(۲)» «قندوزیِ» حنفی، جریان را به طور کامل تر نقل نموده و می گوید: پیامبرصلی الله علیه و آله در جواب سؤال علی صلی الله علیه و آله فرمود:

«به خدائی (که مرا برای هدایت مردم مبعوث فرموده) سوگند: کار برادری تو را برای این به عقب انداختم که می خواستم در پایان با تو برادر شوم. تو نسبت به من، مانند هارونی نسبت به موسی؛ جز این که پس از من پیامبری نیست، تو برادر و وارث من هستی». «(۳)»

منقبت دیگر برای علی علیه السلام

ساختمان مسجد به پایان رسید. در اطراف مسجد، خانه های پیامبرصلی الله علیه و آله و اصحاب وی قرار داشت، و هر کدام از خانه های خود دری به مسجد داشتند و از درهای خصوصی وارد مسجد می گردیدند. ناگهان دستوری از طرف پروردگار جهان رسید که: تمام درهای خصوصی که از خانه ها به مسجد باز می گردید، بسته شود جز در خانه علی.

سبط ابن الجوزی می نویسد: این عمل سر وصدایی در میان برخی به وجود آورد، و گمان کردند که این استثنا جنبه عاطفی داشته است. رسول خداصلی الله علیه و آله برای روشن کردن اذهان مردم، خطبه ای خواندند و در ضمن فرمود: من از جانب خود هرگز دستور بازماندن و بسته شدن دری را نداده ام، بلکه دستوری بود از طرف خدا، و من ناچار بودم که از آن پیروی کنم. «(۴)»

رویدادهای سال دوم هجرت

نخستین سال هجرت، با تمام خوشی ها و تلخی های خود سپری شد. پیامبر

۱- آخَیتَ بَینَ اصحابِک وَ لَم تُؤاخِ بَینی و بَینَ احَد.

۲- انتَ اخی فی الدّنیا و الآخِرهِ.

۳- « ینابیع الموده»، ج ۱/ ۲۲۶.

۴- .« تذکره الخواص»/ ۴۶.

گرامی صلی الله علیه و آله و یاران او، وارد سال دوم اقامت خود در مدینه شدند. سال دوم هجرت، حوادث عظیم و چشمگیری دارد. در میان تمام رویدادها، دو رویداد آن از اهمیت شگرفی برخوردار است. یکی از آنها «تغییر قبله» و دیگری «نبرد بدر» است.

در اصطلاح سیره نویسان، دو لفظ بیش از همه رواج دارد و آن لفظهای «غزوه» و «سَرِیّه» است: مقصود از «غزوه»، آن گونه هجوم به دشمن است که خود رسول خداصلی الله علیه و آله همراه سپاه می بود و آن را رهبری می کرد. در حالی که مقصود از «سریّه»، اعزام گروه ها و یا گردان ها و هنگ هائی بود که خود پیامبرصلی الله علیه و آله شخصاً در آن شرکت نداشت.

بلکه برای آنان سرپرستی معین می نمود و آنها را به مقصدی اعزام می کرد.

شمار غزوات پیامبرصلی الله علیه و آله را ۲۷ و یا ۲۶ غزوه نوشته اند. جهت اختلاف این است که برخی غزوه «خیبر» را با غزوه «وادی القری» که به دنبال هم رخ داده اند، دو غزوه و برخی آنها را یک غزوه شمرده اند. «(۱)» در تعداد سریه های رسول خداصلی الله علیه و آله نیز اختلاف است. مورخان آنها را ۳۵، ۳۶، ۴۸ و حتی ۶۶ سریه نوشته اند.

علت اختلاف این است که برخی از سریه ها به سبب کمی افراد به شمارش نیامده، و از این جهت در شماره آنها اختلاف پیش آمده است.

۱- « مروج الذهب»، ج ۲/ ۲۸۷- ۲۸۸-« غزوه» بر وزن« دخمه» و« سریه» به وزن« عطیّه».

۲۱ تبدیل قبله

اشاره

هنوز چند ماه از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مدینه نگذشته بود، که زمزمه مخالفت از ناحیه یهود بلند شد.

درست در هفدهمین ماه «(۱)» هجرت، دستور مؤکد آمد که قبله مسلمانان از این به بعد کعبه است، و در اوقات نماز باید متوجه مسجدالحرام گردند.

مشروح جریان: پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، سیزده سال تمام در مکه به سوی بیت المقدس نماز می گزارد. پس از مهاجرت به مدینه، دستور الهی این بود که به وضع سابق از نظر قبله ادامه دهد، و قبله ای که یهودیان به آن نماز می گزارند، مسلمانان نیز به آن طرف نماز بگزارند. این کار، عملًا یک نوع همکاری و نزدیک کردن دو آئین قدیم و جدید به هم بود، ولی رشد و ترقی مسلمانان باعث شد که خوف و ترس، محافل یهود را فراگیرد، زیرا پیشرفت های روز افزون آنان نشان می داد، که آئین اسلام در اندک مدتی سراسر شبه جزیره را خواهد گرفت و قدرت و آئین یهود را از بین خواهد برد. از این نظر، کارشکنی از جانب یهود آغاز گردید. آنان، از راه های گوناگون مسلمانان و پیامبرصلی الله علیه و آله را آزار می دادند. از آن جمله، مسأله نماز گزاردن به بیت المقدس را پیش کشیدند و گفتند:

۱- .« طبقات ابن سعد»، ج ۱/ ۲۴۱- ۲۴۲؛« اعلام الوری لاعلام الهدی»،/ ۸۱، ۸۲- ابن هشام می گوید: تغییر قبله در رأس هیجده ماه پس از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه بود. ابن اثیر تاریخ آن را نیمه شعبان می داند. به« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۰۶ و« کامل»، ج ۲/ ۸۰ مراجعه فرمایید.

«محمد» مدعی است که دارای آئین مستقلی است؛ و آئین و شریعت او ناسخ آئین های گذشته می باشد، درصورتی که او هنوز قبله مستقلی ندارد و به قبله جامعه یهود نماز می گزارد.

این خبر برای پیامبرصلی الله علیه و آله گران آمد. نیمه شب ها از خانه بیرون می آمد و به آسمان نگاه می کرد. در انتظار نزول وحی بود؛ که دستوری در این باره نازل گردد. چنان که آیه یاد شده در زیر این مطلب را گواهی می دهد:

«نگاه های معنادار تو را به آسمان می بینیم، تو را به سوی قبله ای که رضایت تو را جلب کند می گردانیم». «(۱)» از آیات قرآن استفاده می شود، که تبدیل قبله علاوه بر اعتراض یهود، جهت دیگری نیز داشته است؛ و آن اینکه مسأله جنبه امتحانی داشت. مقصود این بود که مؤمن واقعی و حقیقی، از مدعیان ایمان که در ادعای خود کاذب بودند تمیز داده شود، و پیامبرصلی الله علیه و آله این افراد را خوب بشناسد. زیرا پیروی از فرمان دوم که در حالت نماز، متوجه مسجدالحرام گردند، نشانه ایمان و اخلاص به آئین جدید بود، و سرپیچی و توقف علامت دودلی و نفاق به شمار می رفت. چنانکه خود قرآنصریحاً این مطلب را می فرماید:

«تغییر قبله از آن طرفی که بر آن نماز می گذاردید، برای این بود تا موافق را از مخالف تمیز دهیم و این کار برای غیر آنهائی که خداوند آنان را هدایت کرده است کار پرمشقتی بود.» «(۲)» البته از تواریخ اسلام و مطالعه اوضاع شبه جزیره، علل دیگری نیز به دست می آید.

اولًا: کعبه که به دست قهرمان توحید، حضرت ابراهیم علیه السلام تعمیر شده بود، مورد تعظیم جامعه عرب بود. قبله قراردادن چنین نقطه ای، موجبات رضایت عموم اعراب را فراهم می ساخت، و آنها را برای پذیرفتن آئین اسلام و دین توحید

۱- « قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها»« سوره بقره/ ۱۴۴».

۲- .« وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ وَ إِنْ کانَتْ لَکَبِیرَةً إِلَّا عَلَی الَّذِینَ هَدَی اللَّهُ»« سوره بقره/ ۱۴۳».

راغب می نمود و هیچ هدفی بالاتر از آن نبود که مشرکان سرسخت و لجوج وامانده از قافله تمدن، ایمان آورند و به وسیله آنها آئین اسلام در سرتاسر نقاط جهان، منتشر گردد.

ثانیاً: فاصله گیری از یهود آن روز، که هیچ امیدی به ایمان آوردن آنها نبود، لازم به نظر می رسید. زیرا آنان هر ساعت کارشکنی می کردند و با پیش کشیدن سؤالات پیچیده وقت پیامبرصلی الله علیه و آله را گرفته؛ و به گمان خود ابراز اطلاع و دانش می کردند. تبدیل قبله یکی از مظاهر فاصله گیری و دوری از یهود بود. چنانکه نسخ روزه عاشورا نیز به همین منظور بود. یهود پیش از اسلام، روز عاشورا را روزه می گرفتند. پیامبرصلی الله علیه و آله و مسلمانان مأمور بودند که آن روز را نیز روزه بگیرند. سپس فرمان روزه عاشورا منسوخ شد و روزه گیری در ماه رمضان واجب گردید.

بالأخره، اسلامی که از هر نظر برتری دارد باید به گونه ای جلوه کند، که نقاط تکامل و برتری آن روشن و بارز باشد.

در این موقع برخی تصور کردند که نمازهای پیشین آنها باطل بوده است. وحی الهی نازل گردید که: «هرگز خدا اعمال شما را ضایع و تباه نخواهد کرد خدا به مردم رؤف و رحیم است». «(۱)» با در نظر گرفتن این جهات، در حالی که پیامبرصلی الله علیه و آله دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود؛ امین وحی فرود آمد، و پیامبرصلی الله علیه و آله را مأمور کرد که به سوی مسجدالحرام متوجه گردد. در برخی از روایات چنین آمده است: جبرئیل دست پیامبرصلی الله علیه و آله را گرفته متوجه مسجدالحرام نمود. زنان و مردانی که در مسجد بودند، از او پیروی کرده و از آن روز کعبه، قبله مستقلِ مسلمانان اعلام گردید.

یک کرامت علمی از پیامبرصلی الله علیه و آله

طبق محاسبات دانشمندان هیئت دان سابق، عرض جغرافیائی مدینه ۲۵ درجه و طول آن ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه می باشد. طبق این محاسبه، قبله هائی که

۱- سوره بقره/ ۱۴۳؛« وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ»، از مواردی که لفظ« ایمان»، در موارد عمل به کار رفته است، همین آیه می باشد.

در مدینه استخراج می شد، با محراب پیامبرصلی الله علیه و آله که اکنون، به همان وضع سابق مانده است، تطبیق نمی نمود.

اینگونه اختلاف باعث تحیر عده ای از اهل فن شده بود و گاهی هم توجیهاتی برای رفع اختلاف می نمودند.

ولی اخیراً، دانشمند معروف سردار کابلی، روی مقیاس های امروزی اثبات کرد که عرض مدینه ۲۴ درجه و ۵۷ دقیقه، و طول آن ۳۹ درجه و ۵۹ دقیقه است. «(۱)» نتیجه این محاسبه این شد: قبله مدینه درست نقطه جنوب است و فقط ۴۵ دقیقه از نقطه جنوب انحراف دارد. این استخراج درست با محراب پیامبرصلی الله علیه و آله بدون کم و زیاد انطباق دارد، و این خود یک کرامت علمی است که در آن روز با نبودن کوچکترین وسائل علمی، بلکه بدون محاسبه در حالت نماز، «(۲)» چنان از بیت المقدس متوجه کعبه گردیده که جزئی انحرافی، حتی بخشودنی نیز در توجه او به کعبه پدید نیامده است و چنان که گفته شد امین وحی دست او را گرفت و متوجه کعبه نمود. «(۳)»

۱- « تحفهالاجله فی معرفه القبله»/ ۷۱، چاپ ۱۳۱۹ شمسی.

۲- صدوق، در« من لا یحضره الفقیه»، ج ۱/ ۸۸.

۳- حرّ عاملی، در« وسائل الشیعه»، ابواب قبله، ج ۳/ ۲۱۸، جریان گردش پیامبر صلی الله علیه و آله را در حال نماز، از بیت المقدس به سوی مسجدالحرام نقل کرده است.

۲۲ جنگ بدر

اشاره

از نبردهای بزرگ و نمایان اسلام، جنگ بدر است. کسانی که در این جبهه شرکت کرده بودند، بعدها امتیاز مخصوصی در میان مسلمانان پیدا نمودند. در هر واقعه ای که یک یا چند نفر از مجاهدان بدر شرکت می نمودند و یا به مطلبی گواهی می دادند؛ می گفتند چند نفر از بدری ها با ما موافق هستند. در شرح زندگانی اصحاب پیامبرصلی الله علیه و آله، کسانی را که در وقعه بدر شرکت نموده اند، «بدری» می نامند و علت این اهمیت از تشریح این حادثه به دست می آید.

در نیمه جمادی الاولی سال دوم، گزارشی به مدینه رسید که کاروان قریش به سرپرستی «ابوسفیان» از مکه به شام می رود. پیامبرصلی الله علیه و آله برای تعقیب کاروان تا «ذات العشیره» رفت و تا اوایل ماه دیگر، در آن نقطه توقف کرد، ولی دست به کاروان نیافت. و زمان بازگشت کاروان، تقریباً معین بود، زیرا اوایل پاییز کاروان قریش، از شام به مکه باز می گشت.

در تمام نبردها کسب اطلاعات، نخستین گام پیروزی بود. تا فرمانده لشکر، از استعداد دشمن و نقطه تمرکز آنها و روحیه جنگجویان آگاه نباشد، چه بسا ممکن است در نخستین برخورد شکست بخورد.

از روشهای ستوده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، در تمام نبردها که شرح آنها را خواهید خواند؛ کسب اطلاعات از پایه آمادگی دشمن و محل او بود. حتی امروز هم، مسأله کسب اطلاعات در نبردهای جهانی و محلی موقعیت مهمی دارد.

ص:۲۲۱

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «(۱)» رسول خدا «عدی»، و بنا به نقل مؤلف «حیاه محمد»، از کتاب های تاریخ، «طلحه بن عبیداللّه» و «سعید بن زید» را برای کسب اطلاعات از مسیر کاروان و تعداد محافظان کاروان و نوع کالایشان اعزام نمود. اطلاعات رسیده به قرار زیر بود:

۱- کاروان بزرگی است که تمام اهل مکه در آن شرکت دارند.

۲- سرپرست کاروان «ابوسفیان»، و در حدود چهل نفر پاسبانی آن را برعهده دارند.

۳- هزار شتر، مال التجاره را حمل می کند، و ارزش کالا حدود پنجاه هزار دینار است.

از آنجا که ثروت مسلمانان مهاجر مقیم مدینه، از طرف قریش مصادره شده بود، بسیار به موقع بود که مسلمانان کالاهای تجارتی آنها را ضبط کنند! و اگر قریش، بر عناد و لجاجت خود در مصادره اموال مسلمانان مهاجر استقامت ورزند، مسلمانان متقابلًا کالاهای تجارتی را میان خود به عنوان غنیمت جنگی تصرف کنند. از این رو، رسول خدا رو به اصحاب خود کرد و فرمود:

هان، ای مردم این کاروان قریش است. می توانید برای تصرف اموال قریش از مدینه بیرون بروید، شاید گشایشی در کار شما رخ دهد. «(۲)» از این لحاظ، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در هشتم ماه رمضان سال دوم هجرت، عبداللّه بن ام مکتوم را جانشین خود برای نماز و ابولبابه را جانشین خود در امور سیاسی قرار داد و با سیصد و سیزده نفر برای مصادره اموال قریش از مدینه بیرون آمد.

پیامبرصلی الله علیه و آله عازم سرزمین «ذَفران» می شود

«(۳)»

روی گزارش گزارشگران، رسول گرامی صلی الله علیه و آله روز دوشنبه هشتم ماه رمضان سال

۱- .« بحار»، ج ۱۹/ ۲۱۷.
۲- هذا غیر قریش فیها اموالهم فاخرجوا الیها لعل اللّه یغنمکموها-« مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۰.
۳- بیابان« ذفران» که مسیر کاروان قریش بود دومنزلی بدر است و ابن هشام در سیره خود، اسامی منازلی را که رسول گرامی صلی الله علیه و آله از مدینه تا« ذفران» و از آنجا تا نزدیکی« بدر» که بعد از رسیدن خبر حرکت قریش به آنجا منتقل شد آورده است. بدر، یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکه و سوریه بود که همه ساله در آنجا عرب برای خرید و فروش و مفاخره گردهم می آمدند. رجوع کنید به« سیره ابن هشام»، جلد ۱/ ۶۱۳- ۶۱۶.

دوم هجرت، برای هدف یاد شده سرزمین مدینه را به عزم «ذفران» که مسیر کاروان قریش بود ترک گفت و پرچمی را به دست مصعب و پرچم دیگری را به دست علی بن ابی طالب داد. در حقیقت، اعضای این سپاه را هشتاد و دو نفر مهاجر وصد و هفتاد نفر خزرجی و شصت و یک اوسی تشکیل می داد و مجموعاً سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند.

عشق شهادت و جانبازی در جامعه آن روز اسلام، آن چنان شدید بود که برخی از افراد نابالغ نیز در آن شرکت کرده بودند و رسول گرامی آنان را به مدینه بازگردانید. «(۱)» سخن پیامبرصلی الله علیه و آله می رساند که رسول گرامی، به آنان نوید گشایش در زندگی می دهد. وسیله این گشایش، ضبط کالاهائی بود که کاروان قریش آن را حمل می کرد، و مجوّز این مسأله همان بود که یادآور شدیم و گفتیم که قریش کلیه دارائی مهاجران را در مکه ضبط کرده و به آنان اجازه رفت و آمد به محل زندگی نمی دادند و کلیه اموال منقول و غیرمنقول آنان، در مکه متروک مانده بود. پیداست که هر انسان عاقل و خردمندی به خود اجازه می دهد با دشمن، همان معامله را انجام دهد که او با وی انجام داده است.

اصولًا باید توجه داشت که علت هجوم مسلمانان به کاروان قریش، همان مظلومیت و ستم کشی مسلمانان بود که قرآن نیز متذکر آن است و به همین جهت به آنان اجازه هجوم می دهد و می فرماید:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ؛ «(۲)»

«به افرادی که مورد هجوم واقع شده اند اجازه دفاع داده شد. زیرا آنان مظلوم و ستمدیده اند و خداوند به کمک و یاری آنان قادر و توانا است.»

ابوسفیان، موقع رفتن به شام متوجه شده بود که پیامبرصلی الله علیه و آله در تعقیب کاروان او است. از این نظر هنگام مراجعت احتیاط را از دست نداد، و از کاروان ها سراغ می گرفت که آیا محمد خطوط تجارتی را اشغال کرده است؟ تا اینکه به او

۱- « امتاع الاسماع»/ ۶۲- ۶۳.

۲- سوره حج/ ۳۹.

گزارشی رسید:

پیامبرصلی الله علیه و آله با اصحاب خود از مدینه بیرون آمده و در تعقیب کاروان قریش می باشد. و در سرزمین «ذفران» که در دومنزلی «بدر» است موضع گرفته است.

ابوسفیان از پیشروی خودداری کرد. چاره جز این ندید که قریش را از سرنوشت کاروان آگاه سازد.

شترسوارِ تندروی به نام «ضمضم بن عمرو غفاری» را اجیر کرد و به او چنین دستور داد: خود را به مکه برسان و دلاوران قریش وصاحبان کالاها را خبر کن تا برای نجات کاروان از حمله مسلمانان، از مکه بیرون آیند.

«ضمضم»، سریعاً خود را به مکه رساند و به فرمان ابوسفیان گوش های شتر خود را برید و بینی آن را شکافت و جهازش را برگردانید و پیراهن خود را از جلو و عقب چاک زد، و بر روی شتر ایستاد و فریاد زد: مردم! شترانی که حامل ناقه مشکند در خطرند. محمد و یاران او درصدد مصادره کالاهای شما هستند، گمان نمی کنم به دست شما برسد، به فریاد برسید! یاری کنید! «(۱)» وضع رقّت بار شتر، که قطرات خون از گوش و دماغ او می چکید، وضعی که ضمضم با شکافتن و ناله های دلخراش و استمدادهای پیاپی خود پدید آورده بود؛ خونِ مردم مکه را به جوش آورد. تمام دلاوران و جنگجویان آماده خروج شدند، جز ابولهب که در این نبرد شرکت نکرد و به جای خود «عاص بن هشام» را به چهار هزار درهم اجیر کرد که از جانب او در این نبرد شرکت کند.

امیّهبن خلف، که از بزرگان قریش بود، روی عللی نمی خواست در این جنگ شرکت کند. چون برای او نقل کرده بودند که محمدصلی الله علیه و آله می گوید: امیه به دست مسلمانان کشته خواهد شد. سران جمعیت دیدند که تخلف چنین شخصیتی، به طور مسلم به ضرر قریش تمام خواهد گردید. او در مسجدالحرام میان گروهی نشسته بود، دو نفر از قریش که عازم نبرد با محمدصلی الله علیه و آله بودند؛ سینی و

۱- اللطیمه اللطیمه اموالکم مع ابی سفیان قد عرض لها محمد فی اصحابه لااری ان تدرکوها الغوث الغوث-« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۸۱.

سرمه دانی به دست گرفته پیش روی او قرار دادند و گفتند: امیه! اکنون که از دفاع از مرز و بوم، از ثروت و تجارت خود، سر برمی تابی، و بسان زنان، گوشه گیری و تخلف را بر نبرد درصحنه جنگ برگزیدی، جای آن دارد مانند زنان سرمه بکشی و نام خود را از ردیف نام های مردان دلاور بیرون آوری.

این صحنه، چنان امیّه را تحریک کرد که بی اختیار لوازم سفر خود را برداشت و با قافله قریش برای نجات کاروان به راه افتاد. «(۱)»

مشکلی که قریش با آن روبرو شدند

زمان حرکت اعلام شد. سران قریش متوجه شدند که دشمن سرسختی، مانند قبیله بنی بکر در پیش دارند.

چه بسا ممکن است از پشت مورد حمله آنان قرار گیرند. دشمنی بنی بکر با قریش روی خون ریزی بود که ابن هشام تفصیل آن را در سیره خود نوشته است. «(۲)» در این هنگام «سراقه بن مالک»، از اشراف بنی کنانه که تیره ای از بنی بکر است به آنها اطمینان داد، که هرگز چنین حادثه ای رخ نخواهد داد، و قریش با اطمینان کامل از مکه بیرون بروند.

پیامبرصلی الله علیه و آله برای مقابله با کاروان بازرگانی قریش، از مدینه حرکت کرده بود و در منزلی به نام «ذفران» فرود آمد. و در انتظار عبور کاروان بود. ناگهان گزارش تازه ای رسید، و افکار فرماندهان ارتش اسلام را دگرگون ساخت، و فصل جدیدی در زندگی آنها گشود. گزارش به پیامبرصلی الله علیه و آله رسید، که مردم مکه برای حفاظت کاروان از مکه بیرون آمده اند، و در همین حوالی تمرکز یافته اند و طوایف در تشکیل این ارتش شرکت کرده اند.

رهبر عزیز مسلمانان خود را بر سر دوراهی دید، از یک طرف او و یاران وی برای مصادره کالاهای تجارتی از مدینه بیرون آمده بودند و برای مقابله با یک ارتش بزرگ مکه آمادگی نداشتند؛ چه از نظر نفرات و چه از نظر وسائل جنگی. از طرف دیگر اگر از راهی که آمده بودند بازمی گشتند، افتخاراتی را که در پناه

ص:۲۲۵

۱- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۳۸؛« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۸۲.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۴۸- ۲۴۹.

مانورها و تظاهرات نظامی به دست آورده بودند از دست می دادند.

چه بسا دشـمن به پیشـروی خود ادامه داده و مرکز اسـلام (مدینه) را مورد حمله قرار می داد بنابراین، پیامبرصـلی الله علیه و آله صلاح در این دید که هرگز عقب نشینی نکند و با قوایی که در اختیار دارد تا آخرین لحظه نبرد کند.

نکته قابل ملاحظه این بود که اکثریت سربازان را جوانانِ «انصار» تشکیل می دادند و فقط ۷۴ نفر آنها از «مهاجران» بودند: و پیمانی که «انصار» در «عقبه» با پیامبرصـلی الله علیه و آله بسته بودنـد، یک پیمان دفاعی بود نه جنگی. یعنی پیمان بسته بودند که در مـدینه از شـخص پیامبرصـلی الله علیه و آلهماننـد کسان خود دفاع کننـد. اما اینکه همراه او در بیرون مدینه با دشـمن او نبرد نمایند، هرگز چنین پیمانی با پیامبرصـلی الله علیه و آله نبسته بودند. اکنون فرمانده کل قوا چه کند؟ چاره ندید جز این که شورای نظامی تشکیل دهد، و به افکار عمومی مراجعه نماید، و از این طریق مشکل را بگشاید.

شورای نظامی

در این هنگـام، پیامبرصـلی الله علیه و آله برخـاست و فرمود: نظر شـماها در این بـاره چیست؟ «(۱)» نخست ابوبکر برخـاست و گفت: بزرگـان و دلاـوران قریش، در این ارتش شـرکت کرده انـد. هرگز قریش به آئینی ایمـان نیاورده انـد و از اوج عزت به حضـیض ذلت سـقوط نکرده انـد، و از طرفی مـا از مـدینه با آمادگی کامل بیرون نیامـده ایم. «(۲)» (یعنی مصـلحت این است جنگ نکنیم و به مدینه بازگردیم) پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: إجلِس: بنشین.

سپس عُمر برخاست و همین سخن را تکرار نمود و رسول خداصلی الله علیه و آله دستور داد که بنشیند.

مقداد پس از او، برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قلوب ما با شما است، و

۱- اشیروا الی ایها الناس.

۲- انّها قریش وخیلائها ما آمنت منذ کفرَت وماذلت منذ عزت و لم نَخرُج علی اهبهً للحرب-« مغازی واقدی»، ج ۱/ ۴۸.

آنچه را خداونـد به تو دسـتور داده همان را تعقیب کن. به خـدا سوگند، هرگز ما به شـما سـخنی را که بنی اسـرائیل به موسـی گفتنـد نخـواهیم گفت. هنگـامی که موسـی آنـان را دعوت به جهـاد کرد، بنی اسـرائیل به «کلیم اللّه» گفتنـد: ای موسـی! تو و پروردگارت بروید جهاد کنید و ما در همین جا نشسـته ایم، ولی ما ضد این سـخن را به شـما عرض می کنیم و می گوییم: در ظـل عنایـات پروردگـارت جهـاد کن و ما نیز در رکاب شـما نبرد می کنیم. «(۱)» پیامبرصـلی الله علیه و آله از شـنیدن سـخنان مقداد، خوشحال گردید و در حق او دعا کرد.

نظریه هائی که ابراز شـد عموماً جنبه فردی داشت؛ وانگهی هـدف عالی از تشـکیل شوری به دست آوردن نظریه انصار بود، تا آنان در این باره، تصمیم قطعی اتخاذ نمی کردند، گرفتن کوچک ترین تصمیمی امکان نداشت.

اظهارنظرکنندگان تا آن لحظه همگی «مکی» بودند؛ به این جهت، پیامبرصـلی الله علیه و آله برای به دست آوردن نظریه انصار سخن خـود را تکرار کرد و فرمود: نظریه هـای خود را ابراز کنیـد. «(۲)» سـعد بن معـاذ انصاری برخاست و گفت: گویا منظور شمـا ما هستیم؟ رسول گرامی فرمود: بلی، گفت: ای پیامبر خـدا ما به تو ایمان آورده ایم و تو را تصـدیق کرده ایم که آئین تو حق است. در این باره پیمان ها و مواثیق سپرده ایم، هر چه شـما تصمیم بگیرید ما از تو پیروی می کنیم. به آن خدائی که تو را به رسالت مبعوث نموده است، هرگاه وارد این دریا شوید (اشاره به بحر احمر) ما نیز پشت سر شـما وارد می شویم، و یک نفر از ما از پیروی شـما سرباز نمی زند. ما هرگز از روبرو شدن با دشمن نمی ترسیم. شاید ما در این راه، خدمات و جانبازی هائی از خود نشان بدهیم که دیدگان شما روشن گردد. ما را به فرمان خداوند به هر نقطه ای کهصلاح است روانه کن. «(۳)» گفتار «سعد»، نشاط عجیبی در پیامبرصلی الله علیه و آله ایجاد کرد و سایه شوم یأس و نومیدی

۱- اذهَب انتَ و رَبُّک فَقاتِلا، انا مَعَکُما مُقاتِلونَ.

۲- اشیروا الی ایهاالناس.

۳- فسربنا علی برکه اللّه.

با اشعه حیات بخش رجا و امید، استقامت و پایداری در راه هدف از میان رفت.

سخنان این افسر رشید چنان تحریک آمیز و هیجان انگیز بود، که پیامبرصلی الله علیه و آله بلافاصله فرمان حرکتصادر فرمود و گفت: حرکت کنید و بشارت باد به شما «(۱)» که یا با کاروان روبرو خواهید شد، و اموال آنها را مصادره خواهید نمود، و یا با نیروهای امدادی که برای نجات کاروان آمده اند نبرد خواهید کرد.

اکنون من کشتارگاه قریش را می نگرم که صدمات سنگینی بر آنها وارد شده است. ستون اسلام به فرماندهی پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله به راه افتاد؛ و در نزدیکی آب های «بدر»، موضع گرفت. «(۲)»

کسب اطلاعات از اوضاع دشمن

با اینکه اصول نظامی و تاکتیک های جنگی امروز با گذشته تفاوت زیادی کرده است؛ ولی ارزش کسب اطلاعات از اوضاع دشمن و آگاهی از اسرار نظامی و فنون جنگی آنها و استعداد نیروهائی که به میدان نبرد می آورند، هنوز به قوت خود باقی است. اکنون نیز این مسأله اساس نبردها و پایه پیروزی ها است. البته این موضوع، امروز جنبه آموزش به خود گرفته است و کلاس ها و آموزشگاه هائی برای تدریس اصول جاسوسی پدید آمده است. امروز، سران بلوک های شرق و غرب، قسمت مهمی از موفقیت خود را در گسترش سازمان های جاسوسی خود می دانند که بتوانند پیش از نبرد، از نقشه های جنگی دشمن آگاه باشند و آنها را نقش بر آب کنند.

از اینرو، ستون رزمی اسلام در نقطه ای که کاملًا با اصول «استتاری» موافق بود، موضع گرفت و از هرگونه تظاهر که باعث کشف اسرار گردد جلوگیری به عمل آمد. دسته های مختلف شروع به کسب اطلاعات از قریش و کاروان نمودند. اطلاعات رسیده از طریق مختلف به قرار زیر بود:

الف: نخست خود پیامبرصلی الله علیه و آله با یک سرباز دلاور مسافتی راه رفتند، و بر رئیس

۱- سِیروا و ابشِروُا- سوره انفال آیه ۷:« وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ».

۲- .« مغازی واقدی»، ج ۱/ ۴۸؛« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۱۵.

قبیله ای وارد شدند و به او گفتند: از قریش و محمد و یاران او چه اطلاعی دارید؟

وی چنین گفت: به من گزارش داده اند که محمد و یاران او، چنین روزی از مدینه حرکت کرده اند. اگر گزارش دهنده راستگو باشد، اکنون او و یارانش در چنین نقطه ای هستند (نقطه ای را نشان داد که ستون اسلام در آنجا موضع گرفته بودند)، و نیز به من خبر داده اند که قریش در چنین روزی از مکه حرکت کرده است. اگر گزارش رسیدهصحیح باشد، ناچار اکنون در فلان نقطه هستند (نقطه ای را معین کرد که قریش درست در آنجا تمرکز داشتند).

ب: یک گروه گشتی که در میان آنها زبیر عوام و سعد ابی وقاص بود، به فرماندهی علی علیه السلام کنار آب «بدر» رفتند تا اطلاعات بیشتری به دست آورند. این نقطه معمولًا مرکز تجمع و دست به دست گشتن اطلاعات بود.

گروه مزبور در اطراف آب، به شتر آب کشی با دو غلام که متعلق به قریش بودند برخورد کردند، و هر دو را دستگیر کرده و به محضر پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله آوردند. پس از بازجوئی معلوم شد که یکی از دو غلام متعلق به «بنی الحجاج»، و دیگری متعلق به «بنی العاص» است، و مأمورند که آب به قریش برسانند.

پیامبرصلی الله علیه و آله از آنها پرسید که قریش کجا هستند؟ گفتند پشت کوهی که در بالای بیابان قرار گرفته است. سپس از تعداد نفرات پرسید. گفتند: تحقیقاً نمی دانیم. فرمود روزی چند شتر می کشند؟ گفتند یک روز ده شتر، و روز دیگر نه شتر. حضرت فرمود: نفرات آنها بین نهصد و هزار است. بعداً از سران آنها سؤال نمود، گفتند: عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، ابوالبختری بن هشام، ابوجهل بن هشام، حکیم بن حزام، و امیّه بن خلف و ... در میان آنها هستند. در این هنگام رو به اصحاب خود کرد و فرمود:

شهر مکه جگر پاره های خود را بیرون ریخته است. «(۱)» سپس دستور داد این دو نفر زندانی گردند تا تحقیقات ادامه یابد.

۱- هذه مکه قد القت الیکم افلاذکبدها-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۱۷.

ج: دو نفر مأموریت پیدا کردند که وارد دهکده «بدر» شوند، و اطلاعاتی از کاروان به عمل آورند. آنها در کنار تلّی نزدیک به آب پیاده شدند، و وانمود کردند که تشنه هستند و آمده اند آب بخورند. اتفاقاً در کنار چاه، دو نفر زن با یکدیگر سخن می گفتند. یکی به دیگری می گفت که: چرا قرض خود را نمی پردازی، می دانی که من نیز نیازمندم؟ دیگری در پاسخ وی گفت: که فردا یا پس فردا کاروان می رسد، و من برای کاروان کار می کنم، سپس بدهی خود را ادا می نمایم. «مجدی بن عمرو»، که در نزدیکی این دو نفر زن بود، گفتار بدهکار را تصدیق کرد و آن دو زن را از هم جدا نمود.

هر دو سوار از استماع این خبر خوشحال شدند، با رعایت قاعده «استتار»، خود را به فرماندهی کل قوای اسلام رساندند، و پیامبرصلی الله علیه و آله را از آنچه شنیده بودند آگاه ساختند. اکنون که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله با کسب این اطلاعات از ورود کاروان و موقعیت قریش کاملًا آگاه شده است؛ لازم است، به مقدمات کار بپردازند.

چگونه ابوسفیان گریخت

ابوسفیان سرپرست کاروان که موقع رفتن مورد تعرض دسته ای از مسلمانان واقع شده بود؛ به خوبی می دانست که هنگام بازگشت به طور قطع از طرف مسلمانان مورد تعرض قرار خواهد گرفت. از این نظر، وقتی که کاروان به منطقه نفوذ اسلام رسید؛ او کاروان را در نقطه ای استراحت داد و خود برای کسب اطلاعات وارد دهکده «بدر» شد. «مجدی بن عمرو» را در آنجا ملاقات کرد و از او پرسید که: آیا در این اطراف کسانی را دیده است که به آنها بدگمان باشد؟ وی گفت چیزی که باعث بدگمانی من گردد، ندیده ام. فقط دو شترسواری را دیدم که شتران خود را روی تلی خوابانیدند و پائین آمدند آب خوردند و رفتند. ابوسفیان روی تل آمد چند پشکل از شتر آنها را شکافت، از هسته خرمائی که در میان پشکل بود، آنها را شناخت و یقین کرد که آنها اهل مدینه هستند.

فوراً به سوی کاروان برگشت و مسیر کاروان را عوض کرد، و دو منزل را یکی کرده کاروان را از منطقه نفوذ اسلام بیرون برد. همچنین، شخصی

را مأمور کرد که به قریش اطلاع دهد که کاروان از دستبرد مسلمانان جان به سلامت برد، و آنان نیز از راهی که آمده اند برگردند و کار محمد را به خود عرب واگذار کنند.

مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند

خبر گریختن کاروان در میان مسلمانان انتشار یافت. گروهی که چشم طمع به کالاهای بازرگانی دوخته بودند، از این پیش آمد ناراحت شدند. خداوند برای تحکیم قلوب آنها این آیه را نازل کرد:

«بیاد آورید موقعی را که خداوند یکی از دو طایفه را به شما نوید می داد، و شما خواهان گروهی بی عظمت (کاروان) بازرگانی بودید. خداوند می خواهد حق را در روی زمین پایدار نگاه دارد، و ریشه کافران را قطع کند». «(۱)»

اختلاف نظر میان قریش

وقتی نماینده ابوسفیان پیام وی را به سران جمعیت ابلاغ کرد، دودستگی عجیبی میان آنان پدید آمد.

قبیله «بنی زهره» و «اخنس بن شریق» با هم پیمانان خود از راهی که آمده بودند بازگشتند. زیرا می گفتند غرض ما حفظ کالاهای بزرگ «بنی زهره» بود و آن نیز عملی گردید. «طالب»، فرزند ابوطالب هم که به اجبار قریش از مکه بیرون آمده بود، بر اثر یک مشاجره لفظی که می گفتند قلوب شما بنی هاشم با «محمد» است، از راهی که آمده بود بازگشت.

ابوجهل برخلاف نظر ابوسفیان اصرار ورزید که ما باید به منطقه «بدر» برویم و در آنجا سه روز بمانیم و شترانی را بکشیم و شراب بخوریم و زنان رامشگر برای ما آواز بخوانند،صیت قدرت و توانائی ما به گوش عرب برسد و تا ابد از ما حساب ببرند.

۱- « وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَهِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ»« سوره انفال/ ۷».

سخنـان فریبنـده ابوجهـل، قریش را بر آن داشـت کـه از آن نقطه حرکت کننـد و در نقطه مرتفعی از بیابـان، پشت تپه ای فرود آیند. باران شدیدی بارید که راه رفتن را برای قریش سخت کرد و آنان را از پیشروی بازداشت.

امـا بـاران در منطقـه سـرازیری بیابـان (العُدوهالـدنیا) کـه رسـول گرامیصـلی الله علیـه و آلـه در آنجـا تمرکز داشـت اثر سـوئی نگذاشت.

«بـدر» منطقه وسـیعی است که نقطه جنـوبی آن بلنـد (العُدوهالقصوی) و منطقه شـمالی آن پست و سـرازیر (العُدوهالـدنیا) می باشـد. در این دشت وسـیع آب هـای مختلفی به وسـیله چـاه هـائی که در آن حفر شـده بـود، وجود داشت، و پیوسـته بارانـداز کاروان ها بود.

«حبـاب بن منـذر»، که یکی از افسـران کـارآزموده جنگی بود به پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله گفت: آیا به فرمان خـدا در اینجا فرود آمدیـد، یا اینکه اینجا را برای نبرد مناسب دیدیـد؟ پیامبرصـلی الله علیه و آله فرمود: دسـتور خاصـی در این قسـمت وارد نشده است و اگر نقطه مناسب تری در نظر شما باشد بگویید. چنان که مصالح جنگی اقتضا کند تغییر مکان می دهیم.

«حباب» گفت: مصـلحت این است که در کنار آبی که به دشـمن نزدیک است فرود آییم؛ سـپس کنار آن حوضـی بسازیم که برای خود و چهارپایان همیشه آب در اختیار داشـته باشیم. حضرت نظر افسر خود را پسندید و فرمان حرکت داد. این جریان به خوبی می رسانـد که پیـامبر گرامیصـلی الله علیه و آله در امور اجتمـاعی به مشورت و رعـایت افکار عمومی فوق العاده اهمیت می داد. «(۱)»

«عریش» یا برج فرماندهی

سعد معاذ، به پیامبرصـلی الله علیه و آله عرض کرد بهتر است برای شـما سایبانی روی تپه بلندی بسازیم که سرتاسـر میدان نبرد چشم انداز آن باشد، و به وسیله پاسدارانی مراقبت گردد، و فرمان فرمانده کل قوا وسیله افراد خاصی به فرماندهان جزء برسد.

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۲۰؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۴۴.

بالاتر از همه این که: اگر ارتش اسلام در این نبرد پیروز گردند چه بهتر و اگر در این نبرد شکست خوردند و کشته شدند، شما ای پیامبر به وسیله شتران تندرو، همراه پاسداران برج فرماندهی، با انجام دادن یک رشته عملیات «تأخیری» که دشمن را از پیشروی بازدارد خود را به مدینه برسانید. در آنجا مسلمانان زیادی هستند که از وضع ما بی اطلاعند و اگر از اوضاع آگاه گردند از شما کاملًا حمایت می کنند، و به پیمانی که با تو بسته اند تا آخرین لحظه زندگی عمل خواهند نمود.

پیامبرصلی الله علیه و آله در حق «سعد معاذ» دعا فرمود و دستور داد که پناهگاهی روی تپه ای که مشرف به میدان باشد بسازند و مقر فرماندهی را به آنجا انتقال دهند.

حرکت قریش

بامدادان، روز هفدهم رمضان سال دوم هجرت، قریش از پشت تپه ریگ به دشت «بدر» سرازیر شدند.

هنگامی که چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به قریش افتاد، رو به آسمان کرد و گفت: خدایا، قریش با کبر و اعجاب به جنگ تو و تکذیب رسول تو برخاسته است، پروردگارا کمکی را که به من فرموده ای، محقق نما و آنان را از امروز هلاک ساز. «(۱)»

شورای قریش

نیروهای قریش در نقطه ای از بدر متمرکز شدند، ولی از قدرت مسلمانان و تعداد آنها آگاه نبودند. برای تحصیل آمار سربازان اسلام، «عمیر بن وهب» را که مردی دلاور و در تخمین زدن جمعیت ماهر بود مأمور کردند که شماره یاران محمدصلی الله علیه و آله را به دست آورد. او با اسب خود در اطراف اردوگاه سربازان اسلام گردش کرد و بازگشت، و گزارش داد شماره مسلمانان در حدود سیصد نفر است. ولی گفت: لازم است با یک گردش دیگر ببینم که آیا در پشت سر،

۱- اللهم هذه قریش قد اقبلت بخیلائها تحادك و تکذب رسولك الخ.

کمینگاه، یا نیروی امدادی دارند یا نه؟

او سرتاسر بیابان را گردش کرد. بالا- و پائین را زیر پا نهاد. خبر مهیب و وحشت آوری آورد، او گفت مسلمانان کمین و پناهگاهی ندارند ولی شترانی را دیدم که برای شما از مدینه، مرگ را سوغات آورده اند. سپس افزود:

گروهی را دیدم که جز شمشیرهای خود پناهگاهی ندارند. تا هر یک از آنها یک نفر از شما را نکشند کشته نخواهند شد. هرگاه به تعداد خودشان از شما کشتند دیگر زندگی چه سودی خواهد داشت؟ تصمیم نهائی را خود بگیرید. «(۱)» «واقدی» و مرحوم «مجلسی»، جمله دیگری را نیز نقل فرموده اند و آن اینکه: نمی بینید که خاموشند و حرف نمی زنند و تصمیم و اراده از قیافه آن ها می بارد، همچون افعی های کشنده زبان های خود را در اطراف دهان گردش می دهند؟ «(۲)»

دودستگی در میان قریش

سخنان این سرباز دلاور، غوغائی میان قریش بر پا نمود. ترس و لرز سراسر ارتش دشمن را فراگرفت.

«حکیم بن حزام»، پیش «عُتبه» رفت و گفت: عتبه! تو سرور قریش هستی. قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی خود، از مکه بیرون آمده بودند. اکنون که موفقیت کامل به دست آورده اند، دیگر مطلبی وجود ندارد، جز خونبهای «حضرمی» و قیمت اموال که به وسیله سربازان اسلام در چندی پیش مورد دستبرد واقع شده است. شما خونبهای او را از طرف خود بپردازید و از جنگ با «محمد»صرف نظر کنید. سخنان حکیم در عُتبه تأثیر غریبی گذارد. او برخاست و در میان مردم خطابه جذابی خواند و گفت: مردم! شما کار «محمد» را به عرب واگذار کنید.

هرگاه عرب موفق شد که بساط آئین او را به هم زند و اساس قدرت او را درهم ریزد؛ ما نیز از این ناحیه آسوده

۱- . قوم لیس معهم منعه ولا ملجأ الا سیوفُهم واللّه ماأری ان یُقتل رجل منهم حتی یَقتُلَ رجلًا منکم فاذا اصابوا منکم اعدادهم فما خیرالعیش بعد ذلک فراوا رأیکم-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۲۲.

۲- اما ترونهم خُرّساً لا یَتکلمونَ یَتلَمظونَ تُلمُظَ الافاعی-« مغازی»، ج ۱/ ۶۲ و« بحار»، ج ۱۹/ ۲۳۴.

می شویم. و اگر «محمد» در این راه موفق گردید از او برای ما شرّی نخواهد رسید. زیرا ما در اوج قدرت از جنگ با اوصرفنظر کرده ایم، بهتر است که از این راهی که آمده ایم برگردیم.

حکیم، نظر عُتبه را به ابوجهل رسانید، و دید که او مشغول پوشیدن زره است. وی از شنیدن گفتار عتبه فوق العاده ناراحت شد. شخصی را پیش برادر عمرو خضرمی، به نام «عامر حضرمی» فرستاد و پیغام داد، هم پیمان تو یعنی عتبه، مردم را از گرفتن خون برادرت باز می دارد تو خون برادرت را با چشم خود می بینی. برخیز در میان قریش پیمانی را که با برادرت بسته اند به یاد آنها بیاور و برای مرگ برادرت نوحه سرائی کن.

«ابوعامر» برخاست سر را برهنه کرد، استغاثه کنان می گفت: واعَمراه واعَمراه.

نوحه و گریه «ابوعامر»، خون غیرت را در عروق قریش به گردش درآورد. آنان را مصمم بر نبرد نمود، و نظریه کناره گیری «عُتبه» فراموش شد.

ولی همین عُتبه، که طرفدار کناره گیری بود تحت تأثیر احساسات زودگذر جمعیت قرار گرفت. بلافاصله برخاست و لباس جنگ بر تن کرد و خود را آماده نبرد ساخت.

نور خرد و فروغ عقل، گاهی بر اثر هجوم احساسات و شور و هیجان های بی اساس، به خاموشی می گراید و از روشن کردن آینده زندگی بازمی ایستد. مردی که طرفدارصلح وصفا بود و به همزیستی مسالمت آمیز دعوت می نمود، طوری احساساتی شد که پیشقدم در میدان نبرد گردید. «(۱)»

چیزی که جنگ را قطعی ساخت

«اسود مخزومی»، مرد تندخویی بود. چشمش به حوضی افتاد که مسلمانان ساخته بودند. پیمان بست که یکی از این سه کار را انجام دهد: یا از آب حوض

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۲۳؛« بحارالانوار»، ج ۱۹/ ۲۲۴.

بنوشد، یا آن را ویران کند، و یا کشته شود. او ازصـفوف مشرکان بیرون آمد و در نزدیکی حوض، با افسر رشید اسلام، حمزه روبرو گردیـد. نبرد میـان آن دو درگرفت، حمزه با یک ضـربت پای او را از ساق جـدا کرد. او برای اینکه به پیمان خود عمل کند خود را کنار حوض کشید تا از آب حوض بنوشد. حمزه، با زدن ضربت دیگری او را در میان آب کشت.

این پیش آمد مسأله جنگ را قطعی ساخت. زیرا هیچ چیزی برای تحریک یک جمعیت، بالاتر از خونریزی نیست. گروهی که بغض و کینه گلوی آنهـا را می فشـرد و دنبـال بهـانه می گشـتند، اکنون بهترین بهانه به دست آنها افتاده، دیگر خود را ملزم به جنگ می بینند. «(۱)»

جنگ های تن به تن

رسم دیرینه عرب، در آغاز جنگ، نبردهای تن به تن بود. سپس حمله عمومی آغاز می شد.

پس از کشته شدن اسود مخزومی، سه نفر از دلاوران قریش، ازصفوف قریش بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. این سه نفر عبارت بودند از: «عُتبه»، و برادر او «شَیبَه»، فرزندان «ربیعه» و فرزند عتبه «ولید». هر سه نفر در حالی که غرق در سلاح بودند، در وسط میدان غرش کنان اسب دوانیده هماورد طلبیدند. سه جوان رشـید از جوانان انصار، به نام های: «عوف» «معوذ» «عبداللَّه رواحه»، برای نبرد آنان از اردوگاه مسلمانان به سوی میدان آمدند. وقتی «عتبه» شناخت که آنان از جوانان مدینه هستند، گفت مابا شما کاری نداریم.

سپس یـک نفر داد زد: محمـد! کسـانی از اقوام ما که همشأن ما هسـتند، آنها را به سوی ما بفرست «(۲)» پیامبرصلی الله علیه و آله رو کرد به «عبیـده» و «حمزه» و «علی علیه السـلام»، فرمـود: برخیزیـد. سه افسـر دلاـور سـر وصورت خود را پوشانیـده روانه رزمگاه شدند. هر سه نفر خود را معرفی کردند. «عتبه»، هر سه نفر را برای مبارزه پذیرفت و گفت

۱- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۴۹.

۲- یا محمد اخرج الینا اکفاءنا من قومنا.

همشأن ما شما هستید.

برخی می گوینـد در این نبرد هر یـک از رزمنـدگان به دنبـال همسالاـن خود رفت و جوان ترین آنان علی علیه السلام با ولید دایی معاویه، و متوسـطترین آنان حمزه با عتبه جـد مادری معاویه، و عبیده که پیرترین آنان بود با شـیبه که مسن ترین آنان بود شروع به نبرد کردنـد. ولی ابن هشام می گوید هماورد «حمزه»، «شـیبه» و طرف نبرد «عبیده»، «عتبه» بوده است. اکنون ببینیم که کدام یک از این دو نظرصحیح است؟ با در نظر گرفتن دو مطلب، حقیقت روشن می گردد.

۱- مورخـان می نویسـند: علی و حمزه رزمنـده مقابـل خود را در همـان لحظه نخست به خـاک افکندنـد. سـپس هر دو پس از کشـتن رقیبان خود به کمک «عبیده» شتافتند و طرف نبرد او را کشتند. «(۱)» ۲- امیرمؤمنان در نامه ای که به معاویه می نویسد چنین یادآوری می کند: «وَ عِنْدِی السَّیْفُ الَّذِی أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّکَ وَ خَالِکَ وَ أَخِیکَ فِی مَقَامٍ وَاحِدٍ ...»؛ شمشیری که من آن را در یک روز بر جـد تو (عتبه پـدر هنـده، مادر معاویه) و دائی تو (ولیـد فرزنـد عتبه) و برادرت (حنظله) فرود آوردم در نزد من است. یعنی هم اکنون نیز با آن نیرو و قـدرت مجهز هسـتم. «(۲)» از این نامه به خوبی اسـتفاده می شود که حضـرت، در کشتن جـدّ معـاویه دسـت داشـته اسـت. از طرف دیگر که حمزه و علی علیه السـلام، هرکـدام طرف مقابـل خـود را بـدون درنـگ به هلاکت رسانیده اند.

هر گاه طرف حمزه «عتبه»، جد معاویه باشد؛ دیگر حضرت نمی تواند بفرماید: ای معاویه جد تو (عتبه) زیر ضربات شمشیر من از پـای درآمـد. به ناچـار بایـد گفت طرف نبرد حمزه «شـیبه» بود و همـاورد «عبیـده» «عتبه» بوده است که حمزه و علی پس از کشتن مبارزان خود، به سوی عتبه رفتند و او را با شمشیر از پای درآوردند.

۱- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۴۸؛« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۲۵.

۲- .« نهج البلاغه»، نامه ۶۴.

حمله عمومی آغاز می گردد:

کشته شدن دلاوران قریش، سبب شد که حمله عمومی آغاز گردد. حمله های دسته جمعی قریش شروع شد، پیامبرصلی الله علیه و آله از همان مقر فرماندهی دستور داد، که از حمله خودداری نمایند و با تیراندازی، از پیشروی دشمن جلوگیری کنند.

سپس از برج فرماندهی پائین آمد و با چوب دستیصفوف سربازان خود را منظم کرد، در این لحظه، «سواد بن عزیّه» ازصف، جلوتر ایستاده بود. پیامبرصلی الله علیه و آله با چوب تعلیمی، روی شکم او زد و فرمود: ازصف سربازان جلوتر نایست. «(۱)» در این وقت سواد گفت: این ضربتی که بر من وارد آمد ضربت ناحقی بود و من خواهان قصاص آن هستم. پیامبرصلی الله علیه و آله فوراً پیراهن خود را بالا ـ برد و گفت: قصاص کن. چشم همه سربازان به عکس العمل کردار پیامبرصلی الله علیه و آله است. «سواد»، سینه پیامبرصلی الله علیه و آله را بوسید و دست در گردن او افکند و گفت منظور این بود که در آخرین لحظات زندگی سینه شما را ببوسم.

سپس حضرت به مقر فرماندهی برگشت و با قلبی لبریز از ایمان رو به درگاه خداوند کرده و گفت:

بار پروردگارا! اگر این گروه امروز هلاک شوند، دیگر کسی تو را در روی زمین پرستش نخواهد نمود. «(۲)» خصوصیات حمله عمومی در تواریخ اسلام تا حدی ضبط گردیده است، ولی این مطلب مسلم است که پیامبرصلی الله علیه و آله گاهی از مقر فرماندهی پایین می آمد، و مسلمانان را برای نبرد در راه خدا و حمله به دشمن تحریک و تحریض می نمود. یکبار در میان مسلمانان باصدای بلند فرمود:

به خدائی که جان محمد در دست اوست، هرکس امروز با بردباری نبرد کند، و نبرد او برای خدا باشد و در این راه کشته شود، خدا او را وارد بهشت می کند. «(۳)»

ص:۲۳۸

۱- استو یا سواد-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۲۶.

۲- اللهم ان تُهلَک هذه العصابهُ الیوم لا تعبد-« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۴۹.

۳- والذی نفس محمد بیده، لایقاتلهم الیوم رجُل فَیُقتَلُ صابراً محتسباً مُقبلًا غَیر مدبر الا ادخله اللّه الجنّه.

سخنان فرمانـده کل قوا، آنچنان تأثیر می کرد که برخی برای این که زودتر شـهید شوند، زره از تن کنده و مشـغول جنگ می شدند. «عمیر حمام»، از رسول خدا پرسـید فاصـله من تا بهشت چیست؟ فرمود: نبرد با سران کفر، وی چند عدد خرمائی که در دست داشت به دور ریخت و مشـغول نبرد گشت. سـپس پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله مشتی خاک برداشت و به سوی قریش ریخت و فرمود:

روهای شـما دگرگون باد! «(۱)» سـپس دسـتور حمله عمومی داد. چیزی نگـذشت که آثـار پیروزی در ناحیه مسـلمانان نمایان گردیـد. دشـمن کاملًا مرعوب گشـته و پا به فرار گـذارد. سـربازان اسـلام که از روی ایمان نبرد می کردنـد و می دانسـتند که کشتن و کشته شدن هر دو سعادت است، از هیچ عاملی نمی ترسیدند و چیزی از پیشروی آنها جلوگیری نمی کرد.

رعایت حقوق

رعایت حقوق دو طایفه لازم بود: یکی دسـته ای که در مکه به مسـلمانان نیکی کرده و آنها را حمایت نموده بودنـد. مانند ابی البختری، که در شکسـتن محاصـره اقتصادی کمک به سزائی برای مسلمانان کرده بود؛ دسته دیگر کسانی که به اجبار از مکه بیرون آمده بودند، و ازصـمیم قلب خواهان اسـلام و پیامبرصـلی الله علیه و آله بودند. مانند اکثر بنی هاشم، مثلِ «عباس» عموی پیامبر.

از آنجـا که پیـامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله، پیـامبر رحمت و مرحمت بـود، دسـتور مؤکـد داد از ریختن خـون این دو دسـته جلوگیری به عمل آید.

امیّه بن خلف کشته می شود

امیه بن خلف و پسـر او به وسـیله «عبدالرحمان بن عوف» دسـتگیر شده بودند. از آنجا که میان او و عبدالرحمان، رشـته دوستی برقرار بود، عبدالرحمان می خواست آنها را زنده از میدانِ جنگ بیرون ببرد، تا جزء اسیران محسوب شوند.

۱- شاهت الوجوه-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۲۸.

بلال حبشی، در گذشته غلام امیه بود. از آنجا که بلال، در دوران بردگی مسلمان شده بود، مورد شکنجه امیّه قرار گرفته بود. وی بلال را در روزهای داغ روی ریگ های تفتیده می خوابانید، و سنگ بزرگی روی سینه او می گذاشت، تا او را از آئین یکتاپرستی بازگرداند. با این وضع، بلال در همان حال می گفت: «احد» «احد». غلام حبشی با این شکنجه ها به سر می برد، تا این که یکی از مسلمانان او را خرید و آزاد کرد.

در جنگ بدر، چشم بلال به امیّه افتاد. دید عبدالرحمان از امیه طرفداری می کند، در میان مسلمانان فریاد کشید:

ای یاران خدا! «امیه» از سران کفر است، «(۱)» نباید او را زنده گذاشت. مسلمانان از هر طرف وی را احاطه کردند و به زندگی او و پسرش خاتمه دادند.

پیامبرصلی الله علیه و آله دستور فرموده بود، «ابوالبختری»، که در محاصره اقتصادی به بنی هاشم کمک کرده بود کشته نشود. «(۲)» اتفاقاً مردی به نام «مجذر» او را دستگیر کرد و کوشش می کرد که او را زنده به حضور رسول خدا بیاورد، ولی او نیز کشته شد.

میزان خسارات و تلفات

در این نبرد، چهارده نفر از مسلمانان و هفتاد نفر از قریش کشته شدند، و هفتاد نفر اسیر گشتند؛ که از سران آنها: نضر بن حارث، عقبه بن ابی معیط، ابوغره، سهیل بن عمرو، عباس و ابوالعاص بود. «(۳)» شهدای بدر، در گوشه رزمگاه به خاک سپرده شدند. اکنون نیز قبور آنها باقی است. سپس پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد، کشته های قریش را جمع آوری کنند، و در میان چاهی بریزند. هنگامی که بدن «عقبه» را به سوی چاه می کشیدند، چشم فرزند او «ابوحذیفه» به پیکر پدر افتاد، رنگ از چهره او پرید. پیامبرصلی الله علیه و آله متوجه شد و

۱- یاانصاراللّٰه!« امیه بن خلف» رأس الکفر-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۳۲.

۲- .« طبقات»، ج ۲/ ۲۳.

۳- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۷۰۶- ۷۰۸؛« مغازی واقدی»، ج ۱/ ۱۳۸- ۱۷۳.

فرمود: آیا تردیدی برای شما رخ داده است؟ عرض کرد، نه ولی من در پدرم دانش و فضل و بردباری سراغ داشتم. تصور می کردم که این عوامل او را به اسلام رهبری می کند. اکنون دیدم آنچه من تصور می کردم خطا بوده است.

شما از آنان شنواتر نیستید

جنگ بدر به آخر رسید، و قریش با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر پا به فرار نهادند. پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، دستور داد کشته های مشرکان را در چاهی بریزند. وقتی اجساد آنان در میان چاه قرار گرفت، پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله آنان را یک یک به نامصدا زد و گفت: عتبه، شیبه، امیّه، ابوجهل و ... آیا آنچه را که پروردگار شما وعده داده بود، حق و پابرجا یافتید؟ من آنچه را که پروردگارم وعده داده بود حق و حقیقت یافتم. در این موقع، گروهی از مسلمانان به پیامبرصلی الله علیه و آله گفتند: آیا کسانی را که مرده اندصدا می زنید؟ پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: شماها از آنان شنواتر نیستید آنان قدرت بر جواب ندارند.

ابن هشام می گوید پیامبرصلی الله علیه و آله در آن لحظه نیز چنین سخن گفت:

چه بستگان بدی برای پیامبر بودید. مرا تکذیب کردید، و دیگران مرا تصدیق نمودند. مرا از زادگاهم بیرون کردید، مردم دیگر مرا جای دادند. با من به جنگ برخاستید و دیگران مرا کمک کردند. آیا آنچه را که پروردگار وعده کرده بود حق و پابرجا یافتید؟

شعر به مطلب رنگ ابدیت می دهد:

این مطلب از نظر تاریخ وحدت اسلامی مسلم است. محدثان و مورخان و شیعه و سنی همگی آن را نقل کرده اند، که در پاورقی به بعضی از مدارک اشاره می کنیم:

حسان بن ثابت، شاعر عصر رسالت در بیشتر وقایع اسلامی شعر می گفت. او از طریق بیان شعر، به اسلام و مسلمانان کمک می کرد. خوشبختانه دیوان او نیز چاپ شده است. وی درباره واقعه بدر، قصیده ای دارد و در ضمن آن به این حقیقت اشاره می کند و می گوید:

ص:۲۴۱

يناديهم رسول اللَّه لما قذفناهم كباب فی القليب

أ لم تجدوا كلامی كان حقّاً و أمراللَّه يأخذ بالقلوب

فما نطقوا و لو نطقوا لقالواصدقت و كنت ذا رأی مُصيب

هنگامی که آنان را دسته جمعی در چاه ریختیم، پیامبرصلی الله علیه و آله به آنان گفت آیا کلام مرا حق نیافتید و فرمان خدا قلوب و دل ها را می گیرد ولی آنان سخن نگفتند. اگر قدرت سخن داشتند، چنین پاسخ می دادند: راست گفتی و نظر توصائب بود.

هیچ جمله ای نمی تواندصریح تر از این باشد که پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید، آنان قدرت بر پاسخ ندارند: «مَا أنتُم بِأَسمَعَ مِنهُم» هیچ بیانی نمی تواند گویاتر از این باشد که پیامبرصلی الله علیه و آله آنان را یک یک به نام های خودشانصدا بزند و با آنان بسان دوران زندگیشان سخن بگوید.

هیچ مسلمانی حق ندارد که یک چنین تاریخ مسلّم اسلامی را، به خاطر یک پیش داوری غلط انکار کند و بگوید: چون با عقل قاصر مادی من سازگار نیست، پسصحیح نیست. ما در اینجا، متن قسمتی از این مکالمه را نقل می کنیم تا افرادی که کاملًا به زبان عربی آشنائی دارند ببینند که عبارت پیامبرصلی الله علیه و آله در این قسمت چقدر گویا و روشن است. «(1)»

پس از جنگ بدر

بسیاری از تاریخ نویسان اسلامی عقیده دارند که جنگ های تن به تن و حمله های دسته جمعی در غزوه «بدر» تا ظهر ادامه داشت و آتش جنگ با فرار قریش و اسیر گشتن عده ای از آنها هنگام زوال خاموش گردید، و پیامبرصلی الله علیه و آله پس از

۱- سخن گفتن پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با سران شرک که اجساد آنان در چاهی ریخته شده بود از مسلّمات تاریخ و حدیث است. از میان محدّثان، گروهی آن را نقل کرده اند که به برخی اشاره می کنیم: « صحیح بخاری»، ج ۵، درسرگذشت جنگ بدر ص ۹۷، ۹۸، ۱۱۰؛« صحیح مسلم»، ج ۴، کتاب« جنت»، ص ۷۷؛« سنن نسائی»، ج ۴/ ۸۹ و ۹۰؛« مسند امام احمد»، ج ۲/ ۱۳۱؛« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۳۹؛« مغازی واقدی»، ج ۱، غزوه بدر« بحارالانوار»، ج ۱۹/ ۳۴۶.

دفن اجساد شهدا، نماز عصر را در آنجا گزارد و پیش از غروب آفتاب از بیابان بدر بیرون آمد.

در این هنگام، پیامبرصلی الله علیه و آله، با نخستین اختلاف یاران خود، در نحوه تقسیم غنیمت روبرو گردید. هر دسته ای، خود را سزاوارتر می دانست.

پاسداران برج فرماندهی کل قوا، مدعی بودند که حفاظت جان پیامبرصلی الله علیه و آله با ما بوده، چه عملی بالاتر از این است؟! گردآورندگان غنیمت نیز، خود را بر دیگران مقدم می داشتند. ولی گروهی که دشمن را تا آخرین لحظه امکان، تعقیب کرده بودند و برای دسته اول، امکان جمع آوری غنائم را پدید آورده بودند، خود را مستحق تر از دیگران می دانستند.

هیچ عاملی برای یک ارتش بدتر از این نیست، که میان واحدهای یک سپاه اختلاف و دودستگی ایجاد شود. پیامبرصلی الله علیه و آله برای سرکوب کردن آمال مادی، و خاموش کردن سر وصدا تمام غنائم را به «عبداللّٰه کعب» سپرد و عده ای را مأمور کرد که او را در حمل و نقل و نگهداری غنیمت کمک کنند تا در این باره چاره و راه حلی پیدا نماید.

قانون عدل و انصاف ایجاب می کرد، که همه ارتش در آن سهیم باشند. زیرا همه در جنگ نقش و مسؤلیت داشتند، و هیچ واحدی بدون فعالیت واحدهای دیگر نمی توانست پیشرفت کند. از این نظر، پیامبرصلی الله علیه و آله در میان راه غنیمت ها را به طور مساوی تقسیم کرد، و برای کسانی که از مسلمانان کشته شده بودند، سهمی جدا کرد و به بازماندگان آنها پرداخت.

عمل پیامبر (تقسیم غنائم میان سربازان اسلام به طور مساوات)، خشم سعد وقاص را برانگیخت. او به پیامبرصلی الله علیه و آله چنین گفت: آیا مرا که از اشراف بنی زهره ام، با این آبکش ها و باغبان های یثرب، یکسان می بینید؟

پیامبرصلی الله علیه و آله از شنیدن این سخن سخت آزرده گردید و فرمود: هدف من از این جنگ، حمایت از بیچارگان در برابر زورمندان است. من برای این برانگیخته شده ام که تمام تبعیضات و امتیازات موهوم را ریشه کن سازم، و تساوی در برابر حقوق را در میان مردم جایگزین آن نمایم.

ص:۲۴۳

یک پنجم غنیمت، به تصریح آیه خمس «(۱)» متعلق به خدا و رسول او و خویشان و یتیمان و بینوایان و مسافران وامانده از اهل بیت است. ولی پیامبرصلی الله علیه و آله در این نبرد خمس غنیمت را نیز میان ارتش تقسیم کرد. ممکن است آیه خمس، تا آن روز نازل نگردیده و یا پیامبرصلی الله علیه و آله روی اختیاراتی که دارد؛ برای تکثیر سهام مجاهدان، از برداشت خمسصرف نظر کرده بود.

کشته شدن دو اسیر در راه

در یکی از منازل، اسیران را از برابر پیامبرصلی الله علیه و آله عبور دادند. در تنگه «صفراء»، نضر بن حارث که از دشمنان سرسخت مسلمانان بود اعدام گردید و در «عرق الظبیه»، عقبه بن ابی معیط به فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله کشته شد. «(۲)» اکنون این پرسش پیش می آید با اینکه دستور اسلام درباره اسیران جنگی این است که اسیران، برده مسلمانان و مجاهدان اند، و به قیمت های مناسبی در بازار فروخته می شوند؛ چرا پیامبرصلی الله علیه و آله درباره این دو نفر تبعیض قائل شد؟ پیامبری که درباره اسیران «بدر»، خطاب به مسلمانان کرد و چنین گفت: درباره اسیران نیکی کنید «(۳)»، چطور درباره این ها چنین تصمیم گرفت؟!

«ابوعزیز»، پرچمدار قریش در جنگ بدر می گوید: از روزی که پیامبرصلی الله علیه و آله، سفارش اسیران را کرد، ما در میان آنها خیلی محترم بودیم. آنها تا ما را سیر نمی کردند، خود دست به غذا نمی زدند.

با این مقدمات کشتن این دو اسیر روی مصالح عمومی اسلامی بوده، نه به منظور انتقام جوئی. زیرا آنان از سران کفر و طراح نقشه های ضد اسلامی بودند و تحریکات قبائل به دست آنان انجام شده بود. چه بسا پیامبرصلی الله علیه و آله اطمینان داشت که اگر آنان آزاد شوند؛ باز به کارهای خطرناکی دست خواهند زد.

۱- سوره انفال/ ۴۱.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۴۵.

۳- استوصوا بالاساری خیراً-« سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۴۵.

اعزامی های پیامبر به مدینه

«عبـداللّه رواحه» و «زید حارثه»، از طرف پیامبرصـلی الله علیه و آله مأمور شدند که هر چه زودتر خود را به مدینه برسانند، و به مسلمانان بشارت دهند که اسلام پیروز گردید و سران کفر از قبیل عتبه، شیبه، ابوجهل، زمعه، ابوالبختری، امیه، نبیه، و منبه و ... کشـته شدنـد. افراد اعزامی هنگامی وارد مدینه شدند که مسـلمانان از دفن دختر پیامبرصـلی الله علیه و آله، همسـر عثمان برمی گشـتند. در این حال، سرور پیروزی جنگ با اندوه مرگ دختر پیامبرصلی الله علیه و آله آمیخته شد. به همین نسبت، وحشت و اضـطراب مشـرکان و یهودیـان و منافقـان را احـاطه کرد. زیرا آنان هرگز باور نمی کردنـد که چنین پیروزی نصـیب مسـلمانان گردد، و کوشـش می کردند که بگویند این خبر دروغ است. ولی با ورود نیروهای اسلام و اسیران قریش مطلب مسلّم گردید. «(۱)»

مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می شوند

«حیسـمانِ» خزاعی، نخستین کسـی بود که وارد مکه گردید، و مردم را از حوادث خونین بدر و کشـته شدن سران قریش آگاه سـاخت. «ابورافع»، که در آن روزهـا غلام عباس بود، و بعـدها از یاران رسولخداصـلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السـلام گردیـد؛ می گویـد: آن روزهـا نور اسـلام، خانه عباس را روشن کرده بود. عباس و همسـر او «امُ الفضل» و من اسـلام پـذیرفته بودیم، ولی از ترس محیط، ایمان خود را پنهان می داشتیم. هنگامی که خبر مرگ دشـمنان اسـلام در مکه منتشـر شـد، ما فوق العـاده خوشـحال شـدیم. ولی قریش و هواداران آنهـا سـخت مضـطرب و ناراحت شدنـد. «ابولهب»، که در این جنگ شـرکت نکرده، و کسی را به جای خود فرستاده بود، در کنار چاه زمزم نشسته بود. ناگهان مردم خبر آوردند که «ابوسفیان حرث» وارد شـد. «ابولهب» گفت به او بگوییـد هر چه زودتر با من ملاقات کند. او آمد و در کنار «ابولهب» نشـست، و جریان بدر را خوب تشریح کرد. اضطراب و ترس بسان صاعقه، آتشی در جان او افکند. پس از هفت روز

ص:۲۴۵

۱- در این مورد، به بحث هـای تفسـیری نگارنـده، پیرامون« منافقان در قرآن و تاریـخ اسـلام» مراجعه بفرماییـد. این مباحث در جلد چهارم تفسیر موضوعی« منشور جاوید»، مشروحاً آمده است.

که در کوره تب می سوخت با بیماری مخصوصی جان سپرد.

داستان شرکت عباس عموی پیامبرصلی الله علیه و آله، در غزوه بدر، از مشکلات تاریخ است. او از کسانی است که در این جنگ اسیر مسلمانان گردید. او از یک طرف در این نبرد شرکت می کند، از طرف دیگر در پیمان عقبه مردم مدینه را برای حمایت از پیامبرصلی الله علیه و آله دعوت می نماید. راه حل همان است که ابورافع، غلام او می گوید: او از کسانی بود، که مانند برادرش ابوطالب، به آیین توحید و رسالت برادرزاده اش ایمان قطعی داشت؛ ولی مصالح روز اقتضا می کرد که ایمان خود را پنهان بدارد و از این طریق پیامبرصلی الله علیه و آله را کمک کند و برادرزاده خود را از تدارکات و نقشه های شوم قریش آگاه سازد. چنان که در جنگ «احد» نیز این کار را انجام داد. او نخستین کسی بود که پیامبرصلی الله علیه و آله را از نقشه و حرکت قریش آگاه ساخت.

انتشار خبر مرگ هفتاد تن از عزیزان قریش، اکثر خانه های مکیان را داغدار ساخت، و هرگونه شور و نشاط را از میان آنان برچید. «(۱)»

گریه و نوحه سرائی ممنوع گردید

ابوسفیان، برای اینکه قریش را در حالت خشم و غضب نگاه دارد، و پیوسته مردم برای گرفتن انتقام خون دلاوران قریش آماده باشند؛ دستور داد که احدی حق گریه و ناله ندارد، یا شاعری شعر بگوید. زیرا گریه و نوحه از حس انتقام می کاهد و باعث شماتت دشمنان می گردد. و برای تحریک مردم، اعلان کرد که هرگز با زنی نزدیکی نخواهد کرد، مگر اینکه انتقام کشته شدگان را از مسلمانان بگیرد.

«اسود مطلب»، بر اثر از دست دادن سه فرزند در آتش خشم و غضب می سوخت. ناگهان گریه و زاری زنی را شنید، خوشحال شد و تصور کرد که گریه بر کشته شدگان آزاد گردیده است. کسی را فرستاد تا از جریان تحقیق کند. که خبر آوردند علت گریه زن این است که شتر خود را گم کرده است و

۱- « فهرست نجاشی»/ ۵.

گریه بر شتر گمشده از نظر قانون «ابوسفیان» بی مانع می باشد. او بسیار متأثر شد و اشعاری سرود که ترجمه دو بیت آن را از نظر خوانندگان می گذرانیم:

«آیا او بر شتر گمشده خود اشک می ریزد، و شب ها برای از دست دادن شتر بیدار می ماند؛ نه، در این لحظه هرگز شایسته نیست که او بر شتر جوان خود بگرید بلکه لازم است بر کشتگانی گریه کند که حظ و عزت و عظمت با مرگ آنها از بین رفت». «(۱)»

آخرین تصمیم درباره اسیران

در این جنگ اعلان شد که اسیران باسواد می توانند با تعلیم خواندن و نوشتن به ده نفر از اطفال آزاد شوند.

دیگران نیز با پرداخت مبلغی از چهار هزار درهم تا هزار درهم، آزاد می گردند، و افراد فقیر و نیازمند بدون پرداخت «فدیه» آزاد می شوند.

انتشار این خبر در مکه، باعث جنب و جوش نزدیکان اسیران گردید. بستگان هر اسیری مبلغی تهیه کرده و روانه مدینه گردیدند. و با پرداخت «فدیه» اسیر خود را آزاد می نمودند. هنگامی که «سهیل بن عمرو»، با پرداخت «فدیه» آزاد گردید؛ یک نفر از یاران پیامبرصلی الله علیه و آله از حضرت درخواست کرد که اجازه دهد دندان های جلو او را بکشد تا سُهیل برضد اسلام سخنی نتواند بگوید. پیامبرصلی الله علیه و آله اجازه نداد و فرمود: این کار «مُثله» کردن است و در اسلام جایز نیست.

«ابی العاص»، داماد پیامبرصلی الله علیه و آله، شوهر زینب از مردان شریف و تجارت پیشه مکه بود. وی با دختر پیامبرصلی الله علیه و آله در زمان جاهلیت ازدواج نموده بود، و پس از بعثت، برخلاف همسر خود، به آئین اسلام نگروید، و در جنگ بدر شرکت داشت و اسیر گردید. همسر او زینب آن روز در مکه به سر می برد. برای آزادی شوهر خود گردن بندی را که مادرش «خدیجه»، در شب زفاف به او بخشیده بود، فرستاد.

۱- اتبکی ان تضل لها بعیر و یمنعها من النوم السهود فلا تبکی علی بکر ولکن علی بدر تقاصرت الجدود « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۴۸.

ناگهان چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به گردن بند دختر خود زینب افتاد. سخت گریست. زیرا بیاد فداکاری های مادر وی، خدیجه افتاد که در سخت ترین لحظات او را یاری نموده و ثروت خود را در پیشبرد آئین توحید خرج کرده بود.

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله، برای حفظ احترام اموال مسلمانان، رو به یاران خود کرد و فرمود: این گردن بند متعلق به شما و اختیار آن با شما است. اگر مایل هستید گردن بند او را رد کنید، و ابی العاص را بدون پرداخت فدیه آزاد نمایید. یاران پیامبرصلی الله علیه و آله با پیشنهاد او موافقت کردند. پیامبرصلی الله علیه و آله از ابوالعاص، پیمان گرفت که زینب را رها سازد و به مدینه بفرستد، او نیز به پیمان خود عمل کرد و خود نیز اسلام آورد. «(۱)»

گفتار ابن ابی الحدید

وی می گوید: داستان زینب را برای استادم «ابوجعفر بصری علوی» خواندم. او آن را تصدیق کرد ولی افزود: آیا مقام فاطمه علیها السلام بالاتر از زینب نبود؟ آیا شایسته نبود که خلفا، قلب فاطمه علیها السلام را با پس دادن «فدک» به دست آورند؟! برفرض اینکه فدک مال مسلمانان بود.

می گوید من گفتم: فدک طبق روایتِ: «پیامبران چیزی به ارث نمی گذارند» «(۲)»، از مال مسلمانان بود؛ چگونه ممکن است مال مسلمانان را به دختر پیامبرصلی الله علیه و آله بدهند؟

استاد گفت: مگر گردن بند زینب که برای آزادی ابوالعاص فرستاده شده بود، مال مسلمانان نبود؟!

می گوید: من گفتم: پیامبرصلی الله علیه و آلهصاحب شریعت بود، و زمام امور در تنفیذ حکم در دست او بود، ولی خلفا چنین اختیاری را نداشتند.

استاد در پاسخ گفت: من نمی گویم که خلفا به زور؛ فدک را از مسلمانان

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۵۱- ۶۵۸.

۲- نحن معاشرالانبیا لانورث.

می گرفتند و به فاطمه علیها السلام می دادند. من می گویم: چرا زمامدار وقت، رضایت مسلمانان را در پس دادن فدک جلب نکرد؟ چرا به سان پیامبرصلی الله علیه و آله برنخاست و در میان اصحاب او نگفت: مردم! زهرا دختر پیامبر شماست، او می خواهد مانند زمان پیامبرصلی الله علیه و آله نخلستان های فدک در اختیار او باشد، آیا حاضرید با طیب نفس فدک را پس بدهید؟!

ابن ابی الحدید در پایان می نویسد: من در برابر بیانات شیوای استاد پاسخی نداشتم و فقط به عنوان تأیید ایشان گفتم: ابوالحسن عبدالجبار نیز چنین اعتراضی به خلفا دارد و می گوید: اگر چه رفتار آنها بر طبق شرع بوده ولی احترام زهرا علیها السلام و مقام او ملحوظ نگردیده است. «(۱)»

ص:۲۴۹

۱- .« شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴/ ۱۹۱.

۲۳ یگانه بانوی اسلام ازدواج می کند

اشاره

«(۱)»

اشراف عرب دختران خود را به افرادی می دادند که از قبیله و قدرت و زر و زور مثل آنها باشند. و در غیر این صورت دست رد بر سینه خواستگاران می زدند.

روی این عادت دیرینه، اشراف و بزرگانی اصرار داشتند با دختر گرامی پیامبر، فاطمه علیها السلام ازدواج کنند. زیرا تصور می کردند که پیامبرصلی الله علیه و آله در کار خود سخت گیری نخواهد نمود. آنان چنین می پنداشتند که برای جلب رضایت عروس و پدر امکانات لازم را دراختیار دارند، وانگهی وی در ازدواج دختران دیگر خود مانند رقیه و زینب سخت گیری ننمود.

ولی غافل از آنکه این دختر با آنها فرق دارد. این دختری است که به موجب آیه مباهله «(۲)» مقام بلندی را دارد. «(۳)» خواستگاران در این فکر، دچار اشتباه شده بودند. دیگر نمی دانستند که هم شأن فاطمه علیها السلام، کسی باید باشد که از نظر فضیلت و تقوی، ایمان و اخلاص مانند او باشد. هرگاه فاطمه علیها السلام به موجب آیه تطهیر، معصوم از گناه شمرده شده شوهر او نیز باید مثل او معصوم از گناه باشد.

۱- سرگذشت ازدواج پس از جنگ بدر بوده است، به« بحارالانوار»، ج ۴۳/ ۷۹ و ۱۱۱ مراجعه فرمایید.

۲- سوره آل عمران/ ۶۱.

۳- در جریان مباهله با نصارای نجران، پیامبر صلی الله علیه و آله تنها علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسنین علیهما السلام را همراه خود به خارج مدینه آورد. مشروح این واقعه، در حوادث سال دهم خواهد آمد.

دارائی و مظاهر مادی ملاک همشأنی نیست. اسلام با این که می گوید دختران خود را به هم شأن آنها بدهید، ولی هم شأن بودن را به ایمان و اسلام تفسیر می فرماید.

پیامبرصلی الله علیه و آله از طرف خداوند مأمور بود که در پاسخ خواستگاران بگوید ازدواج فاطمه علیها السلام باید به فرمان خداصورت بگیرد، و او در این پوزش تا حدی پرده از چهره حقیقت برمی داشت. اصحاب پیامبرصلی الله علیه و آله فهمیدند که جریان ازدواج فاطمه علیها السلام سهل و آسان نیست، و هر فردی هر چه شخصیت مادی داشته باشد، نمی تواند با او ازدواج کند. شوهر فاطمه علیها السلام شخصیتی است که از نظرصدق وصفا و ایمان و اخلاص، فضائل معنوی و سجایای اخلاقی باید پشت سر پیامبرصلی الله علیه و آله باشد؛ و این اوصاف در شخصیتی جز علی علیه السلام جمع نیست. برای امتحان علی علیه السلام را تشویق کردند که از دختر پیامبرصلی الله علیه و آله خواستگاری کند. «(۱)» علی علیه السلام هم ازصمیم قلب با این مطلب موافق بود، فقط در پی فرصتی می گشت تا شرایط برای خواستگاری فراهم گردد.

امیر مؤمنان شخصاً شرفیاب محضر رسول خداصلی الله علیه و آله گردید. حجب و حیا، سراسر بدن او را فراگرفته بود. سر به زیر افکنده و گویا می خواهد مطلبی را بگوید ولی شرم مانع از گفتن آن است. پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله او را وادار به سخن گفتن کرد. او با ادای چند جمله توانست مقصود خود را به او بفهماند. این نوع خواستگاری نشانه اخلاص وصمیمیت است؛ هنوز مکتب های تربیتی نتوانسته است چنین آزادی توأم با تقوی، ایمان و اخلاص را به جوانان خواستگار بیاموزد.

پیامبرصلی الله علیه و آله با تقاضای علی علیه السلام موافقت کرد و فرمود: شما مقداری صبر کنید تا من این موضوع را با دخترم در میان بگذارم. وقتی مطلب را به دختر خود گفت، سکوت، سراپای زهرا علیها السلام را فراگرفت. پیامبرصلی الله علیه و آله برخاست و فرمود: اللّه اکبر سُکوتُها إقرارُها. «(۲)» ولی دارائی علی علیه السلام در آن روز جز یک شمشیر و زره چیز دیگری نبود. علی علیه السلام مأمور شد که زره خود را بفروشد و مقدمات و مخارج عروسی را فراهم آورد. او با کمالصمیمیت زره خود را فروخت و پول آن را به خدمت رسول خداصلی الله علیه و آله آورد.

۱- .« بحارالانوار»، ج ۴۳/ ۹۳.

۲- همان مدرک.

پیامبرصلی الله علیه و آله مشتی از آن را بدون آنکه بشمارد به بلال داد، که برای زهرا علیها السلام، مقداری عطر بخرد و باقیمانده را در اختیار ابی بکر و عمار گذارد، تا از بازار مدینه برای داماد و عروس لوازم زندگی تهیه نمایند. آنان به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله برخاستند و اشیای زیر را که در حقیقت جهیزیه زهرا علیها السلام بود، خریداری نمودند وبه محضر پیامبرصلی الله علیه و آله آوردند.

صورت جهیزیه دختر پیامبرصلی الله علیه و آله

۱- پیراهنی که به هفت درهم خریداری شده بود. ۲- روسری (مقنعه) که قیمت آن یک درهم بود. ۳- قطیفه مشکی که تمام بدن را کفایت نمی کرد. ۴- یک سریر عربی (تخت) که از چوب و لیف خرما می ساختند. ۵- دوتشک از کتان مصری که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود. ۶- چهار بالش که دو تای آن از پشم و دوتای دیگر از لیف خرما بود. ۷- پرده. ۸- حصیر هجری. ۹- دست آس. ۱۰- مشکی از پوست. ۱۱- کاسه چوبی برای شیر. ۱۲- ظرف پوستی برای آب. ۱۳- سبوی سبز رنگ. ۱۴- کوزه های متعدد. ۱۵- دو بازوبند نقره ای. ۱۶- یک ظرف مسی.

وقتی چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به آنها افتاد فرمود: خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنها سفال است، مبارک گردان! «(۱)» مهریه دختر پیامبرصلی الله علیه و آله قابل دقت است. مهر او از مَهرُالسُّنه است که همان پانصد درهم می باشد. «(۲)» در حقیقت، این ازدواج برای دیگران سرمشق بود. برای دختران و پسرانی که از بار سنگین مهریه می نالند و گاهی قید ازدواج را می زنند.

اساساً محیط زندگی زناشوئی، باید باصمیمیت و مهر و وفا گرم و مطبوع گردد؛ وگرنه مهریه های سنگین و جهیزیه های کمرشکن فروغی به زندگی نمی دهد.

۱- اللهم بارک لقوم جل آنیتهم الخزف-« بحارالانوار»، ۴۳/ ۹۴ یا« کشف الغمه»، ج ۱/ ۳۵۹.

۲- « وسائل الشیعه»، ج ۱۵/ ۸.

در عصر حاضر، اولیای دختر برای تحکیم موقعیت و تثبیت وضع دختر خود، داماد را زیر بار سنگین مهر قرار می دهند تا روزی بر اثر بوالهوسی دست به طلاق نزند. درصورتی که این کار هدف آنان را تأمین نمی کند، و درمان قطعی و علاج حقیقی آن اصلاح وضع اخلاقی جوانان است. محیط فرهنگ و اجتماع ما باید طوری باشد، که ریشه این افکار را در مغز جوانان ما پدید نیاورد، وگرنه گاهی کار به جایی می رسد که دختر حاضر می شود، با بذل مهر خود، از خانه شوهر، جان به سلامت برد.

مراسم عروسی

گروهی از طرف داماد و عروس دعوت شدند. و علی علیه السلام به افتخار همسر گرامی خود ولیمه ای ترتیب داد.

پس ازصرف غذا، رسول گرامی صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام در حالی که شرم و حیا سراسر وجود او را فراگرفته بود، شرفیاب محضر پیامبرصلی الله علیه و آله گردید. عرق حجب و خجالت از پیشانی او می ریخت. وقتی چشم او به پیامبرصلی الله علیه و آله افتاد، پای او لغزید و نزدیک بود به زمین بخورد. پیامبرصلی الله علیه و آله دست دختر گرامی خود را گرفت و در حق او دعا فرمود و گفت:

خداوند تو را از تمام لغزشها مصون بدارد. «(۱)» آنگاه چهره زهرا علیها السلام را باز کرد و دست عروس را در دست داماد نهاد و چنین گفت: «بارک اللَّه لک فی ابنه رسول اللَّه یاعلی نعمه الزوجه فاطمه». سپس رو به فاطمه علیها السلام کرد و گفت «نعم البعل علی».

به دیگر سخن: پیامبرصلی الله علیه و آله، در آن شبصمیمیت و اخلاصی نشان داد؛ که هنوز در اجتماع کنونی ما با آن همه رشد و تکامل، این مقدارصفا وصمیمیت وجود ندارد. از آن جمله دست دختر خود را گرفت در دست علی علیه السلام گذارد. فضائل علی علیه السلام را برای دختر خود بازگو کرد، از شخصیت دختر خود و اینکه اگر علی علیه السلام آفریده نشده بود، همشأنی برای او نبود، یادآور شد. و بعداً کارهای خانه و وظایف

۱- « بحارالانوار»، ج ۴۳/ ۹۶.

زندگی را تقسیم کرد. کارهای درون خانه را بر عهده فاطمه گذارد، و وظائف خارج از خانه را بر دوش علی علیه السلام نهاد!

در این موقع بنا به گفته بعضی، به زنان مهاجر و انصار دستور داد که دور ناقه دختر او را بگیرند و به خانه شوهر برسانند. به این ترتیب جریان ازدواج بافضیلت ترین زنان جهان پایان پذیرفت.

گاهی گفته می شود که پیامبرصلی الله علیه و آله به شخصیت برجسته ای، مانند سلمان دستور داد که مهار شتر زهرا علیها السلام را بگیرد و بکشد و از این طریق جلالت دختر خود را اعلام دارد. شیرین تر از همه لحظه ای بود که داماد و عروس به حجله رفتند، در حالی که هر دو از کثرت شرم به زمین می نگریستند. پیامبرصلی الله علیه و آله وارد شد، ظرف آبی به دست گرفت، به عنوان تفأل بر سر و بر اطراف بدن دختر پاشید. زیرا آب مایه حیات است و در حق هر دو دعا فرمود:

اللهُمّ هذِهِ ابنَتِی و أَحَبُّ الخَلقِ إلیَّ، اللّهُمَّ و هذا أخی و أَحَبُّ الخَلقِ إلَیَّ، اللهُمَّ اجعَلهُ وَلیّاً و ...». «(۱)»

«پروردگارا! این دختر من و محبوب ترین مردم نزد من است. پروردگارا! علی نیز گرامی ترین مسلمانان نزد من است. خداوندا، رشته محبت آن دو را استوارتر فرما ...»

در اینجا، برای ادای حق مقام دختر پیامبرصلی الله علیه و آله، حدیث زیر را نقل می نمائیم: «(۲)» انس بن مالک نقل کرد، پیامبرصلی الله علیه و آله ششماه تمام هنگام طلوع فجر از خانه بیرون می آمد و رهسپار مسجد می گشت و مرتب در آندم مقابل در خانه فاطمه علیها السلام می ایستاد و می فرمود:

اهل بیت من! به یاد نماز باشید. خداوند می خواهد از شما اهل بیت، همه گونه پلیدی را دور کند. «(۳)»

۱- اقالک اللّه العثره-« بحارالانوار»، ج ۴۳/ ۹۶.

۲- .« مسند احمد»، ج ۲/ ۲۵۹.

۳- الصلاه یا اهل البیت،« إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً».

۲۴ دفاع از حریم آزادی

غزوه احد یا دفاع از حریم آزادی در دامنه کوه احد

سال سوم هجرت از نظر حوادث چشم گیر، دست کمی از سال دوم ندارد. اگر در سال دوم هجرت غزوه «بدر» رخ داد، در سال سوم هجرت، غزوه «احد» اتفاق افتاد که هردو از «غزوات» بزرگ اسلام به شمار می روند.

غزوه «احد» تنها غزوه سال سوم نیست، بلکه غزوه های دیگری «(۱)» به ضمیمه یک رشته سَریّه ها در این سال رخ داد، که ما در اینجا غزوه احد را مورد بررسی قرار می دهیم.

قریش هزینه جنگ را متکفل می شوند

بذر انقلاب و شورش از مدت ها پیش در مکه افشانده شده بود. جلوگیری از گریه کردن، حس انتقامجوئی را در قریش تشدید می کرد. بسته شدن راه بازرگانی مردم مکه، از طریق مدینه و عراق فوق العاده آنها را ناراحت کرده بود و «کعب اشرف» به این آتش دامن زده و آن را سخت شعله ور ساخته بود. از اینرو،صفوان بن امیه و عکرمه فرزند ابوجهل به ابوسفیان پیشنهاد کردند، که چون سران قریش و دلاوران ما در راه حفاظت کاروان تجارتی مکه کشته شدند، هر فردی که در آن کاروان مال التجاره ای داشته، باید مبلغی به عنوان تأمین

۱- مانند« غزوه بُحران- غزوه حمراء الاسد».

هزینه جنگ بپردازد. این پیشنهاد مورد تصویب ابوسفیان واقع شد و فوراً عملی گردید.

سران قریش که از نیرومندی مسلمانان آگاه، و از نزدیک شهامت و از خودگذشتگی آنها را در جنگ «بدر» دیده بودند؛ بر خود لازم دیدند که با یک ارتش منظم که دلاورانِ ورزیده اکثر قبائل عرب در آن شرکت کنند، برای نبرد با محمد بپا خیزند.

عمروعاص و چند نفر دیگر مأمور شدند که در میان قبیله های «کنانه» و «ثقیف» گردش کنند و از آنها کمک بگیرند، و دلاوران آنها را با وسائل گوناگون برای نبرد با محمد دعوت نموده و قول بگیرند که هزینه جنگ و سایر لوازم سفر بر عهده «قریش» باشد. آنان پس از فعالیت های زیادی توانستند دلاورانی را، از قبیله های «کنانه» و «تهامه» دور خود گرد آورند و ارتشی که نفرات آن چهار هزار نفر بود، برای جنگ آماده سازند. «(۱)» آنچه گفته شد، شماره مردانی بود که در این نبرد شرکت جسته بودند و اگر شماره زنانی را که در این حادثه شرکت داشتند، به حساب بیاوریم رقم مزبور بالاتر می رود. رسم عرب این نبود که زنان را به میدان نبرد بکشانند؛ ولی این بار زنان بت پرست قریش دوشادوش مردان در این مبارزه شرکت کردند. و نقشه آنها این بود که در میانصفوف ارتش طبل بزنند، و با خواندن اشعار و ایراد سخنان تحریک آمیز، مردان را برای گرفتن انتقام وادار سازند.

آنان زنان را برای این منظور آورده بودند، که راه فرار را به روی جنگجویان ببندند. زیرا فرار از نبرد، توأم با اسیر گشتنِ دختران و زنان آنها است و عنصر باشهامت عرب به این خواری تن در نمی دهد.

غلامان بسیاری در ارتش قریش به وسیله نویدهای زیادی شرکت کرده بودند. «وحشی ابن حرب» حبشی غلام «مُطعم» بود. وی در بکاربردن آلت مخصوص جنگی «زوبین» فوق العاده ماهر بود. به او نوید داده بودند که هرگاه

۱- در تعداد سپاهیان قریش، میان علمای تفسیر و تاریخ، مانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی در اعلام الوری و ابن هشام اختلاف است، آنچه در بالا گفته شد قریب به حقیقت می باشد.

یکی از سه شخصیت بزرگ اسلام (محمدصلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، حمزه علیه السلام) را بکشد آزاد خواهد شد. به هر حال، پس از تحمل رنج فراوان، ارتشی ترتیب دادند که هفتصد زره پوش، سه هزار شتر، دویست سواره و گروهی پیاده نظام در آن شرکت کرده بودند.

دستگاه اطلاعاتی پیامبرصلی الله علیه و آله گزارش می دهد

عباس، عموی پیامبرصلی الله علیه و آله که یک مسلمان واقعی غیرمتظاهر به اسلام بود، پیامبرصلی الله علیه و آله را از نقشه جنگی قریش آگاه ساخت. عباس نامه ای به خط و امضا و مهر خود نوشت و آن را به شخصی از قبیله «بنی غفار» سپرد و تعهد گرفت که آن را در ظرف سه روز به پیامبرصلی الله علیه و آله برساند. قاصد هنگامی نامه را رساند که پیامبرصلی الله علیه و آله در باغ های خارج شهر به سر می برد. وی پس از عرض ادب، نامه سربسته ای را به دست حضرت داد. پیامبرصلی الله علیه و آله نامه را خواند، ولی مضمون آن را به یاران خود نگفت. «(۱)» علامه مجلسی، از امامصادق علیه السلام نقل می کند «(۲)» که پیامبر گرامی خط نمی نوشت، ولی نامه می خواند. ناگفته پیدا است که رسول خداصلی الله علیه و آله هر چه زودتر باید یاران خود را از نقشه دشمن آگاه سازد. از این رو، پس از مراجعت به شهر، نامه را برای همه خواندند.

حرکت ارتش قریش

ارتش قریش حرکت کرد و پس از طی مسافتی، به نقطه ای به نام «ابواء» که مادر پیامبرصلی الله علیه و آله آمنه در آنجا دفن شده است، رسید. جوانان سبکسر قریش اصرار ورزیدند که قبر مادر پیامبرصلی الله علیه و آله را بشکافند، و جسد او را بیرون بیاورند. ولی

۱- « مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۰۳ و گروهی از سیره نویسان معتقدند که قاصد، نامه را موقعی به مدینه رساند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بودند و نامه را ابیّ بن کعب برای پیامبر صلی الله علیه و آله خواند. واقدی نیز در مغازی خود ج ۱/ ۲۰۴، آن را نقل کرده است. با توجه به این که در طول تاریخ دیده نشده که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نامه ای بخواند، نظر نخست به واقع نزدیک تر است.

۲- « بحار»، ج ۲۰/ ۱۱۱- برای تحقیق بیشتر پیرامون این مسأله به کتاب نگارنده به نام« درمکتب وحی» مراجعه فرمایید. در این کتاب موضوع فوق از جهات قرآنی و حدیثی و تاریخی دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته است.

دورانـدیشان آنها، این عمل را سـخت تقبیـح کردند و افزودند که ممکن است این کارها بعدها مرسوم گردد، و دشـمنان ما از «بنی بکر» و «بنی خزاعه» قبر مردگان ما را بشکافند.

پیامبرصـلی الله علیه و آله، شب پنجشـنبه پنجم ماه شوال سال سوم هجرت، برای کسب خبر «انس» و «مونس»، فرزندان «فضاله» را بیرون مدینه فرسـتاد تا او را از اخبار قریش آگاه سازند. آن دو نفر خبر آوردند که سپاه قریش نزدیک مدینه است و مرکب های خود را برای چرا در کشتزارهای مدینه رها کرده اند. «حباب بن منذر» خبر آورد که پیشروان سپاه قریش به مدینه نزدیک شده اند. عصـر پنجشـنبه، پیشـروی بیشتر سـپاه قریش به سوی مدینه و استقرار آنان در دامنه کوه احد تایید گردید. مسلمانان از آن می ترسـیدند که قریش با حمله شبانه آسیبی به پیامبرصلی الله علیه و آله برسانند. از این جهت، سران اوس و خزرج شب را با اسلحه در مسجد بسر می بردند، و خانه پیامبرصلی الله علیه و آله و دروازه های شهر را نگهبانی می نمودند، تا روز روشن فرا رسد و تکلیف آنها از نظر تاکتیک جنگی معین گردد.

منطقه احد

دره طولانی و بزرگی که راه بازرگانی شام را به یمن وصل می کرد، «وادی القری» نامیده می شد. در هر نقطه ای که امکانات زنـدگی وجـود داشت، قبایـل مختلفی از عرب و یهود در آن سـکنی می گزیدنـد. از این نظر در طول این دره، دهکـده هـایی پدیـد آمـده بـود، که اطراف آنهـا بـا سـنگ هـا محصور شـده بود. مرکز این دهکـده هـا، «یـثرب» به شـمار می رفت که بعـداً «مدینهالرسول» نامیده شد.

هرکس که از مکه وارد مـدینه می شـد، ناچـار بود، از طرف جنوب آن وارد این مرکز گردد. ولی چون این منطقه، یـک نقطه سنگلاخی بود، نقل و انتقال ارتش در آن به زحمتصورت می گرفت. ارتش قریش هنگامی که به نزدیکی «مـدینه» رسـید، راه خود را کج کرد و در شمال مدینه در «وادی عقیق» در دامنه کوه احد مستقر گردید.

این نقطه بر اثر نبـودن نخلسـتان و هموار بودن زمین، برای هرگونه فعـالیت هـای نظـامی آمـاده بود. مـدینه از این سـمت بیشـتر آسیب پذیر بود، زیرا موانع

طبیعی در این نقطه کمتر به چشم می خورد.

نیروهای قریش، عصر روز پنجشنبه، پنجم شوال سال سوم هجری، در دامنه کوه احد پیاده شدند. پیامبرصلی الله علیه و آله همان روز و شب جمعه را در مدینه ماند و روز جمعه شورای نظامی تشکیل داد، و در مورد شکل دفاع، از افسران و دوراندیشان نظر خواست.

مشورت در شیوه دفاع

پیامبرصلی الله علیه و آله از جانب خدا مأمور است که در مسائل نظامی و نظایر آن با یاران خود مشورت کند، و نظر آنها را در تصمیمات خود دخالت دهد تا از طریق این عمل، سرمشق بزرگی به پیروان خود بدهد؛ و روح دموکراسی و حق طلبی و واقع بینی را در یاران خود پدید آورد. آیا پیامبرصلی الله علیه و آله در این مشورت ها سودی می بُرد یا نه؟، آیا از افکار آن ها بهره مند می شد یا نه؟؟ پاسخ این سؤال را دانشمندان و استوانه های علم کلام گفته اند و خوانندگان گرامی باید در این قسمت به نوشته های علمای عقاید و مذاهب مراجعه کنند. «(۱)» این شوراها راه و روش زنده ای است، که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله به یادگار مانده است. روش او به قدری آموزنده و مؤثر بود، که خلفای اسلام پس از فوت پیامبرصلی الله علیه و آله از شیوه او پیروی می کردند، و از افکار بلند امیرمؤمنان علیه السلام در امور نظامی و مشکلات اجتماعی استقبال کامل به عمل می آوردند. «(۲)»

شورای نظامی

پیامبرصلی الله علیه و آله در انجمن بزرگی که افسران و سربازان دلیر ارتش اسلام در آنجا گرد آمده بودند؛ با ندای رسا فرمود: «اشیروا إلَیَّ»، یعنی: افسران و سربازان نظرات خود را در طرز دفاع از حریم آئین یکتاپرستی که از ناحیه ارتش قریش تهدید

۱- در این باره به کتاب« مشورت از نظر قرآن و نهج البلاغه» مراجعه فرمایید. در این کتاب اسرار مشورت رسول گرامی صلی الله علیه و آله با دانش گسترده و مصونیت خطاناپذیری که دارد، تشریح شده است.

۲- نهج البلاغه خطبه ۱.

می شود، بیان کنید.

«عبداللّه بن ابی»، که از منافقان مدینه بود، نظریه قلعه داری را پیشنهاد کرد. منظور از قلعه داری این بود، که مسلمانان از مدینه بیرون نروند، و از برج ها و ساختمان ها استفاده کنند. زنان از بالای بام ها و برج ها به روی دشمن سنگ بریزند، و مردان در کوچه ها تن به تن نبرد کنند.

او سخن خود را چنین آغاز کرد: ما در گذشته از طریق قلعه داری استفاده می کردیم، و زن ها از بالای بام ها ما را یاری می کردند. از این جهت، شهرستان «یثرب» هنوز دست نخورده باقی مانده است.

دشمن تاکنون بر آن مسلط نشده، و هر موقع ما برای دفاع از این راه وارد شدیم، پیروز گشتیم و هر موقع از شهر بیرون رفتیم، آسیب دیدیم.

پیران و سالخوردگان از مهاجر و انصار این نظر را تأیید می کردند، ولی جوانان خصوصاً آن هائی که در نبرد بدر شرکت نکرده بودند و فکر نبرد در دماغ می پروراندند، با این نظر سخت مخالف بودند و می گفتند: که این طرز دفاع باعث جرأت دشمن می شود. آن افتخاری که در جنگ «بدر» نصیب مسلمانان شده است، از دست می رود. آیا عیب و ننگ نیست که دلاوران و فداکاران ما در خانه بنشینند، و اجازه دهند که دشمن وارد خانه آنها گردد؟ نیروی ما در جنگ «بدر» به مراتب از حالا کمتر بود. با این حال، پیروزی نصیب ما گردید! ما مدت ها در انتظار چنین روزی بودیم و اکنون با آن روبرو شده ایم.

«حمزه»، افسر رشید اسلام گفت: «به خدایی که قرآن نازل کرده است، امروز غذا نخواهم خورد تا آن که در بیرون شهر با دشمن نبرد کنم. نتیجه این که ارتش اسلام باید از شهر بیرون برود، و مردانه در خارج شهر جنگ کند». «(۱)»

قرعه کشی برای شهادت

پیرمرد زنده دلی بنام «خثیمه» برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قریش

۱- « مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۱۱- ما در کتاب« منافقان در تاریخ اسلام» به روشنی ثابت کردیم که نظریه« عبداللّه بن ابی» خالی از خطر نبود. هیچ بعید نبود که پس از ورود دشمن به داخل شهر، از خانه های منافقان به عنوان سنگر استفاده نکنند و یهودیان داخل مدینه نیز با آنان همکاری ننمایند.

یکسال تمام دست به فعالیت زده و توانسته است قبایل عرب را با خود همراه سازد. هرگاه ما برای دفاع از این نقطه بیرون نرویم، چه بسا آنها مدینه را محاصره کنند، ممکن است دست از محاصره بکشند و به مکه بازگردند، ولی همین کار باعث جرأت ایشان خواهد بود، و ما در آینده از حملات آنها مطمئن نخواهیم شد.

من از این تأسف می خورم که در جنگ «بدر» توفیق شرکت پیدا نکردم، در حالی که من و فرزندم ازصمیم قلب مایل بودیم که در نبرد «بدر» شرکت کنیم، و هر دو در این قسمت بر یکدیگر پیشی می جستیم. سرانجام او در جنگ بدر شرکت کرد و من موفق نشدم. من در نبرد «بدر» به فرزندم گفتم که تو جوانی، آرزوهای زیادی داری، می توانی نیروی جوانی خود را در طریقی مصرف کنی که رضایت خداوند را به دست آوری؛ ولی عمر من سپری شده است، آینده من روشن نیست، لازم است که من در این جهاد مقدس (جنگ بدر) شرکت کنم و تو به جای من، بار زندگی بازماندگانم را به دوش بگیری.

ولی اصرار و شدت علاقه فرزندم در این موضوع به حدی بود که طرفین قرار گذاردیم قرعه بزنیم. قرعه به نام وی درآمد، و او در نبرد «بدر» به مقام شهادت رسید. دیشب در تمام نقاط این قلعه، سخن از محاصره قریش بود، و من با همین افکار به خواب رفتم. فرزند عزیزم را در عالم رؤیا دیدم، که در باغ های بهشت قدم می زند و از میوه های آنجا میل می کند؛ او با یک ندای محبت آمیز رو به من کرد و گفت: پدر جان در انتظار تو هستم.

ای پیامبر خدا! محاسن من سفید گشته؛ استخوانم لاغر شده، تقاضا دارم که از خداوند برای من شهادت در راه حق بطلبید. «(۱)» شما درصفحات تاریخ اسلام از این نوع مردان فداکار و جانباز، زیاد مشاهد می کنید. مکتبی که متکی به ایمان و عقیده به مبداء و معاد نیست، کمتر می تواند سرباز فداکاری مانند «خثیمه» تربیت کند. این روح سلحشوری و فداکاری، این جانبازی و از خودگذشتگی، که سرباز با اشک و گریه برای

۱- .« بحارالانوار»، ج ۲/ ۱۲۵.

خـود در راه برتری کلمـه حق و آئیـن توحیـد، شـهادت می طلبـد: جز در مکتب پیـامبران در هیـچ مکتـبی پیـدا نمی شـود. در کشورهایصـنعتی جهان امروز که به وضع زنـدگی افسـران و درجه داران و نیروهای دفاعی اهمیت فوق العاده می دهنـد؛ با این حـال، چون هـدف در نبردهـا و جنگ ها، زنـدگی بهتر و ادامه وضع موجود است، از این رو، حفظ جان و زنـدگی برای آنان بالاترین هـدف است. اما در مکتب پیامبران نبرد برای کسب رضای خـداست و اگر این هـدف در گرو شـهادت باشـد، سـرباز الهی بدون واهمه جان به کف می گیرد و خود را در معرض همه گونه مخاطرات قرار می دهد. «(۱)»

نتیجه شورا

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نظر اکثریت را قاطع دانست و خروج از شهر را بر قلعه داری و جنگ تن به تن ترجیح داد.

هرگز شایسته نبود پس از آن همه اصرار از طرف افسرانی مانند حمزه و سعد عباده، نظریه «عبداللّه ابی» را که از منافقان مدینه بود، ترجیح دهد.

گذشته از این، جنگ های نامنظم تن به تن در کوچه های تنگ مدینه و شـرکت دادن زنان در امور دفاعی و نشستن در خانه، و راه را به روی دشـمن بازگـذاردن، نشـانه ضـعف و بیچـارگی مسـلمانان بود، و با آن قـدرت نمایی جنگ بـدر قابل تطبیق و مقایسه نبود.

محاصـره مدینه و تسـلط دشمن بر طرق شهر و سکوت و آرامش سربازان اسلام در برابر آنها، روح سلحشوری و سربازی را در مردان مجاهد اسلام می کشت.

شایـد عبـداللّه ابی، نظر سویی نسـبت به محمدصـلی الله علیه و آله داشـته و از این طریق قصد داشـته ضـربه محکمی بر او وارد سازد.

ص:۲۶۴

۱- در این نبرد تحمیلی که غرب جنایتکار، باعث حمله عراق به ایران گردیـد، روح شـهادت طلبی، و قتل در راه خـدا در میان رزمنـدگان به حد اعلاء رسـید.« تسابق» جوانان بر اخذ سـلاح و شـرکت در خط مقدم جبهه و وصـیت نامه هایی که از خود به یادگار گذارده اند، گواه روشنی بر روح شهادت طلبی است.

پیامبرصلی الله علیه و آله لباس نظامی برتن می کند

پیامبرصلی الله علیه و آله پس از تعیین شیوه دفاع، وارد خانه شد. زره پوشید و شمشیر حمایل کرد، سپری به پشت انداخت، و کمانی به شانه آویخت و نیزه ای به دست گرفت و از خانه بیرون آمد.

دیدن این منظره، مسلمانان را سخت تکان داد. برخی تصور کردند که اصرار آنها در بیرون رفتن مورد رضایت پیامبرصلی الله علیه و آله نبوده و آنان پیامبرصلی الله علیه و آله را بی جهت وادار به بیرون رفتن کردند. از این رو، برای جبران، عرض کردند: ما در شیوه دفاع تابع نظر شما هستیم. اگر بیرون رفتنصلاح نیست در همین جا بمانیم. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود:

هنگامی که پیامبر زره پوشید، شایسته نیست آن را بیرون آورد، تا زمانی که با دشمن نبرد کند. «(۱)»

پیامبرصلی الله علیه و آله از مدینه بیرون می رود

پیامبرصلی الله علیه و آله نماز جمعه را خواند و با لشکری که بالغ بر هزار نفر بود، مدینه را به قصد احد ترک گفت. افرادی را کهصلاحیت سنی نداشتند، مانند اسامه، زید حارثه و عبداللَّه عمر برای شرکت نپذیرفت. ولی دو نوجوان به نام های «سمره» و «رافع»، با این که سن آنها از پانزده بالاـ نبود شرکت کردند. زیرا آنان اگر چه کوچک بودند، ولی در تیراندازی مهارت داشتند.

در این موقع، گروهی از یهودیان که با عبداللَّه ابی هم پیمان بودند، تصمیم بر شرکت در این نبرد گرفتند. ولی پیامبرصلی الله علیه و آله، روی مصالحی اجازه شرکت به آنها نداد. در نیمه راه که سربازان اسلام به نقطه ای به نام «شوط» (میان مدینه و احد) رسیدند، عبداللَّه ابی به بهانه اینکه پیامبرصلی الله علیه و آله از نظر جوانان پیروی کرد، و نظر او را نپذیرفت، از شرکت در جهاد خودداری کرد. همچنین، سیصد تن از اوسیان که با او هم قبیله بودند، از نیمه راه برگشتند. بنابراین در این نبرد نه یهودیان شرکت کردند و نه حزب نفاق پیشه.

۱- ما ینبغی لِنَبیّ اذا لبس لُامَّتِه ان یضعها حتی یُقاتل-« مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۱۴،« طبقات کبری»، ج ۲/ ۳۸.

پیامبرصلی الله علیه و آله و یاران او مایل بودند که از نزدیک ترین راه عبور کرده و به اردوگاه خود برسند. در این لحظه ناچار شدند که از میان باغ منافقی بنام «مربع» بگذرند. او با لجاجت از ورود ارتش اسلام به املاک خویش سخت ناراحت گردید، و به ساحت مقدس پیامبرصلی الله علیه و آله جسارت کرد. یاران پیامبرصلی الله علیه و آله خواستند او را بکشند، ولی رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود: با این مرد لجوج کوردل کاری نداشته باشید. «(۱)»

دو سرباز جانباز

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله از سربازان خود در نقطه ای سان دید، قیافه های فداکار و چهره های درخشان آنان، از لابلای برق شمشیرها می درخشید. ارتشی که پیامبرصلی الله علیه و آله برای دفاع از آئین اسلام به دامنه کوه «احد» آورده بود، گروهی بودند که از نظر سن با هم اختلاف زیاد داشتند. در میان آنان پیران سالخورده فراوانی به چشم می خورد، و نیز فداکاران جوانی که سن آن ها از پانزده تجاوز نمی کرد.

محرک این دسته جز عشق به کمال، که فقط در پرتو دفاع از توحید وجود داشت، چیز دیگری نبود. برای اثبات این موضوع سرگذشت یک پیر و جوانی را که فقط یک شب از عروسی او گذشته بود، از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم:

۱- «عمروبن جموح»، پیرمرد قدخمیده ای است که نیروی مادی خود را از دست داده و یک پای او در برخی از جریان ها آسیب دیده بود. وی چهار پسر رشید خود را برای دفاع از آئین اسلام روانه منطقه دفاعی نموده بود. خانه قلب او از این جهت روشن و درخشان بود که فرزندان او در راه دفاع از حق و حقیقت شمشیر می زنند.

با خود اندیشید که کناره گیری او از جنگ دور از انصاف است. چرا چنین سعادتی را از دست بدهد؟

خویشاوندان وی از شرکت او درصحنه دفاع، جداً جلوگیری کردند؛ و گفتند قوانین نظامی اسلام هرگونه تکلیف را از دوش شما

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۵.

برداشته است. سخنان آنان پیرمرد را قانع نساخت، و شخصاً خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رسید، و عرض کرد: خویشانم مرا از شرکت در جهاد بازمی دارند، نظر شما چیست؟ من آرزوی شهادت دارم، می خواهم به سوی بهشت پرواز کنم. پیامبرصلی الله علیه و آله در پاسخ وی گفت: خدا تو را معذور شمرده و تکلیفی متوجه شما نیست. «(۱)» او اصرار کرد و التماس نمود. پیامبرصلی الله علیه و آله در حالی که بستگانش او را احاطه کرده بودند، رو به خویشان وی کرد و گفت:

مانع نشوید تا در طریق اسلام شربت شهادت بنوشد. او خانه را ترک کرد در حالی که موقع بیرون آمدن چنین گفت: خدایا توفیق ده در راه تو کشته شوم و به سوی خانه ام بازنگردان. «(۲)» ازصحنه های مهیج در جنگ احد، حملات جانانه این مرد لنگ بود. او با پای لنگ خود حمله می کرد و می گفت: آرزوی بهشت دارم. یکی از پسران وی نیز پشت سر پدر حرکت می کرد، آنقدر این دو نفر نبرد کردند که به درجه شهادت رسیدند. برادر دیگر او نیز به نام عبداللَّه شهید شد. «(۳)» ۲- «حنظله»، جوانی است که بیست و چند بهار بیش از عمر وی نگذشته است. او به مصداق آیه یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنْ الْمَیِّتِ ... «(۴)»؛ «از پدران ناپاک فرزندان پاک پدید می آورد.» فرزند «ابوعامر» دشمن پیامبرصلی الله علیه و آله است و پدر او در نبرد «احد» در ارتش قریش شرکت داشت، و یکی از عناصر بدخواه اسلام بود که قریش را برای نبرد با پیامبرصلی الله علیه و آله تحریک کرده بود، و در راه دشمنی با اسلام تا جان در لب داشت کوتاهی نکرد. وی پایه گذار حادثه مسجد «ضرار» است، که تفصیل آن در حوادث سال نهم هجرت بیان خواهد شد.

عواطف فرزندی، «حنظله» را از شرکت در جنگ برضد پدر منصرف نساخت. روزی که نبرد احد اتفاق افتاد، شبِ آن روز عروسی «حنظله» بود. او

۱- اما انت فقد عذرک اللَّه و لاجهاد علیک. زیرا به موجب آیه:« لَیسَ عَلَی ٱلأَعْمی حَرَجٌ وَ لا عَلَی ٱلأعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ» سوره فتح/ ۱۸ جهاد بر نابینا و لنگ و بیمار واجب نیست.

۲- اللهم ارزُقنی الشَّهادهَ ولاتَرُدَّ نی الی اهلی.

۳- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۹.

۴- سوره انعام/ ۹۵، یونس/ ۳۱، روم/ ۱۹.

با دختر «عبداللّه ابی»، سرشناس اوسیان ازدواج کرده و ناچار بود که مراسم شب زفاف را همان شب انجام دهد.

هنگامی که ندای جهاد در گوش او طنین انداز شد متحیر گردید. چاره ندید جز این که از پیشگاه فرمانده کل قوا اجازه بگیرد، تا یک شب در مدینه توقف کند و فردای آن خود را به میدان جنگ برساند.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «(۱)» آیه زیر درباره وی نازل گردیده است:

«افراد باایمان کسانی هستند که به خداوند و پیامبر او ایمان آورده اند. هنگامی که برای کارعمومی با او (پیامبر) اجتماع کنند، تا از او اجازه نگیرند، از او جدا نمی شوند. کسانی که از تو (پیامبر) اجازه می گیرند، افرادی هستند که به خداوند و رسول او ایمان آورده اند. هرگاه (مؤمنی) برای کارهای خصوصی اجازه گرفت، به هر کس که خواستی اجازه بده». «(۲)» پیامبرصلی الله علیه و آله یک شب برای انجام مراسم عروسی به او اجازه داد. بامدادان، حنظله پیش از آن که غسل جنابت کند، به سوی میدان شتافت. وقتی خواست از در منزل بیرون آید؛ اشک در دیدگان نوعروس که از ازدواج وی جز یک شب نگذشته بود، حلقه زد. دست در گردن شوهر خود افکند، و درخواست نمود که چند دقیقهصبر کند. او چهار نفر مرد را که روی داشتن عذر در مدینه مانده بودند، گواه گرفت، که دیشب میان او و شوهر گرامی وی عمل آمیزش انجام گرفته است.

حنظله از منزل بیرون رفت، عروس رو به آن چهار نفر نمود و گفت: دیشب در خواب دیدم که آسمان شکافت و شوهرم داخل آن گردید، سپس شکاف به هم آمد. من از این رؤیا احساس می کنم که روان شوهر من به سوی جهان بالا خواهد رفت و شربت شهادت را خواهد نوشید.

۱- « بحار»، ج ۲۰/ ۵۷.

۲- « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتَّی یَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ أُولئِکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ».« سوره نور/ ۶۲».

حنظله وارد سپاه گردید، دیدگان وی به ابی سفیان افتاد که میان دو سپاه مشغول جولان بود. او با یک حمله جوانمردانه شمشیری به سوی او متوجه ساخت، ولی شمشیر بر پشت اسب وی فرود آمد، و ابوسفیان نقش زمین گردید.

داد و فریاد ابوسفیان موجب اجتماع گروهی از سربازان قریش گردید. «شدّادلیثی» بر حنظله حمله نمود و بر اثر آن ابوسفیان از چنگال حنظله رهائی پیدا کرد.

در میان سربازان قریش، نیزه داری، به حنظله حمله نمود و نیزه خود را در بدن او فرو برد. حنظله با همان زخم نیزه دار را تعقیب کرد، و او را وسیله شمشیر از پای درآورد و خود نیز بر اثر زخم نقش زمین شد.

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله فرمود: من مشاهده کردم که فرشتگان، حنظله را غسل می دادند، و از این نظر او را «غَسیلُ الملائکه» می گفتند. هنگامی که قبیله اوس، مفاخر خود را می شمردند، چنین می گفتند: «وَ مِنّا حنظله غسیل الملائکه»؛ از ما است حنظله که فرشتگان او را غسل می دادند.

ابوسفیان می گفت: هر گاه آنان در جنگ بدر، پسرم «حنظله» را کشتند، من نیز در جنگ احد، حنظله مسلمانان را کشتم.

وضع این شوهر و عروس شگفت آور است. زیرا آنان جانباز راه حق بودند، ولی پدران عروس و داماد، از دشمنان سرسخت اسلام به شمار می رفتند. پدر عروس عبداللّه بن ابی رئیس منافقان مدینه بود، و حنظله فرزند ابی عامر راهب دوران جاهلیت بود که پس از اسلام، به مشرکان اسلام پیوست و «هرقل» را برای کوبیدن حکومت جوانِ اسلام دعوت نمود. «(۱)»

صف آرائی دو لشکر

بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت، نیروهای اسلام در برابر نیروی مهاجم و متجاوز قریشصف آرائی کردند. ارتش توحید نقطه ای را اردوگاه قرار

۱- « اسدالغابه»، ج ۲/ ۵۹،« بحار»، ج ۲۰/ ۵۷.

داد، که از پشت سر به یک مانع و حافظ طبیعی یعنی کوه «احد» محدود می گشت. ولی در وسطِ کوه «احد»، شکاف و بریدگی خاصی قرار داشت، که احتمال می رفت دشمن، کوه «احد» را دور بزند و از وسط آن شکاف در پشت اردوگاه اسلام ظاهر گردد، و از عقبِ جبهه، مسلمانان را مورد حمله قرار دهد.

پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله برای دفع این خطر، دو دسته تیرانداز را روی تپه ای مستقر ساخت و به فرمانده آنها «عبداللَّه جبیر» چنین فرمود:

«شما با پرتاب کردن تیر، دشمن را برانید، نگذارید از پشت سر وارد جبهه گردند و ما را غافلگیر سازند. ما در نبرد خواه غالب باشیم یا مغلوب، شما این نقطه را خالی مگذارید». «(۱)» آینده جنگ «احد» به خوبی نشان داد که این «دهلیز» فوق العاده حساس بوده است، و شکست بعدی مسلمانان پس از پیروزی از این جهت بود، که تیراندازان، بی انضباطی به خرج دادند و این سنگر حساس را خالی گذاردند، و دشمن شکست خورده و فراری با یک حمله دورانی سریع، همراه با غافلگیری، دهانه دهلیز را از پشت سر مورد حمله قرار داد.

دستور مؤکد پیامبرصلی الله علیه و آله به تیراندازان که مطلقاً از جای خود حرکت نکنند، حاکی از اطلاع او از اصول نظامی بود. ولی نبوغ نظامی فرمانده، ضامن پیروزی قطعی نیست، درصورتی که سربازان بی انضباطی به خرج دهند.

تقویت روحیه سربازان

پیامبرصلی الله علیه و آله در نبردها از تقویت روانی سربازان غفلت نمی فرمود. این بار نیز که هفتصد تن مسلمان در برابر سه هزار نفر قرار گرفته بودند، رسول خدا با انشای خطابه ای روحیه جنگ آوران اسلام را تقویت نمود. «واقدی»، مورخ بزرگ اسلام می گوید:

پیامبرصلی الله علیه و آله پنجاه تیرانداز بر تنگه «عینین» نصب کرد، و کوه احد را پشت سر و

۱- انضح عنا الخیل بالنبل لایأتونا من خلفنا ان کانت لنا او علینا فاثبت مکانک لانؤتین من قبلک.

مـدینه را پیش رو قرار داد و در حـالی که پیـاده راه می رفت صـفوف را منظم می کرد و جایگاه هر افسـری را معین می نمود. دسته ای را مقدم و گروهی را مؤخر می ساخت. او به قدری در تنظیمصفوف دقت می کرد که هرگاه شانه سربازی جلوتر بود فوراً او را به عقب می برد.

پیامبرصـلی الله علیه و آله پس از منظم کردنصـفوف رو به مسـلمانان کرد و فرمود: من شـما را به آنچه خدا مرا به آن سـفارش کرده، تـذکر می دهم: فرمان خدا را اطاعت کنید؛ از مخالفت او بپرهیزید ... سـپس افزود: مبارزه با دشـمن مشـکل و پرزحمت است، و کمتر کسی است که در برابر او مقاومت کند، مگر آنهائی که خداوند آنها را راهنمائی و تقویت کرده است. زیرا خدا با اطاعت کنندگان فرمان او است، و شیطان همراه کسانی است که خدا را نافرمانی کنند ...

بیش از هر چیز در جهاد اسـتقامت داشـته باشید، و از این طریق سعادت هائی را که خداوند به شما وعده داده است، برای خود فراهم کنید. «(۱)» پیک وحی، «جبرئیل» به من گفته است، که هیچ کس در این جهان نمی میرد، مگر آنکه آخرین ذره روزی خود را می خورد ... و تا لحظه ای که فرمان نبردصادر نشده است کسی دست به حمله نزند. «(۲)»

دشمن،صفوف خود را منظم می کند

ابوسـفیان، ارتش خود را سه قسـمت کرد. پیاده نظامِ زره پوش را در وسط قرار داد. گروهی را به فرمانـدهی «خالدولیـد»، برای سمت راست، و دسته دیگر را برای سمت چپ به فرماندهی «عکرمه» معین نمود.

همچنین دسـته مخصوصـی را به عنوان پیشـقراولان نبرد که پرچمداران در میان آنها بودند، در پیشاپیش ارتش قرار داد. سپس رو به پرچمداران که همگی از قبیله «بنی عبدالدار» بودند کرد و گفت: پیروزی لشـکر در گرو استقامت و پایداری پرچمداران است، و ما روز بدر، از این ناحیه شکست خوردیم. اگر

۱- فاستفتحوا اعمالکم بالصبر علی الجهاد والتمسوا بذلک ماوعدکم اللّٰه.

۲- « مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۲۱- ۲۲۲.

قبیله «بنی عبدالدار» در حفظ پرچم از خود شایستگی نشان ندهند، ممکن است افتخار پرچم داری نصیب قبیله دیگر گردد. این سخن برای «طلحه ابن ابی طلحه»، که مرد شجاع و نخستین پرچم دار قریش بود گران آمد؛ بلافاصله پیش رفت و هماورد طلبید.

تحریک روانی

پیش از آنکه جنگ آغاز گردد، پیامبرصلی الله علیه و آله شمشیری به دست گرفت و برای تحریک روان سربازان دلیر و شجاع، رو به آنها کرد و گفت:

کیست این شمشیر را به دست بگیرد و حق آن را ادا کند؟ «(۱)» عده ای برخاستند ولی پیامبرصلی الله علیه و آله از دادن شمشیر به آنها امتناع کرد. سپس «ابودجانه» که سربازی دلیر بود برخاست و گفت: حق این شمشیر چیست؟ و چگونه می توان حق آن را ادا کرد؟ پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: آن قدر با آن بجنگی که خم شود. ابودجانه گفت من حاضرم حق آن را ادا کنم. سپس دستمال سرخ رنگی که آن را «دستمال مرگ» می گفت، به سر بست و شمشیر را از پیامبرصلی الله علیه و آله گرفت. هر موقع «ابودجانه»، این دستمال را به سر می بست، نشانه آن بود که تا جان در لب دارد نبرد خواهد نمود.

او بسان یک پلنگ مغرور راه می رفت، و از افتخاری که نصیب او شده بود فوق العاده مسرور بود، در حالی که آن دستمال سرخ، برشکوه او می افزود. «(۲)» به راستی برای تحریک یک ارتش که برای دفاع از حق و معنویت نبرد می کند، و هدفی جز آزادی عقیده و انگیزه ای جز عشق به کمال ندارند، این نمایش و مشابه آن بهترین محرک است. هدف پیامبرصلی الله علیه و آله، تنها تحریک ابودجانه نبود، بلکه او با این عمل احساسات دیگران را برانگیخت و به آنان فهماند که باید تصمیم و شجاعت آنان نیز به اندازه ای باشد که استحقاق دریافت چنین مدال نظامی را داشته باشند.

۱- من یَأخذ هذا السَّیف و یؤدّی بِحقّه؟

۲- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۶.

«زبیر عوام» که خود سرباز دلاوری بود، از اینکه پیامبرصلی الله علیه و آله شمشیر را به او نداد، ناراحت شد؛ با خود گفت:

من بایـد «ابودجـانه» راتعقیب کنم تـا پـایه شـجاعت او را ببینم. او می گویـد: من در میـدان به دنبال او بودم هیـچ قهرمانی با او روبرو نمی شد؛ مگر اینکه او را از پای در می آورد. سپس می گوید: میان ارتش قریش پهلوانی بود که زخمی های مسلمانان را به سرعت سر می بریـد، و من از این عمـل فوق العاده ناراحت بودم. از حسن اتفاق با ابودجانه روبرو گردیـد، پس از آنکه چند ضربت میان آنها رد و بدل شد، بالاخره قهرمان قریش به دست «ابودجانه» کشته گردید. «ابودجانه» نقل می کند: کسی را دیدم که لشکر قریش را برای دفاع تحریک می نماید، به سوی او رفتم. او وقتی شمشیر را بالای سر خود دید، سخت ناله کرد. ناگهان دیدم او «هند» زنِ ابوسفیان است و من شمشیر پیامبر را پاکتر از آن دیدم که بر فرق زنی مانند «هند» بزنم. «(۱)»

نبرد آغاز می شود

جنگ به وسیله ابوعامر که از فراریان مدینه بود آغاز گردید. او از قبیله «اوس» بود، که بر اثر مخالفت با اسلام از مدینه به مکه پناهنده شده بود و پانزده نفر از اوسیان نیز با او همراه بودند. ابوعامر تصور می کرد که اگر «اوسیان» او را ببینند، دست از یاری پیامبرصلی الله علیه و آله برمی دارند؛ از اینرو، در این راه پیشقدم شد! ولی وقتی با مسلمانان روبرو گردید، با طعن و بدگوئی ایشان مواجه شـد و پس از جنگ مختصری از جبهه دوری گزید. «(۲)» فداکاری چند سرباز در نبرد احد، میان تاریخ نویسان مشـهور و معروف است. و فداکاری های علی علیه السلام در میان آنان بیشتر شایسته تقدیر می باشد. ابن عباس می گوید: در تمام نبردها علی علیه السلام پرچمدار مسلمانان بود، و پیوسته پرچمدار را از افراد ورزیده و بااستقامت انتخاب می کردند و در نبرد احد پرچم مهاجران در دست علی علیه السلام بود، و به نقل بسیاری از مورخان پس از کشته شدن «مصعب بن

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۸- ۶۹.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۲.

عمیر» که پرچمدار مسلمانان بود، پیامبرصلی الله علیه و آله پرچم را به علی علیه السلام داد. علت اینکه نخست «مصعب» حامل پرچم بود؛ شاید این بوده که وی از قبیله بنی عبدالدار بود، و پرچم داران نیز از این قبیله بودند. «(۱)» «طلحه ابی طلحه»، که او را «کبش الکتیبه» «(۲)» می گفتند؛ نعره کشان وارد میدان گردید و فریاد کشید و گفت:

یاران محمد منطق شما این است که کشتگان ما در دوزخند ولی کشتگان شما در بهشت، آیا با این وضع کسی هست که من او را به بهشت روانه کنم، یا او مرا به دوزخ؟صدای او در میدان طنین انداز بود، علی علیه السلام پیش رفت و پس از زد و خوردی چند، طلحه با ضربات علی از پای درآمد و روی خاک افتاد.

با کشته شدن طلحه، نوبت پرچمداری به تناوب به دو برادر وی رسید، و هر دو به وسیله تیر «عاصم ثابت» از پای درآمدند.

از سخنرانی امیرمؤمنان، در روزهای «شورا» که پس از مرگ خلیفه دوم تشکیل گردید، استفاده می شود که:

ارتش قریش نه نفر را برای پرچمداری «ذخیره» کرده بود، و بنا بود که آنان به ترتیب مخصوصی حامل پرچم گردند. به این ترتیب که اگر اولی کشته شود، دومی پرچم را بردارد، تا برسد به آخر. و همه این پرچمداران از دلاوران قبیله «بنی عبدالدار» بودند و روز احد، با شمشیر علی علیه السلام کشته شدند. پس از اینها یک غلام حبشی به نام «صوأب» که هیکلی مهیب و قیافه وحشت آوری داشت، پرچم را برداشته و مبارز خواست که او نیز با ضربت آن حضرت از پای درآمد.

علی علیه السلام در انجمن بزرگی که یاران پیامبرصلی الله علیه و آله در آنجا گرد آمده بودند، رو به آنها کرد و فرمود: آیا به خاطر دارید که من شرِّ نه نفر از قبیله «بنی عبدالدار» را که هر یکی مبارزطلبان، پس از دیگری پرچم به دست می گرفت و نعره می کشید؛ از سر شما کوتاه کردم؟ همه حضار امیرمؤمنان را تصدیق کردند. «(۳)» بار دیگر فرمود: به خاطر دارید پس از آن نه نفر، «صوأب» غلام حبشی وارد

۱- این نظر از بلاذری نقل شده است.

۲- مرد شماره یک پیشقراولان لشکر.

۳- تفصیل کشته شدن نُه پرچمدار به وسیله علی علیه السلام را، مجلسی در« بحار»، ج ۲۰/ ۵۱ نقل نموده است.

میدان شد، در حالی که هدفی جز کشتن پیامبرصلی الله علیه و آله نداشت، و به قدری خشمناک بود که دهان او کف کرده و چشمانش سرخ شده بود؛ شماها از دیدن این جنگ آورِ مهیب، وحشت زده عقب رفتید ولی من پیش رفتم ضربتی بر کمر او زدم و او را از پای درآوردم؟ باز حضار همگی تصدیق نمودند.

ملتی که برای شهوت می جنگیدند

از اشعاری که هند و سائر زنان برای تحریک سربازان قریش می خواندند، و با دف و دایره آنها را به خونریزی و کینه جوئی دعوت می کردند؛ معلوم می شد که این ملت برای معنویت، پاکی، آزادی، فضایل اخلاقی نبرد نمی کردند؛ بلکه محرک آنها امور جنسی و نیل به شهوات مادی بوده است. ترانه ای را که زنانِ دایره زن، با آهنگ های مخصوصی در میانصفوف لشکر می خواندند به قرار زیر بوده است:

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق

ان تقبلوا نعانق أو تدبروا نفارق

یعنی ما دختران طارقیم، روی فرش های گرانبها راه می رویم. اگر رو به دشمن کنید، با شما همبستر می شویم و اگر پشت به دشمن نمایید و فرار کنید، از شماها جدا می شویم.

بی شک، ملتی که نبرد و جنگ آنها بر محور امور جنسی باشد و هدفی جز نیل به امور مادی و لذائذ حیوانی نداشته باشد؛ با ملتی که برای هدف مقدسی مانند گسترش آزادی، و بالا بردن سطح افکار، و آزاد ساختن بشر از اسارت چوب و گِل پرستی، نبرد می کند، فرق روشن و فاصله غیرقابل مقایسه ای دارند. روی این دو انگیزه مختلف که در روح این دو گروه بود، چیزی نگذشت که در پرتو جانبازی سرداران رشید اسلام، مانند علی علیه السلام و حمزه و ابودجانه، و زبیر و ... لشکر قریش اسلحه و غنائم خود را زمین نهاده و با فضاحت عجیبی پا به فرار گذاردند و افتخاری بر افتخارات سربازان اسلام افزوده شد. «(۱)»

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۸؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۹۴.

شکست پس از پیروزی

می گوئیم چرا غـالب شدنـد؟! برای اینکه سـربازان اسـلام تـا آخرین لحظه پیروزی، انگیزه ای جز جهاد در راه خـدا، و کسـب رضایت او، و نشر آئین توحید، و رفع هرگونه مانعی که در سر راه آن بود، نداشتند.

چرا مجدداً مغلوب شدنـد؟! برای اینکه پس از پیروزی، هـدف و نیت بیشتر مسـلمانان دگرگون گردیـد. توجه به غنائم لشـکر قریش که از خود بجا گذاشـته و پا به فرار گذارده بودند، اخلاص گروه زیادی را آلوده ساخت و فرمان پیامبرصـلی الله علیه و آله را فراموش کردند.

اینک تفصیل جریان:

ما در تشـریح اوضاع جغرافیائی «احـد»، این نکته را یادآوری نمودیم که: در وسط کوه احـد، شـکاف و بریـدگی خاصـی قرار داشت، و پیامبرصـلی الله علیه و آله نگهبانیِ دره پشت جبهه را به پنجاه نفر تیرانـداز به ریاست عبـداللَّه جبیر سپرد و به فرمانـده آنهـا دسـتور داده بود، که بـا پرتـاب کردن تیر از عبور دشـمن از شـکاف کوه جلوگیری کننـد، و هیـچ گـاه این نقطه را خالی نگذارند، خواه مغلوب شوند خواه غالب.

در گرماگرم جنگ، هر موقع دشمن می خواست از این درّه عبور کند، به وسیله تیراندازان عقب رانده می شد.

در آن لحظـه که ارتش قریش، سـلاح و متـاع خـود را در میـدان به زمین گـذارد، و برای حفـظ جـان خـود فراری شـد؛ گروه انگشت شـماری از افسـران ارشـد اسـلام که بیعت خود را براساس بـذل جان نهاده بودند، به تعقیب دشـمن در خارج از میدان نـبرد، پرداختنـد. امـا بیشـتر مسـلمانان از تعقیب دشمنصـرف نظر نموده، و سـلاح به زمین نهـاده، و به گردآوری غنـائم اشـتغال ورزیدند، و به گمان خود، کار را پایان یافته تصور کردند.

نگهبانـان دره پشت جبهه، فرصت را مغتنم شـمرده با خود گفتنـد: توقف ما در اینجا بی فایـده است؛ ما نیز بایـد در گردآوری غنائم شرکت کنیم. فرمانده آنها گفت: رسول خدا دستور داده است که ما از اینجا حرکت نکنیم، خواه ارتش اسلام فاتح باشد یا مغلوب.

ص:۲۷۶

بیشتر نگهبانان تیرانداز در برابر دستور فرمانده مقاومت به خرج دادند و گفتند: توقف ما در اینجا بی ثمر است و منظور پیامبرصلی الله علیه و آله جز این نبوده که ما در حال جنگ این دره را نگهبانی نمائیم و اکنون نبرد پایان یافته است.

بر این اساس، چهل تن از مقر نگهبانی فرود آمدند، و جز ده نفر در آنجا، کسی باقی نماند. خالد بن ولید که قهرمانی شجاع و جنگ آزموده بود، و از آغاز نبرد می دانست که دهانه دهلیز کلید پیروزی است، و چند بار خواسته بود از آنجا وارد پشت جبهه جنگ شود با پرتاب تیر از طرف تیراندازان روبرو شده بود و این بار از کمیِ افراد نگهبان استفاده کرد، سربازان خود را به پشت سر نیروی اسلام رهبری نمود، و با یک حمله چرخشی توأم با غافلگیری در پشت سر مسلمانان ظاهر گردید، و مقاومت گروه کمی که روی تپه مستقر بودند سودی نبخشید.

تمام آن ده نفر پس از جانبازی های زیاد به وسیله سربازان خالدبن ولید و عکرمه بن ابی جهل کشته شدند. چیزی نگذشت که مسلمانانِ غیرمسلح و غفلت زده، از پشت سر مورد حمله سخت دشمن مسلح قرار گرفتند.

خالد پس از آنکه نقطه حساس را تصرف کرد، ارتش شکست خورده قریش را که در حال فرار بودند برای همکاری دعوت نمود، و با فریادهاو نعره های زیاد روح مقاومت و استقامت قریش را تقویت کرد.

چیزی نگذشت که بر اثر از هم پاشیدگی وضعصفوف مسلمانان، ارتش قریش به سوی میدان بازگشتند و از پیش رو و پشت سر سربازان اسلام را احاطه کرده و مجدداً نبرد میان آنان آغاز گردید.

علت این شکست، از ناحیه کوتاهی آن گروهی بود که برای هدف های مادی سنگر را خالی گذاردند، و ندانسته راه ورود را برای دشمن باز کردند، به طوری که نیروی سواره نظام قریش، به فرماندهی خالد بن ولید، از پشت سر وارد جبهه گردید.

حمله خالد با حمله عکرمه فرزند ابوجهل تأیید شد، در این هنگام، هرج و مرج بی سابقه و شگفت آوری در ارتش اسلام بوجود آمد. مسلمانان چاره ندیدند جز این که به طور دسته های پراکنده به دفاع بپردازند، ولی چون رشته فرماندهی از

هم گسیخته شده بود، سربازان اسلام نتوانستند در این دفاع موفقیتی به دست آورند، بلکه تلفات سنگینی بر آنان وارد آمد، و چند سرباز مسلمان نیز بدون توجه، به دست سایر سربازان مسلمان کشته شد.

حملات خالد و عکرمه، روحیه ارتش قریش را تقویت کرد. نیروی فراری قریش، بار دیگر وارد جبهه گردید و به پشتیبانی آنها پرداخت و مسلمانان را از هر طرف به محاصره افکند و گروهی را کشتند.

خبر کشته شدن پیامبرصلی الله علیه و آله منتشر می شود

«لیثی»، رزمنده شجاع قریش به پرچمدار رشید اسلام مصعب بن عمیر حمله کرد، و پس از ضربات زیادی که میان آنها رد و بدل شد، پرچمدار اسلام به شهادت رسید.صورت سربازان اسلام پوشیده بود، وی به گمان اینکه مقتول پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله است بی اختیار فریاد زد و به سران ارتش اعلام کرد: «أَ لا قَد قُتِلَ مُحَمدُ»؛ «هان ای مردم! محمد کشته شد.»

این خبر دروغ، دهان به دهان میان ارتش قریش انتشار یافت. سران قریش به قدری خوشحال بودند کهصدای آنها در سرتاسر میدان طنین انداز بود، همگی می گفتند: «أ لا قَد قُتِلَ مُحمدُ، أَ لا قَد قُتِلَ مُحَمّدُ».

انتشار این خبر بی اساس، باعث جرأت دشمن گردید، و لشکر قریش موج آسا به حرکت درآمد. هر کس تلاش می کرد در بریدن اعضای محمدصلی الله علیه و آله شرکت نماید و از این راه افتخاری در جهان شرک به دست آورد.

این خبر به همان اندازه که در تقویت روحیه لشکر دشمن، تأثیر داشت، روحیه مجاهدان اسلام را نیز به شدت تضعیف نمود، به طوری که گروه بی شماری از مسلمانان دست از جنگ کشیدند و به کوه پناه بردند و تنها گروه انگشت شماری در میدان باقی ماند.

آیا می توان فرار عده ای را انکار کرد؟

فرار اصحاب را نمی توان انکار کرد وصحابی بودن آنها، و یا اینکه همین

افراد بعدها در میان مسلمانان نام و نشان و مقام و منصبی پیدا کردند، مانع از آن نخواهد بود که این حقیقت تلخ را بپذیریم.

ابن هشام، بزرگ سیره نویس اسلام چنین می نویسد: انس بن نضر، عموی انس بن مالک می گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت و خبر مرگ پیامبرصلی الله علیه و آله در میدان منتشر گردید، بیشتر مسلمانان به فکر جان خود افتادند و هر کس به گوشه ای پناه برد وی می گوید: دیدم دسته ای از مهاجر و انصار که میان آنها عمربن خطاب، طلحه بن عبیداللَّه بود در گوشه ای نشسته اند و به فکر خود هستند، من با لحن اعتراض آمیزی به آنها گفتم: چرا اینجا نشسته اید؟ در جواب گفتند: پیامبرصلی الله علیه و آله کشته شده، دیگر نبرد فایده ای ندارد. من به آنها گفتم اگر پیامبرصلی الله علیه و آله کشته شده، دیگر زندگی سودی ندارد، برخیزید در آن راهی که او کشته شده شما نیز شهید شوید. «(۱)» و به قول بسیاری از تاریخ نویسان چنین گفت: اگر محمد کشته شده، خدای محمد زنده است. سپس افزود که من دیدم سخنانم در آنها تأثیر ندارد، خودم دست به سلاح برده وصمیمانه مشغول نبرد شدم. ابن هشام می گوید: انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت و نعش او را جز خواهر او کسی دیگر نشناخت.

گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود نقشه می کشیدند که به عبداللَّه ابی متوسل گردند تا از ابوسفیان برای آنها امان بگیرد. «(۲)»

آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده بر می دارد

آیات قرآن، پرده های جهل و تعصب را پاره نموده آشکارا می رساند که گروهی از اصحاب تصور کردند که وعده های پیامبرصلی الله علیه و آله دائر بر نصرت و پیروزی بی اساس بوده است. خداوند درباره این گروه چنین می فرماید:

«گروهی از اصحاب به قدری در فکر جان خود بودند، که درباره خدا گمان های باطل به سان

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۸۳.

۲- .« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۱۰۹.

گمان های دوران جاهلیت می نمودند و می گفتند آیا چاره ای و خلاصی هست؟!». «(۱)» شما می توانید با بررسی آیاتی از سوره آل عمران، «(۲)» حقایق پوشیده ای از این نبرد را به دست بیاورید. این آیات کاملًا عقیده شیعه را درباره اصحاب پیامبرصلی الله علیه و آله به منصه ظهور می رساند. شیعه عقیده دارد که همه اصحاب پیامبرصلی الله علیه و آله، جانباز و دلباخته واقعی آئین توحید نبودند، و در میان آنها افراد سست عقیده و احیاناً منافق وجود داشت، در این حال مؤمن و متقی پاکدل و مخلص نیز زیاد بود.

امروز گروهی از نویسندگان اهل تسنن می خواهند که بر بسیاری از این کارهای ناشایست که نمونه های آن را در این جنگ شنیدید، پرده بکشند و با توجیه های دور از حقیقت، مقام همه اصحاب را حفظ نمایند درصورتی که این توجیه ها نارسا و پرده های تعصب، مانع از دیدن سیمای واقعی حقیقت است.

کدام نویسنده می تواند مفاد آیه زیر را انکار کند کهصریحاً می گوید: «به یاد آورید موقعی را که از کوه بالا می رفتید، و به کسی توجه نمی نمودید، و پیامبرصلی الله علیه و آله شما راصدا می زد که: برگردید، ولی شما به سخن او اعتنا نکرده و به فرار خود ادامه می دادید». «(۳)» این آیه درباره همان افراد و امثال آنهائی است که انس بن نضر با دیده خود دید که در کنجی نشسته اند و به فکر آینده خود بودند. روشن تر از آن، آیه زیر است:

«کسانی که روز روبروشدن دو لشکر، به دشمن پشت کردند، شیطان آنها را بر اثر یک سلسله کارهایی که انجام داده بودند لغزش داد، ولی خداوند از آنها گذشت و خدا آمرزنده و بردبار است». «(۴)»

ص:۲۸۰

۱- .« وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّةِ یَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَیْ ءٍ» سوره آل عمران/ ۱۵۳».

۲- سوره آل عمران/ ۱۲۱- ۱۸۰.

۳- « إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلی أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ فِی أُخْراکُمْ» سوره آل عمران/ ۱۵۳».

۴- .« إِنَّ الَّذِینَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطانُ بِبَعْضِ ما کَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ» سوره آل عمران/ ۱۵۵».

قرآن کسانی را که شنیدن شایعه قتل پیامبرصلی الله علیه و آله را عذر خود قرار داده و دست از نبرد کشیده بودند و به این فکر بودنـد که به وسـیله «عبـداللّه ابی»، در امان ابوسـفیان درآینـد، چنین توبیـخ می نماید: «محمدصـلی الله علیه و آله فقط پیامبری است (از جـانب خداونـد) پیش از او پیـامبرانی آمـده انـد و رفته انـد هرگـاه بمیرد و یـا کشـته شود، آیـا شـما به افکار و عقاید جاهلیت بر می گردید؟ هرکس عقب گرد کند به خدا ضرری نمی زند، خداوند سپاسگزاران را سزای نیک می دهد». «(۱)»

تجربیات تلخ

از بررسـی وقایع احد، تجربیاتی تلخ و شیرین به دست می آید، و قدرت پایداری و ثبات گروهی، و ناپایداری دسته دیگری به خوبی ثابت می گردد. با توجه به رویدادهای تاریخی این نکته به دست می آید که نمی توان تمام مسلمانان را، از این نظر که اصحاب پیامبرند، ملازم و با تقوی و عدالت دانست. زیرا کسانی که تپه تیراندازان را خالی گزاردند و یا در لحظه های حساس از کوه بالا رفتند و ندای پیامبرصلی الله علیه و آله را نادیده گرفتند، از همان اصحاب پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله بودند.

«واقـدی»، تاریـخ نگار بزرگ اسـلام می نویسـد: روزِ «احـد»، هشت نفر با پیامبرصـلی الله علیه و آله تا سـرحدِّ بـذل جان بیعت کردنـد. سـه تـن از مهـاجر (علی علیـه السـلام، طلحه و زبیر) و پنـج نفر از انصـار بودنـد، و جز این هشت نفر، همگی در لحظه خطرناک پا به فرار گذاردند.

ابن ابی الحدید «(۲)» می نویسد: در مجلسی در سال ۶۰۸ در بغداد کتاب مغازی واقدی را، نزد دانشمند بزرگ محمد بن معد علوی می خوانـدم، هنگامی که مطلب به این نقطه رسـید که: محمـد بن مسـلمه که صـریحاً نقل می کنـد؛ «من در روز احـد با چشم های خود دیدم که مسـلمانان از کوه بالا می رفتند و پیامبرصـلی الله علیه و آله آنها را به نام های مخصوصـصدا می زد و می فرمود: «الَیَّ یا فُلانُ الَیّ یَا فُلانُ» و هیچ کس به ندای

ص:۲۸۱

۱- .« وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُـرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِى اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»« سوره آل عمران/ ۱۴۴».

۲- .« شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۵/ ۲۳- ۲۴.

رسول خداصلی الله علیه و آله جواب مثبت نمی داد؛ استاد به من گفت: منظور از فلان و فلان، همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند، و راوی از ترسی که از تصریح به نام آنها داشت، احترامی که می بایست به آنها قائل شود،صریحاً نخواسته اسم آنها را بیاورد.

همچنین نامبرده در شرح خود نقل کرده که عموم راویان اتفاق دارند، که خلیفه سوم از کسانی است که در آن لحظه حساس، در میدان پایدار و ثابت نبوده است.

شما در آینده، درباره یکی از بانوان فداکار اسلام، به نام «نسیبه»، که در میدان احد از پیامبرصلی الله علیه و آله دفاع کرده است؛ جمله ای از پیامبرصلی الله علیه و آله خواهید خواند. در آن جمله نیز به طور کنایه از مقام و شخصیت گروه فراری کاسته شده است. ما هرگز نظر بدی با هیچ یک از یاران پیامبرصلی الله علیه و آله نداریم، منظور حقیقت یابی و واقع گویی است. به همان اندازه که فرار آنها را نکوهش می نماییم، از ثبات و پایداری دسته دیگر که سرگذشت آنها را بعداً خواهید خواند تعریف و تمجید کرده و کردار آنها را ارج می نهیم.

پنج نفر برای کشتن پیامبرصلی الله علیه و آله هم پیمان می شوند

در آن لحظه که ارتش اسلام، پراکنده شده بود، با اینکه حملات از هر طرف متوجه شخص پیامبرصلی الله علیه و آله بود، پنج قهرمان نامی قریش تصمیم گرفتند به هر قیمتی که باشد به زندگی پیامبرصلی الله علیه و آله خاتمه دهند. این افراد عبارت بودند از:

۱- عبداللّه بن شهاب که پیشانی پیامبرصلی الله علیه و آله را مجروح ساخت.

۲- عتبه فرزند ابی وقاص که با پرتاب کردن چهار سنگ، دندان رباعی سمت راست پیامبرصلی الله علیه و آله را شکست.

۳- ابن قمیئه لیثی، زخمی بر چهره رسول خداصلی الله علیه و آله وارد ساخت. این زخم به قدری شدید بود که حلقه های کلاه خود، در گونه های پیامبرصلی الله علیه و آله فرو رفت. «ابوعبیده جراح»، این حلقه ها را با دندان های خود درآورد و چهار دندان او در این بین شکست.

۴- عبداللَّه بن حمید که در حین حمله، به دست قهرمان اسلام «ابودجانه» کشته شد.

۵- ابی بن خلف، وی از کسانی است که به وسیله پیامبرصلی الله علیه و آله از پای درآمد. او موقعی با پیامبرصلی الله علیه و آله روبرو شد که پیامبرصلی الله علیه و آله خود را به شعب رسانیده و چند نفر از اصحاب، پیامبرصلی الله علیه و آله را شناخته و اطراف او گرد آمده بودند. او به سوی پیامبرصلی الله علیه و آله آمد، پیامبرصلی الله علیه و آله نیزه ای از «حارث بن الصمه» گرفت، و آن را در گردن او فرو برد که از اسب به زمین افتاد.

با اینکه زخم «ابی بن خلف» ظاهری و سطحی بود، ولی به قدری ترس و لرز او را فراگرفته بود که هر چه دوستان او را دلداری می دادند آرام نمی گرفت، و می گفت محمد در مکه، در جواب من که به او گفتم: تو را خواهم کشت، گفته است: بلکه من تو را خواهم کشت، و او هرگز دروغ نمی گوید. این زخم و ترس و لرز کار او را ساخت و پس از چندی در اثنای راه جان سپرد. «(۱)» راستی این مطلب کمال پستی و دنائت قریش را نشان می دهد، با این که معترف بودند که پیامبرصلی الله علیه و آله راستگو است، و دروغ به زبان او جاری نمی گردد؛ با این حال، دست عداوت از آستین بیرون آورده و برای ریختن خون او این همه تلاش می نمودند.

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله با استقامتی چون کوه، از خود و حریم اسلام دفاع می نمود با اینکه فاصله چندانی با مرگ نداشت، و می دید لشکر موج آسا متوجه شخص او است، با این حال کوچکترین حرکت و سخنی که مشعر به ترس و اضطراب او باشد از او دیده نشد. فقط موقع پاک کردن پیشانی این جمله را فرمود: جمعیتی که چهره پیامبر خود را با خون او رنگین کردند، در حالی که او آنان را به خداپرستی دعوت می نماید چگونه رستگار می شوند. «(۲)» و این کمال عاطفه و مهربانی او را، حتی به دشمنان نشان می دهد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: پیامبرصلی الله علیه و آله در میدان نبرد، نزدیکترین فرد به

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۸۴ و« مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۴۴.

۲- کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم وهو یدعوهم الی اللَّه؟

دشمن بود، و هر موقع کار جنگ سخت تر می شد، ما را پناه می داد. بنابراین، پاره ای از علل سالم ماندن پیامبرصلی الله علیه و آله، همان دفاع های ارزنده خود او بود که از حریم اسلام و جان خود می کرد. اما علت دیگری نیز در کار بود، که حیات پیامبرصلی الله علیه و آله را ضمانت نمود، و آن جانفشانی دسته کمی از یاران باوفای او بود که با تلاشی گسترده، جان او را حفظ کرده و این مشعل فروزان را از خاموشی محفوظ داشتند.

پیامبرصلی الله علیه و آله روز احد، سخت جنگید. او آنچه تیر در ترک خود داشت، پرتاب نمود و کمانِ تیر او شکست و زه آن برید. «(۱)» مدافعان وجود پیامبرصلی الله علیه و آله، چند نفر بیشتر نبودند، «(۲)» که ثبات همه آنان، از نظر فن تاریخ قطعی نیست. آنچه میان مورخان قطعی و مسلم است همان ثبات و قیام دسته کمی است که اکنون به شرح دفاع آنها می پردازیم:

دفاع موفقیت آمیز با پیروزی مجدد

اگر نام این قسمت از تاریخ اسلام را پیروزی مجدد بگذاریم، سخنی برخلاف حقیقت نگفته ایم. مقصود از این پیروزی این است که مسلمانان برخلاف انتظار دشمنان، توانستند وجود مقدس پیامبرصلی الله علیه و آله را از خطر مرگ حفظ نمایند، و این پیروزی مجددی بود که نصیب ارتش اسلام گردید.

اگر این پیروزی را به همه ارتش اسلام نسبت می دهیم، به منظور احترام از مقام مجاهدان اسلام است، وگرنه بار سنگین این پیروزی بر دوش عده انگشت شماری بود که با به مخاطره افکندن جان خود، وجود پیامبرصلی الله علیه و آله را حفظ نمودند. در حقیقت، بقای دولت اسلام و خاموش نشدن این مشعل فروزان، نتیجه فداکاری این اقلیت فداکار بود.

اینک، اجمالی از فداکاری این مردان از جان گذشته را در این صفحات مطالعه می فرمایید:

ص:۲۸۴

۱- .« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۱۰۷.

۲- « شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۵/ ۲۱.

۱- نخستین فرد ثابت و پایدار، افسر رشیدی است که ۲۶ بهار از عمر او گذشته بود و از سنین طفولیت تا روز وفات پیامبرصلی الله علیه و آله، همراه او بود و لحظه ای از فداکاری و یاری او دست برنداشت.

این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان، امیر مؤمنان علی علیه السلام است؛ که صفحات تاریخ، خدمات و فداکاری های او را در ترویج اسلام و دفاع از حریم و آئین توحید ضبط نموده است.

اساساً این پیروزی مجدد، به سان پیروزی نخستین، به وسیله رشادت ها و ازخودگذشتگی های آن مرد فداکار انجام گرفت. زیرا علت فرار قریش، در آغاز نبرد این بود که پرچمداران آنها یکی پس از دیگری با شمشیر علی علیه السلام کشته شدند و در نتیجه، رعب طاقت فرسایی در دلِ ارتش قریش افتاد که توانِ پایداری را از آنها سلب نمود.

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل و تجزیه نموده اند، حق علی علیه السلام را به گونه ای که شایسته مقام او است و یا لااقل به قسمی که در تواریخ ضبط شده است، ادا نکرده اند، و فداکاری امیرمؤمنان علیه السلام را در ردیف دیگران قرار داده اند. از این نظر لازم می دانیم اجمالی از فداکاری های آن حضرت را در اینجا منعکس سازیم:

۱- «ابن اثیر»، در تاریخ خود «(۱)» می نویسد: وجود پیامبرصلی الله علیه و آله از هر طرف مورد هجوم دسته هائی از ارتش قریش قرار گرفت. هر دسته ای که به آن حضرت حمله می آورد، علی علیه السلام به فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله به آنها حمله می کرد، و با کشتن برخی، موجبات تفرق آنها را فراهم می ساخت. این جریان چند بار در احد تکرار شد. در برابر این فداکاری، امین وحی نازل گردید و فداکاری علی علیه السلام را نزد پیامبرصلی الله علیه و آله ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که این افسر از خود نشان می دهد، رسولخداصلی الله علیه و آله امینِ وحی را تصدیق کرد و گفت: من از علی علیه السلام، و او از من است.

سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن دو جمله زیر بود:

۱- .« تاریخ کامل»، ج ۲/ ۱۰۷.

«لا سَیفَ إلّا ذُو الفَقار و لا فَتی إلّا عَلِیّ»

یعنی شمشیر خدمتگزار، شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام است، و جوانمردی جز علی علیه السلام نیست.

ابن ابی الحدید، جریان را با شرح بیشتری نقل کرده و می گوید: دسته هائی که برای کشتن پیامبرصلی الله علیه و آله هجوم می آوردند، دسته پنجاه نفری بودند و علی علیه السلام در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت. سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده و می گوید: علاوه بر این که این مطلب از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه های کتاب غزوات «محمد ابن اسحاق»، فرود آمدن جبرئیل را دیده ام. حتی روزی از استاد خود «عبدالوهاب سکینه»، ازصحت آن پرسیدم. وی گفت:صحیح است. من به او گفتم: چرا این خبرصحیح را مؤلفانصحاح ششگانه ننوشته اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایاتصحیح داریم که نویسندگانصحاح از درج آن غفلت ورزیده اند. «(1)» ۲- در آن سخنرانی مشروحی که امیرمؤمنان علیه السلام، برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از یاران خود نمود، به فداکاری خود چنین اشاره می فرماید:

«... هنگامی که ارتش قریش، به سوی ما حمله آوردند، انصار و مهاجر راه خانه خود را گرفتند و من با هفتاد زخم از وجود آن حضرت دفاع کردم. سپس آن حضرت قبا را کنار زد و دست روی مواضع زخم که نشانه های آنها باقی بود کشید.» «(۲)» حتی به نقلصدوق در «علل الشرائع»، علی علیه السلام هنگام دفاع از وجود پیامبرصلی الله علیه و آله به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبرصلی الله علیه و آله شمشیر خود را که «ذوالفقار» بود به وی مرحمت نمود که به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه داد.

ابن هشام، در اثر نفیس خود «(۳)» آمار کشته شدگان را ۲۲ نفر نوشته و نام و

۱- .« شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴/ ۲۵۱.

۲- .« خصال»، ج ۱/ ۳۶۸.

۳- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۸۱.

مشخصات آنها را از قبیله و غیره معین نموده است. ۱۲ نفر از این افراد به دست علی علیه السلام کشته و بقیه به دست سایر مسلمانان مقتول گشته اند. سیره نویس مزبور، نام و نشان مقتولان را به طور واضح نگاشته و ما برای اختصار به همین اندازه اکتفای می کنیم.

ما اعتراض می نماییم که نتوانستیم خدمات علی علیه السلام را به گونه ای که در کتاب های فریقین، به خصوص کتاب «بحار» «(۱)» نوشته شده، در این صفحات منعکس کنیم. از مطالعه روایات و اخبار متفرقه ای که در این باره وارد شده است، به دست می آید که هیچ کس مانند آن حضرت در «احد» ثباتِ قدم نداشته است.

۲- ابودجانه: وی پس از امیرمؤمنان علیه السلام دومین افسری است که از حریم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دفاع نمود به گونه ای که خود را سپر پیامبرصلی الله علیه و آله قرار داد، تیرها بر پشت او می نشست و از این طریق وجود پیامبرصلی الله علیه و آله را از این که هدف تیر قرار گیرد حراست می نمود.

مرحوم سپهر، در ناسخ التواریخ، جمله ای درباره ابودجانه دارد که ما مدرک آن را به دست نیاوردیم. وی می نویسد: «(۲)» هنگامی که پیامبرصلی الله علیه و آله و علی علیه السلام در محاصره مشرکان قرار گرفتند، چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به «ابودجانه» افتاد و فرمود:

ابودجانه! من بیعت خود را از تو برداشتم، اما علی از من و من از او هستم. ابودجانه زار زار گریه کرد و گفت:

به کجا روم، به سوی همسرم روم که خواهد مرد. به خانه ام روم که خراب خواهد شد. به سوی ثروت و مال خود بروم که نابود خواهد شد. به سوی اجل گریزم که خواهد رسید.

وقتی چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به قطرات اشکی که از دیدگان «ابودجانه» می ریخت، افتاد، اجازه مبارزه داد، و او و علی علیه السلام، وجود پیامبرصلی الله علیه و آله را از حملات سرسختانه قریش حفظ کردند.

در کتاب های تاریخ، نام افراد دیگری از قبیل: «عاصم بن ثابت»، «سهل

۱- .« بحار»، ج ۲۰/ ۸۴.

۲- .« ناسخ»، ج ۱/ ۳۵۷.

حنیف»، «طلحه بن عبیـداللّه» و ... به چشم می خورد تا جائی که برخی تعداد ثابت قدمان را به ۳۶ نفر رسانیده اند. به هر حال، آنچه از نظر تاریـخ قطعی است، همان پایـداری امیرمؤمنان علیه السـلام و ابودجانه و حمزه و بانویی به نام امّ عامر است و ثبات غیر این چهار نفر، مظنون و برخی از اصل مشکوک است.

۳- حمزه بن عبدالمطلب: حمزه، عموی پیامبر اسلامصـلی الله علیه و آله از شجاعان عرب و از افسران به نام اسلام بود. او کسی بود که اصـرار داشت که ارتش اسـلام در بیرون «مدینه» با قریش به نبرد پردازد. او بود که با قدرت هر چه تمام تر، پیامبرصلی الله علیه و آله را در لحظات حساس در مکه از شـر بت پرسـتان حفظ نمود، و در انجمن بزرگ قریش به جبران توهین و اذیتی که «ابوجهل» درباره پیامبر انجام داده بود، سر او را شکست، و کسی را قدرت مقاومت با او نبود.

وی، همان افسر ارشد و جانبازی بود که در جنگ «بدر»، قهرمان رشید قریش «شیبه» را از پای درآورد، و گروهی را مجروح و عده ای را به دیار نیستی فرستاد، و هدفی جز دفاع از حریم حق و فضیلت و برقراری آزادی در زندگی انسان ها نداشت.

«هنـد»، همسـر ابوسـفیان، دخترِ عتبه کینه حمزه را به دل داشت. او تصـمیم داشت که به هر قیمتی که باشـد، انتقام پدرش را از مسلمانان بگیرد.

«وحشی»، قهرمان حبشی که غلام «جبیر بن مُطعم» بود، و عموی جبیر نیز در جنگ بدر کشته شده بود؛ از طرف هند مأمور بود با به کار بردن حیله و مکر به آرمان دختر عتبه جامه عمل بپوشاند. وی به وحشـی پیشـنهاد کرد که یکی از سه نفر (پیامبرصلی الله علیه و آله، علی علیه السـلام و حمزه) را برای گرفتن انتقـام خون پـدر از پـای درآورد. قهرمان حبشـی در پاسـخ گفت: من هرگز به محمدصلی الله علیه و آله نمی توانم دسترسی پیدا کنم. زیرا یاران او از همه کس به او نزدیکترند. علی علیه السلام نیز در میـدان نبرد فوق العاده بیـدار است؛ ولی خشم و غضب حمزه در جنگ به قدری زیاد است، که در موقع نبرد متوجه اطراف خود نمی شود، شایـد من بتوانم او را از طریق حیله و اغفال از پای درآورم. هنـد به همین اندازه راضـی شد، و قول داد که اگر در این راه موفق شود، او را آزاد کند. گروهی معتقدند که این قرارداد را «جبیر» با غلام خود

«وحشی» بست، زیرا عموی وی در «بدر» کشته شده بود.

غلام «حبشی» می گوید: روز احد در مرحله پیروزی قریش من به دنبال حمزه بودم. او به سان شیری غرّان، به قلب سپاه حمله می برد و به هر کس می رسید او را بی جان می ساخت. من خود را پشت درخت ها و سنگ ها پنهان کردم، به طوری که او مرا نمی دید. او گرماگرم مشغول نبرد بود، که من از کمین درآمدم. چون یک فرد «حبشی» بودم، حربه خود را مانند آنها می انداختم و از این جهت، کمتر خطا می کرد. از اینرو، به فاصله معینی «زوبین» خود را پس از حرکت مخصوصی به سوی او افکندم. حربه بر تهیگاه او نشست و از میان دوپای او درآمد. او خواست به سوی من حمله کند؛ ولی شدت درد او را از مقصد بازداشت و به همان حالت ماند تا روح از بدنش جدا شد.

سپس با کمال احتیاط به سوی وی رفتم، حربه خود را درآورده و به لشکرگاه قریش برگشتم وبه انتظار آزادی نشستم.

پس از جنگ احد من مدت ها در مکه می زیستم، تا آنکه مسلمانان، مکه را فتح کردند. من به سوی طائف فرار کردم، چیزی نگذشت تا آنکه شعاع قدرت اسلام تا آن حدود کشیده شد. شنیده بودم که هرکس، هر اندازه مجرم باشد؛ اگر به آئین توحید بگرود، پیامبرصلی الله علیه و آله از تقصیر او می گذرد. من در حالی که شهادتین را بر زبان جاری می ساختم خود را خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رساندم. دیده پیامبرصلی الله علیه و آله بر من افتاد، فرمود: تو همان وحشی حبشی هستی؟

عرض کردم بلی. فرمود: چگونه حمزه را کشتی؟ من عین همین جریان را نقل کردم. پیامبرصلی الله علیه و آله متأثر شد و فرمود:

«تا زنده ای روی تو را نبینم». زیرا مصیبت جانگداز عمویم به دست تو انجام گرفته است. «(۱)» این همان روح بزرگ نبوت، و سعهصدری است که خداوند به رهبر عالیقدر اسلام مرحمت فرموده است، با این که با ده ها عنوان می توانست قاتلِ عمو را اعدام کند؛ با این حال، او را آزاد نمود.

۱- و یحک غَیّب عَنّی وجهک فلا ارینک.

وحشی می گوید: تا پیامبرصلی الله علیه و آله زنده بود، من خود را از او پنهان می کردم. پس از مرگ پیامبرصلی الله علیه و آله، نبرد مسیلمه کذاب پیش آمد، من در ارتش اسلام شرکت کردم و همان حربه خود را در کشتن مسیلمه به کار بردم و با کمک یک نفر از انصار به قتل او نائل گردیدم. اگر من با این حربه بهترین مردم یعنی حمزه را کشته ام، ولی بدترین مردم نیز از خطر این حربه بی نصیب نبوده است.

شرکت وحشی در نبرد مسیلمه مطلبی است که خود او ادعا می کند، ولی ابن هشام می گوید: وحشی در پایان عمر به سان زاغ سیاهی بود، که پیوسته بر اثر شرابخواری مورد تنفر مسلمانان بود و مرتب حد شراب بر او جاری می گشت، و بر اثر عمل های ناشایست نام او را در دفتر ارتش خط کشیدند، و عمر خطاب می گفت: قاتل حمزه نباید در سرای دیگر رستگار گردد. «(1)» ۴- امّ عامر: جای گفتگو نیست که جهاد ابتدایی، برای زنان در اسلام حرام است. از اینرو، هنگامی که نماینده زنان مدینه، به حضور پیامبر اکرم شرفیاب گردید، و درباره این محرومیت با پیامبرصلی الله علیه و آله سخن گفت، و اعتراض کرد که ما تمام کارهای شوهران را از نظر زندگی تأمین می نماییم و آنان با خاطر آرام در جهاد شرکت می نمایند، ولی ما جامعه زنان از این فیض بزرگ محرومیم.

پیامبرصلی الله علیه و آله به وسیله او، به جامعه زنان مدینه پیام داد و فرمود: اگر روی یک سلسله علل فطری و اجتماعی، از این فیض بزرگ محروم شده اید، ولی شما می توانید با قیام به وظایف شوهرداری فیض جهاد را درک کنید. و این جمله تاریخی را فرمود: «وَ إنَّ حُسنُ التَّبَعُّلِ یعدل ذلک کلّه»: قیام به وظایف شوهرداری به وجه صحیح با جهاد «فی سبیل اللّه» برابری می کند.

ولی گاهی برخی از بانوان تجربه دیده، برای کمک به جنگاوران اسلام، همراه آنان از مدینه بیرون می آمدند، و با سیراب کردن تشنگان، و شستن لباس های سربازان، و پانسمان کردن زخم مجروحان به پیروزی مسلمانان کمک می کردند.

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۹- ۷۲.

امّ عامر که نام وی «نسیبه» است، می گوید: من برای رسانیدن آب به سربازان اسلام در «احد» شرکت کردم، تا آنجا که دیدم نسیم فتح بـه سـوی مسـلمانان وزیـد. امـا چیزی نگـذشت که یـک مرتبه ورق برگشت. مسـلمانان شـکست خـورده پـا به فرار گذاردند. جان پیامبرصلی الله علیه و آله در معرض خطر قرار گرفت، وظیفه خود دیدم تا سرحدِّ مرگ، از پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله دفاع کنم. مشک آب را به زمین گـذاردم و با شمشـیری که به دست آورده بودم، از حملات دشـمن می کاسـتم، و گاهی تیرانـدازی می کردم. در این لحظه، جای زخمی را که در شانه بود، متـذکر می شود و می گویـد: در آن وقت که مردم پشت به دشـمن و فرار می کردنـد، چشم پیامبرصـلی الله علیه و آله به یک نفر افتاد که در حال فرار بود، فرمود: اکنون که فرار می کنی سـپر خود را روی زمین بیانـداز. او سـپر خود را انـداخت، و من آن سـپر را برداشـتم و مورد اسـتفاده قرار دادم. ناگـاه متوجه شدم که مردی به نام «ابن قمیئه»، فریاد می کشد و می گوید: محمد کجا است؟ او پیامبرصـلی الله علیه و آله را شـناخت و با شمشیر برهنه به سوی پیامبرصلی الله علیه و آله حمله آورد. من و مُصعب او را از حرکت به سوی مقصد بازداشتیم. او برای عقب زدنِ من، ضـربتی بر شانه ام زد. با اینکه من چند ضـربه بر او زدم ولی ضربه او در من تأثیر کرد و اثر این ضربه تا یکسال باقی بود. ضربات من بر اثر داشتن دو زره در تن، در او تأثیر ننمود.

ضربه ای که متوجه شانه من شد، بسیار ضربه کاری بود. پیامبرصلی الله علیه و آله متوجه شانه من گردید که خون از آن فوران می کند. فوراً یکی از پسرانم راصدا زد و فرمود: زخم مادرت را ببند. وی زخم مرا بست، و من دو مرتبه مشغول دفاع شدم.

در این بین متوجه شدم که یکی از پسـرانم زخم برداشـته است، در حال، پارچه هائی را که برای بسـتن زخم مجروحان با خود آورده بودم درآورده و زخم پسرم را بستم. در آن حال، برای حفظ وجود پیامبرصلی الله علیه و آله که در آستانه خطر بود، رو به فرزندم کردم و گفتم:

فرزندم برخیز و مشغول کارزار باش. «(۱)»

۱- قم فضارب القوم.

رسول اکرمصلی الله علیه و آله، از شهامت و رشادت این زن فداکار سخت در شگفت بود. وقتی چشمش به ضارب پسر وی افتاد، فوراً او را به «نسیبه» معرفی کرد و گفت: ضارب فرزندت همین مرد است. مادر دل سوخته که همچون پروانه گرد وجود پیامبرصلی الله علیه و آله می گشت، مثل شیر نر به آن مرد حمله برد و شمشیری به ساق او نواخت که او را نقش زمین ساخت. این بار تعجب پیامبرصلی الله علیه و آله از شهامت این زن زیادتر شد و از شدت تعجب خندید؛ به طوری که دندان های عقب او آشکار گردید، فرمود: قصاص فرزند خود را گرفتی. «(۱)» فردای آن روز که حضرت ستون لشکر را به سوی «حمراءالأسد» حرکت داد، «نسیبه» خواست که همراه لشکر حرکت کند، ولی زخم های سنگینی که بر او وارد شده بود، اجازه حرکت به او نداد. لحظه ای که پیامبرصلی الله علیه و آله از «حمراءالأسد» بازگشت، شخصی را به خانه «نسیبه» فرستاد تا از وضع مزاجی او به پیامبرصلی الله علیه و آله گزارش دهد. پیامبرصلی الله علیه و آله از سلامت وضع وی آگاه گردید و خوشحال شد.

این زن در برابر آن همه فداکاری، از پیامبرصلی الله علیه و آله خواست که دعا کند خدا او را در بهشت ملازم حضرتش قرار دهد. پیامبرصلی الله علیه و آله در حق وی دعا کرد و عرض کرد: خدایا این ها را در بهشت رفیق من قرار بده. «(۲)» منظره دفاع این بانو، به قدری برای پیامبرصلی الله علیه و آله مایه خرسندی بود که درباره این بانو چنین فرمود: «لمقام نسیبه بنت کعب الیوم خیر من فلان و فلان»: موقعیت این بانوی فداکار امروز از فلانی و فلانی بالاتر است.

ابن ابی الحدید می نویسد: راوی حدیث، نسبت به پیامبرصلی الله علیه و آله خیانت ورزیده است، زیراصریحاً نام آن دو نفر را که پیامبرصلی الله علیه و آله اسم آنها را برده ذکر نکرده است. «(۳)» ولی من گمان می کنم، لفظ فلان و فلان کنایه از همان شخصیت هائی است

۱- فضحک حتی بدت نواجده، در صورتی که خنده های پیامبر صلی الله علیه و آله از حدود تبسم تجاوز نمی کرد.

۲- رشته خدمات این بانوی فداکار در اینجا قطع نگردید، او بعدها با پسر خود در فتنه مسیلمه کذاب شرکت کرد، و یک دست خود را نیز در آن جنگ از دست داد.

۳- .« شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴/ ۲۶۵- ۲۶۷ و« اسدالغابه»، ج ۵/ ۵۵۵.

که پس از رسول خدا منصب های بزرگ در میان مسلمانان پیدا کردند، و راوی از نظر احترام و ترس از موقعیت، مطلب را در پرده گفته است.

دنباله سرگذشت احد

جانبازی یک اقلیت سبب شد که جان پیامبرصلی الله علیه و آله از خطر قطعی نجات یافت. خوشبختانه، اکثریت دشمن تصور می کردند که پیامبرصلی الله علیه و آله کشته شده، و مشغول تفحص و گردش در میان کشته ها بودند تا بدن او را پیدا کنند، و حمله های اقلیتی که از سلامت پیامبرصلی الله علیه و آله آگاه بودند، به وسیله علی علیه السلام و ابودجانه و چند نفر دیگر (به طور احتمال) جواب داده می شد. در این لحظهصلاح دیده شد که خبر مرگ پیامبرصلی الله علیه و آله تکذیب نشود، و پیامبرصلی الله علیه و آله با همراهان خود به سوی «شعب» حرکت کند.

در اثنای راه، پیامبرصلی الله علیه و آله، در میان گودالی که از طرف «ابوعامر» برای مسلمانان حفر شده بود، افتاد. فوراً علی علیه السلام دست پیامبرصلی الله علیه و آله را گرفت و بالا آورد. نخستین کسی که از مسلمانان، پیامبرصلی الله علیه و آله را شناخت، «کعب مالک» بود. او دید چشمان پیامبرصلی الله علیه و آله از زیرِ کلاه خُود می درخشد. فوراً فریاد کشید: هان! مسلمانان! پیامبر این جاست او زنده است، و خدا او را از گزند دشمنان حفظ نموده است.

چون انتشار زنده بودن پیامبرصلی الله علیه و آله، موجب حملات مجدد می شد، پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد که «کعب» جریان را پنهان بدارد، او نیز سکوت اختیار کرد.

سرانجام پیامبرصلی الله علیه و آله به دهانه «شعب» (دره) رسید. در این لحظه مسلمانانی که در آن اطراف بودند، از اینکه پیامبرصلی الله علیه و آله را زنده یافتند خوشحال شدند، و خود را در پیشگاه پیامبرصلی الله علیه و آله شرمنده و سرافکنده یافتند. ابوعبیده جراح، دو حلقه «مغفر» را که بر چهره پیامبرصلی الله علیه و آله فرورفته بود، درآورد، و امیرمؤمنان علیه السلام سپر خود را پر از آب کرد، و پیامبرصلی الله علیه و آله سر وصورت خود را شست، و این جمله را فرمود: خشم خدا بر ملتی کهصورت پیامبر خود را خون آلود ساختند، شدت یافت. «(۱)»

۱- اشتد غضب اللّٰه علی من ادمی وجه نبیه.

دشمن فرصت طلب

در لحظاتی که مسلمانان با شکست عظیمی روبرو شده بودند، دشمنِ فرصت طلب، وقت را برای نفوذ عقاید خود مغتنم شمرد و شعارهایی را برضد آئین توحید که ساده لوحان را فوراً تحت تأثیر قرار می دهد سرداد.

به گفته یکی از نویسندگان معاصر: «هیچ فرصتی برای نفوذ در عقاید و افکار و نفوس مردم، مساعدتر از فرصت شکست و گرفتاری به بلایا و مصائب بزرگ نیست. در موقع شدت مصیبت، روحیه قوم ستمدیده، آن چنان ضعیف و متزلزل می گردد؛ که عقل آن قوم، قدرت حکومت و تشخیص خود را از دست می دهد. در چنین فرصتی است که تبلیغات سوء به آسانی می تواند در قلوب قوم شکست خورده نافذ و مؤثر واقع شود».

ابوسفیان و عکرمه، در حالی که بت های بزرگ را روی دست گرفته، و غرق سرور و شادی بودند، از این فرصت مناسب استفاده کرده و فریاد می کشیدند: «اعل هُبل، اعل هُبَل»: سرفراز باد هبل، یعنی این پیروزی ما مربوط به بت پرستی است، و اگر خدایی جز او بود، و یکتاپرستی حقیقت داشت، شما پیروز می شدید.

پیامبرصلی الله علیه و آله متوجه شد که رقیب در لحظات حساس، برنامه خطرناکی را اجرا می کند، و سرگرم استفاده از فرصت است. از این نظر، تمام مصائب را فراموش کرد، و فوراً به علی علیه السلام و سایر مسلمانان دستور داد، پاسخ این منادی شرک را چنین بگویند: «اللَّهُ أعلی و اجلّ، اللَّهُ أعلی و أجَل»؛ خدا بزرگ و توانا است و این شکست مربوط به خداپرستی ما نیست، بلکه معلول انحراف از دستور فرمانده می باشد.

ابوسفیان باز دست از تبلیغ افکار مسموم خود نکشید و گفت: «نَحنُ لَنا العُزّی و لا عُزّی لَکُم»؛ «ما بُتِ عُزّی داریم و شما چنین بتی ندارید.» پیامبرصلی الله علیه و آله، فرصت را از دشمن گرفت و دستور داد که مسلمانان جمله ای را که از نظر وزن و سجع مشابه آن است بگویند. یعنی همگی در میان درّه با آهنگ رسا بگویند: «اللَّهُ مَولانا و لا مَولی لَکُم»؛ یعنی اگر شما به یک بت که قطعه سنگ و یا

چوبی بیش نیست، متکی هستید؛ تکیه گاه ما خداوند بزرگ و توانا است.

منادی شرک بار سوم گفت: امروز به عوض روز بدر. مسلمانان به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله گفتند: این دو روز هرگز با هم مساوی نیست، کشتگان ما در بهشتند، و کشتگان شما در دوزخ.

ابوسفیان در برابر این پاسخ های کوبنده، که از حلقومصدها مسلمان درمی آمد، سخت منقلب گردید؛ و با گفتن جمله: «وعده ما و شما سال آینده»، راه خود را در پیش گرفت و میدان را به قصد مکه ترک گفت. «(۱)» اکنون مسلمانان با داشتن صدها زخمی و هفتاد کشته، ناچارند وظیفه الهی (نماز ظهر و عصر) را انجام دهند.

پیامبرصلی الله علیه و آله بر اثر ضعف مفرط نماز را در حال نشسته با جماعت خواند و بعداً به وظیفه دفن و کفن شهدای «احد» پرداخت.

پایان جنگ

آتش جنگ خاموش گردید و طرفین از یکدیگر فاصله گرفتند. مسلمانان بیش از سه برابر قریش کشته داده بودند، و می بایست هر چه زودتر اجساد عزیزان خود را به خاک بسپارند، و مراسم مذهبی را عملی نمایند.

زنان قریش، هنگام پیروزی که عرصه را از انجام هرگونه جنایتی خالی دیده بودند؛ پیش از آنکه مسلمانان به دفن کشتگان برسند، دست به جنایات بزرگی زده بودند. جنایاتی که در تاریخ بشریت کم نظیر است. آنان به پیروزی ظاهری خود قانع نشده، برای گرفتن انتقام بیشتر، اعضای و گوش و بینی مسلمانانی که روی بستر خاک افتاده بودند، بریده و از این طریق لکه ننگین تری بر دامن خود نشانیدند. در میان تمام ملل جهان، کشته دشمن که بی دفاع و بی پناه است، احترام دارد؛ ولی همسر ابوسفیان از اعضای بدن مسلمانان، گردن بند و گوشواره ترتیب داد. شکم افسر فداکار اسلام، حضرت حمزه را پاره کرد و جگر او را درآورد، و آن را به دندان گرفته هر چه خواست بخورد نتوانست.

۱- « بحارالانوار»، ج ۲۰/ ۴۴- ۴۵.

این عمل به قدری ننگین و زشت بود که ابوسفیان گفت: من از این عمل تبرّی می جویم و چنین دستوری نداده بودم ولی خیلی هم ناراحت نیستم.

این کردار زشت، باعث شد که این زن میان مسلمانان به «هند آکله الاکباد»: هند جگرخوار معروف گردد، و در آینده فرزندانِ هند، به فرزندان زن جگرخوار معروف شدند.

مسلمانان در محضر پیامبرصلی الله علیه و آله وارد نبردگاه شده و می خواهند، آن هفتاد کشته را به خاک بسپارند. چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به بدن «حمزه» افتاد. وضع رقت بار «حمزه» فوق العاده او را منقلب ساخت و طوفانی از خشم و غضب، در کانون وجود او پدید آورد، به طوری که فرمود: این خشم و غضبی که اکنون در خود احساس می کنم، در زندگانی من بی سابقه است.

تاریخ نویسان و مفسران، به طور اتفاق می نویسند: مسلمانان عهد کردند (وگاهی خود پیامبرصلی الله علیه و آله را نیز اضافه می کنند) که اگر بر مشرکان دست یابند، همین معامله را با کشته های آنها انجام دهند و آنان به جای یکی، سی نفر از آنها را «مثله» کنند. چیزی از تصمیم آنان نگذشته بود که امین وحی این آیه را آورد:

«اگر تصمیم دارید که آنها را مجازات کنید، در مجازات خود میانه رو باشید و از حد اعتدال بیرون نروید و اگرصبر کنید، برای بردباران بهتر است». «(۱)» اسلام با این آیه که خود یک اصل قضایی مسلم اسلامی است، بار دیگر سیمای روحانی و عاطفی خود را نشان داد؛ و آن اینکه آئین آسمانیِ اسلام، آئین انتقام جویی نیست؛ در سخت ترین لحظات طوفان خشم در کانون وجود انسان حکومت می کند، از دستور عدالت و میانه روی غفلت نکرده و با این طریق، اصول عدالت را در تمام اوقات در نظر گرفته و مستقر ساخته است.

خواهر حمزه، «صفیه» اصرار داشت که نعش برادر را ببیند. ولی فرزند او، «زبیر» از آمدن مادر به دستور رسول خداصلی الله علیه و آله جلوگیری نمود. «صفیه»، به فرزند خود گفت: شنیده ام برادرم را «مثله» کرده اند. به خدا سوگند که اگر بر بالین او

۱- « وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ«» سوره نحل/ ۱۲۶».

بیایم، اظهار ناراحتی نخواهم کرد و این مصیبت را در راه خدا خواهم پذیرفت.

این بانوی تربیت یافته، با کمال وقار به بالین برادر آمد، نماز بر او خواند و در حق او طلب آمرزش نمود و بازگشت.

راستی قدرت ایمان بالاترین نیروهاست. سخت ترین طوفان ها و هیجان ها را مهار می کند، و بر شخص مصیبت زده وقار و سکینه می بخشد.

سپس پیامبرصلی الله علیه و آله، برای شهدای «احد» نماز خواند و آنها را یک یک و یا دوتا دوتا، دفن کرد. دستور داد که «عمرجموح» و «عبداللّه عمرو» را در یک قبر بگذارند، زیرا آنان قبلًا با هم دوست بودند، چه بهتر که در حال مرگ نیز با هم باشند. «(۱)»

آخرین سخنان سعد بن ربیع

«سعد بن ربیع»، از یاران باوفای پیامبرصلی الله علیه و آله بود و دلی لبریز از ایمان و اخلاص داشت. آنگاه که با دوازده زخم نقش زمین شده بود، مردی از کنار وی گذشت و به او گفت: می گویند: محمدصلی الله علیه و آله کشته شده است. سعد به وی گفت: اگر محمدصلی الله علیه و آله کشته شده، ولی خدای محمد زنده است، و ما در راه نشر آئین خدا جهاد می کنیم، و از حریم توحید دفاع می نماییم.

وقتی شعله جنگ خاموش گردید، پیامبرصلی الله علیه و آله به یاد سعد ربیع افتاد، و گفت: چه کسی می تواند، برای من خبری از «سعد» بیاورد؟ «زید بن ثابت» داوطلب شد، که از مرگ و حیات سعد خبرصحیحی برای پیامبرصلی الله علیه و آله بیاورد او سعد را در میان کشتگان یافت، و به او گفت: پیامبرصلی الله علیه و آله مرا مأمور کرده که از حال شما تحقیق کنم، و خبرصحیحی از شما برای او ببرم. سعد گفت: سلام مرا به پیامبر برسان و بگو: چند لحظه بیشتر از زندگی «سعد» باقی نمانده است، و خداوند به تو ای پیامبر خدا، بهترین پاداش که سزاوار یک پیامبر است بدهد.

و نیز افزود که: سلام مرا به انصار و یاران پیامبرصلی الله علیه و آله برسان و بگو: هرگاه به

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۴۹۸؛« بحار»، ج ۲۰/ ۱۳۱.

پیامبرصلی الله علیه و آله آسیبی برسد، و شما زنده باشید، هرگز در پیشگاه خداوند معذور نخواهید بود.

هنوز فرستاده پیامبرصلی الله علیه و آله، از کنار سعد دور نشده بود که روان او به جهان دیگر پرواز نمود. «(۱)» علاقه انسان، به خود و به اصطلاح دانشمندان «حب ذات»، آنچنان اصیل و قدرتمند و ریشه دار است که هیچ گاه انسان خود را فراموش نمی کند. و همه چیز خود را در راه آن فدا می نماید.

ولی قدرت ایمان و عشق به هدف و علاقه به معنویات، از آن مؤثرتر است. زیرا به تصریح متون تاریخ، این افسر باشهامت در سخت ترین لحظه ها که فاصله چندانی با مرگ نداشت؛ خود را فراموش کرده و به یاد وجود نازنین پیامبرصلی الله علیه و آله، که حفظ او را عالی ترین تجلی برای بقای هدف خود می دانست، افتاده بود. تنها پیامی که وسیله «زید ثابت» فرستاد این بود، که یاران او لحظه ای از حفظ و حراست رهبر خود غفلت نکنند.

پیامبرصلی الله علیه و آله به مدینه بازمی گردد

خورشید به سوی مغرب کشیده می شد، و می خواست اشعه زرین خود را به سوی نیم کره دیگر بریزد.

سکوت و خاموشی مطلق سرزمین احد را فراگرفته بود. در چنین لحظاتی مسلمانان مجروح و کشته داده ناچار بودند برای تجدید قوا و پانسمانِ زخمی ها، به خانه های خود بازگردند. فرمان حرکت به سوی مدینه، از فرمانده کل قواصادر گردید. پیامبرصلی الله علیه و آله با آن گروه از انصار و مهاجر که در جنگ شرکت کرده بودند وارد شهر مدینه شدند. مدینه ای که از اکثر خانه های آن ناله مادران داغ دیده و همسران شوهر از دست داده بلند بود.

پیامبرصلی الله علیه و آله به خانه های «بنی عبدالاشهل» رسید. نوحه سرائی زنان آنها، حال پیامبرصلی الله علیه و آله را منقلب ساخت. اشک از چشمان نورانی او سرازیر گردید، و با چشمان

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۹۵.

اشکبار زیر لب این جمله را گفت: متأسفم که کسی برای «حمزه» گریه نمی کند! «(۱)» سعد معاذ و چند نفر دیگر که از مقصد پیامبرصلی الله علیه و آله آگاه شدند، به گروهی از زنان دستور دادند که برای حمزه، این افسر خدمتگزار نوحه سرائی کنند. پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله از جریان مطلع گردید در حق زنان دعا کرد و گفت: من پیوسته از کمک های مادی و معنوی گروه انصار برخوردار بوده ام. سپس فرمود: زنان نوحه گر، به خانه های خود بر گردند.

خاطرات هیجان انگیز یک زن باایمان

تاریخ زنان با ایمان در فصل تاریخ اسلام مایه تعجب و شگفتی است. این که می گویم مایه شگفتی است، از این نظر است که ما اشباه و نظایر آن را در زنان معاصر خود به ندرت می بینیم. «(۲)» بانویی از قبیله «بنی دینار» که شوهر و پدر و برادر خود را از دست داده بود، در میان گروهی از زنان نشسته، اشک می ریخت و زنان دیگر نوحه سرایی می کردند. ناگهان پیامبرصلی الله علیه و آله از کنار این دسته از زنان عبور کرد. این بانوی داغدیده از کسانی که اطراف او بودند، از حال پیامبرصلی الله علیه و آله سراغ گرفت. همگی گفتند بحمداللّه سالم است. وی گفت مایلم از نزدیک پیامبرصلی الله علیه و آله را ببینم. نقطه ای که پیامبرصلی الله علیه و آله ایستاده بود، با محل آنان چندان فاصله ای نداشت، پیامبرصلی الله علیه و آله را به وی نشان دادند. چشم این بانو به چهره پیامبرصلی الله علیه و آله افتاد، بی اختیار تمام مصائب را فراموش کرد، و ازصمیم قلب ندایی درداد، که انقلابی بر پا نمود. عرض کرد: ای رسول خدا! تمام ناگواری ها و مصیبت ها در راه تو آسان است. شما زنده بمانید، هر فاجعه ای بر ما وارد شود، ما آن را کوچک می شماریم و نادیده می گیریم.

۱- . ولکن حمزه لابواکی له-« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۹۹.

۲- در این جنگ تحمیلی از جانب عراق بر ایران اسلامی، نمونه های بارزی از زنان ایثارگر دیده شد، که تاریخ نظائر آنها را فقط در عصر رسالت نشان می دهد، و بار دیگر جهان با مشاهده اثرات شگفت انگیز ایمان، انگشت تعجب به دندان گرفته و در هاله ای از اعجاب قرار گرفت.

آفرین بر این استقامت، آفرین بر این ایمان که به سان لنگر کشتی های اقیانوس پیما، کشتیِ وجود انسان ها را در برابر طوفان های کوبنده، از تزلزل و بی قراری نگه می دارد. «(۱)»

نمونه دیگری از زنان فداکار

درصفحات گذشته به طور اجمال درباره «عمرو بن جموح» سخن گفتیم. با اینکه او لنگ بود، و جهاد بر او واجب نبود، ولی با اصرار فراوان از پیامبرصلی الله علیه و آله اجازه گرفت، و درصفوف مقدم مجاهدان شرکت جست. فرزندش «خلاد» و برادرِ همسرش «عبداللَّه بن عمرو» نیز در این جهاد مقدس شرکت داشتند و هر سه جام شهادت نوشیدند.

همسر وی «هند»، دختر «عمرو بن حزام»، عمه «جابربن عبداللَّه» انصاری به احد آمد و شهیدان و عزیزان خود را از روی خاک برداشت و بر روی شتری انداخت، و رهسپار مدینه گردید.

در مدینه انتشار یافته بود که پیامبرصلی الله علیه و آله درصحنه جنگ کشته شده است. زنان برای یافتن خبرصحیح، از حال پیامبرصلی الله علیه و آله، رهسپار «احد» بودند. او در نیمه راه با همسران پیامبرصلی الله علیه و آله ملاقات کرد. آنان از وی حال رسول خداصلی الله علیه و آله را سؤال نمودند. این زن در حالی که اجساد شوهرش و برادر و فرزند خود را بر شتری بسته و به مدینه می برد، مثل اینکه کوچکترین مصیبت متوجه وی نگردیده؛ با قیافه باز به آنان گفت خبر خوشی دارم و آن اینکه پیامبرصلی الله علیه و آله زنده و سالم است و در برابر این نعمت بزرگ تمام مصائب کوچک و ناچیز است.

خبر دیگر اینکه: خداوند کافران را در حالی که مملو از خشم و غضب بودند برگردانید. «(۲)» سپس از وی پرسیدند که: این جنازه ها از کیست؟ گفت: همگی

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۹۹.

۲- بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۴/ ۲۶۲ این آیه را خواند:« وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنالُوا خَیْراً وَ کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ وَ کانَ اللَّهُ قَوِیّاً عَزِیزاً» سپس می گوید لابد وی مفاد نخستین قسمت آیه را خوانده، نه تمام آیه را، زیرا این آیه در جنگ خندق که پس از احد بود، نازل گردیده است.

مربوط به خود من است. یکی شوهرم، دیگری فرزندم، سومی برادرم، که برای دفن آنها را به مدینه می برم.

بـار دیگر در این صـحنه از تاریـخ اسـلام، یکی از عالی ترین اثر ایمان که همان آسان شـمردن مصائب و هضم تمام شدایـد و آلام در راه هدف مقدس است، تجلی می کند.

مکتب مادی هرگز نتوانسته چنین زنان و مردان فداکار تربیت کند. نکته این است که این افراد برای هدف می جنگند، نه برای زندگی مادی و نیل به مناصب.

دنبـاله این داسـتان شـگفت انگیزتر است و هرگز بـا مقیـاس هـای مـادی و قواعـدی که مـادیگران برای تحلیـل مسائل تاریخی طراحی نموده اند، قابل بیان نیست. فقط مردان الهی و کسانی که به تأثیر عالم بالا اعتقاد جازم دارند، و مسائل اعجاز و کرامت را حل کرده اند، می توانند دنباله داستان را تحلیل نموده و از هر نظرصحیح بدانند.

اینک ذیل داستان:

او مهار شتر را در دست داشت، و به سوی مدینه می کشـید. اما شتر به زحمت راه می رفت. یکی از زنان پیامبرصـلی الله علیه و آله گفت: لابد بار شتر سـنگین است. هند در پاسخ گفت: این شتر بسـیار نیرومند است، و می تواند بار دو شتر را بردارد، بلکه علـت دیگری دارد. و آن اینکـه: هر موقـع روی شـتر را بـه سـوی «احـد» برمی گردانم، این حیـوان به آسـانی راه می رود، ولی هرموقع روی آن را به سمت مدینه می نمایم، به زحمت کشیده می شود، و یا زانو به زمین می زند.

هنـد تصـمیم گرفت که به احـد برگردد و پیامبرصـلی الله علیه و آله را از جریـان آگاه سازد. او با همان شتر و اجساد به «احـد» آمـد وضـع راه رفتن شـتر را به پیامبرصـلی الله علیه و آله گفت. پیامبرصـلی الله علیه و آله فرمود: هنگـامی که شوهرت به سوی میدان می رفت، از خدا چه خواست؟ وی عرض کرد، شوهرم رو به درگاه خدا کرد و گفت خداوندا مرا به خانه ام بازنگردان.

پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: دعای شوهرت مستجاب شده، خداوند نمی خواهد این جنازه به سوی خانه «عمرو» برگردد. بر تو لازم است که هر سه جنازه را در این سرزمین

ص:۳۰۱

«احد» به خاک بسپاری، و بدان که این سه نفر در سرای دیگر پیش هم خواهند بود.

هند در حالی که اشک از گوشه چشمانش می ریخت، از پیامبرصلی الله علیه و آله درخواست کرد که از خداوند بخواهد که او نیز پیش آنها باشد. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله وارد خانه خود گردید. دیدگان دختر عزیز او «فاطمه علیها السلام» به چهره مجروح پدر افتاد، اشک از گوشه چشم های او سرازیر شد. پیامبرصلی الله علیه و آله شمشیر خود را به دختر خود «زهرا علیها السلام» داد تا آن را بشوید.

«اربلی»، مورخ شیعه در قرن هفتم می نویسد: دختر پیامبر آب آورد. تا خون های چهره پدر را شستشو دهد.

امیرمؤمنان علیه السلام آب می ریخت و زهرا علیها السلام خون های اطراف را می شست، ولی چون زخمصورت عمیق بود، خون بند نیامد. ناچار قطعه حصیری را سوزاندند و خاکستر آن را روی زخم ها ریختند، و خون زخم های صورت بند آمد. «(۲)»

دشمن را باید تعقیب کرد

شبی که مسلمانان پس از حادثه «احد» در خانه های خود آرمیدند، بسیار شب حساسی بود. منافقان و یهودیان و پیروان عبداللّه ابی، از این پیش آمد سخت خوشحال بودند. از بیشتر خانه هاصدای ناله و نوحه بازماندگان شهیدان به گوش می رسید. بالاتر از همه بیم آن می رفت که منافقان و یهودیان برضد اسلام و مسلمانان شورش کنند، و دستِ کم با ایجاد اختلاف و دودستگی، وحدت سیاسی و وضع ثابت مرکز اسلام را از بین ببرند.

ضرر اختلافات محلی به مراتب بالاتر از حملات دشمنان خارجی است. روی این حساب ها لازم بود پیامبرصلی الله علیه و آله دشمنان داخلی را بترساند، و به اصطلاح ضرب شستی به آنها نشان بدهد و به آنها بفهماند که نیروی توحید دچار بی نظمی و تزلزل نگردیده و هرگونه فعالیت و زمزمه مخالف، که اساس اسلام را تهدید کند

۱- .« مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۶۵.

۲- .« کشف الغمه»/ ۵۴.

در نخستین مرحله با قدرت هر چه تمامتر کوبیده خواهد شد.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از طرف خداوند مأمور گردید که فردای همان شب دشمن را تعقیب کند. پیامبرصلی الله علیه و آله شخصی را مأمور کرد که در تمام نقاط شهر، اعلام کند: کسانی که دیروز در احد بوده اند، فردا باید برای تعقیب دشمن آماده شوند و کسانی که در احد شرکت نداشته اند، حق ندارند در این جهاد، با ما شرکت ورزند. «(۱)» البته این محدودیت و بازداری گروه شرکت نکرده در این امر مهم روی یک سلسله مصالحی بود که برای مردان سیاسی روشندل مخفی نیست.

اولًا: این محدودیت یک نحو تعرضی بود به کسانی که از شرکت در احد امتناع ورزیده بودند، و در حقیقت سلبصلاحیت از این دسته بود، که شایستگی دفاع و شرکت را ندارند.

ثانیاً: گوشمالی بود نسبت به شرکت کنندگان، زیرا چون بر اثر بی انضباطی آنان، این ضربت متوجه اسلام شده بود؛ باید خود آنها این شکست را جبران و ترمیم کنند تا بار دیگر دست به چنین بی نظمی ها نزنند.

ندای منادی پیامبرصلی الله علیه و آله به گوش جوانی از قبیله «بنی عبدالاشهل» رسید، در حالی که او با برادر خود با بدن مجروح در رختخواب افتاده بود. این ندا، به طوری آنها را تکان داد که با این که تنها یک اسب سواری داشتند، و حرکت کردن از جهاتی توأم با مشکلات بود، با این حال، آنان به یکدیگر گفتند: هرگز سزاوار نیست، پیامبرصلی الله علیه و آله به سوی جهاد برود، و ما از او عقب بمانیم. این دو برادر با این که مرکب خود را با تناوب سوار می شدند، خود را به سربازان اسلام رسانیدند. «(۲)»

حمراءالاسد

«(۳)»

پیامبرصلی الله علیه و آله «ابن امّ مکتوم» را جانشین خود در مدینه قرار داد، و در

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۰۱.

۲- همان.

۳- گروهی رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را تا« حمراءالاسد» برای تعقیب دشمن، غزوه مستقل شمرده، و برخی نیز آن را دنباله غزوه« احد» دانسته اند.

«حمراءالاسد» که هشت مایلی مدینه است موضع گرفت. «معبد خزاعی» که رئیس قبیله «خزاعه» بود، با این که مشرک بود: به پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله تسلیت عرض کرد. تمام افراد قبیله خزاعه همواره از اسلام پشتیبانی می کردند.

«معبد»، به منظور خدمت به پیامبر از «حمراءالاسد»، عازم «روحاء» مرکز ارتش قریش گردید، و با ابوسفیان ملاقات کرد. چنین دریافت که ابوسفیان تصمیم گرفته به سوی مدینه برگردد، و باقیمانده قدرت مسلمانان را از بین ببرد. معبد او را از مراجعت منصرف ساخت، و گفت: هان ای ابوسفیان! محمد اکنون در «حمراءالاسد» است و با قدرت سربازان بیشتر، از مدینه خارج شده، و آنهایی که دیروز در نبرد شرکت نکرده بودند، امروز در رکاب ایشان هستند.

ابوسفیان! من چهره هایی را دیدم که از شدت غیظ و خشم برافروخته شده و من تاکنون در عمرم چنین قیافه هایی را ندیده ام و مسلمانان از بی انضباطی دیروز سخت پشیمانند. او به قدری از قدرت ظاهری و عظمت روحی و روانی مسلمانان سخن گفت، که ابوسفیان را از تصمیم خود منصرف ساخت.

پیامبرصلی الله علیه و آله با یاران خود، سرِشب در «حمراءالاسد» ماند و دستور داد در تمام نقاط بیابان آتش روشن کنند تا دشمن تصور کند که قدرت و نیروهای جنگنده آنها بیش از آن مقدار است که در احد دیده بودند.

صفوان امیه رو به ابوسفیان کرد و گفت: مسلمانان خشمگین و زخم خورده اند؛ تصور می کنم که به همین مقدار اکتفا کنیم، و راه مکه را پیش بگیریم. «(۱)»

شخص باایمان بیش از یکبار فریب نمی خورد

این جمله خلاصه گفتار پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله است که فرمود: «لا يُلدَغُ المُؤمِنُ مِن جُحرٍ مَرّتين». پیامبرصلی الله علیه و آله این سخن را موقعی فرمود که «ابوعره جمحی»، از او درخواست آزادی کرد. وی پیش از این در جنگ بدر اسیر شده بود. در جنگ

۱- « طبقات کبری»، ج ۲/ ۴۹.

بدر پیامبرصلی الله علیه و آله او را آزاد فرمود و با او شرط کرد که با مشرکان برضد اسلام همکاری نکند. او نیز این شرط را پذیرفت، ولی پیمان خود را با شرکت در جنگ احد، نقض کرد. اتفاقاً، موقع بازگشت از «حمراءالاسد»، مسلمانان او را دستگیر کردند. این بار نیز او از محضر پیامبرصلی الله علیه و آله درخواست آزادی کرد. اما پیامبرصلی الله علیه و آله به درخواست او اعتنا نکردو با گفتن جمله فوق که: مومن از یک سوراخ بیش از یکبار گزیده نمی شود، دستور اعدام او راصادر کرد و فاجعه احد که سراسر آموزنده بود پایان پذیرفت. «(۱)» سرانجام نبرد احد با تقدیم هفتاد و یا هفتاد و چهار و به قولی هشتاد و یک شهید، پایان گرفت، در حالی که کشته شدگان قریش از بیست و دو نفر تجاوز نکرد. این پیش آمد ناگوار، به خاطر بی انضباطی نگهبانان بود که مشروح آن را خواندید. بدینوسیله جنگ احد که روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت رخ داد، به ضمیمه حادثه «حمراءالاسد» که آن نیز تا روز جمعه همان هفته ادامه داشت؛ در روز چهاردهم شوال همان سال پایان پذیرفت.

از حوادث سال سوم هجرت، تولد نخستین گوهر تابناک امامت، حضرت «امام مجتبی» حسن بن علی علیهما السلام است. وی در نیمه ماه رمضان سال سوم دیده به جهان گشود.

سلام اللّٰه علیه، یوم ولد. تولد او دارای مراسمی بود که در زندگی پیشوایان بزرگ شیعه بازگو شده است.

ص:۳۰۵

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۰۴- ما در پاورقی ها، مدارک فرازهای مهم را نقل کرده ایم. خوانندگان گرامی برای تفصیل بیشتر، می توانند به مدارک ذیل که مورد نظر و مطالعه نگارنده در تألیف این کتاب بوده است، مراجعه کنند:« طبقات کبری»، ج ۲ / ۳۶ - ۴۹؛« مغازی واقدی»، ج ۱ / ۱۹۹ - ۳۴۰؛« شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۲۱۸ و ج ۱۵ / ۶۰ و« بحارالانوار»، ج ۲۰/ ۱۴- ۱۴۶.

۲۵ فاجعه سپاه تبلیغ

اشاره

«(۱)»

پس از پایان جنگ، آثار سیاسی شکست مسلمانان در نبرد «احد»، کاملًا آشکار بود. مسلمانان، با این که در برابر دشمن پیروز، ایستادگی نشان دادند، و از بازگشت مجدد او جلوگیری به عمل آوردند؛ با این حال پس از حادثه «احد»، تحریکات داخلی و خارجی برای براندازی اسلام رو به فزونی گذارد. منافقان و یهودیان مدینه، و مشرکان خارج از شهر و قبیله های مشرک دوردست، جرأت زیادی پیدا کرده، از تحریک و توطئه چینی و گردآوری سپاه و سلاح برضد اسلام، خودداری نمی کردند.

نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله با اعزام دسته های نظامی، نقشه های توطئه چینان را نقش بر آب می کرد. همچنین با اعزام گروه تبلیغی، به میان قبایل و مراکز جمعیت، قلوب قبایل بی طرف را به سوی معارف اسلام جلب می نمود.

مبلغان ورزیده که حافظ قرآن و احکام و سخنان پیامبرصلی الله علیه و آله بودند، حاضر بودند به قیمت جان خود، عقاید اسلامی را با روشن ترین بیان، و واضح ترین اسلوب به گوش مردم دوردست برسانند.

۱- حادثه ناگوار قتل سپاه تبلیغ، در سی و ششمین ماه هجرت رخ داده است-« مغازی واقدی»، ج ۱/ ۳۵۴ و چون سال نخست، ده ماه حساب شد، طبعاً، این حادثه، مربوط به سال چهارم هجرت خواهد بود.

ولی برخی از قبایل وحشی و پست، با گروه تبلیغی که نیروهای معنوی اسلام بودند، و هدفی جز ترویج خداپرستی و ریشه کن ساختن کفر و بت پرستی نداشتند، از در حیله و تزویر وارد شده؛ آنان را به وضع رقت باری به قتل می رسانیدند. به طوری که عده ای از مبلغان ورزیده اسلام را، که شماره آنها را ابن هشام «(۱)» شش، و ابن سعد «(۲)» ده نفر می نویسد در منطقه ای به نام «رجیع» به شهادت رساندند.

فاجعه بئرمعونه

در ماهصفر سال چهارم، پیش از آنکه خبر شهادت فرزندان اسلام، در سرزمین «رجیع» به پیامبرصلی الله علیه و آله برسد؛ «ابوبراءعامری» وارد مدینه شد. پیامبرصلی الله علیه و آله او را به آئین اسلام دعوت نمود، ولی او نپذیرفت، ولی به حضرتش عرض کرد، اگر سپاه تبلیغ نیرومندی را روانهصفحات «نجد» کنید، امید است ایمان بیاورند، زیرا تمایلات آنها به توحید زیاد است. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود، از حیله و مکر؛ عداوت و دشمنی مردم «نجد» خائفم، «ابوبراء» گفت: ستون اعزامی شما در پناه من هستند و من ضمانت می کنم که آنها را از هرحادثه سوء حفظ نمایم.

چهل نفر از رجال علمی اسلام که حافظ قرآن و احکام بودند، به فرماندهی «منذر» رهسپار منطقه «نجد» گردیدند، و در کنار «بئرمعونه» منزل کردند. پیامبرصلی الله علیه و آله نامه ای که مضمون آن دعوت به آئین اسلام بود، به یکی از سران «نجد»، به نام «عامربن الطفیل» نوشت، و یک نفر از مسلمانان مأمور شد، که نامه پیامبرصلی الله علیه و آله را به «عامر» برساند. او نه تنها نامه پیامبرصلی الله علیه و آله را نخواند، بلکه حامل نامه را نیز به قتل رسانید. آنگاه قبیله خود را بر کشتن رجال علمی اسلام دعوت کرد. افراد قبیله از همکاری خودداری کردند و گفتند: بزرگ قبیله «ابوبراء» به آنان امان داده است. سرانجام از کمک قبیله خود مأیوس شد و از عشایر و قبایل اطراف کمک طلبید. به این ترتیب، منطقه ای که سپاه تبلیغی در آنجا فرود آمده بود، با

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۶۹،« طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۳۹.

۲- .« طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۳۹.

نیروهای «عامر» محاصره شد.

سپاه تبلیغی اسلام، نه تنها مبلّغان ارشد و زبردستی بودند، بلکه مردمی شجاع و رزمنده به شمار می رفتند.

آنان تسلیم را برای خود ننگ دانسته، دست به قبضه شمشیر بردند و پس از جنگی خونین، همه شربت شهادت نوشیدند؛ جز «کعب بن زید» که با بدن مجروح خود را به مدینه رساند، و جریان را اطلاع داد. «(1)» این فاجعه جانسوز و بزرگ، عالم اسلام و مسلمانان را سخت ناراحت ساخت و پیامبرصلی الله علیه و آله مدت ها به یاد شهدای «بئرمعونه» بود.

۱- .« مغازی واقدی»، ج ۱/ ۳۶۴- ۳۶۹.

۲۶ غزوه «بنی النضیر»

اشاره

منافقان و یهودیان مدینه از شکست مسلمانان در احد و کشته شدن رجال علمی سخت خوشحال بودند و به دنبال فرصت بودند، که در مدینه شورشی برپا کنند، و به قبایل خارج از مدینه بفهمانند که کوچک ترین اتحاد و وحدت کلمه در مدینه وجود ندارد، و دشمنان خارجی می توانند حکومت نوجوان اسلام را سرنگون سازند.

پیامبرصلی الله علیه و آله برای اینکه از منویات و طرز تفکر یهودیان «بنی النضیر» آگاه گردد؛ همراه گروهی از افسران خود عازم دژ آنها گردید. اما هدف ظاهری پیامبرصلی الله علیه و آله از تماس با بنی النضیر این بود، که آمده است در پرداخت خونبهای آن دو نفر عرب از قبیله «بنی عامر» که به دست عمروبن امیه کشته شده بودند؛ کمک بگیرد. زیرا قبیله بنی النضیر هم با مسلمانان پیمان داشتند، و هم با قبیله بنی عامر، و قبایل هم پیمان همواره در چنین لحظات یکدیگر را کمک می کردند.

پیامبرصلی الله علیه و آله در برابر درب دژ فرود آمد و مطلب خود را با سران قوم درمیان گذارد. آنان با آغوش باز از پیامبرصلی الله علیه و آله استقبال کردند و قول دادند که در پرداخت دیه کمک کنند. سپس در حالی که پیامبرصلی الله علیه و آله را با کنیه اش (ابوالقاسم) خطاب می کردند، درخواست نمودند که رسول خداصلی الله علیه و آله وارد دژ آنها شود، و روز را در آنجا به سر ببرد. رسول گرامیصلی الله علیه و آله تقاضای آنها را نپذیرفت و در سایه دیوار دژ با افسران خود نشست و

با سران بنی النضیر مشغول گفتگو گردید. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله احساس کرد که این چرب زبانی، با یک سلسله حرکات مرموز توأم است. از طرفی در محوطه ای که پیامبرصلی الله علیه و آله نشسته بود، رفت و آمد زیاد به چشم می خورد؛ سخنان درگوشی که مورث شک و بدبینی است، فراوان بود. در حقیقت، سران بنی النضیر تصمیم گرفته بودند که پیامبرصلی الله علیه و آله را غافلگیر کنند. یک نفر از آنها به نام «عمرو جحاش»، آماده شده بود که بالای بام برود و با افکندن سنگ بزرگی بر سر پیامبرصلی الله علیه و آله، به زندگی او خاتمه بخشد.

خوشبختانه نقشه آنها نقش بر آب شد، توطئه ها و نقشه های شوم آنها از حرکات مرموز و ناموزون آنها فاش گردید، و بنا به نقل «واقدی» فرشته وحی، پیامبرصلی الله علیه و آله را آگاه ساخت. پیامبر از جای خود حرکت کرد و طوری مجلس را ترک گفت که یهودیان تصور کردند دنبال کاری می رود و بر می گردد. ولی پیامبرصلی الله علیه و آله راه مدینه را در پیش گرفت، و همراهانش را نیز از تصمیم خود آگاه نساخت. آنان همچنان در انتظار بازگشت پیامبرصلی الله علیه و آله به سر می بردند، اما هر چه انتظار کشیدند انتظار آنها سودی نبخشید.

جهودان بنی النضیر سخت در تکاپو و تشویش افتادند. از یک طرف فکر می کردند که شاید پیامبرصلی الله علیه و آله از توطئه آنها آگاه شده باشد؛ در اینصورت آنها را سخت گوشمالی خواهد داد. از طرف دیگر با خود می گفتند:

اکنون که پیامبرصلی الله علیه و آله از تیررس ما بیرون رفته انتقام او را از یاران وی بگیریم، ولی بلافاصله می گفتند: در اینصورت کار به جای باریکتری می کشد، و به طور مسلم پیامبرصلی الله علیه و آله از ما انتقام می گیرد.

در این گیرودار همراهان پیامبرصلی الله علیه و آله تصمیم گرفتند که دنبال پیامبرصلی الله علیه و آله بروند و از جای او آگاه شوند. مقدار زیادی از دیوار دژ دور نشده بودند که با مردی روبرو شدند که از مدینه می آمد، و خبر ورود پیامبرصلی الله علیه و آله را به مدینه همراه داشت. آنان فوراً به محضر پیامبرصلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و از توطئه چینی یهود که امین وحی نیز آن را

۱- . مغازی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله وارد جلسه سران« بنی النضیر» گردید-« مغازی»، ج ۱/ ۳۶۴.

گزارش کرد، آگاه گردیدند. «(۱)»

در برابر این جنایت چه باید کرد؟

اکنون وظیفه پیامبرصلی الله علیه و آله با این دسته خیانتکار چیست؟ گروهی که از مزایای حکومت اسلامی برخوردار بودند؛ و سربازان اسلام، اموال و نوامیس آنها را حفظ می کرد، جمعیتی که نشانه های بارز نبوت و رسالت را در سراسر زندگی پیامبرصلی الله علیه و آله می دیدند و دلائل نبوت و گواه های راستگوئی او را در کتاب های خود می خواندند، ولی به جای مهمان نوازی نقشه قتل او را کشیدند و ناجوانمردانه کمر بر ترور او بستند، مقتضای عدالت در این زمینه چیست؛ و برای اینکه این جریان ها بار دیگر تکرار نشود، و ریشه این گونه حوادث سوزانده شود چه باید کرد؟!

راه منطقی همان بود که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله برگزید. به تمام سربازان آماده باش داده شد، سپس «محمد بن مسلمه اوسی» را پیش خود خواند، و دستور داد هر چه زودتر از طرف وی به سران بنی النضیر پیام زیر را برساند.

وی با سران بنی النضیر تماس گرفت و گفت: رهبر عالیقدر اسلام، به وسیله من برای شما پیامی فرستاده که هر چه زودتر این آب و خاک را در ظرف ده روز ترک گویید. زیرا پیمان شکنی کرده اید و از در مکر و حیله وارد شده اید و اگر در این ده روز این مرز و بوم را ترک نکنید خون شما هدر است.

این پیام، افسردگی عجیبی در میان یهود پدید آورد و هر کدام گناه را به گردن دیگری انداخت. یکی از سران آنها پیشنهاد کرد که همگی اسلام آورند؛ ولی لجاجت اکثریت مانع از پذیرفتن چنین پیشنهاد گردید.

بیچارگی عجیبی آنها را فراگرفت، به ناچار رو به محمد بن مسلمه کردند و گفتند: ای محمد تو از قبیله اوس هستی و ما پیش از آمدن پیامبر اسلام با قبیله تو پیمان دفاعی داشتیم، اکنون چرا با ما از در جنگ وارد می شوی؟ وی با کمال رشادت که در خور هر مسلمانی است گفت: آن زمان گذشت، اکنون دل ها دگرگون شده است.

۱- « مغازی واقدی»، ج ۱/ ۳۶۵.

این تصمیم مطابق پیمانی است که مسلمانان در نخستین روزهای ورود پیامبرصلی الله علیه و آله با طوایف یهود مدینه بسته بودند. این پیمان، از طرف قبیله بنی النضیر، توسط حُیَّی بن اخطب امضا شده بود. ما متن پیمان را در گذشته نقل کرده ایم؛ اینک گوشه ای از آن را در اینجا نقل می کنیم:

پیامبرصلی الله علیه و آله با هر یک از سه گروه (بنی النضیر، بنی قین قاع، بنی قریظه) پیمان می بندد که هرگز بر ضرر رسول خدا و یاران وی قدمی برندارند و به وسیله زبان و دست ضرری به او نزنند ... هر گاه یکی از این سه قبیله، برخلاف متن پیمان رفتار کنند، دست پیامبرصلی الله علیه و آله در ریختن خون و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آنها باز خواهد بود. «(۱)»

اشک های تمساحانه

خاورشناسان باز در این نقطه گریه های دروغی و اشک های تمساحانه خود را از سرگرفته و بسان دایه های مهربان تر از مادر، اشک ترحم بر جهودان پیمان شکن و خیانت پیشه «بنی النضیر» ریخته و عمل پیامبرصلی الله علیه و آله را دور از انصاف و عدالت دانسته اند.

این خرده گیری به منظور شناخت حقیقت و فهم مطلب نیست؛ زیرا با مراجعه به متن پیمانی که از نظر خوانندگان گذراندیم، حقیقت روشن می شود و مجازاتی که پیامبرصلی الله علیه و آله در حق آنها قائل گردید به مراتب سبکتر از مجازاتی است که در متن پیمان پیش بینی شده بود.

امروزصدها جنایت و ستم وسیله اربابان همین خاورشناسان، در شرق و غربصورت می گیرد و یک نفر از آنها کوچکترین اعتراضی به آنها نمی کند. اما وقتی پیامبرصلی الله علیه و آله یک مشت توطئه گر را به کمتر از آن چیزی که با آنها قرار گذارده بود مجازات می کند، فوراً داد و ناله یک مشت نویسنده ای که به اغراض گوناگون دست به تحلیل این حوادث می زنند، بلند می شود.

۱- به صفحات ۴۶۲ تا ۴۶۶ کتاب فروغ ابدیت، ج اول، مراجعه شود و متن پیمان در« بحارالانوار»، ج ۱۹/ ۱۱۰- ۱۱۱، نقل شده است.

نقش حزب نفاق

خطر حزب «نفاق»، از خطر «یهود» بالاتر بود. زیرا منافق در سنگر دوستی از پشت خنجر می زند، و ماسک دوستی بر چهره می بندد. سردسته این گروه، عبداللّه ابَی، و مالک بن ابیّ و ... بودند. آنان فوراً پیامی به سران بنی النضیر دادند که ما با دو هزار سرباز شما را یاری می نمائیم و قبائل هم پیمان شما یعنی بنی قریظه و غطفان شما را تنها نمی گذارند. این وعده دروغین بر جرأت یهود افزود، و اگر هم در آغاز کار تصمیم بر تسلیم و ترک دیار داشتند، فکرشان دگرگون شد. درهای دژ را بستند و با سلاح جنگیِ مجهز شده، تصمیم گرفتند که به هر قیمتی باشد از برج های خود دفاع کنند، و باغ و زراعت خود را بلاعوض در اختیار ارتش اسلام نگذارند.

یکی از سران بنی النضیر (سلام بن مشکم) وعده عبداللّه را پوچ شمرد، و گفت:صلاح در این است که کوچ کنیم، ولی حُیّی بن اخطب مردم را به استقامت و پایداری دعوت کرد.

رسول گرامی، از پیام عبداللّه آگاه شد. ابن امّ مکتوم را در مدینه جانشین خود ساخت و تکبیرگویان برای محاصره قلعه «بنی النضیر» حرکت کرد. فاصله بنی قریظه و بنی النضیر را لشکرگاه خود قرار داد، و رابطه آن دو گروه را از هم قطع کرد. و بنا به نقل ابن هشام، «(۱)» شش شبانه روز بنا به نقل برخی دیگر ۱۵ روز قلعه آنها را محاصره کرد، ولی یهودیان بر استقامت و پایداری خود افزودند. پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد، نخل های اطراف قلعه را ببُرند، تا یهودیان دندان طمع را از این سرزمین بکنند.

در این لحظه داد یهودیان از داخل قلعه بلند شد و همگی گفتند: ای ابوالقاسم (کنایه از پیامبر) تو همیشه سربازان خود را از قطع اشجار نهی می کردی؛ این بار چرا دست به چنین کاری می زنید. ولی علت این کار همان بود که قبلًا اشاره شد.

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۹۱.

سرانجام جهودان تن به قضا دادند و گفتند: ما حاضریم جلای وطن کنیم مشروط بر این که اموال منقول خود را از این سرزمین ببریم. پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله موافقت کرد، که آنان آنچه از اموال دارند ببرند، غیر از سلاح که می بایست به مسلمانان تسلیم نمایند.

یهود آزمند در نقل اموال خود حداکثر کوشش را کردند، حتی درهای خانه ها را با چهار چوبه از جایش کنده برای حمل آماده می کردند، و باقیمانده خانه ها را با دست خود ویران می کردند. گروهی از آنها عازم خیبر، و گروه دیگر روانه شام شدند. و دو نفر از آنها اسلام آوردند.

ملت زبون و بیچاره برای جبران شکست با زدن دف و خواندن سرود، مدینه را ترک گفتند و شکست خود را از این طریق جبران کردند و خواستند برسانند که ما از ترک آن دیار چندان ملول و آزرده نیستیم.

مزارع بنی النضیر میان مهاجران تقسیم می شود

غنیمتی که سربازان اسلام بدون جنگ و نبرد به چنگ می آورند، به حکم قرآن «(۱)» متعلق به شخص پیامبرصلی الله علیه و آله است، و او هرگونهصلاح بداند در مصالح اسلامصرف می کند. پیامبرصلی الله علیه و آله مصلحت دید این مزارع و آب ها و باغ ها را میان مهاجران قسمت کند، زیرا دست آنها از ثروت دنیا به علت مهاجرت از مکه کوتاه بود، و در حقیقت سربار انصار و مهمان آنها بودند. این نظر را سعد بن معاذ و سعد بن عباده نیز تصدیق کردند. از این جهت تمام اراضی میان مهاجران تقسیم گردید و از انصار جز «سهل بن حنیف» و «ابودجانه» که بسیار تهی دست بودند کسی بهره ای نبرد، و از این راه گشایشی برای عموم مسلمانان به وجود آمد و شمشیر قیمتی یکی از سران بنی النضیر نیز به سعد معاذ واگذار شد.

این جریان در ماه ربیع سال چهارم اتفاق افتاد و سوره حشر نیز پیرامون این حادثه نازل گردید. ما برای اختصار از تفسیر و ترجمه آیه های این سوره

۱- سوره حشر / ۶.

صرف نظر می کنیم. بیشتر تاریخ نویسان اسلامی عقیده دارند که در این حادثه خونی ریخته نشد، ولی مرحوم مفید «(۱)» می گوید: شب فتح نبرد مختصری که منجر به قتل ده نفر از یهودیان شدصورت گرفت و با کشته شدن آنها مقدمات تسلیم شدن ارتش آماده گردید.

بدر دوم

در پایان جنگ «احد»، ابوسفیان رو به مسلمانان کرد و گفت: سال دیگر همین موقع ما در بیابان «بدر» به هم خواهیم رسید، و انتقام بیشتری خواهیم گرفت.

مسلمانان به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله آمادگی خود را برای دفاع اعلام کردند. یک سال تمام از موعد گذشت، و ابوسفیان که رئیس قبیله «قریش» بود، با مشکلات گوناگونی دست به گریبان شده بود. «نعیم بن مسعود» که با طرفین روابط دوستانه داشت، وارد مکه گردید. ابوسفیان از او خواهش نمود که فوراً به مدینه برگردد، و محمد را از تصمیم خروج از مدینه بازدارد، و نیز افزود که امسال ترک مکه برای ما مقدور نیست، و تظاهرات و مانورهای نظامی محمد، در نقطه «بدر» که بازار عمومی عرب است موجب شکست ما خواهد بود.

«نعیم»، به هر غرض بود به مدینه بازگشت، ولی سخنان او کوچک ترین اثری در روحیه پیامبرصلی الله علیه و آله نگذاشت.

پیامبرصلی الله علیه و آله با هزار و پانصد سرباز و چند رأس اسب و مقداری کالای بازرگانی در آغاز ماه ذی العقدهالحرام سال چهارم هجرت، در سرزمین «بدر» فرود آمد، و هشت روز تمام در آنجا که همگی مصادف با بازار سالیانه عمومی عرب در «بدر» بود اقامت گزید، و مسلمانان کالاهای تجارتی را فروختند و سود هنگفتی نیز بردند. سپس مردمی که از اطراف آمده بودند متفرق گشتند، ولی ارتش اسلام همچنان در انتظار ورود ارتش مکه بود.

گزارش هائی به مکه رسید که حاکی از ورود محمدصلی الله علیه و آله به زمین «بدر» بود. سران حکومت مکه چاره ندیدند جز این که برای حفظ آبرو، سرزمین مکه را به قصد

۱- .« ارشاد»/ ۴۷ و ۴۸.

«بدر» ترک کنند. ابوسفیان با تجهیزات کافی تا «مرالظهران» آمد، ولی قحط و غلا را بهانه قرار داد و از نیمه راه بازگشت.

بازگشت ارتش شرک به قدری زننده بود، که «صفوان» به ابوسفیان اعتراض کرد و گفت:

ما با این عقب نشینی تمام افتخاراتی را که کسب کرده بودیم از دست دادیم؛ و اگر تو در سال گذشته وعده نبرد نداده بودی ما دچار چنین شکست معنوی نمی شدیم. «(۱)» در سوم شعبان سال چهارم هجرت، حسین بن علی علیهما السلام، دومین نواده پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله دیده به جهان گشود. «(۲)» همچنین، فاطمه بنت اسد، مادر علی علیه السلام چشم از جهان فرو بست «(۳)» و در همین سال بود که پیامبرصلی الله علیه و آله به «زید بن ثابت» دستور داد که خط سریانی را از یهودیان بیاموزد. «(۴)»

۱- « مغازی واقدی»، ج ۱/ ۴۸۴- ۳۹۰- این حادثه در چهل و پنجمین ماه هجرت اتفاق افتاده است.

۲- « تاریخ الخمیس»، ج ۱/ ۴۶۷.

۳- همان.

۴- .« امتاع الاسماع»/ ۱۸۷؛« تاریخ الخمیس»، ج ۱/ ۴۶۴.

حوادث سال پنجم هجرت «(۱)»

۲۷ به خاطر کوبیدن سنت های غلط

اشاره

جالب ترین رویدادهای تاریخی در سال پنجم هجرت، جنگ احزاب و سرگذشت بنی قریظه و ازدواج پیامبرصلی الله علیه و آله با زینب دختر جحش است. سرآغاز این حوادث، طبق نوشته نویسندگان اسلامی، ازدواج پیامبرصلی الله علیه و آله با بانوی نامبرده بوده است.

قرآن مجید، داستان مزبور را طی آیه های ۴، ۶، ۳۶ تا ۴۰ از سوره احزاب بیان کرده و دیگر مجالی برای دروغ پردازی خاورشناسان و خیال بافان نگذارده است. ما این حادثه را از طریقصحیح ترین و ارزنده ترین سند تاریخی اسلام (قرآن) مورد بررسی قرار می دهیم؛ آنگاه پیرامون سخنان خاورشناسان سخن می گوییم.

زید بن حارثه کیست؟!

زید جوانی است که در دوران کودکی، غارتگران بیابان گردِ عرب او را از

۱- مؤلف کتاب« تاریخ الخمیس»، تاریخ این حادثه را مربوط به ماه ذی القعده سال پنجم می داند؛ ولی از نظر محاسبات اجتماعی، صحیح به نظر نمی رسد. زیرا پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از بیست و چهارم ماه شوال سال پنجم تا نوزدهم ماه ذی الحجه گرفتار غزوه« احزاب» و« بنی قریظه» بود. در چنین شرایطی تحقق چنین ازدواجی بسیار بعید است؛ و اگر ازدواج با زینب از حوادث سال پنجم باشد، حتماً مربوط به قبل از وقایع پیشین می باشد. از این نظر، ما این حادثه را پیش از حوادث« احزاب» و« بنی قریظه» نگاشتیم.

قافله ای ربوده و در بازار «عکاظ» به عنوان غلام فروخته بودنـد، و حکیم بن حزام او را برای عمه خود «خدیجه» خرید، وی نیز پس از ازدواج، او را به محمدصلی الله علیه و آله بخشیده بود.

روحیات پاک و عواطف عالی، و اخلاق نیک پیامبرصلی الله علیه و آله باعث شد که زید شیفته وی گردد؛ حتی آنگاه که پدر «زیـد» برای پیـدا کردن فرزنـد خود وارد مکه گردیـد، و از ساحت مقـدس «محمدصـلی الله علیه و آله» خواست که او را آزاد سازد، تا او را به سوی مادر و فامیل ببرد، زید حاضـر به مراجعت نشد و محضر پیامبرصلی الله علیه و آله را بر همه (چیز از دیار و وطن و خویشاوندان) ترجیح داد، و رسول خداصلی الله علیه و آله او را در ماندن، و یا مراجعت به وطن مختار ساخت.

این جذبه معنوی، و عواطف قلبی از دو طرف بود. اگر زید ازصـمیم دل شـیفته اخلاق و عواطف پیامبرصلی الله علیه و آله بود؛ پیامبرصـلی الله علیه و آله نیز متقابلًا او را دوست می داشت، تا آنجا که او را به فرزنـدی برگزیـد و مردم به او، به جای زیـد بن حارثه، «زیـد بن محمـد» می گفتند. پیامبرصـلی الله علیه و آله، برای رسـمی شدن این موضوع، روزی دست زید را گرفت و به مردم قریش خطاب کرد و فرمود:

«این فرزنـد من است، و مـا از یکـدیگر ارث می بریم». این علاـقه قلبی هم چنان باقی بود، تا اینکه زیـد در جنگ موته بـدرود زندگی گفت، و پیامبرصلی الله علیه و آله از مرگ او بسان مرگ یک فرزند متأثر گردید. «(۱)»

زید با دختر عمه پیامبرصلی الله علیه و آله ازدواج می کند

یکی از اهداف مقدس پیامبر گرامیصـلی الله علیه و آله این بود که فاصله ها را کمتر سازد، و افراد بشر را تحت لوای انسانیت و پرهیزگاری گرد آورد، و ملاک فضـیلت و شخصیت را فضایل اخلاقی و سجایای انسانی معرفی نماید. بنابراین، می بایست هر چه زودتر، رسوم زشت کهن عرب (دختران اشـراف نبایـد با طبقه تهی دست ازدواج کننـد) را بکوبد، و چه بهتر که این برنامه را از فامیل خود آغاز کند؛ و

۱- .« اسدالغابه»؛« الاستیعاب» و« الاصابه»، به ماده« زید» مراجعه فرمایید.

دخترعمه خود «زینب» را که نوه عبـدالمطلب بود، به ازدواج غلامـ سابق خود و آزاد شـده آن روز درآورد؛ تا مردم بداننـد که این مرزهای موهوم هر چه زودتر باید برچیده شود و مردم آگاه گردند که هرگاه پیامبرصـلی الله علیه و آله به مردم می گوید: «ملاک برتری، تقوی و پرهیزگاری است، و دختر مسلمان همشأن مرد مسلمان است»، خود او اول عامل و مجری قانون است.

برای سرکوب ساختن یـک چنیـن رسـم غلـط، پیامبرصـلی الله علیـه و آله خـود به خـانه زینب رفت و رسـماً او را برای «زیـد» خواسـتگاری کرد. وی و برادرش در آغـاز کـار چنـدان تمایـل نداشـتند، زیرا هنوز افکار دوران جاهلیت، از اعماق قلوب آنها ریشه کن نشـده بود. از طرفی، چون ردّ فرمان پیامبرصـلی الله علیه و آله بر آنها ناگوار بود، سوابق غلام بودن زیـد را بهانه قرار داده و از پذیرفتن درخواست پیامبرصلی الله علیه و آله، شانه خالی کردند.

چیزی نگذشت پیک وحی نازل گردید، و عمل زینب و برادر وی را در این باره تقبیح کرد و چنین فرمود:

«هیـچ مرد و زن مؤمنی، درصورتی که خـدا و پیامبر او درباره آنها تصـمیمی گرفتند، اختیاری از خود ندارند و هر کس خدا و پیامبر او را مخالفت کنـد، آشـکارا گمراه است». «(۱)» پیامبرصـلی الله علیه و آله فوراً آیه را برای آنهـا فرو خوانـد. ایمان پاک زینب و برادرش «عبـداللّه»، نسـبت به ساحت مقـدس پیامبر اسلامصـلی الله علیه و آله و اهـداف عالی وی، باعث شـد که دختر «جحش» رضـایت خود را اعلامـ کنـد. در نـتیجه، اشـراف زاده ای به ازدواجِ غلامـ محمدصـلی الله علیه و آله درآمـد؛ و از این ناحیه بخشی از برنامه های حیات آفرین اسلام اجرا گردید، و روش غلطی عملًا کوبیده شد.

زید از همسر خود جدا می شود

سرانجـام این ازدواج، روی عللی به طلاـق منجر گردیـد. برخی می گوینـد که عامـل جـدایی، روحیـات زینب بـود، که پسـتیِ حسب و نسب شوهر خود را به رخ

ص:۳۲۱

۱- .« وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً»(سوره احزاب/ ۳۶).

وی می کشید، و از عظمت خاندان خود سخن می راند، و از این راه زندگی را بر او تلخ می ساخت.

ولی احتمال دارد، که عامل طلاق خود زید باشد. زیرا بیوگرافی وی گواهی می دهد که او دارای روح انزواطلبی و ناسازگاری بوده است. زیرا کراراً همسر برگزید و همه را (جز آخری که تا روزی که در یکی از جنگ ها کشته شد در حباله عقد او بود) طلاق داده و از آنها جدا شده بود. این طلاق های پیاپی، حاکی از روح ناسازگاری در «زید» است.

گواه دیگر بر این که زید در این حادثه سهیم بوده، همان خطاب تند پیامبرصلی الله علیه و آله است. زیرا وقتی او آگاه شد که پسرخوانده او تصمیم گرفته که همسر خود را طلاق دهد، سخت برآشفت و فرمود: «أَمسِك عَلَيكَ زَوجَكَ واتَّقِ اللَّه»؛ «(1)»

«همسر خود را نگاه دار و از خشم خداوند بپرهیز.»

اگر تقصیر همه جانبه، متوجه همسر او می بود، در چنینصورتی، جدایی زید از همسرش خلاف تقوی و پرهیزکاری به شمار نمی رفت؛ ولی سرانجام، «زید» به تصمیم خود جامه عمل پوشانید و از زینب جدا شد.

ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر

پیش از آنکه علت اساسی این ازدواج را بررسی کنیم، ناچاریم نقش نسب را که عامل حیاتی برای یک اجتماعصحیح است درنظر بگیریم. و به دیگر سخن از تفاوت جوهری «پسر واقعی»، و «پسرخوانده» آگاه شویم.

پسر حقیقی، با پدر ریشه تکوینی دارد، و در حقیقت، پدر مبدأ مادی برای پیدایش فرزند است، و فرزند وارثصفات جسمانی و روحیات پدران و مادران می باشد، و روی این یگانگی و همخونی پدر و فرزند وارث اموال و ثروت یکدیگر می گردند، و احکام مخصوصی در باب ازدواج و طلاق پیدا می کنند.

بنابراین، چنین موضوعی که ریشه تکوینی دارد، با لفظ و زبان، درست

۱- سوره احزاب/ ۳۷.

نمی شود، «(۱)» و پسرخوانده انسان، هرگز پسر واقعی انسان نمی گردد؛ چه رسد که پسرخوانده در یک سلسله از احکام از قبیل ارث و ازدواج و طلاق مانند فرزند واقعی انسان شود. مثلًا هرگاه پسرواقعی از پدر ارث می برد و بالعکس، و یا همسر فرزند واقعی پس از طلاق فرزند بر پدر او حرام می شود، هرگز نمی توان گفت که پسرخوانده در این قسمت ها با فرزند واقعی شریک و یکسان است.

به طور مسلم، یک چنین تشریک علاوه بر این که مبدأصحیح ندارد، یک نوع بازی با عوامل مهم (نسب) در اجتماعصحیح است.

بنابراین، اگر پسرخواندگی به منظور ابراز عاطفه و علاقه است، بسیار مستحسن و به جا است؛ ولی اگر به منظور تشریک در یک سلسله احکام اجتماعی است که همگی از آن فرزند واقعی به شمار می رود، بسیار دور از حساب های علمی است.

جامعه عرب پسرخوانده را مانند پسر واقعی فرض می کردند. پیامبرصلی الله علیه و آله مأمور گردید که این روش غلط دیگر را به وسیله ازدواج با زینب که سابقاً همسر پسرخوانده او (زید) بود، از بین ببرد و این شیوه ناستوده را با عمل، که اثر آن بیش از گفتن جعل و قانون است، از میان عرب بردارد؛ و این ازدواج علتی جز این نداشته است. از آنجا که کمتر کسی جرأت داشت، که این برنامه را در دنیای آن روز، که ازدواج با پسرخوانده قبح مصنوعی غریبی داشت، اجرا کند؛ خداوند پیامبرصلی الله علیه و آله را رسماً برای این کار دعوت فرمود: چنانکه می فرماید:

«هنگامی که زید زینب را طلاق داد، او را به ازدواج تو درآوردیم، تا برای افراد باایمان درباره همسران پسرخوانده خود هنگامی که آنها را طلاق می دهند محدودیتی نباشد». «(۲)» این ازدواج، علاوه بر اینکه یک سنت غلط را کوبید، بزرگترین مظهر برای مساوات و برابری قرار گرفت.

زیرا رهبر عالیقدر اسلام با بانویی ازدواج کرد که

۱- خلاصه آیه های ۴ و ۵ سوره احزاب.
۲- « فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا»« سوره احزاب/ ۳۷- ۳۸».

در گذشته همسر آزاد شده او بود، و در دنیای آن روز چنین ازدواجی، مخالف با شئون اجتماع به شمار می رفت.

این اقدام شجاعانه، موجی از اعتراض و انتقاد را از جانب منافقان و کوتاه فکران پدید آورد. در همه جا به عنوان یک امر مستنکر، می گفتند که: «محمد» با همسر پسرخوانده خود ازدواج کرده است.

خدا برای سرکوبی این افکار، آیه زیر را فرو فرستاد: مَا کَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ وَلَکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّینَ وَکَانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیماً؛ «(۱)»

یعنی محمد پدر یکی از مردان شما نیست، او سمتی جز این که رسول خدا و خاتم پیامبران است ندارد و خداوند از همه چیز آگاه است.

قرآن، تنها به این اکتفا نکرد؛ بلکه پیامبر خود را که در اجرای فرمان خدا، شجاع و بی باک بود؛ با آیه های ۳۸ و ۳۹ سوره احزاب مورد ستایش قرار داد. خلاصه این دو آیه این است که: محمدصلی الله علیه و آله بسان سایر پیامبران است که پیام های خدا را می رساند و در اطاعت فرمان خدا از هیچ کس نمی ترسد. «(۲)»

غزوه خندق

چنانکه گفتیم رسول گرامیصلی الله علیه و آله در سال چهارم هجرت، یهودیان «بنی النضیر» را به سبب پیمان شکنی، آنان را از مدینه اخراج کرد و قسمتی از اموالشان را نیز ضبط نمود. بنی نضیر ناچار شدند یا به سوی «خیبر» کوچ کنند و در آنجا سکنی گزینند و یا به سمت شام بروند. عمل انقلابی پیامبرصلی الله علیه و آله مطابق پیمانی بود که طرفین آن را امضا کرده بودند. همین عامل سبب شد که سران بنی نضیر، دست به توطئه زده و آهنگ مکه کنند و قریش را به نبرد با «محمدصلی الله علیه و آله» تشویق کنند. اینک تشریح این غزوه:

۱- سوره احزاب/ ۴۰.

۲- اینک متن آیه ها:« ما کانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّهَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً. الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً»« سوره احزاب/ ۳۸- ۳۹».

نیروهای عرب مشرک و یهود در این نبرد برضد اسلام بسیج شدند. آنان با تشکیل اتحادیه نظامی نیرومندی، قریب یک ماه مدینه را محاصره کردند، و چون در این غزوه، احزاب و دسته های مختلف شرکت کرده، و مسلمانان برای جلوگیری از پیشروی دشمن، اطراف مدینه را بهصورت خندق درآورده بودند؛ این غزوه را جنگ احزاب و گاهی غزوه «خندق» می نامند.

همانطور که یادآور شدیم: آتش افروزان این جنگ، سران یهود «بنی النضیر» و گروهی از «بنی وائل» بودند.

ضربت محکمی که یهودیان «بنی النضیر» از مسلمانان خوردند، و به طور اجبار مدینه را ترک گفته و گروهی از آنان در خیبر مسکن گزیدند؛ موجب شد که نقشه دقیقی برای براندازی اساس اسلام بریزند و به راستی نقشه عجیبی کشیدند و مسلمانان را با دسته های گوناگونی روبرو ساختند که در طول تاریخ عرب بی سابقه بود.

در این نقشه گروه های بی شمار عرب، از کمک های مالی و اقتصادی یهودیان برخوردار بودند، و همه گونه وسایل برای ارتش مخالف فراهم شده بود.

نقشه از این قرار بود که سران بنی النضیر، مانند «سَلّام بن ابی الحُقَیق» و «حُیَّی بن اخطب» در رأس هیأتی وارد مکه شدند و با سران قریش تماس گرفتند و به آنان چنین گفتند: محمد شما و ما را هدف قرار داده و یهودیان «بنی قین قاع» و «بنی النضیر» را مجبور به ترک وطن نمود.

شما گروه قریش برخیزید و از هم پیمانان خود کمک بگیرید و ما نیز هفتصد تن شمشیرزنِ یهودی (بنی قریظه) در دهانه مدینه داریم و همه آنها به یاری شما می شتابند. یهودیان بنی قریظه، اگر چه بهصورت ظاهر با محمد پیمان دفاعی دارند، ولی ما آنها را وادار می کنیم که پیمان خود را نادیده بگیرند، و با شما همراه باشند. «(۱)» لاف و گزاف آنان، در سران قریش که از نبرد با مسلمانان خسته و سرخورده شده بودند، مؤثر افتاد و نقشه آنها را پسندیدند و اعلام آمادگی کردند

۱- .« مغازی واقدی»، ج ۲/ ۴۴۱.

و وقت حرکت به سوی مدینه تعیین گردید.

آتش افروزان جنگ، با دلی مملو از خوشی از مکه بیرون آمده به سوی «نجد» حرکت کردند، تا با قبیله «غطفان» که دشمنی سرسختی با اسلام داشتند تماس بگیرند. از قبیله غطفان، تیره های: بنی فزاره، بنی مُرّه، بنی اشجع، به درخواست آنها رأی موافق دادند؛ مشروط بر این که پس از پیروزی، محصول یک ساله خیبر به آنها پرداخت شود. اما کار در اینجا پایان نیافت، قریش با هم پیمان خود «بنی سلیم»، و غطفان با هم پیمان خود «بنی اسد» مکاتبه نموده آنها را نیز برای شرکت در این اتحادیه نظامی دعوت کردند. و هم پیمانان، دعوت آنها را پذیرفتند و در روز معین تمام این احزاب، سیل آسا از نقاط عربستان حرکت کرده آهنگ تسخیر و محاصره مدینه نمودند. «(۱)»

دستگاه اطلاعاتی مسلمانان

از آن هنگام که پیامبرصلی الله علیه و آله در «مدینه» سکنی گزید، پیوسته مأموران زبردست را روانه اطراف می کرد تا او را از اوضاع و جنب و جوش های خارج از محوطه اسلام، آگاه سازند. از این جهت، گزارشگران اطلاع دادند، که:

اتحادیه نظامی نیرومندی برضد اسلام تشکیل شده و افراد این اتحادیه در روز معینی حرکت و مدینه را محاصره می نمایند. پیامبرصلی الله علیه و آله فوراً شورای دفاعی تشکیل داد، تا از تجربیات تلخی که از نبرد «احد» داشتند نتیجه بگیرند.

گروهی قلعه داری و نبرد از برج ها و نقاط مرتفع را بر بیرون رفتن ترجیح دادند، ولی این نقشه هرگز کافی نبود؛ زیرا سیل خروشان سپاه عرب و هجوم هزاران سرباز جنگجو، قلعه ها و برج ها را از بین می برد، و مسلمانان را از پای درمی آورد. باید کاری کرد که آنان نتوانند نزدیک مدینه بیایند.

سلمان فارسی که با فنون رزمی ایران آشنایی کامل داشت، گفت: در سرزمین فارس، هرموقع مردم با هجوم دشمن خطرناک روبرو می گردند؛ در

۱- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۴۴۳.

اطراف شهر «خندق» ژرفی می کنند و از این طریق از پیشرفت دشمن جلوگیری به عمل می آورند. از این نظر باید نقاط آسیب پذیر مدینه را که عبور و مرور وسایل نقلی و جنگی به آسانیصورت می گیرد، به وسیله خندق ژرفی در حصار انداخت و دشمن را از پیشروی در این قسمت متوقف ساخت، و با ساختن سنگرها در اطراف خندق به دفاع پرداخت و با پرتاب کردن تیر و سنگ از برج ها و سنگرهای اطراف خندق، عبور از خندق را جلوگیری نمود. «(۱)» پیشنهاد سلمان به اتفاق آراء تصویب گردید و این طرح دفاعی، نقش مؤثری درصیانت و حفاظت اسلام و مسلمانان داشت. قابل توجه اینکه پیامبرصلی الله علیه و آله، خود همراه گروهی موارد آسیب پذیر را بررسی فرمود، و محل حفر خندق را با خط مخصوصی تعیین کرد. قرار شد از «احد» تا «راتج» خندقی کنده شود و برای برقراری نظم، هر چهل ذراع را به ده نفر واگذار فرمود. پیامبرصلی الله علیه و آله، اولین کلنگ را خود به زمین زد، و مشغول کندن زمین شد و علی علیه السلام خاک ها را بیرون می ریخت، ازصورت و پیشانی آن حضرت عرق ریزش می کرد، در حالی که این جمله ها را بر زبان جاری می ساخت:

«لاعَیش إلّا عَیش الآخِرَهَ اللهُمَّ اغفِر الأنصار والمُهاجره

زندگی واقعی زندگی اخروی است، پروردگارا مهاجر و انصار را بیامرز».

پیامبرصلی الله علیه و آله با این کار گوشه ای از برنامه های اسلام را نشان داد، و به جامعه اسلامی تفهیم کرد که فرمانده لشکر، و پیشوای جمعیت باید بسان افراد دیگر شریک غم بوده و پیوسته باری از دوش آنان بردارد. از این جهت، تلاش و کوشش پیامبرصلی الله علیه و آله شور عجیبی در مسلمانان پدید آورد و همه بدون استثنا شروع به کار نمودند.

حتی یهودیان بنی قریظه که با مسلمانان هم پیمان بودند، با دادن ابزار و ادوات کار، به پیشرفت کار کمک می کردند. «(۲)» مسلمانان آن روز از نظر خواربار در مضیقه عجیبی قرار داشتند. با این حال، از طرف خانواده های متمکن به سربازان اسلام کمک می شد. موقعی که حفر

۱- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۲۴.

۲- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۴۴۵.

خندق بر اثر بروز تخته سنگ های عظیمی دچار اشکال می شد، به خود پیامبرصلی الله علیه و آله متوسل می شدند و پیامبر با ضربات محکمی صخره های عظیم را درهم می شکست.

طول خندق، با توجه به تعداد کارگران به دست می آید. زیرا شماره مسلمانان در آن روز، بنا به نقل مشهور ۳۰۰۰ نفر بود «(۱)» و قرار شد که هر ده نفری، متصدی حفر ۴۰ ذراع گردند، در اینصورت طول خندق ۱۲۰۰۰ ذراع، یعنی نزدیک به پنج و نیم کیلومتر خواهد بود، و پهنای آن به قدری بود که سواران چابک و ورزیده نمی توانستند با اسب از آن عبور کنند. بطبع، باید ژرفای آن لااقل پنج متر و پهنای آن نیز پنج متر باشد.

جمله معروفی از پیامبرصلی الله علیه و آله درباره سلمان

هنگام تقسیم افراد، مهاجر و انصار درباره سلمان به تشاجر پرداخته، هر کدام می گفتند که سلمان از ماست و باید همکار ما باشد. پیامبرصلی الله علیه و آله در این لحظه با سخن خود نزاع را خاتمه داد و فرمود: «سلمانُ مِنّا أهل البَیتِ». «(۲)»

پیامبرصلی الله علیه و آله شب و روز در کنار خندق به سر می برد تا کار خندق پایان پذیرد. ولی گروه منافق، به بهانه های مختلف شانه از کار خالی کرده و گاهی بدون اجازه به منازل خود می رفتند. اما مردان باایمان، با عزمی استوار مشغول کار بودند، و در موقع عذر موجه با کسب اجازه از مقام فرماندهی دست از کار کشیده، با برطرف ساختن عذر، دومرتبه به سوی کار باز می گشتند. این جریان، به طور واضح در سوره «نور»، ضمن آیه های ۶۲ و ۶۳ بیان شده است. «(۳)»

ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می کنند

سپاه عرب به سان مور و ملخ، در کنار خندق ژرفی که شش روز پیش از ورود آنان، حفر شده بود، فرود آمدند. آنان، چنین انتظار داشتند که در دامنه کوه احد

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۲۰؛« مغازی»، ج ۲/ ۴۵۳.

۲- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۴۴۶؛« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۲۴.

۳- « مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند و هنگامی که در کار مهمی با او باشند، بی اجازه او جایی نمی روند. کسانی که از تو اجازه می گیرند، به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند. در این صورت، هرگاه برای بعضی کارهای مهم خود از تو اجازه بخواهند، به هریک از آنان که می خواهی و صلاح می بینی اجازه ده، و برایشان از خدا آمرزش بخواه که خداوند آمرزنده و مهربان است. صدا کردن پیامبر را در میان خود، مانند صدا کردن یکدیگر قرار ندهید، خداوند کسانی از شما را که پشت سر دیگران پنهان می شوند، و یکی پس از دیگری فرار می کنند می داند. پس آنان که فرمان او را مخالفت می کنند، باید بترسند از این که فتنه ای دامنشان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد».

با ارتش اسلام روبرو گردند. اما وقتی به بیابان احد رسیدند، اثری از مسلمانان ندیدند. از اینرو به پیشروی خود همچنان ادامه دادند تا لب خندق رسیدند. مشاهده خندقی ژرف در خطوط آسیب پذیر مدینه، باعث حیرت آنها گردید. همگی گفتند: این تاکتیک نظامی را «محمدصلی الله علیه و آله»، از یک فرد ایرانی آموخته و گرنه عرب با این فنون رزمی آشنایی نداشت.

آمار دقیق از قوای طرفین

سپاه عرب از ده هزار نفر تجاوز می کرد، برق شمشیرهای آنان از پشت خندق دیدگان را خیره می ساخت، و بنا به نقل مقریزی در «الامتاع»، تنها قریش با ۴ هزار سرباز و ۳۰۰ رأس اسب و هزار و پانصد شتر در لب خندق اردو زد، و تیره بنی سلیم که از هم پیمانان قریش بودند، با ۷۰۰ تن در «مرالظهران» به آنها پیوستند. تیره بنی فرازه با ۱۰۰۰ تن و تیره های بنی اشجع و بنی مره، هرکدام با ۴۰۰ سرباز، و باقی تیره ها که در حدود سه هزار و پانصد تن بودند و مجموع آنها از ده هزار تجاوز نمی کرد در قسمت دیگری خیمه زدند.

عده مسلمانان از ۳۰۰۰ نفر تجاوز نمی کرد، و دامنه کوه «سلع» که نقطه مرتفعی است اردوگاه آنان بود. این نقطه کاملًا بر خندق و خارج آن تسلط داشت و تمام فعالیت های دشمن و عبور و مرور آنها دیده می شد. گروهی از مسلمانان مأمور حفاظت و کنترل عبور و مرور از روی خندق بودند، و به وسیله سنگرهای طبیعی و غیرطبیعی که در اختیار داشتند، از تجاوز دشمن از روی خندق جلوگیری می کردند.

سپاه شرک نزدیک به یک ماه در پشت خندق توقف کرد، و جز عده معدودی نتوانستند از خندق عبور کنند؛ و کسانی که فکر عبور از خندق را در سر می پروراندند؛ با پرتاب سنگ که به جای گلوله امروز به کار می رفت عقب رانده می شدند و مسلمانان با سربازان متجاوز عرب در این مدت سرگذشت های شیرینی دارند که درصفحات تاریخ منعکس است. «(۱)»

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۳۸.

خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه

غزوه احزاب با فصل زمستان مصادف بود. در آن سال، مدینه با کمبود باران و نوعی قحطی روبرو بود. از طرفی، آذوقه سپاه شرک آنقدر نبود که اجازه توقف بیشتری به آنان بدهد، و هرگز تصور نمی کردند که باید یک ماه در کرانه های خندق معطل شوند؛ بلکه یقین داشتند که با یک حمله، کلیه دلاوران اسلام را از پای درآورده و مسلمانان را از دم تیغ خواهند گذراند.

این مشکل را آتش افروزان جنگ (یهودیان) پس از چند روزی درک کردند. آنان فهمیدند که مرور زمان از قدرت اراده سران سپاه خواهد کاست و مقاومت آن ها را بر اثر استیلای سرما و کمی علوفه و خواربار کاهش خواهد داد. از این رو، به این فکر افتادند که از بنی قریظه که در داخل مدینه بودند استمداد بطلبند، تا آتش جنگ را در داخل روشن کنند و راه مدینه را به سوی سپاه عرب باز نمایند.

حُیَّی بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می گردد

بنی قریظه، تنها تیره یهودی بودند که در مدینه در کنار مسلمانان باصلح و آرامش به سر می بردند و به پیمانی که با محمدصلی الله علیه و آله بسته بودند، کاملًا احترام می گذاشتند.

فرزند «اخطب»، دید که راه پیروزی این است که از داخل مدینه به نفع سپاه عرب کمک بگیرد. او یهودیان بنی قریظه را به پیمان شکنی دعوت نمود، تا آتش جنگ را میان مسلمانان و یهودیان بنی قریظه دامن زند و از سرگرمی مسلمانان به جنگ های داخلی، به پیروزی سپاه عرب کمک کند. روی این نقشه، خود را به درِ «دژ» رسانید، و خویش را معرفی کرد. «کعب» که رئیس بنی قریظه بود دستور داد، در را باز نکنند، ولی او سماجت و اصرار نشان داد، و فریاد زد: ای کعب از آب و نانت می ترسی که در به روی من باز نمی کنی؟ این جمله احساسات کعب را تحریک کرد. از اینرو، فرمان داد که در را باز کنند. درب دژ باز گردیدو آتش افروز جنگ، درکنار همکیش خود «کعب» نشست و به او چنین گفت: من یک جهان عزت و عظمت به سوی تو آورده ام، سران

قریش وصنادید عرب و امرای غطفان با تجهیزات کامل برای از بین بردن دشمن مشترک (محمد)، در کرانه های خندق فرود آمده اند و به من قول داده اند: تا محمد و مسلمانان را قتل عام نکنند، به جایگاه های خود بازنگردند.

کعب در پاسخ او گفت: به خدا سوگند با یک جهان ذلت و خواری آمده اید. سپاه عرب در نظر من بسان ابر بی بارانی است که غرش می کند، ولی قطره ای نمی ریزد. ای فرزند اخطب! ای آتش افروز جنگ! دست از سر ما بردار. ملکات فاضله «محمدصلی الله علیه و آله»، مانع از آن است که ما پیمان خود را با او نادیده بگیریم. ما از او جزصدق وصفا، درستی و پاکی چیز دیگری ندیده ایم؛ چگونه به او خیانت کنیم.

فرزند اخطب، بسان شتربان ماهری که با مالش کوهان، شتر چموش و سرکش را رام می کند؛ آنقدر سخن گفت تا کعب را آماده پیمان شکنی کرد، و به او قول داد، که اگر سپاه عرب بر محمدصلی الله علیه و آله پیروز نشود، خود او سرانجام وارد دژ گردد، و شریک کعب در حضور «حیّی»، رؤسای یهود را دعوت کرد و شورایی تشکیل داد، و از آنها نظرخواهی کرد. آنان همگی گفتند: رأی، رأی شما است هر چه زودتر تصمیم بگیرید ما حاضریم. «(۱)» «زبیرباطا»، پیر سالخورده ای بود، گفت: من در تورات خوانده ام که در آخرالزمان از سرزمین مکه پیامبری طلوع می کند، و به سوی مدینه مهاجرت می نماید. آئین او جهان را فرا می گیرد و هیچ سپاهی در برابر او تاب مقاومت نمی آورد. اگر محمدصلی الله علیه و آله همان پیامبر باشد، این سپاه بر او پیروز نخواهد شد. فرزند اخطب فوراً گفت: آن پیامبر از بنی اسرائیل می باشد و محمدصلی الله علیه و آله از فرزندان اسماعیل است، که از در حیله و سحر وارد شده و این گروه را گرد آورده است. او به قدری در این باره سخن گفت، که آنان را به پیمان شکنی مصمم ساخت. در این هنگام، عهدنامه ای را که میان آنان و محمدصلی الله علیه و آله نوشته شده بود، خواست و آن را در برابر چشم آنها پاره کرد و گفت: کار پایان یافت، آماده جنگ باشید. «(۲)»

۱- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۴۵۵- ۴۵۶.

۲- .« بحار»، ج ۲۰/ ۲۲۳.

پیامبرصلی الله علیه و آله از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می گردد

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله به وسیله مأموران زبردست خود از پیمان شکنی بنی قریظه، در این لحظه حساس آگاه گردید و سخت پریشان و آزرده گشت. فوراً «سعدمعاذ» و «سعدعباده» را که از افسران ارشد اسلام و رئیس قبیله اوس و خزرج بودند، مأمور ساخت، که اطلاعات دقیقی به دست آورند و اگر خیانت آنان حقیقت داشته باشد؛ پیامبرصلی الله علیه و آله را با رمز «عضل وقاره» «(۱)» آگاه سازند، و اگر آنان در پیمان خود استوار باشند به طور آشکار مطلب را تکذیب کنند.

آنان با دو افسر دیگر به نزدیکی دژ «بنی قریظه» آمدند، و در اولین برخورد با کعب، جز فحش و ناسزا نسبت به پیامبرصلی الله علیه و آله و سعد چیز دیگری نشنیدند. سعد به الهام غیبی گفت: به خدا سوگند سپاه عرب از این سرزمین می رود؛ و پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله این دژ را محاصره می کند و گردن تو را می زند، و قبیله تو را به روز بدی می نشاند. سپس بلافاصله برگشتند و به رسول خداصلی الله علیه و آله گفتند: «عضل وقاره».

پیامبرصلی الله علیه و آله باصدای بلند گفت: «اللّه أكبَرُ أبشِروا يا مَعشَرَ المُسلمينَ بِالفَتحِ»؛ «خدا بزرگ است، ای گروه مسلمانان بشارت بر شما باد که پیروزی نزدیک است.» این جمله که کمال شهامت و سیاست قائد اعظم اسلام را می رساند، برای این بود که مبادا روحیه مسلمانان با شنیدن پیمان شکنی بنی قریظه ضعیف گردد. «(۲)»

تجاوزات ابتدائی بنی قریظه

نقشه ابتدایی بنی قریظه این بود که در آغاز کار شهر مدینه را غارت کنند، و زنان و کودکان مسلمان را که به خانه ها پناهنده شده اند مرعوب سازند، و این نقشه را در مدینه به تدریج عملی کردند.

مثلًا دلاوران بنی قریظه مرموزانه در شهر به تردد پرداختند. «صفیه» دختر عبدالمطلب، دراین باره چنین می گوید: من در خانه «حسّان بن ثابت» بودم و حسان نیز با زن خود در آنجا بسر می برد. ناگهان یک مرد یهودی را دیدم، که به

۱- نام دو قبیله ای است که سپاه تبلیغی اسلام را به سرزمین خود دعوت نمود، و سپس آنان را کشتند.

۲- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۴۵۸- ۴۵۹.

گونه ای مرموز در اطراف حصار مشغول گشت است. به حسان گفتم: این مرد سوءنیت دارد، برخیز او را از اینجا دور کن. حسان گفت: ای دختر عبدالمطلب! من شهامت کشتن او را ندارم و می ترسم که از این حصار بیرون روم و آسیب ببینم. من به ناچار برخاستم و کمرم را بستم و قطعه آهنی برداشتم، و با یک ضربت آن مرد یهودی را از پای درآوردم.

مأمور اطلاعاتی مسلمانان به پیامبرصلی الله علیه و آله گزارش داد، که بنی قریظه از قریش و غطفان دو هزار سرباز خواسته اند تا از داخل دژ وارد مدینه شوند، و مدینه را غارت کنند. این خبر موقعی رسید که مسلمانان سرگرم حفاظت از کرانه های خندق بودند که مبادا دشمن از آن عبور کند. پیامبرصلی الله علیه و آله فوراً، دو افسر، به نام زیدبن حارثه و مسلمه ابن اسلم را با پانصد سرباز مأمور کرد که در میان شهر به گردش بپردازند، و تکبیرگویان از تجاوزات «بنی قریظه» جلوگیری کنند؛ تا زنان و کودکان با شنیدنصدای تکبیر آرام بگیرند. «(۱)»

تقابل ایمان و کفر

مشرکان و یهودیان تا پیش از جنگ احزاب، نبردهای مختلفی برضد اسلام به راه انداخته بودند، ولی طرف جنگ در این نبردها، جمعیت خاصی بود و هرگز جنبه عمومی که تمام شبه جزیره را برضد اسلام بشوراند، نداشت. از آنجا که دشمنان با آن همه کوشش ها موفق به برانداختن حکومت جوان اسلام نشده بودند، این بار با تشکیل سپاه مختلط که قبایل مختلفی در آن شرکت داشتند، خواستند کار اسلام را یکسره سازند و به اصطلاح آخرین تیری که در ترکش داشتند، به سوی مسلمانان پرتاب نمایند. از اینرو، با بکارگیری نیروهای نظامی و اقتصادی سپاه عظیمی را به راه انداختند، که اگر تدبیر لازم از ناحیه مسلمانان برای دفاع از مدینه، اتخاذ نشده بود، دشمن به پیروزی می رسید.

از این جهت، دشمنانِ اسلام قهرمان بزرگ عرب یعنی «عمروبن عبدود» را

۱- .« سیره حلبی»، ج ۲/ ۳۳۵.

همراه خود آورده، تا به نیروی بازوی او پیروزی خود را سرعت بخشند.

بنابراین، در روزهای احزاب بلکه در لحظه تقابل دو قهرمان شرک و اسلام، کفر و اسلام با هم روبرو شده و این مبارزهصحنه ای بود از تقابل کفر و ایمان.

یکی از علل عدم موفقیت سپاه عرب، همان خندق ژرفی بود که در پیش پای آنان کنده شده بود. سپاه دشمن شب و روز تلاش می کرد که از خندق عبور کند، ولی با حملات سرسختانه نگهبانان و تدابیر شخص پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله روبرو می گردیدند.

زمستان سوزان آن سال و کمی خواربار و علوفه، سپاه عرب و زندگی دام های آنها را تهدید می کرد. حیّی بن اخطب (آتش افروز جنگ) بیست بار شتر خرما از یهودیان بنی قریظه کمک گرفت، ولی به وسیله مأمورین اسلام توقیف و سپس میان ارتش اسلام تقسیم شد. «(۱)» روزی ابوسفیان به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نامه ای به مضمون زیر نوشت: من با سپاه گران برای برانداختن آئین تو آمده ام، ولی چه کنم گویا مقابله با ما را مکروه شمردی، و میان ما و خود خندق ژرفی قرار دادی؛ نمی دانم این تاکتیک نظامی را از چه کسی آموخته ای ولی این را می گویم تا نبرد خونینی مانند «احد» برپا نکنم، برنخواهم گشت.

پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله در پاسخ او چنین نوشت: از محمد رسول خدا به ابوسفیان فرزند حرب ... مدتی است که به خود بالیده و تصور کرده ای که می توانی چراغ فروزان اسلام را خاموش سازی؛ ولی این را بدان! تو زبون تر از آنی که به این کار موفق گردی، به همین زودی شکست خورده بر می گردی و من در آینده بت های بزرگ قریش را در برابر تو خواهم شکست. «(۲)» پاسخ نامه که حاکی از اراده و تصمیم قطعی نویسنده آن بود، بسان تیری بود که بر قلب رئیس سپاه شرک نشست. از آنجا که قریش، به راستگویی محمد ایمان داشتند، فوق العاده روحیه خود را باختند ولی باز از تلاش دست

۱- .« سیره حلبی»، ج ۲/ ۳۴۵.

۲- .« الامتاع»/ ۲۴۰.

برنداشتند. شبی «خالد بن ولید»، تصمیم گرفت با گردان مخصوصی از خندق بگذرد، اما با مراقبت دویست تن از سربازان اسلام به فرماندهی «اسید حضیر» عقب نشینی کرد.

رسول خداصلی الله علیه و آله هیچگاه از تقویت روحیه سربازان اسلام غافل نبود. وی با خطابه های آتشین و سخنان گرم و جالب خود، آنان را برای دفاع از حریم آزادی عقیده آماده می ساخت. روزی در یک اجتماع باشکوهی رو به سربازان و افسران نمود و پس از نیایش کوتاهی به درگاه خداوند، چنین گفت: هان! ای سربازان اسلام! در برابر دشمن استقامت ورزید و بدانید که بهشت زیر سایه شمشیرهایی است که در راه حق و عدالت و آزادی کشیده شود. «(۱)»

قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می کنند

پنج قهرمان به نام های: عمروبن عبدود؛ عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن وهب؛ نوفل بن عبداللّٰه و ضراربن الخطاب، لباس جنگ پوشیدند و با غرور مخصوصی در برابر سپاه «بنی کنانه» ایستاده گفتند: آماده نبرد باشید؛ امروز خواهید فهمید که قهرمانان واقعی سپاه عرب کیست. سپس اسبان خود را تاخته، و از نقطه ای که پهنای آن تنگتر بود با اسبان خود پریدند. این پنج قهرمان، از تیررس سربازان مراقب، بیرون رفتند؛ ولی فوراً نقطه عبور محاصره گردیده و از تجاوز دیگران جلوگیری به عمل آمد.

نقطه توقف این پنج قهرمان که برای جنگ های تن به تن آماده بودند، میان خندق و کوه سلع (مرکز سپاه اسلام) بود. قهرمانان عرب با کبر و غرور مخصوصی با اسب های خود بازی می کردند و به طور اشاره و تلویح مبارز می طلبیدند. «(۲)» ولی از میان این پنج نفر، قهرمانی که از نظر جرأت و شجاعت و کاردانی شهرت زیادی داشت، جلوتر آمد و رسماً مبارز طلبید. او لحظه به لحظه صدای

۱- أیُّهاالنّاسُ أذا لَقِیتُمُ العَدُوَّ فَاصبِروا واعلَموا انَّ الجَنّهَ تَحتَ ظِلالِ السُّیوفِ-« سیره حلبی»، ج ۲/ ۳۴۹.

۲- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۳۹؛« طبقات کبری»، ج ۲/ ۶۸.

خود را بلندتر کرده و نعره های مستانه او که فریاد می کشید و می گفت: «هَل مِن مُبارِز» در سرتاسر میدان طنین افکنده و لرزه بر اندام سپاه اسلام انداخته بود. سکوت مسلمانان، جسارت او را بیشتر کرده، می گفت:

مدعیان بهشت کجایند؟ مگر شما ملت اسلام نمی گویید که کشتگان شما در بهشت، و مقتولان ما در دوزخند؟ آیا یک نفر از شما حاضر نیست، که مرا به دوزخ بفرستد، و یا من او را روانه بهشت سازم؟ وی این مطلب را در ضمن رجزی که می خواند بیان می کرد و چنین می گفت:

من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم وصدای من گرفت. «(۱)» در لشکرگاه اسلام، در برابر نعره های «عمرو» سکوت مطلق حکم فرما بود. پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله می فرمود که یک نفر برخیزد، شرّ این مرد را از سر مسلمانان قطع کند. اما هیچکس، جز علی بن ابی طالب علیه السلام آماده مبارزه نبود. «(۲)» ناچار باید این مشکل به وسیله علی علیه السلام گشوده گردد. پیامبرصلی الله علیه و آله شمشیر خود را به علی علیه السلام داد، عمامه مخصوصی بر سر او بست و در حق او چنین دعا کرد: خداوندا علی را از هر بدی حفظ بنما، پروردگارا در روز «بدر»، عبیده بن الحارث، و در جنگ احد، شیر خدا حمزه از من گرفته شد؛ پروردگارا علی را از گزند دشمن حفظ بنما. سپس این آیه را خواند: ... رَبِّ لَاتَذَرْنِی فَرْداً وَأَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِینَ؛ «(۳)» «بار الها مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثی.» «(۴)»

علی علیه السلام برای جبران تأخیر، با سرعت هر چه زیادتر به راه افتاد. در این لحظه، پیامبرصلی الله علیه و آله جمله تاریخی خود را گفت: «بَرَزَ الإیمانُ کُلُّهُ إلَی الشِّرک کُلِّهِ»؛ «ایمان و کفر به تمامی روبروی یکدیگر قرار گرفت.»

علی علیه السلام رجزی بر وزن و قافیه رجز حریف انشاء کرد و گفت:

۱- ولقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز

۲- واقدی می نویسد: هنگامی که« عمرو» مبارز می طلبید، سکوت بر همه مسلمانان حکمفرما بود و کَأَنَّ علی رُؤسِهِم الطَّیر-« مغازی»، ج ۲/ ۴۷۰.

۳- سوره انبیا/ ۸۹.

۴- « کنزالفوائد»/ ۱۳۷.

عجله مکن! پاسخگوی نیرومندی به میدان تو آمد. «(۱)» سراسر بدن علی علیه السلام زیر سلاح های آهن قرار گرفته، و چشمان او از میان «مغفر» می درخشید. عمرو خواست حریف خود را بشناسد. به علی علیه السلام گفت: تو کیستی؟

علی علیه السلام که بهصراحت لهجه معروف بود، گفت: علی فرزند ابوطالب. عمرو گفت: من خون تو را نمی ریزم، زیرا پدر تو از دوستان دیرینه من بود، من در فکر پسرعمت هستم که تو را به چه اطمینان به میدان فرستاده، من می توانم تو را با نوک نیزه ام بردارم و میان زمین و آسمان نگاهدارم، در حالی که نه مرده باشی و نه زنده.

ابن ابی الحدید می گوید: استاد تاریخ من (ابوالخیر) هر موقع این بخش از تاریخ را شرح می داد، چنین می گفت: عمرو در حقیقت از نبرد با علی علیه السلام می ترسید، زیرا او در جنگ بدر و احد حاضر بود و دلاوری های علی علیه السلام را دیده بود. از این نظر، می خواست علی علیه السلام را از نبرد با خود منصرف سازد.

علی علیه السلام فرمود: تو غصه مرگ مرا مخور، من در هر دو حالت (کشته شوم یا بکشم) سعادتمند بوده و جایگاه من بهشت است؛ ولی در همه احوال دوزخ انتظار تو را می کشد. عمرو لبخندی زد و گفت: علی! این تقسیم عادلانه نیست، بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد.

در این هنگام، علی علیه السلام او را به یاد پیمانی انداخت که روزی دست در استار کعبه کرده و با خدا معاهده بسته بود که هر قهرمانی در میدان نبرد سه پیشنهاد کند، یکی از آنها را بپذیرد. روی این جهت، علی علیه السلام پیشنهاد کرد که نخست اسلام آورد، او گفت: علی! از این بگذر که ممکن نیست. فرمود: دست از نبرد بردار و محمدصلی الله علیه و آله را به حال خود واگذار، و از معرکه جنگ بیرون رو. گفت: پذیرفتن این مطلب برای من وسیله سرافکندگی است، فردا شعرای عرب، زبان به هجو و بدگویی من می گشایند؛ و تصور می کنند که من از ترس به چنین کاری دست زدم.

علی علیه السلام فرمود: اکنون حریف تو پیاده است، تو نیز از اسب پیاده شو تا با هم نبرد کنیم. وی گفت: علی! این یک پیشنهاد ناچیزی است که هرگز تصور

۱- لاتعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز.

نمی کردم عربی از من چنین درخواستی بنماید. «(۱)»

نبرد دو قهرمان آغاز می گردد

نبرد میان دو قهرمان به شدت آغاز گردید و گرد و غبار اطراف دو قهرمان را فراگرفت و تماشاگران از وضع آنان بی خبر بودند. تنهاصدای ضربات شمشیر که بر روی آلات دفاعی از سپر و غیره می خورد، به گوش آنها می رسید. پس از زد و خوردهایی «عمرو» شمشیر خود را متوجه سرِ علی علیه السلام کرد؛ علی علیه السلام ضربت او را با سپر مخصوص دفع کرد، با این حال، شکافی در سر وی پدید آورد، اما او از فرصت استفاده کرد و ضربتی برنده بر پای حریف وارد ساخته و هر دو یا یک پای او را برید و عمرو نقش بر زمین گشت.

صدای تکبیر از میان گرد و غبار که نشانه پیروزی علی علیه السلام بود بلند شد. منظره به خاک غلطیدن «عمرو»، آن چنان رعبی در دل سایر قهرمانان که در پشت عمرو ایستاده بودند افکند، که بی اختیار عنان اسب ها را متوجه خندق کرده و همگی به لشکرگاه خود بازگشتند. جز «نوفل» که اسب وی در وسط خندق سقوط کرد و خود او سخت به زمین خورد، مأموران خندق او را سنگباران نمودند اما وی باصدای بلند گفت: این طرز کشتن، دور از جوانمردی است. یک نفر فرود آید با هم نبرد کنیم. علی علیه السلام وارد خندق گردید و او را کشت.

وحشت و بهت سراسر لشکر شرک را فراگرفته و بیش از همه ابوسفیان مبهوت شده بود. او تصور می کرد که مسلمانان بدن «نوفل» را برای گرفتن انتقام حمزه، مثله خواهند نمود. کسی را فرستاد که جسد او را به ده هزار دینار بخرد. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: نعش را بدهید و پول مرده در اسلام حرام است.

ارزش این ضربت

به حسب ظاهر علی علیه السلام قهرمانی را کشته بود ولی در حقیقت، افرادی را که از

۱- « بحارالانوار»، ج ۲۰/ ۲۲۷.

شنیـدن نعره هـای دلخراش عمرو رعشه بر انـدام آنهـا افتـاده بود، زنـده کرد و یک ارتش ده هزار نفری را که برای پایان دادن حکومت جوان اسـلام کمر بسـته بودنـد؛ مرعوب و وحشت زده سـاخت. هرگاه پیروزی از آن «عمرو» بود؛ در آن لحظه معلوم می شد، که ارزش این فداکاری چقدر بوده است.

وقتی علی علیه السـلام شـرفیاب محضـر پیامبرصـلی الله علیه و آله شد، او ارزش ضـربت علی علیه السلام را چنین برآورد کرد: ارزش این فـداکاری بالاتر از تمام اعمال امت من است، زیرا در سایه شـکست بزرگترین قهرمان کفر، عموم مسـلمانان عزیز، و ملت شرک خوار و ذلیل گردید. «(۱)»

جوانمردی

با اینکه زره عمرو زره گرانبهائی بود، ولی علی علیه السلام روی جوانمردی دست به آن نزد. حتی خلیفه دوم، علی علیه السلام را سـرزنش کرد که چرا زره او را از بـدنش درنیاورد. خواهر «عمرو» از جریان آگاه گردید، و گفت: هرگز تأسف نمی خورم که برادرم کشـته شد، زیرا به دست یک فرد کریم کشته شده، و در غیر اینصورت تا جان داشتم اشک می ریختم. «(۲)» اکنون باید دید سرانجام ارتش کفر پس از کشته شدن قهرمان عرب به کجا کشید؟

سپاه عرب متفرق می شود

انگیزه سپاه عرب و یهود برای جنگ با اسلام، انگیزه واحدی نبود. یهود از گسترش روزافزون حکومت جوان اسلام بیم داشت و محرک قریش، عـداوت هـای دیرینه آنـان بـا اسـلام و مسـلمانان بود. قبیله هـای «غطفـان» و «فزاره» و تیره های دیگر به طمع محصولات خیبر که یهودیان آنجا به آنها وعده داده بودند؛ در این نبرد شـرکت کرده بودند. بنابراین، محرک دسته های اخیر، یک امر مادی بود، و

۱- « بحار»، ج ۲۰/ ۲۱۶ و« مستدرک حاکم»، ج ۳۰/ ۳۲.

۲- « مستدرک حاکم»، ج ۳۰/ ۳۳.

اگر این هدف از طریق مسلمانان تأمین می گردید، آنها با خوشحالی هر چه تمامتر به خانه های خود باز می گشتند. به خصوص که سرمای سال و کمی علوفه و طول مدت محاصره، روح و روان آنها را خسته کرده؛ و دام های آنان را در آستانه مرگ قرار داده بود.

از این نظر، پیامبرصلی الله علیه و آله هیئتی را مأمور نمود که با سران قبایل نامبرده پیمانی ببندند و بگویند مسلمانان حاضرند یک سوم میوه های مدینه را به آنان بدهند، مشروط بر اینکه ازصفوف «احزاب» جدا شوند و به مناطق خود بازگردند. نمایندگان پیامبرصلی الله علیه و آله قراردادی را با سران قبایل تنظیم کرده برای امضا خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله آوردند. ولی پیامبرصلی الله علیه و آله جریان را با دو افسر رشید: «سعدمعاذ» و «سعدعباده» در میان نهاد. هر دو متفقاً رأی دادند که اگر این پیمان به دستور خدا است، مورد پذیرش است، و اگر نظر شخصی آن حضرت است و نظر ما را می خواهند؛ ما تصور می کنیم که قرارداد در همین جا متوقف گردد و از تصویب نهایی نگذرد. زیرا ما در هیچ یک از ادوار به این قبایل باج نداده ایم، و یک نفر از این دسته ها جرأت نداشت دانه ای از خرماهای ما را از طریق زور و فشار ببرد، چه رسد که الآن در پرتو عنایات خدا و راهنمائی های حضرتت اسلام آورده و وسیله این دین، گرامی و عزیز شده ایم.

به خدا سوگند؛ ما تقاضای باطل و پوچ آنها را با شمشیر پاسخ می دهیم، تا به حکم الهی کار فیصله پیدا کند. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: علت این که من به فکر چنین قراردادی افتادم، این بود که دیدم شما هدف سپاه عرب قرار گرفته، و از هر سو مورد هجوم واقع شده اید؛ چاره را در این دیدم که از این طریق اتفاق دشمن را بر هم بزنم.

اکنون که فداکاری شما بر من آشکار شد، من قرارداد را متوقف ساخته و به شما می گویم- و به گفته ام ایمان دارم- که: خداوند پیامبر خود را خوار نساخته، و وعده خود را در پیروزی توحید بر شرک عملی خواهد نمود. در این لحظه، «سعد معاذ» با کسب

۱- واللّه لانعطیهم الا السیف حتی یحکم اللّه بیننا و بینهم.

اجازه مطالب نامه را پاک کرد و گفت: بت پرستان هر چه می خواهند در حق ما انجام بدهند، ما ملت باج بدهی نیستیم. «(۱)»

عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت

۱- نخستین عامل پیروزی، گفتگوهای نمایندگان پیامبرصلی الله علیه و آله با سران قبایل «غطفان» و «فزاره» بود. زیرا این قرارداد اگر چه به تصویب نهایی نرسید، ولی نقض آن نیز اعلام نشد. قبایل مزبور از این طریق با متفقین خود دودل شده، و روزبه روز در انتظار امضای قرارداد مزبور بودند، و هر موقع از آنها تقاضای حمله عمومی می شد، آنان به امید این قرارداد، به عذرهای خاصی، تقاضا را رد می کردند.

۲- کشته شدن «عمرو»، قهرمان توانای سپاه عرب، که بسیاری از افراد به فتح و پیروزی او امیدوار بودند، رعب و هراس شدیدی ایجاد کرد؛ خصوصاً به دنبال کشته شدن وی قهرمانان دیگر از میدان نبرد پا به فرار گذاردند.

۳- نُعیم بن مسعودِ تازه مسلمان، در بهم زدن اتحاد فوق العاده مؤثر بود. او مؤثرترین نقشه را در متفرق ساختن سپاه شرک ریخت و فعالیت او از فعالیت های جاسوسان زبردست عصر ما دست کمی ندارد. بلکه بالاتر و اهمیت آن بیشتر است.

وی خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله آمد و گفت: من یک فرد تازه مسلمانی هستم و با تمام این قبایل دوستی دیرینه دارم، آنان از اسلام من آگاهی ندارند، اگر دستوری دارید بفرمایید اجرا کنم. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: کاری کن که این جمعیت پراکنده شود، یعنی اگر در این راه برای حفظ یک سلسله مصالح عالی چاره جویی و نقشه کشی کنید، مانعی ندارد. «(۲)» «نُعیم» مقداری اندیشید، آنگاه سراغ قبیله بنی قریظه رفت، که در حقیقت ستون پنجم دشمن بوده و مسلمانان را از پشت سر تهدید می کردند. وی وارد دژ

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۲۳؛« بحار»، ج ۲۰/ ۲۵۲.

۲- فَانَّ الحَربَ خُدعَه.

«بنی قریظه» گردید و مراتب دوستی وصمیمیت خود را به رخ آنها کشید، و قیافه همدردی و خیرخواهی گرفت؛ و از هر دری سخن گفت به طوری که اعتماد «بنی قریظه» را به خود جلب نمود. سپس افزود: موقعیت شما با احزاب متفق، یعنی «قریش» و «غطفان» تفاوت دارد، زیرا مدینه مرکز زندگی فرزندان و زنان شما است، و تمام ثروت شما در اینجا قرار گرفته و به هیچ روی برای شما امکان ندارد از این نقطه به جای دیگر منتقل شوید. ولی احزاب متفق که به جنگ محمدصلی الله علیه و آله آمده اند، مرکز زندگی و تجارت آنها بیرون از مدینه و دوردست است.

اگر آنان فرصتی به دست آورده و در جنگ پیروز شوند به هدف خود رسیده اند، و اگر در این راه با شکست مواجه شدند فوراً از این نقطه کوچ کرده، راه خود را پیش گرفته و به مراکز خود که از تیررس محمدصلی الله علیه و آله دور است، بر می گردند.

ولی شما فکر کنید، اگر احزاب در این جنگ پیروز نشدند و به مراکز خود بازگشتند، در اینصورت شما در چنگال قدرت مسلمانان قرار خواهید گرفت. من تصور می کنم،صلاح در این است که اکنون که به احزاب پیوسته اید در این تصمیم باقی بمانید؛ ولی برای اینکه احزاب در اثنا جنگ شما را تنها نگذارند و به محل خود برنگردند، چند نفر از اشراف و سران آنها را به عنوان گروگان بگیرید، تا در روز سختی آنها شما را رها نکرده و کار را به پایان برسانند. زیرا آنان ناچارند برای نجات شخصیت های خود، تا آخرین نفس با محمدصلی الله علیه و آله نبرد کنند.

نظر «نعیم» به اتفاق آرا تصویب گردید و او مطمئن شد که سخن وی در دل آنها کاملًا مؤثر افتاد. سپس از دژ آنها بیرون آمد و به اردوگاه احزاب رفت. او با سران قریش سوابق دوستی داشت، با آنها تماس گرفت، و چنین گفت: «بنی قریظه» از شکستن پیمان خود با محمدصلی الله علیه و آله سخت نادم و پشیمانند و اکنون به طرزی می خواهند آن را جبران کنند. آنان تصمیم گرفته اند چند نفر از اشراف شما را گروگان بگیرند، و تحویل محمدصلی الله علیه و آله دهند، و از این راهصداقت خود را تثبیت نمایند و محمدصلی الله علیه و آله آنها را بلافاصله بکشد. این مطلب را قبلًا با محمدصلی الله علیه و آله در

میان گذارده اند، و به او قول داده اند که بعد از این او را پشتیبانی نموده و با شما تا آخرین نفس مبارزه کنند و محمدصلی الله علیه و آله نیز با این قرارداد موافقت کرده است.

بنابراین، اگر یهود از شما گروگان بخواهند، مبادا موافقت کنید! بدانید که عاقبت آن خطرناک است. گواه روشن بر این کار این است که شما فردا از آنها بخواهید وارد جنگ شوند، و از پشت سر به محمدصلی الله علیه و آله حمله کنند، خواهید دید که هرگز قبول نخواهند کرد، و مطالبی پیش خواهند کشید.

سپس از آنجا به اردوگاه «غطفان» رفت و در آنجا با شیوه مخصوصی سخن گفت. وی گفت: شما قبیله غطفان ریشه و اصل من هستید. گمان نمی کنم مرا در گفتارم متهم کنید؛ من با شما سخنی خواهم گفت؛ ولی تمنا دارم که آن را با کسی بازگو نکنید، همه او را بهصداقت و دوستی پذیرفتند. سپس او مطلبی را که به قریش گفته بود، به طور مشروح بازگفت، و آنان را از عواقب کار بنی قریظه بر حذر داشت، و گفت: مبادا به خواهش آنها پاسخ مثبت بگویید.

وی مأموریت خود را به نحو احسن انجام داد، سپس مخفیانه به اردوگاه مسلمانان آمد. این شایعه را که یهودیان بنی قریظه می خواهند از نیروهای عرب گروگان بگیرند، و آنها را تحویل مسلمانان بدهند، در میان ارتش اسلام پخش کرد. البته منظور از پخش این شایعه این بود که مطلب از کرانه های خندق تجاوز کرده و به گوش لشکر عرب برسد.

نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می روند

ابوسفیان، شب شنبه تصمیم گرفت که کار را یکسره سازد. از این رو، سران قریش و غطفان، نمایندگانی به دژ «بنی قریظه» اعزام کرده و آنها گفتند: اینجا منطقه زندگی ما نیست، چهارپایان ما دستخوش هلاک شده اند؛ شما فردا از پشت سر حمله کنید، تا کار را یکسره سازیم. فرمانده «بنی قریظه»، در پاسخ نمایندگان احزاب گفت: فردا روز شنبه است و ما ملت یهود در چنین روزی دست به هیچ کاری نمی زنیم. زیرا گروهی از گذشتگان ما در چنین روزی دست به کار زدند و گرفتار عذاب الهی شدند. علاوه بر این، ما درصورتی اقدام

به جنگ می کنیم، که عده ای از بزرگان احزاب، به عنوان گروگان در دژ ما باشند، تا شما برای نجات آنها تا آخرین نفس جنگ کنید، و ما را در اثنای کار تنها نگذارید.

نمایندگان قریش بازگشتند و مطالب را به سمع سران احزاب رسانیدند. همگی گفتند: دلسوزی «نُعیم» درست بوده و «بنی قریظه» می خواهند با ما از در حیله وارد شوند. بار دیگر نمایندگان قریش با سران بنی قریظه تماس گرفتند، گفتند: این مطلب که ما اشراف خود را به عنوان گروگان بدهیم عملی نیست، حتی ما حاضر نیستیم یک نفر را به عنوان گرو در اختیار شما بگذاریم. اگر شما مایلید فردا حمله کنید و ما شما را یاری می نماییم.

سخنان نمایندگان، آنهم با این لحن که: ما حتی یک نفر هم به عنوان گروگان در اختیار شما نمی گذاریم، تردیدی درصدق گفتار نعیم برای بنی قریظه نگذاشت و همگی گفتند: حق همان است که نعیم می گفت. قریش مال اندیش است، اگر خود را در این جنگ موفق و پیروز ندید، راه خود را در پیش خواهد گرفت و ما را در چنگال مسلمانان رها خواهد نمود. «(۱)»

آخرین عامل

عوامل فوق با عامل دیگری که در حقیقت می توان آن را مدد غیبی نامید؛ ضمیمه گردیده، احزاب را متفرق ساخت. آن عامل دیگر این بود که ناگهان هوا طوفانی شد، و سردی هوا شدت پیدا کرد. انقلاب هوا به قدری بود که خیمه ها را از جای می کند، و دیگ های غذا را از روی آتش پرت می نمود؛ چراغ ها را خاموش نموده، و آتش های افروخته را در وسط بیابان پخش می کرد. در این لحظه، پیامبرصلی الله علیه و آله «حذیفه» را مأمور کرد که از خندق عبور نموده از اوضاع دشمن اطلاعاتی به دست بیاورد. وی می گوید: من خود را تا نزدیک ابوسفیان رسانیده، دیدم او در میان سران سپاه مشغول سخنرانی است و چنین می گوید:

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۲۹- ۲۳۱؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۴۲- ۲۴۳.

نقطه ای که مـا فرود آمـده ایم؛ مرکز زنـدگی ما نیست. چهارپایان ما دسـتخوش هلاک شـده و باد و طوفان، خیمه و خرگاه و آتش برای ما باقی نگذاشـته است، و «بنی قریظه» ما را یاری نکردند.صـلاح در این است که از اینجا کوچ کنیم. سـپس بر شتر زانوبسـته خود سوار شـده، مرتب بر بـدن او تازیانه می زد. بیچاره به قدری خائف و سـرخورده بود که نمی دانست دست های شترش بسته است.

هنوز سـفیدی صـبح منطقه احزاب را روشن نکرده بود، که سـپاه عرب آنجا را ترک گفته و کسـی از آنها در آنجا باقی نمانده بود. «(۱)» بدین ترتیب غائله احزاب در بیست و چهارم ماه ذی القعده سال پنجم پایان پذیرفت.

۱- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۴۴.

۲۸ آخرین لانه فساد

اشاره

نخستین سالی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وارد شهر مدینه شد، برای پایان دادن به تمام دسته بندی ها و اختلافات داخلی، یک سند زنده و منشور محکمی برای مدینه و حومه آن تنظیم فرمود. اوسیان و خزرجیان عموماً و یهودیان این دو قبیله خصوصاً متعهد شدند که از منطقه مدینه دفاع نمایند. «(۱)» از طرفی، پیامبرصلی الله علیه و آله با یهودیان مدینه پیمان دیگری بست؛ و آن اینکه: طوایف گوناگون یهود، عموماً متعهد شدند که اگر ضرری به رسول خداصلی الله علیه و آله و یاران او برسانند، و یا اسلحه و مرکب در اختیار دشمن بگذارند، پیامبرصلی الله علیه و آله در اعدام آنها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان دستش باز باشد.

ولی تمام طوایف سه گانه یهود به عناوین گوناگون پیمان را نقض کرده و آن را نادیده گرفتند. «بنی قین قاع» مسلمانی را کشتند و «بنی النضیر» نقشه کشتن پیامبرصلی الله علیه و آله را طرح کردند. و پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله آنها را مجبور کرد که جلای وطن کنند، و از محیط مسلمانان بیرون روند. طایفه «بنی قریظه»، هم در کوبیدن اسلام، با سپاه عربصمیمانه همکاری کردند. اکنون باید دید رهبر عالیقدر اسلام، «بنی قریظه» را چگونه ادب و تنبیه می کند؟!

۱- جهت اطلاع از این سند و خصوصیات و مواد آن، به کتاب فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۴۶۲ مراجعه فرمایید.

هنوز افق مدینه روشن نشده بود که آخرین دسته احزاب سرزمین را با ترس و وحشت فوق العاده ای ترک گفتند. آثار خستگی و فرسودگی در چهره مسلمانان نمایان بود، با این حال، پیامبرصلی الله علیه و آله به فرمان خداوند مأمور شد که کار «بنی قریظه» را یکسره کند. مؤذن اذان گفت و پیامبرصلی الله علیه و آله نماز ظهر را با مسلمانان برگزار کرد. سپس مؤذن به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله چنین گفت: مسلمانان باید نماز عصر را در محله «بنی قریظه»، بگذارند. «(۱)» سپس پرچم را به دست علی داد، و سربازان دلیر و فاتح به دنبال علی علیه السلام به راه افتادند، سرتاسر دژ بنی قریظه را محاصره کردند. دیدبانانِ دژ، حرکت ارتش اسلام را به داخل دژ گزارش کرده، و یهودیان فوراً درهای دژ را بستند. از لحظه ورود ارتش اسلام، جنگ سرد آغاز گردید، جهودان بنی قریظه از روزنه ها و برج های دژ به پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله فحش و ناسزا می گفتند. پرچمدار لشکر، امیرمؤمنان علی علیه السلام، برای اینکه سخنان رکیک جهودان به گوش پیامبرصلی الله علیه و آله نرسد، به سوی مدینه حرکت کرد، تا از نزدیک شدن پیامبرصلی الله علیه و آله به اطراف دژ جلوگیری نماید. ولی پیامبرصلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود اگر چشم آنها به من افتد، از فحش و ناسزا خودداری می نمایند. پیامبرصلی الله علیه و آله نزدیک قلعه آمد، و به آنان گفت: آیا خداوند شما را خوار و ذلیل نساخت؟ «(۲)» این حدت و تندی از پیامبرصلی الله علیه و آله برای یهودیان بی سابقه بود. برای اینکه احساسات پیامبرصلی الله علیه و آله را خاموش سازند، گفتند: ای ابوالقاسم! تو یک فرد تندزبان نبودی؟!

این سخن آنچنان عواطف حضرت را تحریک کرد که بی اختیار عقب رفت و عبا از دوش وی افتاد. «(۳)»

شورای یهودیان در درون دژ

در این شورا، حُیّی بن أخطب نضیری که آتش افروز جنگ احزاب بود، پس از تفرق احزاب به سوی خیبر نرفت، بلکه وارد دژ آنها شد. رهبر طایفه سه طرح

۱- منادی پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: من کان سامعاً مطیعاً فلایصلین العصر الّا ببنی قریظه.

۲- . هل اخزاکم اللَّه وانزل علیکم نقمته.

۳- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۳۴؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۴۵- ۲۴۶.

داد، و درخواست کرد که با یکی از این سه طرح موافقت شود:

۱- همگی اسلام بیاوریم، زیرا نبوت محمدصلی الله علیه و آله امری است قطعی و بر همه ما مسلم است، و تورات نیز آن را تصدیق کرده است.

۲- زنان و کودکان خود را بکشیم، و از دژ بیرون آییم و با مسلمانان آزادانه بجنگیم. اگر کشته شویم نگرانی نداریم؛ و اگر پیروز شویم؛ دومرتبه زن و فرزند پیدا می کنیم.

۳- امشب شب شنبه است، محمدصلی الله علیه و آله و یاران او می دانند که طایفه «یهود»، در شب و روز شنبه دست به هیچ کاری نمی زنند. بنابراین، ما از غفلت آنها استفاده می نماییم و شبانه حمله ببریم.

شورا هر سه پیشنهاد را رد کرد، و گفت: ما هرگز دست از آئین خود و تورات برنمی داریم، و زندگی برای ما پس از زنان و کودکان خود لذت بخش نیست. و طرح سوم از نظر عقاید مذهبی قابل اجرا نیست. زیرا ممکن است گرفتار خشم الهی گردیم، همچنان که اقوام قبل از ما بر اثر عدم مراعات حقوق و احترام شنبه دچار قهر خداوند گردیدند. «(۱)» برای شناسایی روحیه اعضای شورا، گفتگوهای آنان بهترین راهنمای ما است. رد طرح نخست، حاکی است که آنان یک جمعیت لجوج و معاند بودند، زیرا اگر به راستی (چنان که رهبر آنان گفت) از نبوت پیامبرصلی الله علیه و آله آگاه بودند؛ ایستادگی در برابر او معنایی جز لجاجت نخواهد داشت. طرح دوم و گفتگویی که پیرامون آن انجام گرفت، شاهد روشنی است که این طایفه مردم سنگدلی بوده اند. زیرا کشتن کودکان و زنان معصوم و بی گناه، بدون قساوت شدید، امکان پذیر نیست. قابل توجه اینکه شورا این طرح را از این نظر رد کرد که زندگی پس از آنها برای ما لذت بخش نخواهد بود. هیچ کس نگفت که این بیچاره ها چه گناهی مرتکب شده اند چه ما آنها را ذبح کنیم، و اگر محمدصلی الله علیه و آله بر آنها مسلط شود، هرگز آنها را نمی کشد، و ما پدران عطوف و مهربان!! چگونه

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۳۵.

دست به چنین کاری بزنیم.

طرح سوم حاکی است که آنان قدرت معنوی و آشنائی پیامبرصلی الله علیه و آله را به فنون نظامی و قوانین دفاعی درست ارزیابی نکرده بودند، و تصور می کردند که قائد اعظم اسلام، در شب و روز شنبه احتیاط را رعایت نمی کند؛ آن هم درباره دشمنی مثل یهود که به حیله و نیرنگ معروف است.

پیامبرصلی الله علیه و آله هرگز نمی توانست پس از رفتن سپاه عرب، «بنی قریظه» را به حال خود بگذارد، زیرا هیچ بعید نبود بار دیگر سپاه عرب در فصل مناسب، با تجهیزات کافی درصدد تسخیر مدینه برآیند، وبا همکاری «بنی قریظه» که کلید فتح و سرکوبی اسلام بودند و دشمن خانگی محسوب می شدند، موجودیت اسلام را به خطر افکنند.

بنابراین، حل مشکل بنی قریظه و یکسره کردن کار آنها برای مسلمانان یک امر حیاتی بود.

خیانت ابولبابه

یهودیان بنی قریظه، پس از محاصره دژ از پیامبرصلی الله علیه و آله درخواست کردند که «ابولبابه» اوسی را بفرستد تا با او به مشورت بپردازند. «ابولبابه» سابقاً با «بنی قریظه» پیمان دوستی داشت. وقتی وارد دژ شد، زنان و مردان یهود، گرد وی جمع شده گریه و شیون آغاز کردند، و گفتند: آیاصلاح است که ما بدون قید و شرط تسلیم شویم؟

ابولبابه گفت: بلی ولی با دست اشاره به گلو برد. یعنی اگر تسلیم گردید، کشته خواهید شد. «ابولبابه» می دانست که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله با موجودیت این دسته که خطرناک ترین جمعیت برای آئین توحیدند، موافقت نخواهد کرد. ولی «ابولبابه» از این که به مصالح عالی اسلام و مسلمانان خیانت ورزید، و اسرار آنها را فاش ساخت، سخت پشیمان شد. با بدنی لرزان و چهره ای پریده، از دژ آنها بیرون آمد و یکسره به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون های مسجد بست و با خدا پیمان بست که اگر خداوند از تقصیر وی نگذرد، تا پایان عمر به همین حالت به سر برد.

ص:۳۵۰

مفسـران می گوینـد: این آیه دربـاره خیـانت ابولبـابه نازل گردیـد: «ای افراد باایمان هرگز از روی علم، به خـدا و رسول وی و امانت هایی که در اختیار شما قرار گرفته است خیانت مورزید.» «(۱)» خبر «ابولبابه» به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: اگر قبل از این عمل پیش من می آمـد، من برای او از خداونـد طلب آمرزش می کردم و خداونـد نیز او را می بخشـید؛ ولی اکنون باید بماند تا مغفرت خدا شامل حال او گردد. همسـر وی در اوقات نماز می آمد، گره طنابی را که با آن خود را به ستون بسته بود باز می کرد و پس از انجام فریضه بار دیگر او را به ستون مسجد می بست.

شش روز گذشت، سحرگاهان که پیامبرصلی الله علیه و آله مهمان «ام سلمه» بود، پیک وحی فرود آمد و آیه زیر را که حاکی از آمرزش ابولبابه است، آورد: «گروهی دیگر از آنها به گناهان خود اعتراف کرده، عمل نیک و بد را به هم آمیخته اند، شاید خداونـد توبه آنها را بپـذیرد، خداوند آمرزنده و رحیم است.» «(۲)» دیدگان «ام سـلمه»، بر چهره نورانی پیامبرصـلی الله علیه و آلـه در حـالی کـه خنـده ای بر لـب داشـت، افتـاد. پیامبرصـلی الله علیـه و آلـه به امّ سـلمه فرمـود: خداونـد از تقصـیر «ابولبـابه» درگذشت. برخیز و بشارت بده. وقتی همسـر پیامبرصـلی الله علیه و آله آمرزش ابولبابه را به مردم بشارت داد؛ مردم ریختند که بندها را باز کنند، ولی ابولبابه گفت: باید پیامبرصلی الله علیه و آله این قید و بندها را باز نماید.

پیامبرصـلی الله علیه و آله برای اقـامه نمازصبـح وارد مسـجد گردیـد و بـا دست های مبارک خود بنـدها را باز کرد. «(۳)» البته لغزش ابولبـابه، بـه خـاطر احساسـات نابجـای او بـود. گریـه مردان و زنـان خـائن، قـدرت خـودداری را از او سـلب کرد، و راز مسـلمانان را فاش ساخت، ولی قـدرت ایمان و ترس از خدا بالاتر از آن بود، تا آنجا که او را وادار کرد خیانت خود را آنچنان جبران کند، که بار دیگر فکر خیانت در اندیشه او خطور نکند.

۱- « یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِکُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»« سوره انفال/ ۲۷».
۲- « وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً عَسَی اللَّهُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ»« سوره توبه/ ۱۰۲».
۳- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۳۷.

کار ستون پنجم به کجا انجامید؟

روزی شاس بن قیس یهودی به نماینـدگی از قلعه فرود آمد و با پیامبر گرامی صـلی الله علیه و آله تماس گرفت؛ و درخواسـت کرد که پیامبرصـلی الله علیه و آله اجـازه دهـد «بنی قریظه» ماننـد یهودیـان دیگر اموال منقول خود را برداشـته، از محیط مـدینه بیرون رونـد. پیامبرصـلی الله علیه و آله طرح وی را نپـذیرفت و فرمود: بایـد بـدون قیـد و شـرط تسـلیم گردند. «شاس» طرح را عوض کرد و گفت: بنی قریظه حاضـرند اموال خود را در اختیار مسـلمانان بگذارند، و محیط مدینه را ترک نمایند، پیامبرصلی الله علیه و آله این طرح را نیز نپذیرفت. «(۱)» در اینجا این سؤال مطرح می شود که چرا پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله با طرح نماینـده «بنی قریظه» موافقت نکرد. علت روشن است، زیرا هیـچ بعید نبود که این گروه مانند گروه بنی نضـیر، وقتی از تیررس مسـلمانان بیرون رفتند، باز با تحریک نیروهای عرب بت پرست، اسـلام و مسلمانان را با خطرات بزرگی روبرو سازند، و باعث شونـد که خون عـده زیـادی، ریخته شود. از این جهت، پیامبرصـلی الله علیه و آله بـا طرح وی موافقت نکرد و شـاس برگشـته، مراتب را به مقامات بالا رسانید.

تصـمیم نهایی بنی قریظه این شـد، که بدون قید و شـرط تسـلیم مسـلمانان شوند، و یا بنا به نقل برخی از مورخان، آنچه «سـعد معـاذ» هم پیمـان آنهـا دربـاره آنهـا روا دانست، بی چون و چرا بپذیرنـد. از این نظر، درهـای دژ باز شـد، امیر مؤمنان علی علیه السـلام بـا ستون مخصوصـی وارد دژ گردیـده، همه را خلع سـلاح کرد، و آنـان را در منـازل «بنی النجـار» بـازداشت نمـود تا سرنوشت آنها روشن شود.

چون در گذشـته یهودیان «بنی قین قاع»، به وسـیله ارتش اسـلام دسـتگیر و با مداخله خزرجیان، خصوصاً «عبداللّه ابی» بخشوده شدند، و پیامبرصـلی الله علیه و آله از ریختن خون آنهاصـرف نظر کرد؛ از این نظر، «اوسـیان» برای رقابت با خزرجیان، بیش از حد به پیامبرصلی الله علیه و آله فشار آوردند، که «بنی قریظه» را به پاس پیمانی که با آنها دارند، ببخشد.

پیامبرصلی الله علیه و آله در برابر درخواست آنها مقاومت کرد و فرمود: داوری در این موضوع را به عهده بزرگ شما و رئیس گروه اوس، یعنی «سعدمعاذ» می گذارم.

ص:۳۵۲

۱- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۵۰۱.

او در این باره هر چه بگوید و نظر دهد، من خواهم پذیرفت. همه حضار پیشنهاد پیامبرصلی الله علیه و آله را ازصمیم دل پذیرفتند.

جالب آنکه: داوری سعد معاذ مورد قبول بنی قریظه قرار گرفته بود؛ و بنا به نقل ابن هشام و شیخ مفید، یهودیان بنی قریظه به پیامبرصلی الله علیه و آله چنین پاسخ دادند که: «ننزل علی حکم سعد معاذ»، یعنی ما تسلیم می شویم که سعد معاذ درباره ما داوری کند. «(۱)» سعد معاذ، در این وقت بر اثر تیری که در دست او وارد شده بود، در خیمه زنی بنام «زمیده» که مهارتی در جراحی داشت، بستری بود، و پیامبرصلی الله علیه و آله گاهی از وی عیادت می نمود. جوانان اوس برخاستند، رئیس قبیله را با تشریفات خاصی حضور رسول اکرمصلی الله علیه و آله آوردند. وقتی سعد وارد مجلس شد، پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: همگی از بزرگ قبیله خود احترام کنید، همه حضار به احترام سعد برخاسته، و احترامات لازم به عمل آوردند. ملازمان رکاب سعد در اثنای راه، به طور مکرر از وی درخواست می کردند که در حق بنی قریظه نیکی کند، و جان آنها را از خطر مرگ نجات دهد.

ولی او برخلاف این پافشاری ها، در آن مجلس نظر داد که مردان جنگنده آنها اعدام، اموالشان تقسیم و زنان و فرزندانشان اسیر شوند. «(۲)»

بررسی مدارک سعد معاذ

جای گفتگو نیست که اگر عواطف و احساسات قاضی بر عقل وی پیروز شود، دستگاه قضایی دچار آشفتگی می گردد؛ و در نتیجه، شیرازه اجتماع از هم می پاشد، عواطف مانند اشتهای کاذب است که موضوعات مضر و نامطلوب را، مفید و سودمند جلوه می دهد؛ درصورتی که غلبه این احساسات بر عقل، منافع فرد وصلاح اجتماع را پایمال می کند.

عواطف و احساسات سعد معاذ، منظره دلخراش کودکان و زنان بنی قریظه،

۱- « ارشاد»/ ۵۰.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۴۰؛« مغازی واقدی»، ج ۲/ ۵۱۰.

اوضاع دلخراش مردان آنها که در بازداشتگاه به سر می بردند، و ملاحظه افکار عمومی اوسیان که جداً اصرار داشتند قاضی از سر تقصیر آنها درگذرد؛ همه اینها ایجاب می کرد که قاضی مورد قبول طرفین، رأی خود را براساس تقدیم مصالح یک اقلیت (بنی قریظه) بر مصالح اکثریت (عموم مسلمانان) بگذارد و جنایتکاران بنی قریظه را به جهاتی تبرئه کند، و یا دستِ کم در مجازات حداکثر تخفیف قائل شود؛ و یا به یکی از طرح های پیش، تسلیم شود.

ولی منطق و عقل، حریت و استقلال قاضی، ملاحظه مصالح عموم، او را به سویی راهنمائی کرد که سرانجام به آن سو رفت و رأی و نظر خود را دایر بر کشتن مردانِ جنگجو و ضبط اموال و اسیری زنان و فرزندان،صادر نمود. او با ملاحظه دلایل زیر، نظر خود را اعلام کرد:

۱- یهودیان بنی قریظه، چندی پیش با پیامبرصلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند که اگر برضد مصالح اسلام و مسلمانان قیام کنند، و دشمنان آئین یکتاپرستی را یاری نمایند، و فتنه و آشوبی برپا کنند، و برضد مسلمانان تحریکاتی بنمایند، مسلمانان در کشتن آنها آزاد باشند. «(۱)» قاضی با خود فکر می کرد که اگر من آنها را طبق این پیمان مؤاخذه کنم، نظری برخلاف عدالت نداده ام.

۲- گروه پیمان شکن، در سایه سرنیزه های نیروهای عرب مدتی شهر مدینه را دچارناامنی کرده، و برای ارعاب مسلمانان به خانه های آنها ریختند، و اگر مراقبت پیامبرصلی الله علیه و آله نبود، و گروهی را برای استقرار امنیت در شهر، از لشکرگاه به داخل شهر اعزام نمی کرد؛ چه بسا نقشه های بنی قریظه عملی می شد، و آنان در اینصورت مردان جنگنده مسلمانان را اعدام می کردند، و اموال آنها را ضبط و زنان و اولاد آنها را به اسارت در می آوردند، سعد معاذ با خود فکر کرد که اگر من در حق آنها چنین داوری کنم، سخنی برخلاف حق و عدالت نگفته ام.

۳- سعد معاذ، رئیس قبیله اوسیان با بنی قریظه هم پیمان بود و دوستی نزدیکی با هم داشتند. احتمال دارد که او از قوانین جزایی یهود اطلاع داشته

۱- متن این پیمان که رئیس بنی قریظه به نام« کعب بن اسد»، آن را نیز امضا کرده بود، در صفحات پیش گذشت.

باشـد. متن تورات یهود این است که: «هنگـامی که به قصـد نبرد آهنگ شـهری نمودی، نخست آنها را به صـلح دعوت نما؛ و اگر آنها از درِ جنگ وارد شدند، شـهر را محاصـره کن و همین که بر شـهر مسـلط گشتی همه مردان را از دم تیغ بگذران ولی زن ها و کودکان و حیوانات و هر چه در شهر موجود است؛ همه را برای خود به عنوان غنیمت بردار». «(۱)»

شاید سـعد معاذ تصور می کرد من که قاضی انتخابی طرفین هستم، اگر متجاوزان را با قوانین مذهبی خود آنها مجازات نمایم، کاری جز عدالت و انصاف انجام نداده ام.

۴- مـا تصـور می کنیـم که بزرگـترین علت این رأی، این بـود که سـعد معـاذ بـا دیـدگان خـود مشاهـده کرده بـود که رسـول خداصـلی الله علیه و آله بنا به درخواست خزرجیان، از تقصـیر طایفه بنی قین قاع گـذشت، و فقط اکتفا کرد که از محیط مدینه بیرون روند. این گروه هنوز خاک اسـلام را درست تخلیه نکرده بودند، که کعب اشرف، راه مکه را پیش گرفت و بر کشتگان «بـدر» اشک های تمساحانه ریخت و از پای ننشست تا قریش را برای جنگ مصـمم ساخت. در نتیجه، جنگ احد پیش آمد و هفتاد تن از فرزندان اسلام در این راه شربت شهادت نوشیدند.

و همچنین بنی النضـیر، مورد عفو و بخشودگی پیامبرصـلی الله علیه و آله قرار گرفتند، ولی در برابر آن، با تشکیل یک اتحادیه نظـامی، جنـگ احزاب را به وجود آوردنـد؛ که اگر کـاردانی پیـامبر اسلامصـلی الله علیه و آله، و نقشه خنـدق نبود، در همـان روزهای نخست، تار و پود اسلام را به باد می دادند، و بعدها نامی از اسلام باقی نمی ماند و هزاران نفر کشته می شدند.

سعـد معـاذ این مراتب را از نظر خود می گذرانـد. تجربه هـای گذشـته، اجـازه نمی داد که او تسـلیم عواطف گردد، و مصالح هزاران تن را فـدای دوستی و مصالـح یک اقلیت نمایـد. زیرا به طور مسـلم؛ این گروه در آینده این بار با تشـکیل یک اتحادیه وسـیع تر، نیروهای عرب را برضـد اسـلام شورانیده و با نقشه های دیگر هسـته مرکزی اسـلام را به خطر می افکندند. روی این جهت، موجودیت این گروه

۱- تورات، سفر تثنیه، فصل ۲۰.

راصددرصد به ضرر اجتماع مسلمانان تشخیص داد، و یقین داشت که اگر این دسته از تیررس مسلمانان بیرون روند، لحظه ای آرام نخواهند گرفت، و مسلمانان رابا خطرات بزرگی روبرو خواهند ساخت.

شاهد دقت نظر وصحت تشخیص وی این است: هنگامی که آنها را برای اعدام می بردند، اسرار دل را بیرون می ریختند. چشم حُیّی بن اخطب، آتش افروز جنگ، موقع اعدام به رسول خداصلی الله علیه و آله افتاد، و چنین گفت: «من از کینه توزی با تو پشیمان نیستم، ولی هر کس خداوند را یاری نکند خوار می گردد». «(۱)» سپس رو به مردم کرد و گفت: از فرمان خداوند نگران مباشید، ذلت و خواری به بنی اسرائیل از ناحیه خداوند قطعی است.

از زنان، یک تن کشته شد، زیرا او با پرتاب سنگِ دست آس، مسلمانی را کشته بود، از میان محکومان به اعدام، یک نفر با نام «زبیرباطا» به وسیله شفاعت مسلمانی به نام «ثابت بن قیس» بخشوده شد. زنان و فرزندان او نیز از بند اسارت بیرون آمدند و اموال او پس داده شد. چهار تن از بنی قریظه اسلام آوردند، و غنائم دشمن پس از اخراج یک پنجم که به اداره دارایی اسلام تعلق داشت؛ میان مسلمانان تقسیم گردید. سواره نظام سه سهم، پیاده نظام یک سهم، پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله خمس غنائم را به زید داد که به نجد برود و با فروش آنها اسب و سلاح و ساز و برگ جنگ تهیه نماید. بدین ترتیب، غائله بنی قریظه، در نوزدهم ذی الحجه سال پنج هجرت پایان پذیرفت و آیه های ۲۶- ۲۷ سوره احزاب، در مورد «بنی قریظه» نازل گردید «(۲)» و سعد معاذ که در جنگ «خندق» زخمی شده بود، پس از حادثه «بنی قریظه» با همان زخم به شهادت رسید. «(۳)»

غزوه بنی المصطلق

بنی المصطلق، تیره ای از قبیله خزاعه هستند که با قریش همجوار بودند. گزارش هایی به مدینه رسید که:

«حارث بن ابی ضرار»، رئیس قبیله، درصدد

ص:۳۵۶

۱- اماواللَّه مالمت فی عداوتک ولکن من یخذل اللَّه یخذل-« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۵۰.

۲- .« و خداوند گروهی از اهل کتاب یهود را که از آنان مشرکان عرب حمایت کردند از قلعه های محکمشان پایین کشید و دردل های شان رعب افکند، وکارشان به جایی رسید که گروهی را به قتل می رساندید و گروهی را اسیر می کردید، و زمین ها و خانه ها و اموالشان را در اختیار شما گذاشت، و همچنین زمینی را که هرگز در آن گام ننهاده بودید، و خداوند بر هر چیز تواناست».

۳- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۵۰- ۲۵۴.

جمع سلاح و سرباز است و می خواهد مدینه را محاصره کند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، بسان مواقع دیگر تصمیم گرفت فتنه را در نطفه خفه کند. از این جهت، یکی از یاران خود به نام «بریده» را، برای تحقیق رهسپار سرزمین قبیله یاد شده کرد. وی بهصورت ناشناس با رئیس قبیله تماس گرفت و از جریان آگاه شد. سپس به مدینه برگشت و گزارش را تأیید کرد. در این موقع، پیامبرصلی الله علیه و آله با یاران خود، به سوی قبیله «بنی المصطلق» حرکت کرد، و در کنار چاه «مُرَیسیع» با آنها روبرو گردید. جنگ میان دو دسته آغاز شد. جانبازی مسلمانان، و رعبی که در دل قبایل عرب از ناحیه مسلمانان افتاده بود؛ سبب شد که پس از زد و خورد کوتاهی با کشته شدن ده نفر از دشمن و یک نفر از مسلمانان،- آن هم به طور اشتباهی- سپاه دشمن متفرق گردند. سرانجام، اموال زیادی نصیب ارتش اسلام شد، و زنان آنها به اسارت درآمدند. «(۱)» نکات آموزنده این جنگ سیاست هائی است که پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله در حوادث پس از این جنگ اعمال نمود.

برای نخستین بار، آتش اختلاف میان مهاجر و انصار در این سرزمین روشن گشت. اگر تدابیر پیامبرصلی الله علیه و آله نبود، نزدیک بود که اتحاد و اتفاق آنها، دستخوش هوی و هوس چند نفر کوته فکر شود.

ریشه جریان این بود که پس از خاموش شدن جنگ، دو مسلمان یکی به نام «جهجاه مسعود» از مهاجران، و دیگری به نام «سنان جهنی» از انصار، بر سر آب با یکدیگر اختلاف پیدا کردند. هرکدام طایفه خود را به کمک خویش طلبید. نتیجه این کمک طلبی این شد که مسلمانان، در این نقطه دور از مرکز نزدیک بود به جان یکدیگر بیفتند؛ و به هستی خویش خاتمه دهند. پیامبرصلی الله علیه و آله از جریان آگاه شد، فرمود:

این دو نفر را به حال خود واگذارید؛ و این فریاد کمک، بسیار نفرت انگیز و بدبو است، «(۲)» و به سان دعوت های دوران جاهلیت است و هنوز آثار شوم جاهلیت از

۱- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۶۰.

۲- دعوها فانها منتنه.

دل این ها ریشه کن نشده است.

«این دو نفر از برنامه اسلام آگاهی ندارند، که اسلام همه مسلمانان را برادر یکدیگر خوانده و هر ندایی که باعث تفرقه گردد، از نظر آئین یکتاپرستی بی ارزش است». «(۱)»

۱- « تعالیق سیره ابن هشام»، نقل از« سهیلی».

۲۹ یک سفر مذهبی و سیاسی!

اشاره

سال ششم هجرت، با حوادث تلخ و شیرین خود می رفت که پایان یابد. ناگهان، پیامبرصلی الله علیه و آله در رؤیای شیرینی، دید که مسلمانان در «مسجدالحرام»، مشغول انجام مراسم خانه خدا هستند. پیامبرصلی الله علیه و آله خواب خود را به یاران خویش گفت، و این را به فال نیک گرفت که مسلمانان در همین نزدیکی ها به آرزوی دیرینه خود خواهند رسید. «(۱)» چیزی نگذشت که به مسلمانان دستور داد که آماده «عمره» شوند، و از قبایل مجاور که هنوز به حال شرک باقی بودند، دعوت کرد، که با مسلمانان هم سفره گردند. از اینرو، این خبر در همه نقاط عربستان انتشار یافت که مسلمانان در ماه «ذی القعده» به سوی مکه حرکت می کنند و مراسم «عمره» را انجام می دهند.

این مسافرت روحانی علاوه بر مزایای معنوی و روحی، یک سلسله مصالح اجتماعی و سیاسی را در برداشت و موقعیت مسلمانان را در شبه جزیره بالا می برد و باعث انتشار آئین یکتاپرستی در میان ملت عرب می گشت.

اولًا: قبایل مشرک عرب تصور می کردند که پیامبرصلی الله علیه و آله با تمام عقاید و مراسم ملی و مذهبی آنان، حتی فریضه «حج» و «عمره» که یادگار نیاکان آنها است،

۱- « مجمع البیان»، ج ۹/ ۱۲۶.

مخالف است. از این جهت، از محمد و آئین او وحشت و اضطراب داشتند. در این موقع شرکت محمدصلی الله علیه و آله و یاران او در مراسم «عمره»، توانست تا حدی از وحشت و اضطراب قبایل مشرک بکاهد؛ و در عمل روشن کند که پیامبرصلی الله علیه و آله هرگز با زیارت خانه خدا و فریضه یادشده که از شعائر مذهبی و رسوم مذهبی آنها است، نه تنها مخالف نیست، بلکه آن را یک فریضه لازم می داند؛ و او به سان پدربزرگ عرب حضرت «اسماعیل»، در احیای و ابقای آنها کوشا است و از این راه می تواند قلوب گروهی را که آئین آن حضرت را با شئون ملی و مذهبی خودصددرصد مخالف می دانستند، به سوی خود جلب نماید و از وحشت آنها بکاهد.

ثانیاً: اگر مسلمانان در این راه با موفقیت روبرو شوند، و فرایض عمره را آزادانه در مسجدالحرام، در برابر دیده هزاران عرب مشرک انجام دهند؛ این عمل، تبلیغ عظیمی از آئین اسلام خواهد بود. زیرا در این ایام که مشرکان، از تمام نقاط عربستان در آن سرزمین گرد خواهند آمد، اخبار مسلمانان را به وطن خود خواهند برد و از این طریق ندای اسلام به نقاطی که پیامبرصلی الله علیه و آله نمی توانست در آن روز به آن نقاط مبلّغ اعزام کند، خودبخود خواهد رسید، و اثر خواهد گذاشت.

ثالثاً: پیامبرصلی الله علیه و آله، احترام ماه های حرام را در مدینه یادآور شد و فرمود: «ما فقط برای زیارت خانه خدا می رویم»، و به مسلمانان دستور داد که از حمل هرنوع اسلحه، جز شمشیری که مسافر در حال سفر همراه خود حمل می کند خودداری کنند. این مطلب، عواطف و تمایلات بسیاری از اجانب را به سوی اسلام جلب نمود، زیرا برخلاف تبلیغات سوئی که قریش درباره اسلام انجام داده بود؛ همگی مشاهده کردند که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله همانند دیگران، جنگ را در این ماهها حرام دانسته و خود طرفدار بقای این سنت دیرینه است.

رهبر عالیقدر اسلام با خود می اندیشید که اگر در این راه توفیقی نصیب مسلمانان گردد، مسلمانان به یکی از آرزوهای دیرینه خود نایل خواهند شد. همچنین، دورافتادگان از وطن، از خویشان و دوستان خود، تجدید دیدار خواهند کرد، و اگر قریش از ورود آن ها به سرزمین حرم جلوگیری نمایند، در اینصورت حیثیت خود را در جهان عرب از دست می دهند.

ص:۳۶۰

زیرا نمایندگان عموم قبایل بی طرف خواهند دید که قریش با دسته ای که عازم زیارت کعبه و انجام فرایض عمره بودند، و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشتند، چگونه معامله کردند، درصورتی که «مسجدالحرام» به عموم عرب تعلق دارد، و قریش فقط تولیت مناصب آنجا را دارند.

در این لحظه حقانیت مسلمانان به گونه ای روشن تجلی نموده و زورگویی قریش آشکار خواهد شد و بار دیگر قریش نخواهند توانست با قبایل عرب برضد اسلام پیمان نظامی تشکیل دهند؛ زیرا آنها در برابر دیده هزاران زائر، مسلمانان را از حق مشروع خود بازداشتند.

پیامبرصلی الله علیه و آله جوانب موضوع را بررسی نمود، و دستور حرکت داد، و با هزار و چهارصد، «(۱)» و یا هزار و ششصد «(۲)»، و یا هزار و هشتصد «(۳)» نفر در نقطه ای به نام «ذوالحلیفه» احرام بست و هفتاد شتر برای قربانی تعیین نمود، و آنها را نشانه گذاری کرد و از این راه هدف خود را از این سفر آشکار ساخت.

گزارشگران پیامبرصلی الله علیه و آله؛ جلوتر از او به راه افتادند، تا اگر در نیمه راه به دشمن برخورد نمودند، فوراً پیامبرصلی الله علیه و آله را مطلع سازند.

در نزدیکی «عسفان»، یک مرد خزاعی که عضو دستگاه اطلاعات پیامبرصلی الله علیه و آله بود، حضور پیامبرصلی الله علیه و آله رسید و چنین گزارش داد:

قریش از حرکت شما آگاه شده اند، و نیروهای خود را گرد آورده و به «لات» و «عزی» سوگند یاد کرده اند که از ورود شما جلوگیری نمایند.

سران و شخصیت های مؤثر قریش در «ذی طوی» (نقطه ای است در نزدیکی مکه) اجتماع کرده اند، و برای جلوگیری از پیشروی مسلمانان، سردار شجاع خود «خالد بن ولید» را با دویست سواره نظام تا «کراع الغمیم» (بیابانی است در هشت میلی عسفان) فرستاده اند و آنها در آنجا موضع گرفته اند. «(۴)» برنامه آنها

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۰۹.

۲- .« روضه کافی»، ۳۲۲.

۳- « مجمع البیان»، ج ۲/ ۴۸۸.

۴- .« بحار»، ج ۲۰/ ۳۳۰.

این است که یا از ورود مسلمانان جلوگیری کنند؛ و یا در این راه کشته شوند.

پیامبرصلی الله علیه و آله پس از شنیدن گزارش چنین فرمود: وای بر قریش، جنگ آنها را نابود ساخت؛ ای کاش کار مرا به سایر قبایل بت پرست واگذار می کردند که اگر بر من پیروز می شدند به هدف خود می رسیدند و اگر من بر آنها پیروز می شدم در اینصورت یا اسلام می آوردند؛ و یا با قدرت های محفوظ خود با من نبرد می کردند. به خدا سوگند در تبلیغ آئین یکتاپرستی، کوشش خواهم کرد تا خدا، یا آن را پیروز گرداند، و یا در این راه جان بسپارم.

سپس راهنمایی خواست تا او را از طریقی عبور دهد که با خالد روبرو نشود. مردی از قبیله «اسلم»، راهنمایی کاروان را بر عهده گرفت و آنها را از دره هایصعب العبور، گذراند، و در نقطه ای به نام «حدیبیه» فرود آورد. ناقه پیامبرصلی الله علیه و آله در این نقطه زانو زد. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: این حیوان به فرمان خداوند در این نقطه خوابید، تا تکلیف ما روشن شود. سپس دستور داد همگی از مرکب ها فرود آیند، و خیمه ها را بر پا کنند.

سواران قریش از مسیر پیامبرصلی الله علیه و آله آگاه شده فوراً خود را به نزدیکی مسلمانان رسانیدند. اگر پیامبرصلی الله علیه و آله می خواست، به مسیر خود ادامه دهد ناچار بودصفوف سواران قریش را بشکافد، و خون آنها را بریزد و از روی کشته های آنها بگذرد؛ درصورتی که همه می دانستند که او هدفی جز زیارت و انجام مراسم عمره ندارد و این کار به حیثیت وصلح جویی پیامبرصلی الله علیه و آله زیان می رساند. وانگهی کشتن این سواران، موانع را از سر راه او بر نمی داشت، زیرا قوای امدادی قریش یکی پس از دیگری می رسید، و کار خاتمه پیدا نمی کرد. علاوه بر این، مسلمانان جز سلاح مسافر، چیز دیگری همراه نداشتند؛ و با این وضع، نبرد و جنگ هرگزصلاح نبود، و باید مشکل از طریق مذاکره و گفتگو گشوده شود.

روی این جهات، پیامبرصلی الله علیه و آله پس از فرود آمدن رو به یاران خود کرد و چنین گفت: اگر امروز قریش از من چیزی بخواهند که باعث تحکیم روابط خویشاوندی شود؛ من آن را خواهم داد، و راه مسالمت را در پیش خواهم گرفت. «(۱)»

۱- لاتدعونی قریش الیوم الی خطه یسألوننی فیها صله الرحم الا اعطیتهم ایاها-« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۷۰- ۲۷۲.

سخن پیامبرصلی الله علیه و آله به گوش مردم رسید و طبعاً دشمن نیز از آن آگاه شد. از این جهت، قریش تصمیم گرفت از هدف نهائی محمدصلی الله علیه و آله باخبر شوند. برای کسب اطلاع شخصیت هائی را حضور پیامبرصلی الله علیه و آله فرستادند تا از مقصد واقعی مسلمانان آگاه گردند.

نمایندگان قریش در حضور پیامبرصلی الله علیه و آله

قریش نمایندگان متعددی حضور پیامبرصلی الله علیه و آله فرستادند تا هدف او را از این مسافرت به دست آورند.

نخست «بُدَیل» خزاعی با چند تن از شخصیت های قبیله «خزاعه» به نمایندگی از جانب قریش با پیامبرصلی الله علیه و آله تماس گرفتند. پیامبرصلی الله علیه و آله به آنها فرمود: «من برای جنگ نیامده ام، آمده ام خانه خدا را زیارت کنم». نمایندگان برگشتند و حقیقت را به سران قریش رسانیدند، ولی مردم دیرباور قریش، سخنان آن ها را نپذیرفتند و گفتند: «به خدا سوگند، ما نخواهیم گذارد او وارد مکه شود، هر چند برای زیارت خانه خدا آمده باشد.»

برای مرتبه دوم، شخص دیگری به نام «مُکرِز»، به نمایندگی قریش با پیامبرصلی الله علیه و آله تماس گرفت. او نیز برگشت و سخن «بُدَیل» را تصدیق کرد اما قریش به گزارش های این دو اعتماد نکردند. برای بار سوم «حُلَیس بن علقمه» را که رئیس تیراندازان عرب بود، برای ختم غائله حضور پیامبرصلی الله علیه و آله فرستادند «(۱)» وقتی چشم رسول خداصلی الله علیه و آله از دور به او افتاد فرمود: این مرد از قبیله پاک و خداشناسی است. شتران قربانی را جلو او رها کنید، تا بدانند که ما برای جنگ نیامده ایم و نظری جز زیارت خانه خدا نداریم. چشم «حُلیس»، به هفتاد شتر لاغراندامی افتاد که از فرط گرسنگی پشم های یکدیگر را می خوردند. او از همان نقطه برگشت و با پیامبرصلی الله علیه و آله تماس نگرفت؛ و با شدت هر چه تمامتر به سران قریش گفت: ما هرگز با شما پیمان نبسته ایم که زائران خانه خدا را از زیارت بازداریم. محمد]« [نظری جز

۱- بنا به نقل« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۷۶، وی پس از عروه ثقفی حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید.

زیارت ندارد. به خدایی که جان من در دست او است اگر از ورود محمدصلی الله علیه و آله جلوگیری کنید، من با تمام قبیله ام، که عموماً تیراندازان عربند بر سر شما می ریزم و ریشه شما را قطع می کنم.

سخن «حُلیس» بر قریش گران آمد و از مخالفت او ترسیده، در اندیشه و فکر فرو رفتند، و به او گفتند: آرام باش، ما خود راهی انتخاب می کنیم، که مورد رضایت تو باشد.

بالأخره در مرحله چهارم، «عروه بن مسعود ثقفی» را که به عقل و درایت، و خیرخواهی او اطمینان داشتند، به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله روانه کردند. او در آغاز کار نمایندگی قریش را نمی پذیرفت، زیرا می دید که با نمایندگان سابق چگونه معامله شد. ولی قریش به او اطمینان دادند که مقام و موقعیت او در نظر آنها مسلم است و او را متهم به خیانت نخواهند کرد.

فرزند «مسعود»، بر پیامبرصلی الله علیه و آله وارد شد و چنین گفت: ای محمد! دسته های مختلفی دور خویش گرد آورده ای، اکنون تصمیم گرفته ای به زادگاه خود (مکه) حمله کنی، ولی قریش با تمام قدرت از پیشروی تو ممانعت خواهند کرد، و نخواهند گذاشت تو وارد مکه شوی. اما من از آن می ترسم که این دسته ها فردا تو را رها کنند، و از گرد تو پراکنده شوند.

هنگامی که سخن او به اینجا رسید، «ابوبکر» بالای سر پیامبرصلی الله علیه و آله ایستاده بود، رو به او کرد و گفت: اشتباه می کنی، هرگز یاران پیامبرصلی الله علیه و آله دست از او برنخواهند داشت. عروه، بهصورت یک دیپلمات ورزیده، که هدف او تضعیف روحیه محمدصلی الله علیه و آله و یارانش بود، سخن می گفت و سخنان او سرانجام پایان پذیرفت.

فرزند مسعود برای تحقیر مقام پیامبرصلی الله علیه و آله، موقع مذاکره دست به ریش پیامبرصلی الله علیه و آله می برد و سخن می گفت.

«مغیره بن شعبه»، مرتب روی دست او می زد و می گفت: ادب و احترام را در نظر بگیر، و به ساحت پیامبرصلی الله علیه و آله جسارت مکن. «عروه بن مسعود» از پیامبرصلی الله علیه و آله پرسید این کیست؟ (گویا کسانی که دور پیامبرصلی الله علیه و آله بودند، چهره های خود را پوشانیده بودند). پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: این برادرزاده تو مغیره، فرزند شعبه است. عروه ناراحت شده گفت: ای حیله گر من دیروز آبروی تو را خریدم. تو چندی پیش از

آنکه اسلام بیاوری ۱۳ نفر از مردان ثقیف را کشتی، و من برای خاموش ساختن آتش جنگ میان تیره های ثقیف، خونبهای آنها را پرداختم.

پیامبرصلی الله علیه و آله سخن عروه را قطع نمود و هدف خود را از سفر- همانگونه که به نمایندگان پیش گفته بود- تشریح کرد. ولی برای اینکه پاسخ دندان شکنی به تهدید عروه داده باشد، برخاست وضو گرفت. «عروه» با چشم خود دید که یاران او نگذاشتند قطره ای از آب وضوی او به زمین بریزد.

عروه از آنجا برخاست، وارد محفل قریش گردید. جریان ملاقات و هدف پیامبرصلی الله علیه و آله را برای سران قریش- که همگی در «ذی طوی» اجتماع کرده بودند- رسانید و نیز افزود و گفت: من شاهان بزرگ را دیده ام. قدرت های بزرگی، مانند قدرت کسری، قیصر روم، سلطان حبشه را مشاهده کرده ام و موقعیت هیچ کدام را میان قوم خود، مانند محمد ندیده ام. من با دیدگان خود دیدم که یاران او نگذاشتند قطره آبی از وضوی او به زمین بریزد و برای تبرک آن را تقسیم می نمودند. اگر مویی از محمدصلی الله علیه و آله بیفتد، فوراً آن را بر می دارند. بنابراین، سران قریش باید در این موقعیت خطرناک فکر و تأمل کنند. «(۱)»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نماینده می فرستد

تماس هایی که نمایندگان قریش با رهبر عالیقدر اسلام انجام دادند، به نتیجه نرسید. جا دارد پیامبرصلی الله علیه و آله تصور کند که نمایندگان قریش نتوانستند و یا نخواستند حقیقت را به گوش بزرگان قریش برسانند، و ترس از اتهام، آنان را ازصراحت سخن بازداشته است. از این نظر، پیامبرصلی الله علیه و آله تصمیم گرفت، شخصاً نماینده ای به سوی سرانِ شرک بفرستد تا هدف پیامبرصلی الله علیه و آله را از این مسافرت که جز زیارت خانه خدا چیزی نبود تشریح کند.

مرد زبردستی از قبیله «خزاعه»، به نام «خِراش بن امیه» انتخاب گردید. پیامبرصلی الله علیه و آله شتری در اختیار او گذارد، و او خود را به دسته های قریش رسانید، و

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۱۴؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۷۴- ۲۷۵.

مأموریت خود را انجام داد. ولی برخلاف انتظار و برخلاف رسوم ملل جهان که سفیر از هر نظر مصونیت دارد؛ شتر وی را پی کرده، و نزدیک بود او را بکشند. اما وساطت تیراندازان عرب او را از مرگ نجات داد. این کار ناجوانمردانه ثابت کرد که قریش نمی خواهند از درصلح وصفا وارد شوند و درصدد روشن کردن آتش جنگند.

چیزی از این حادثه نگذشته بود، که پنجاه نفر از جوانان کارآزموده قریش مأموریت یافتند که در اطراف منطقه سربازان اسلام به گردش بپردازند؛ و درصورت امکان، اموالی را غارت کرده، و تنی چند را اسیر کنند، ولی این نقشه نقش بر آب شده نه تنها کاری نتوانستند انجام دهند، بلکه همگی دستگیر شده و به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله آورده شدند. با آنکه آنها به مسلمانان تیر و سنگ پرتاب کرده بودند، ولی پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: همه آنها را آزاد کنید، و بار دیگر روحصلح جوئی خود را ثابت کرد و تفهیم کرد که هرگز فکر نبرد در سر ندارد. «(۱)»

پیامبرصلی الله علیه و آله نماینده دیگری اعزام می کند

با این همه باز پیامبر گرامی ما ازصلح و مسالمت نومید گشته، و جداً می خواست مشکل را از راه مذاکره و دگرگون ساختن افکار سران قریش حل کند. این بار باید کسی را به نمایندگی انتخاب کند که دست او به خون قریش آلوده نشده باشد. بنابراین، علی علیه السلام و زبیر و سایر قهرمانان اسلام که با ابطال عرب و قریش دست و پنجه نرم کرده و گروهی از آنها را کشته بودند؛ برای نمایندگیصلاحیت نداشتند. سرانجام فکر او به این نقطه منتهی شد که عمر فرزند خطاب را برای انجام مأموریت انتخاب کند، زیرا او تا آن روز حتی قطره ای خون از مشرکان نریخته بود. عمر از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و گفت: من از قریش بر جانم می ترسم و از فامیل من کسی در مکه نیست که از من حمایت کند. ولی من شما را به شخص دیگری هدایت می کنم که انجام این مأموریت

۱- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۷۸.

درخور قدرت اوست. او «عثمان بن عفان» اموی است که با ابوسفیان خویشاوندی نزدیکی دارد، و می تواند پیغام شما را به سران قریش برساند.

عثمان برای این کار مأموریت پیدا کرد، و رهسپار مکه گردید. وی در نیمه راه با «ابان بن سعیدبن عاص» برخورد نمود، و در پناه او به مکه وارد شد. «ابان» تعهد نمود که کسی متعرض او نشود، تا پیام پیامبرصلی الله علیه و آله راصریحاً برساند، ولی قریش در پاسخ پیامبرصلی الله علیه و آله چنین گفتند: ما سوگند یاد کرده ایم نگذاریم محمد]« [با زور وارد مکه شود، و با این سوگند دیگر راه برای مذاکره به منظور ورود مسلمانان به مکه بسته است. سپس به عثمان اجازه دادند که کعبه را طواف کند، ولی او به پاس احترام پیامبرصلی الله علیه و آله، از طواف خانه خدا امتناع ورزید. کاری که قریش درباره عثمان انجام دادند، این بود که از بازگشت او جلوگیری نمودند، و شاید نظرشان این بود، که در این مدت راه حلی پیدا کنند. «(۱)»

بیعت رضوان

بر اثر تأخیر نماینده پیامبرصلی الله علیه و آله، اضطراب و هیجان عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد. وقتی خبر قتل عثمان انتشار یافت، این بار مسلمانان به جوش و خروش افتاده، آماده انتقام شدند. پیامبرصلی الله علیه و آله نیز برای تحکیم اراده و تحریک احساسات پاک آنها، رو به مسلمانان کرد و چنین گفت:

از اینجا نمی روم تا کار را یکسره کنم.

در این لحظه که خطر نزدیک بود، و مسلمانان با ساز و برگ جنگی بیرون نیامده بودند؛ پیامبرصلی الله علیه و آله تصمیم گرفت که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کند. از اینرو، برای تجدید پیمان زیر سایه درختی نشست، و تمام یاران او دست وی را به عنوان بیعت و پیمان وفاداری فشردند، و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم آئین پاک اسلام دفاع کنند. این رویداد، همان پیمان «رضوان» است که در قرآن کریم چنین وارد شده است:

۱- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۷۸- ۲۷۹.

«خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند، خشنود شد، و از وفا و خلوص آنها آگاه بود، که آرامش روحی کامل برایشان فرستاد، و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد». «(۱)» پس از پیمان، تکلیف مسلمانان روشن شد، یا قریش به آنان راه می دهند و آنان به زیارت خانه خدا موفق می شوند، و یا با سرسختی قریش روبرو شده و به جنگ خواهند پرداخت. قائد بزرگ مسلمانان در این فکر بود که قیافه عثمان از دور پیدا شد، و این خود طلیعهصلحی بود که پیامبرصلی الله علیه و آله خواهان آن بود. عثمان مراتب را به عرض پیامبرصلی الله علیه و آله رسانید و گفت: مشکل قریش سوگندی است که یاد کرده اند، و نماینده قریش در پیدا کردن راه حل این مشکل با شما سخن خواهد گفت.

سهیل بن عمرو با پیامبرصلی الله علیه و آله تماس می گیرد.

برای بار پنجم «سهیل بن عمرو»، با دستورات مخصوصی از جانب قریش مأمور شد، که غائله را تحت یک قرارداد خاصی- که بعداً می خوانیم- خاتمه دهد. وقتی چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به «سهیل» افتاد، فرمود: «سهیل» آمده است قراردادصلحی میان ما و قریش ببندد. سهیل آمد و نشست، و از هر دری سخن گفت و مانند یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبرصلی الله علیه و آله را برای انجام چند مطلب تحریک کرد.

او چنین گفت: ای ابوالقاسم! مکه حرم و محل عزت ما است. جهان عرب می داند، تو با ما جنگ کرده ای.

اگر تو با همین حالت که با زور و قدرت توأم است وارد مکه شوی؛ ضعف و بیچارگی ما را در تمام جهان عرب آشکار می سازی. فردا تمام قبایل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می افتند، من تو را به خویشاوندی که با ما داری، سوگند می دهم و احترامی را که مکه دارد و زادگاه تو است یادآور می شوم ...

ص:۳۶۸

۱- « لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً»« سوره فتح/ ۱۸».

وقتی سخن «سهیل» به اینجا رسید؛ پیامبرصلی الله علیه و آله کلام او را قطع کرد و فرمود: منظورتان چیست؟

گفت: نظر سران قریش این است که امسال از این نقطه به مدینه بازگردید و انجام مراسم عمره را به سال آینده موکول کنید. مسلمانان می توانند سال آینده مانند تمام طوایف عرب در مراسم حج شرکت کنند، مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکرات سهیل با پیامبرصلی الله علیه و آله سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شود. او در شرایط و خصوصیات پیمان، فوق العاده سختگیری می کرد. گاهی کار به جایی می رسید که نزدیک بود رشته مذاکراتصلح قطع شود، ولی از آنجا که طرفین بهصلح و مسالمت علاقمند بودند؛ دومرتبه رشته سخن را در دست گرفته در پیرامون آن سخن می گفتند.

مذاکرات هر دو نفر، با تمام سختگیری های سهیل به پایان رسید و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم گردد و به امضای طرفین برسد.

بنا به نوشته عموم سیره نویسان، پیامبرصلی الله علیه و آله علی علیه السلام را خواست و دستور داد، که پیمانصلح را به شرح زیر بنویسد:

پیامبرصلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان فرمود بنویس: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» و علی علیه السلام نوشت. سهیل گفت: من با این جمله آشنائی ندارم و «رحمان» «رحیم» را نمی شناسم. بنویس باسمک اللهم. یعنی به نام تو ای خداوند.

پیامبرصلی الله علیه و آله موافقت کرد به ترتیبی که سهیل می گوید، نوشته شود و علی علیه السلام نیز آن را نوشت. سپس پیامبرصلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور داد که بنویسد:

هذا ماصالح علیه محمد رسول اللّه: یعنی این پیمانی است که محمد، پیامبر خدا با سهیل نماینده قریش بست.

سهیل گفت: ما رسالت و نبوت تو را به رسمیت نمی شناسیم. اگر معترف به رسالت و نبوت تو بودیم، هرگز با تو از در جنگ وارد نمی شدیم. باید نام خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن پیمان برداری.

در ایـن نکتـه، برخی از مسـلمانان راضـی نبودنـد کـه پیامبرصـلی الله علیـه و آلـه تـا این حـد تسـلیم خواسـته سـهیل شـود. ولی پیامبرصـلی الله علیه و آله با در نظر گرفتن یک رشته مصالح عالی- که بعداً تشریح می شودخواسته سهیل را پذیرفت و به علی علیه السلام دستور داد که لفظ «رسول اللّه» را پاک کند.

در این لحظه علی علیه السـلام با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارت نیست، که رسالت و نبوت تو را از پهلوی نام مبارکت محو کنم. پیامبرصـلی الله علیه و آله از علی علیه السـلام خواست که انگشت او را روی آن بگذارد تا او شخصاً آن را پاک کند و علی علیه السـلام انگشت پیامبرصلی الله علیه و آله را روی آن لفظ گذارد و پیامبرصلی الله علیه و آله لقب «رسول اللّه» را پاک نمود. «(۱)» گـذشت و مسالمتی که رهبر عالیقدر اسـلام، در تنظیم این پیمان از خود نشان داد، در تمام جهان بی سـابقه بود. زیرا او در گرو افکـار مـادی و احساسـات نفسانی نبود، و می دانست که واقعیات و حقایق، با نوشـتن و پاک کردن عوض نمی شود. از این جهت، برای حفـظ پـایه هایصـلح در برابر تمـام سـخت گیری های سـهیل، از در مسالمت وارد شـد، و گفتار او را پذیرفت.

تاریخ تکرار می شود

نخستین شاگرد ممتاز مکتب پیامبرصـلی الله علیه و آله، علی علیه السلام با همین گرفتاری روبرو گردید. از این نظر، نسخه دوم نفس نبوی، در مراحل زیادی با هم تطابق پیدا نمود. در آن لحظه که امیر مؤمنان از پاک کردن لفظ «رسول اللّه» امتناع ورزید، پیامبر گرامی صـلی الله علیه و آله رو به علیصـلی الله علیه و آله کرد و از آینده پسـرعم خود علی علیه السـلام که کاملًا با وضع پیامبرصلی الله علیه و آله مشابه بود، چنین گزارش داد:

علی! فرزندان این گروه تو را به چنین امری دعوت می نمایند و تو با کمال مظلومیت به چنین کاری تن می دهی. «(۲)»

ص:۳۷۰

۱- .« ارشاد مفیـد»/ ۶۰؛« اعلاـم الوری»، ۱۰۶؛« بحار»، ج ۲۰/ ۳۶۸، طبری در این قسـمت دچار اشـتباه شده و نوشـته است که: خودِ پیامبر صلی الله علیه و آله نام خود را نوشت و ما در این قسمت به طور گسترده در کتاب« مکتب وحی» سخن گفته ایم.

۲- « کامل»، ج ۲/ ۱۳۸؛« بحار»، ج ۲۰/ ۳۵۳.

این مطلب در خاطره علی علیه السلام باقی بود تا اینکه جریان جنگ صفین پیش آمد و پیروان ساده لوح امیر مؤمنان، تحت تأثیر تظاهرات فریبنده سربازان شام- که به فرماندهی معاویه و عمروعاص با علی علیه السلام جنگ می کردند- قرار گرفته و علی علیه السلام را وادار کردند که تن بهصلح بدهد.

برای نوشتنصلح و قرارداد، انجمنی ترتیب داده شد. دبیر امیرمؤمنان «عبیداللّٰه بن ابی رافع»، از طرف امیرمؤمنان مأموریت یافت صلح نامه را چنین بنویسد:

«هَذَا مَا تَقَاضَی عَلَیْهِ أَمِیر الْمُؤْمِنِینَ عَلِیّ». در این لحظه «عمروعاص»، نماینده رسمی معاویه و سربازان شام رو به دبیر علی علیه السلام کرد و گفت: نام علی علیه السلام و نام پدر او را بنویس، زیرا اگر ما او را رسماً امیرمؤمنان می دانستیم؛ هرگز با او از در نبرد وارد نمی شدیم. در این باره سخن به طول انجامید، امیرمؤمنان حاضر نبود بهانه به دست دوستان ساده لوح بدهد. پاسی از روز با طرفین کشمکش داشت تا این که به اصرار یکی از افسران خود، اجازه داد لفظ امیرمؤمنان را پاک کند، سپس فرمود:

«اللَّهُ أکبرُ سُنَّه بِسُنَّه»: این روش، مطابق روش پیامبرصلی الله علیه و آله است و داستان حدیبیه و یادآوری پیامبرصلی الله علیه و آله را به مردم بازگو کرد. «(۱)»

متن پیمان حدیبیه

سرانجام پس از توافق در عناوین پیمان، قراردادی میان پیامبرصلی الله علیه و آله و قریش، تحت شرایطی بسته شد که مواد آن را یادآور می شویم:

۱- قریش و مسلمانان متعهد می شوند که مدت ده سال جنگ و تجاوز را برضد یکدیگر ترک کنند، تا امنیت اجتماعی وصلح عمومی در نقاط عربستان مستقر گردد.

۲- اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگتر خود از مکه فرار کند و اسلام

۱- « کامل»، ج ۳/ ۱۶۲.

آورد، و به مسلمانان بپیوندد؛ محمدصلی الله علیه و آله باید او را به سوی قریش بازگرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش بگریزد؛ قریش موظف نیست آن را به مسلمانان تحویل بدهد.

۳- مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای که خواستند پیمان برقرار کنند.

۴- محمدصلی الله علیه و آله و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه باز می گردند، ولی در سال های آینده می توانند آزادانه، آهنگ مکه نموده و خانه خدا را زیارت کنند؛ مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکه توقف ننمایند، و سلاحی جز سلاح مسافر، که همان شمشیر است همراه نداشته باشند. «(۱)» ۵- مسلمانان مقیم مکه، به موجب این پیمان می توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند، و قریش حق ندارند آنها را آزار دهد، و یا مجبور کند که از آئین خود برگردند و یا آئین آنها را مسخره نماید. «(۲)» ۶- امضاکنندگان متعهد می شوند که اموال یکدیگر را محترم بشمارند، و حیله و خدعه را ترک کرده و قلوب آنها نسبت به یکدیگر خالی از هرگونه کینه باشد.

۷- مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می شوند، مال و جان آنها محترم است. «(۳)» این متن پیمانصلح حدیبیه است و ما آنها را از مدارک گوناگونی جمع آوری کردیم که به برخی از آنها در پاورقی اشاره شد. پیمان با مواد یاد شده در دو نسخه تنظیم گردید. سپس گروهی از شخصیت های قریش و اسلام، پیمان را گواهی کرده، یک نسخه به «سهیل» و نسخه دیگر به پیامبرصلی الله علیه و آله تقدیم گردید. «(۴)»

۱- .« سیره حلبی»، ج ۳/ ۲۴.

۲- .« بحار»، ج ۲۰/ ۳۵۳.

۳- « مجمع البیان»، ج ۹/ ۱۱۷.

۴- « سیره حلبی»، ج ۳/ ۲۵ و ۲۶.

سروش آزادی

سروش آزادی از لابلای این پیمان به گوش هر خردمند بی غرضی می رسد. با این که هر یک از مواد این پیمان قابل تقدیر است، ولی نقطه حساس و شایان توجه آن، همان «ماده دوم» است که آن روز خشم گروهی را برانگیخت. یاران پیامبرصلی الله علیه و آله از این تبعیض، فوق العاده ناراحت شدند و حرف هائی را که نباید درباره تصمیم رهبری مانند پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله بزنند، زدند؛ این ماده مانند مشعل فروزان هنوز می درخشد، و طرز تفکر پیامبرصلی الله علیه و آله را در نحوه تبلیغ و اشاعه اسلام معرفی می نماید و از ظاهر آن، احترام وصف ناپذیری که آن رهبر عالیقدر نسبت به اصول آزادی قائل بود، کاملًا هویدا است.

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله در برابر اعتراض دسته ای از یاران خود، که چرا ما پناهندگان قریش را تحویل دهیم، ولی آنان موظف به تحویل فراری ما نباشند؛ چنین فرمود: «مسلمانی که از زیر پرچم اسلام به سوی شرک فرار کند، و محیط بت پرستی و آئین ضدانسانی را بر محیط اسلام و آئین خداپرستی ترجیح دهد؛ حاکی از این است که اسلام را از جان و دل نپذیرفته و ایمان او بر پایهصحیح استوار نبوده است و چنین مسلمانی به درد ما نمی خورد. و اگر پناهندگان قریش را تحویل می دهیم؛ از این نظر است که اطمینان داریم خداوند وسیله نجات آنها را فراهم می آورد». «(1)» نظر پیامبرصلی الله علیه و آله با اصول و موازین عقل و منطق همراه بود، و این مطلب با گذشت زمان، به خوبی آشکار شد.

زیرا چیزی نگذشت که بر اثر حوادث ناگواری که از این ماده متوجه قریش می گردید؛ خودِ آنان، خواستار الغای این ماده گردیدند. چنان که مشروحاً بیان خواهد شد.

این ماده، پاسخ کوبنده ای است نسبت به غرض ورزی بسیاری از خاورشناسانی که اصرار می ورزند علت پیشرفت اسلام را، همان زور شمشیر قلمداد کنند. آنان نمی توانند این افتخار را برای اسلام ببینند که چگونه در مدت

۱- .« سیره حلبی»، ج ۳/ ۱۲؛« بحار»، ج ۲۰/ ۳۱۲.

کوتاهی بسیاری از اقطار زمین را فراگرفت. ناچار برای مشوب ساختن اذهان، غرض ورزی نموده، علت پیشرفت آن را قدرت و زور بازوی مسلمانان معرفی می کنند؛ درصورتی که این پیمان در شبه جزیره در حضور رهبر، در برابر دیدگان هزاران نفر بسته شد، کاملًا می تواند روح اسلام و تعالیم عالی آن را، منعکس سازد. با این همه، بسیار دور از واقع بینی است که بگوییم: زور شمشیر باعث پیشرفت اسلام و مسلمانان گردیده است.

قبیله «خزاعه»، در سایه ماده سوم با مسلمانان هم پیمان شده و قبیله «بنی کنانه» که دشمنان دیرینه «خزاعه» بودند، پیوستگی خود را با «قریش» اعلام کردند.

آخرین تلاش برای حفظصلح

مقدمات پیمان و متن آن، کاملًا حاکی است که بسیاری از آن جنبه تحمیلی داشته است و اگر پیامبرصلی الله علیه و آله زیر بار این پیمان رفت، و حاضر شد لقب «رسول اللّه» را از متن آن بردارند و پیمان، مانند پیمان های دوران جاهلیت با لفظ «بسمک اللهم» نوشته شود؛ همه، برای حفظصلح و برقراری امنیت در محیط عربستان بود. اگر او حاضر شد پناهندگان مسلمان قریش را، به مقامات حکومت بت پرستی تحویل دهد؛ مقداری برای لجاجت سهیل بود. اگر پیامبرصلی الله علیه و آله (برای حفظ حقوق این دسته و مراعات افکار عمومی که مخالف با تبعیض در تحویل دادن پناهندگان بودند)، تسلیم خواسته سهیل نمی شد رشته مذاکرات قطع می شد وصلح انجام نمی گرفت. و این نعمت بزرگ که آینده آثار چشمگیر آنرا ثابت کرد، از دست می رفت. از اینرو، پیامبرصلی الله علیه و آله برای حفظ هدف بالا، همه فشارها و تحمیل ها را پذیرفت، تا مقصد بزرگ- که این گونه ناملایمات در برابر آن ناچیز است- از دست نرود. پیامبرصلی الله علیه و آله افکار عمومی و حقوقی این دسته را مراعات می نمود، «سهیل» روی لجاجت خاصی که داشت، باعث روشن شدن آتش جنگ می شد که جریان زیر شاهد گویای مطلب است:

مذاکرات پیرامون مواد پیمان به آخر رسیده و علی علیه السلام مشغول نوشتن آن بود

که ناگهان «ابوجندل»، فرزند «سهیل»، نماینده و نویسنده قراردادصلح از طرف قریش، در حالی که زنجیر به پای داشت، وارد جلسه شد. همه از ورود او تعجب کردند، زیرا او مدت ها بود که در زندان پدر- در حالی که پاهای او به زنجیر بسته شده بود- به سر می برد. او زندانی بیگناهی بود و گناه او این بود که آئین یکتاپرستی را پذیرفته و در شمار علاقمندان سرسخت پیامبرصلی الله علیه و آله درآمده بود. «ابوجندل»، از مذاکراتی که در اطراف زندانصورت می گرفت، به دست آورده بود که مسلمانان در «حدیبیه» «(۱)» فرود آمده اند. از این جهت، با تدبیر مخصوصی از زندان گریخته و از بیراهه از میان کوه ها خود را به مسلمانان رسانید.

همین که دیدگانِ «سهیل»، به فرزند خویش افتاد به اندازه ای ناراحت شد که از شدت خشم برخاست و سیلی محکمی برصورت وی نواخت. سپس رو به پیامبرصلی الله علیه و آله کرد و گفت: این نخستین فرد است که باید به حکم ماده دوم پیمان، به مکه بازگردد. یعنی فراری ما را تحویل بدهی. جای گفتگو نیست که ادعای «سهیل» کاملًا واهی و بی اساس بود، زیرا هنوز پیمان درست روی کاغذ نیامده و به امضای طرفین نرسیده بود. پیمانی که هنوز مراحل نهایی را طی نکرده است، چگونه می توان مدرک برای یک طرف شود. از این جهت پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود:

هنوز پیمان امضا نشده است. «سهیل» گفت: در اینصورت من تمام مطالب را نادیده گرفته، و اساس آن را به هم می زنم. او به قدری در گفتار خود اصرار کرد که دو شخصیت بزرگ قریش، به نام «مُکرز» و «حُوَیطب»، از سختگیری «سهیل» ناراحت شده، فوراً برخاستند و «ابوجندل» را از دست پدر گرفته وارد خیمه ای کردند و به پیامبرصلی الله علیه و آله گفتند: ابوجندل در پناه تو باشد.

آنان از این طریق می خواستند نزاع را خاتمه دهند، ولی اصرار «سهیل» تدبیر آنها را باطل کرد و روی سخن خود ایستاده و گفت: پیمان از نظر مذاکره تمام شده بود. سرانجام پیامبرصلی الله علیه و آله ناچار گشت، آخرین تلاش را برای حفظ پایهصلح- که برای انتشار اسلام فوق العاده مغتنم بود- انجام دهد. از این جهت، راضی

۱- حدیبیه، مصغر حدباء، در نه میلی مکه است و بیشتر زمین های آن، جزء حرم است.

شد ابوجندل همراه پدر خود به مکه بازگردد، و به عنوان دلجویی به آن مسلمانِ اسیر چنین گفت:

ابوجندل! شکیبائی را پیشه ساز! ما خواستیم پدرت، از طریق لطف و محبت، تو را به ما ببخشد، اکنون که او نپذیرفت، توصابر و بردبار باش، و بدان خداوند برای تو و گرفتاران دیگر راه فرجی باز می کند.

جلسه به آخر رسید. نسخه های پیمان امضا شد. سهیل و دوستان او راه مکه را پیش گرفته و ابوجندل نیز در حمایت «مکرز» و «حویطب» به مکه بازگشتند و پیامبرصلی الله علیه و آله به عنوان خروج از احرام در همان نقطه شتر خود را نحر کرد، و سر خود را تراشید، و گروهی نیز از وی پیروی نمودند. «(۱)»

ارزیابی پیمان حدیبیه

پیمانصلح میان پیامبر و سران شرک بسته شد و پس از ۱۹ روز توقف در سرزمین «حدیبیه»، مسلمانان به سوی مدینه و بت پرستان به سوی مکه بازگشتند.

هنگام نوشتن پیمان، و پس از آن، اختلاف و مشاجراتی میان یاران رسول خداصلی الله علیه و آله درگرفت. دسته ای آن را به نفع اسلام و گروه انگشت شماری آن را برخلاف مصالح اسلام تشخیص دادند. اکنون که چهارده قرن از انعقاد پیمان می گذرد، ما با واقع بینی دور از هرگونه تعصب، پیمان حدیبیه را ارزیابی می نماییم و به گوشه ای از این مشاجرات اشاره کرده و از این فصل می گذریم.

ما تصور می کنیم که اینصلحصددرصد به نفع اسلام تمام شد و پیروزی آن را قطعی ساخت. اینک دلایل آن:

۱- نبردها و هجوم های پی در پی قریش، و تحریکات داخلی و خارجی آنها- که به طور اختصار در بیان حوادث «احد» و «احزاب» از نظر خوانندگان گذشت- فرصت نمی داد که پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، به نشر و تبلیغ آئین اسلام در میان

۱- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۸۱؛« بحار»، ج ۲۰/ ۳۵۳؛ و« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۱۸.

قبایـل و نقـاط خـارج از عربسـتان بپردازد. از اینرو، اوقـات گرانبهـای او بیشترصـرف دفـاع و عقیم ساختن نقشه های خطرناک دشـمن می شد، ولی پس از پیمان، خاطر مسـلمانان و قائد اعظم آنان از ناحیه جنوب آرام گشت، و زمینه برای تبلیغ اسـلام در نقاط دیگر فراهم گردید. اثر این آرامش پس از دو سال آفتابی شد، زیرا درصلح حدیبیه هزار و چهارصد نفر در رکاب پیامبر اکرمصـلی الله علیه و آله بودنـد؛ ولی دو سال بعـد که پیامبرصـلی الله علیه و آله به طور رسـمی برای فتح مکه حرکت کرد، ده هزار نفر زیر پرچم اسلام همراه پیامبرصلی الله علیه و آله حرکت نمودند و این تفاوت بارز، نتیجه مستقیم پیمان «حدیبیه» بود.

زیرا دسته ای از بیم قریش نمی توانستند به مسلمانان بپیوندند، ولی پس از آنکه قریش موجودیت اسلام را به رسمیت شناخته، و قبایل را در پیوسـتن به اسلام آزاد گذاردند، ترس و لرز از قبایل زیادی برداشته شد، و مسلمانان توانستند با فکر آزاد به تبلیغ اسلام بپردازند.

۲- دومین نتیجه ای که مسلمانان از این پیمان بردند، این بود که پرده آهنینی که مشرکان میان مردم و آیین اسلام پدید آورده بودنـد، از میان رفت. در نتیجه، رفت و آمـد به مـدینه آزاد گردیـد و آنان در مسافرت های خود به مـدینه، با مسـلمانان تماس بیشتری گرفته و از برنامه های سودمند و تعالیم عالی اسلام آگاه شدند.

نظم و انتظام مسـلمانان، اخلاص و پیروی بی چون و چرای افراد باایمان از پیامبرصـلی الله علیه و آله، عقل و هوش مشـرکان را می ربود. وضو و نظافت مسـلمانان در اوقات نماز، وصـفوف فشـرده آنها و سـخنرانی های گرم و شـیرین پیامبرصلی الله علیه و آلـه، آیـات لـذت بخش قرآن کـه در نهـایت سـلاست و فصـاحت بـود؛ آنـان را بـه اسـلام علاقمنـد می کرد. از طرف دیگر، مسلمانان پس از پیمان، به عناوین گوناگونی به مکه و نواحی آن مسافرت می کردند و در تماس های مختلفی که با بستگان و دوسـتان دیرینه خـود می گرفتنـد؛ از اسـلام تبلیـغ می نمودنـد و مزایـای اسـلام و قوانین و آداب و حلاـل و حرام آن را به آنها گوشـزد می کردنـد. و این خود سـبب می شد که دسـته زیادی از سـران شـرک، مانند خالد بن ولید و عمروعاص پیش از فتح مکه به مسلمانان

بپیوندنـد و این گونه آشـنائی به حقیقت اسـلام، مقـدمات فتح مکه را پی ریزی کرد و موجب شد که پایگاه عظیم بت پرستی؛ بدون کوچکترین مقاومت، به تصـرف مسـلمانان درآید و مردم دسته دسته به آئین اسلام وارد شوند. چنان که در حوادث سال هشـتم، به طور مشروح خواهد آمد. این پیروزی بزرگ، نتیجه تماس های نزدیک، از بین رفتن ترس و وحشت، آزادی دعوت و تبلیغ اسلام می باشد.

۳- تماس نزدیک سران شرک به هنگام بستن پیمان با پیامبرصلی الله علیه و آله، بسیاری از عقده های روحی آنان را گشود.

زیرا اخلاـق عظیـم پیامبرصـلی الله علیـه و آلـه و نرمش و تحمـل او در برابر سـخت گیری طرف، و تلاـش هایصادقـانه او برای حفظصلح، ثابت کرد که او سرچشمه خلق عظیم انسانی است.

ارزیـابی پیمـان از اینجـا معلـوم می گردد: هنـوز پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله به مـدینه نرسـیده بود که سوره فتـح که نوید پیروزی برای مسلمانان می داد، نازل گردید، و این کار را مقدمه پیروزی دیگری که همان فتح مکه است تلقی نمود.

چنانکه می فرماید: إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً.

قریش برای الغای یکی از مواد، اصرار می کنند

چیزی نگذشت که حوادث تلخ، قریش را وادار کرد که از پیامبرصلی الله علیه و آله درخواست کنند که ماده دوم را لغو کند.

همـان مـاده ای که خشم یـاران پیامبرصـلی الله علیه و آله را برانگیخت و پیامبرصـلی الله علیه و آله روی سـختگیری فوق العاده «سهیل» زیر بار آن رفت. آن ماده این بود که: «حکومت اسلام موظف است، فراریان مسلمان قریش را به حکومت مکه تحویل دهـد، ولی قریش موظـف نیسـتند کـه فراری مسـلمانان را به خـود آنهـا تحویـل دهنـد». این مـاده در آن روز خشم گروهی را برانگیخت، ولی پیامبرصـلی الله علیه و آله بـا چهره باز آن را پـذیرفت و فرمود: خداونـد برای ضـعفای اسـلام که اسـیر چنگال قریش هستند، راه نجاتی فراهم می سازد. اینک راه نجات، و علت لغوشدن این ماده:

مسلمانی به نام «ابوبصیر»، که مدت ها در زندان مشرکان به سر می برد؛ با تدابیر مخصوصی به مدینه گریخت.

دو شخصیت بزرگ به نام «ازهر» و

«اخنس»، با پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله مکاتبه نموده و یادآور شدند که طبق ماده دوم، باید «ابوبصیر» را بازگردانید و نامه را به مردی از «بنی عامر» و غلام خود تسلیم کردند که به پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله برسانند.

پیامبرصلی الله علیه و آله طبق تعهدی که کرده بود به «ابوبصیر» گفت: باید پیش قوم بازگردی و هرگزصحیح نیست ما از در حیله با آنان وارد شویم. من مطمئن هستم که خداوند وسیله آزادی تو و دیگران را فراهم می سازد. ابوبصیر گفت:

آیا مرا به دست مشرکان می سپاری تا از دین خدا بازم گردانند. پیامبرصلی الله علیه و آله باز جمله یاد شده را تکرار نمود و او را به دست نمایندگان قریش سپرد و به سوی مکه حرکت داد. وقتی آنان به «ذی الحلیفه» «(۱)» رسیدند، ابوبصیر از فرط خستگی به دیواری تکیه زد. در آن حال، با قیافه ای دوستانه به آن مرد «عامری» گفت: شمشیرت را بده تا تماشا کنم. وقتی شمشیر به دست او رسید، آن را از غلاف بیرون کشید و در همان لحظه آن مرد عامری را کشت.

«غلام» از فرط وحشت پا به فرار گذارد و به مدینه آمد و جریان را به عرض رسول خداصلی الله علیه و آله رسانید و گفت: ابوبصیر رفیق مرا کشت. چیزی نگذشت که ابوبصیر وارد شد و سرگذشت خویش را بازگو کرد و گفت:

ای پیامبر خدا تو به پیمان خویش عمل نمودی، ولی من حاضر نیستم به دسته ای که با آئین من بازی می کنند بپیوندم. وی این جمله را گفت و ساحل دریا را که کاروان قریش از آنجا عبور می کرد، در پیش گرفت و در نقطه ای به نام «عیص» مسکن گزید. مسلمانان مکه، از سرگذشت ابوبصیر آگاه شدند، قریب هفتاد نفر از چنگال قریش فرار کرده و در مقر او گرد آمدند. هفتاد نفر مسلمان توانا که از شکنجه قریش به ستوه آمده بودند، نه زندگی داشتند و نه آزادی. تصمیم گرفتند که کاروان های تجارتی قریش را غارت نمایند و یا به هر کس از آنها دست یابند بکشند. آنان آنچنان ماهرانه نقش خود را بازی کردند که قریش را به ستوه آوردند تا آنجا که قریش با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مکاتبه نمودند که

۱- دهی است در شش یا هفت میلی مدینه که گروهی از آنجا برای مکه محرم می شوند.

این ماده را با رضایت طرفین الغا کند و آنها را به مدینه بازگرداند.

پیامبرصلی الله علیه و آله، ماده مزبور را با رضایت هر دو دسته ملغی ساخت و فراریان را که در نقطه عیص مسکن گزیده بودند، به مدینه فراخواند. «(۱)» و از این راه وسیله ای برای عموم فراهم آمد و قریش فهمیدند که مرد باایمان را برای همیشه، نمی توان در بند نگاه داشت و بند کردن او از آزاد کردنش خطرناک تر است، زیرا روزی که فرار می کند، با دلی پر از عقده انتقام خود را از دشمنان می گیرد.

زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند

پیمان حدیبیه به امضا رسید. ام کلثوم دختر «عقبه بن ابی معیط»، از مکه وارد مدینه شد. برادران او به نام «عماره» و «ولید»، از پیامبرصلی الله علیه و آله خواستند که طبق ماده دوم خواهر آنها را بازگرداند. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: زنان مشمول ماده یاد شده نیستند و آن ماده راجع به مردان است. «(۲)» و آیه دهم از سوره ممتحنه نیز تکلیف آنها را روشن کرد.

مضمون آیه اینست که: «هرگاه زنان باایمان به سوی پیامبرصلی الله علیه و آله آمدند؛ لازم است ایمان آنها آزمایش شود، اگر در ایمان خود استوار بودند نباید به سوی کافران بازگردند، زیرا زن مسلمان بر کافر حرام است». «(۳)» این بود سرگذشت «حدیبیه» و در پرتو این آرامش، پیامبرصلی الله علیه و آله توانست با ملوک و سلاطین جهان مکاتبه نموده و دعوت و نبوت خود را به گوش جهانیان برساند. اینک مشروح این قسمت را در فصل آینده می خوانید.

۱- .« مغازی واقدی»، ج ۲/ ۶۲۴؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۸۴.

۲- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۲۳.

۳- .« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا»« سوره ممتحنه/ ۱۰».

۳۰ پیامبر رسالت جهانی خود را اعلام می کند

اشاره

پیمان «حدیبیه»، فکر پیامبرصلی الله علیه و آله را از ناحیه جنوب (مکه) آسوده ساخت و در پرتو این آرامش، گروهی از سران عرب به آئین اسلام گرویدند. در این هنگام، رهبر گرامی مسلمانان فرصت را مغتنم شمرد، و با زمامداران وقت و رؤسای قبایل و رهبران مذهبی مسیحیان جهان آن روز، باب مکاتبه را باز نمود، و آئین خود را (که در آن روز از دایره یک عقیده سالم گام فراتر نهاده و می توانست همه بشر را زیر لوای توحید و تعالیم عالی اجتماعی و اخلاقی خود گرد آورد) به ملل زنده جهان آن روز عرضه داشت.

این نخستین گامی بود که پیامبرصلی الله علیه و آله پس از ۱۹ سال کشمکش با قریش لجوج، برداشت. اگر دشمنان داخلی، با نبردهای خونین خود او را مشغول نمی ساختند؛ پیامبرصلی الله علیه و آله پیش از این، به دعوت ملل جهان دست می زد. ولی حملات ناجوانمردانه عرب او را مجبور ساخت، که قسمت مهمی از وقت خود را به امر دفاع از حوزه اسلامصرف نمایند.

نامه هایی که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله، به عنوان دعوت اسلام به امرا و سلاطین، و رؤسای قبائل و شخصیت های برجسته معنوی و سیاسی نوشته است؛ از شیوه دعوت او حکایت می کند. اکنون ۱۸۵ «[1]» نامه، از متون نامه های پیامبرصلی الله علیه و آله که برای تبلیغ و

ص:۳۸۱

۱- دانشمندان بزرگ اسلام، کلیه نامه های آن حضرت را تا آنجا که توانسته اند گرد آورده اند. از نظر کلیت و وسعت اطلاع و زیادی تتبع، دو کتاب یاد شده زیر ارزش زیادی دارند: الف-« الوثائق السیاسیه»، نگارش پروفسور محمد حمیداللَّه حیدرآبادی، استاد دانشگاه پاریس. ب-« مکاتیب الرسول»، نگارش دانشمند محترم، آقای علی احمدی میانه جی.

دعوت به اسلام و یا به عنوان میثاق و پیمان نوشته شده است، در دست داریم؛ که محدثان و تاریخ نویسان آنها را ضبط کرده اند. همه این نامه ها حاکی است که روش اسلام در دعوت و تبلیغ؛ منطق و برهان است، نه جنگ و شمشیر. روزی که پیامبرصلی الله علیه و آله از حملات قریش مطمئن گردید؛ با فرستادن نامه و اعزام مبلغان، ندای خود را به گوش جهانیان رسانید.

متون این نامه ها و اشاراتی که در لابلای آنها نهفته است؛ نصایح و اندرزها و تسهیلات و نرمش هائی که پیامبرصلی الله علیه و آله در موقع بستن پیمان با ملل بیگانه از خود نشان داده؛ همه و همه گواه زنده بر ضد نظریه خاورشناسانی است که خواسته اند چهره اسلام را با تهمت های ناروای خود بپوشانند و پیشرفت اسلام را زاییده نیزه و شمشیر دانند. ما امیدواریم که روزی بتوانیم ترجمه متون تمام این نامه ها و حوادثی را که پیرامون آنها رخ داده و یا نوشتن آنها را ایجاب کرده، به گونه ای به رشته تحریر درآوریم، و از این طریق روش اسلام را در نشر آئین خود در نقاط مختلف جهان روشن سازیم.

سفیر پیامبرصلی الله علیه و آله در دربار ایران

روزی که سفیر پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله عازم دربار ایران گردید، زمامدار این سرزمین وسیع، «خسروپرویز» بود. وی دومین زمامدار ایران پس از انوشیروان بود که ۳۲ سال پس از هجرت پیامبرصلی الله علیه و آله، بر تخت سلطنت نشست.

حکومت وی، در این مدت با حوادث تلخ و شیرین بی شماری روبرو گردید. قدرت ایران در دوران زمامداری وی کاملًا در نوسان بود. روزی نفوذ ایران، آسیایصغیر را فراگرفت و تا نزدیکی قسطنطنیه گسترش یافت وصلیب عیسی که چیزی مقدس تر از آن نزد مسیحیان نبود؛ به «تیسفون» (مدائن) آورده شد و سلطان روم درخواستصلح نمود و سفیری برای بستن پیمانصلح به دربار ایران گسیل داشت و حدود ایران به حدود شاهنشاهی هخامنشی رسید. ولی روز دیگر بر اثر سوءتدبیر و غرور

بی حد و خوشگذرانی زمامدار وقت، ایران در لب پرتگاه سقوط قرار گرفت. نقاط فتح شده یکی پس از دیگری از زیر نفوذ درآمد، و سپاه دشمن تا قلب سرزمین ایران، یعنی «دستگرد» نزدیک «تیسفون» رسید و کار به جایی رسید که خسرو پرویز از بیم رومیان پا به فرار گذارد. این عمل ننگین خشم ملت را برانگیخت و سرانجام به دست فرزند خود شیرویه کشته شد.

آسیب شناسان تاریخ، علت عقب گرد قدرت ایران را معلول غرور و خودخواهی زمامدار وقت و تجمل طلبی و خوش گذرانی وی می دانند. اگر او پیام سفیرصلح را پذیرفته بود، شکوه ایران در پناهصلح محفوظ می ماند.

اگر نامه پیامبرصلی الله علیه و آله در روحیه خسروپرویز اثر خوبی نبخشید، تقصیر نامه و یا نامه رسان نبود، بلکه روحیات خاص و خودخواهی مفرط او مهلت نداد که پیرامون دعوت پیامبرصلی الله علیه و آله چند دقیقه بیندیشد. هنوز مترجم نامه را به پایان نرسانیده بود که فریاد کشید و نامه را گرفت و پاره کرد. اینک تفصیل جریان:

در آغاز سال هفتم هجرت، پیامبرصلی الله علیه و آله «(۱)» یکی از افسران ارشد خود، یعنی «عبداللّٰه حذافه سهمی قرشی» را مأمور کرد که نامه وی را به دربار ایران ببرد، و آن را به خسروپرویز برساند، تا او را به وسیله نامه به آئین توحید دعوت نماید. ما ترجمه نامه را در اینجا و متن آن را در پاورقی می نگاریم.

به نام خداوند بخشنده مهربان

«از محمد، فرستاده خداوند به کسری بزرگ ایران. درود بر آن کس که حقیقت جوید و به خدا و پیامبر او ایمان آورد، و گواهی دهد که جز او خدایی نیست، و شریک و همتائی ندارد و معتقد باشد که «محمد» بنده و پیامبر او است. من به فرمان خداوند تو را به سوی او می خوانم. او مرا به هدایت همه مردم فرستاده است تا همه مردم را از خشم او بترسانم، و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی، و اگر از ایمان و اسلام سر برتافتی، گناه

۱- ابن سعد در« طبقات»، ج ۱/ ۲۸۵ تاریخ اعزام سفیران را محرم سال هفت هجرت می داند.

ملت مجوس بر گردن تو است». «(۱)» شاعر سخن ساز و شیرین زبان ایران «حکیم نظامی»، این حقایق تاریخی را به نظم درآورده و چنین می گوید:

تو ای عاجز که خسرو نام داری و گر کیخسرویصد جام داری

مبین در خود که خودبین را بصرنیست خدابین شو که خوددیدن هنرنیست

گواهی ده که عالم را خدائی است نه بر جا و نه حاجتمند جایی است

خدایی کآدمی را سروری داد مرا بر آدمی پیغمبری داد

سفیر پیامبرصلی الله علیه و آله وارد دربار گردید. خسروپرویز دستور داد تا نامه را از او بگیرند، ولی او گفت: باید نامه را شخصاً خودم برسانم و نامه پیامبر را به خسرو تسلیم کرد. خسروپرویز مترجم خواست. مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه نمود. نامه ای است از محمد رسول خدا به «کسری» بزرگ ایران. هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمامدار ایران سخت برآشفت و داد زد و نامه را از مترجم گرفت، و پاره کرد و فریاد کشید: این مرد را ببینید که نام خود را پیش تر از نام من نوشته است. فوراً دستور داد که عبداللَّه را از قصر بیرون کنند. عبداللَّه از قصر بیرون آمد، و بر مرکب خود سوار شد و راه مدینه را پیش گرفت. او جریان کار خود را گزارش داد، پیامبرصلی الله علیه و آله از بی احترامی «خسرو» سخت ناراحت گردید و آثار خشم در چهره او دیده شد و در حق وی چنین نفرین کرد:

«اللهُمَّ مَزِّق مُلکَه»: خداوندا رشته سلطنت او را پاره کن. «(۲)» باز حکیم نظامی شاعر و سخنور معروف ایران چنین سروده است:

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو بجوشید از سیاست خون خسرو

خطی دید از سواد هیبت انگیز نوشته از محمد سوی پرویز

۱- بسم اللَّه الرحمن الرحیم من محمد رسول اللَّه الی کسری عظیم فارس. سلام علی من اتبع الهدی و آمن باللَّه و رسوله و اشهد ان لا اله الا اللَّه وحده لاشریک له و ان محمداً عبده و رسوله، ادعوک بدعایه اللَّه فانی انا رسول الناس کافه لانذر من کان حیا و یحق القول علی الکافرین اسلم تسلم، فان ابیت فعلیک اثم المجوس؟« طبقات کبری»، ج ۱/ ۲۶۰؛« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۹۵ و ۲۹۶؛« کامل»، ج ۲/ ۸۱؛« بحار»، ج ۲۰/ ۳۸۹.

۲- « طبقات کبری»، ج ۱/ ۲۶۰.

کرا زَهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم

درید آن نامه گردن شکن را نه نامه بلکه نام خویشتن را

نظریه یعقوبی

«ابن واضح»، اخباری معروف به «یعقوبی» در تاریخ خود برخلاف اتفاق عموم تاریخ نویسان می نویسد:

«خسروپرویز نامه پیامبرصلی الله علیه و آله را خواند و برای احترام پیامبرصلی الله علیه و آله مقداری مشک و ابریشم وسیله سفیر پیامبرصلی الله علیه و آله فرستاد». پیامبرصلی الله علیه و آله عطر را تقسیم کرده و فرمود: ابریشم شایسته مردان نیست و فرمود: قدرت اسلام وارد سرزمین او می شود «وَامرُاللَّهِ اسرع مِن ذلِک» «(۱)».

ولی با این وصف، نظر هیچ یک از تاریخ نویسان با نظر یعقوبی موافق نیست، جز اینکه احمد بن حنبل «(۲)» می نویسد: خسروپرویز، هدیه ای برای پیامبرصلی الله علیه و آله فرستاد.

فرمانِ خسروپرویز به فرماندار یمن

سرزمین حاصل خیز «یمن»، در جنوب مکه قرار دارد، و حکمرانان آنجا همواره دست نشانده شاهان ساسانی بودند. در آن روز «باذان»، حکمران آنجا بود. شاه ساسانی، از شدت غرور نامه ای به فرماندار «یمن»، به شرح زیر نوشت:

به من گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است. دو نفر از افسران ارشد خود را به سوی او اعزام کن تا او را دستگیر کرده به سوی من بیاورند. «(۳)» و بنا به نقل ابن حجر در «الاصابه»، «باذان» دستور داد که این دو افسر، او را وادار کنند تا به آیین نیاکان خود برگردد، و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده برای او بفرستند.

۱- « تاریخ یعقوبی»، ج ۲/ ۶۲.

۲- « مسند احمد»، ج ۱/ ۹۶.

۳- « سیره حلبی»، ج ۳/ ۲۷۸.

این نامه حاکی از بی اطلاعی زمامـدار وقت است. او به قدری بی اطلاع بود که نمی دانست که این شـخص مدعی نبوت بیش از شـش سال است که از مکه به مدینه مهاجرت نموده است. وانگهی شخصی را که در نقطه ای داعیه نبوت دارد، و نفوذ او به قـدری گسترش یـافته که پیـک برای دربـار شاهـان جهـان می فرسـتد، نمی توان با اعزام دو افسـر دسـتگیر کرد و او را به یمن احضار نمود.

فرمانـدار «یمن» طبق دسـتور مرکز، دو افسـر ارشد و نیرومند خود را به نام های «فیروز» و «خرخسـره»، روانه حجاز کرد. این دو مأمور نخست در «طائف»، با یک مرد قریشی تماس گرفتند. وی آنها را راهنمایی کرد و گفت:

شخصـی که مورد نظر شما است، اکنون در مدینه است. آنان راه مدینه را پیش گرفتند، و شرفیاب محضر پیامبرصلی الله علیه و آله شدند. نامه باذان را تقدیم کرده و چنین گفتند: ما به دستور مرکز از طرف فرماندار یمن مأموریم شما را به یمن جلب کنیم و تصور می کنیم که «بـاذان»، درخصوص کـار شـما بـا خسـروپرویز مکاتبه کنـد و موجبات رضایت او را جلب نمایـد. در غیر اینصورت، آتش جنگ میان ما و شـما روشن می شود، و قـدرت ساسان خانه های شـما را ویران می سازد و مردان شـما را می کشد ...

پیامبرصـلی الله علیه و آله، با کمال خونسردی سخنان آنان را شنید. پیش از آنکه به پاسخ گفتار آنها بپردازد، نخست آنها را به اسلام دعوت نمود؛ و از قیافه آنها که دارای شارب های بلندی بودند، خوشش نیامد. «(۱)» عظمت و هیبت پیامبرصلی الله علیه و آله و خونسـردی او، آن چنـان آن هـا را مرعوب ساخته بود که وقتی پیامبرصـلی الله علیه و آله آئین اسـلام را به آنها عرضـه داشت، بدنشان می لرزید.

سپس به آنها فرمود: امروز برویـد، من فردا نظر خود را به شـما می گویم. در این هنگام، وحی آسـمانی نازل گردیـد و فرشـته وحی پیامبرصـلی الله علیه و آله را، از کشـته شدن «خسـروپرویز» آگاه ساخت. فردای آن روز که افسـران (فرماندار) یمن، برای گرفتن جواب به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله رسیدند، پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: پروردگار جهان مرا مطلع

۱- و به آنها چنین فرمود: امرنی ربی ان اعفی لحیتی واقص شاربی: خـدایم به من دسـتور داده که ریش را بلنـد، و شارب ها را کوتاه سازم-« کامل»، ج ۲/ ۱۰۶.

ساخت که دیشب، «خسروپرویز»، وسیله پسرش «شیرویه» کشته شد و پسر بر تخت سلطنت نشست. شبی را که پیامبرصلی الله علیه و آله معین نمود، شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفت هجری بوده است. «(۱)» مأمورانِ باذان، از شنیدن این خبر سخت وحشتزده شده گفتند: مسئولیت این گفتار شما به مراتب بالاتر از ادعای نبوت است که شاه ساسان را به خشم درآورده است. ما ناچاریم جریان را به حضور باذان برسانیم و او به «خسروپرویز» گزارش خواهد داد.

پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: من خوشوقتم که او را از جریان آگاه سازید، و نیز به او بگویید: «إنَّ دِینی وَ سُلطانِی سَیَبلُغُ إلی مُنتَهی الخُفِّ والحافِرِ» یعنی: «آیین و قدرت من به آن نقطه ای که مرکب های تندرو به آنجا می رسند، خواهد رسید.» و اگر تو اسلام آوری تو را در این حکومت که اکنون دراختیار داری باقی می گذارم. سپس پیامبرصلی الله علیه و آله، برای تشویق مأموران، کمربند گرانبهایی را که برخی از رؤسای قبایل به او هدیه کرده و در آن طلا ـ و نقره به کار رفته بود؛ به مأمورانِ باذان داد، و هر دو نفر با کمال رضایت از محضرش مرخص شده راه یمن را پیش گرفتند و «باذان» را از خبری که پیامبرصلی الله علیه و آله به آنها داده بود، مطلع ساختند.

«باذان» گفت: اگر این گزارش درست باشد، حتماً او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد. چیزی نگذشت که نامه ای از «شیرویه»، به مضمون زیر به فرماندار یمن رسید: آگاه باش! من «خسروپرویز» را کشتم، و خشم ملت باعث شد که من او را بکشم. زیرا او اشراف (فارس) را کشت و بزرگان را متفرق ساخت هر موقع نامه من به دست شما رسید از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با شخصی که ادعای نبوت می کند و پدرم برضد او دستور داده بود، با خشونت رفتار مکن تا دستور مجدد من به تو برسد.

نامه «شیرویه» موجبات اسلام آوردن باذان و کلیه کارمندان حکومت وقت را که همگی ایرانی بودند؛ فراهم آورد. در این باره، باذان با پیامبرصلی الله علیه و آله مکاتبه کرد و اسلام خود و کارمندان حکومت را به حضرتش ابلاغ نمود.

ص:۳۸۷

۱- « طبقات کبری»، ج ۱/ ۲۶۰؛« بحار»، ج ۲۰/ ۳۸۲.

۳۱ کانون خطر یا دژ آهنین خیبر

اشاره

روزی که ستاره فروزان اسلام در سرزمین «مدینه» درخشید، ملت یهود بیش از قریش، عداوت پیامبرصلی الله علیه و آله و مسلمانان را به دل گرفتند، و با تمام دسیسه ها و قوای خود، بر کوبیدن آن کمر بستند.

یهودیانی که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند، به سرنوشت شومی که نتیجه مستقیم اعمال و حرکات ناشایسته خود آنها بود، دچار شدند. گروهی از آنها اعدام و برخی مانند قبیله های «بنی قین قاع» و «بنی النضیر»، از سرزمین مدینه رانده شدند و در «خیبر» و «وادی القری» و یا «اذرعات شام» سکونت گزیدند.

جلگه وسیع حاصلخیزی را که در شمال مدینه، به فاصله سی و دو فرسنگی آن قرار دارد؛ «وادی خیبر» می نامند و پیش از بعثت پیامبرصلی الله علیه و آله، ملت یهود برای سکونت و حفاظت خویش در آن نقطه، دژهای هفتگانه محکمی ساخته بودند. از آنجا که آب و خاک این منطقه برای کشاورزی آمادگی کاملی داشت؛ ساکنان آنجا در امور زراعت و جمع ثروت و تهیه سلاح و طرز دفاع، مهارت کاملی پیدا کرده بودند، و آمار جمعیت آنها بالغ بر بیست هزار بود، و در میان آنها مردان جنگاور و دلیر فراوان به چشم می خورد. «(۱)»

ص:۳۸۹

۱- « سیره حلبی»، ج ۳/ ۳۶؛« تاریخ یعقوبی»، ج ۲/ ۴۶.

جرم بزرگی که یهودیان خیبر داشتند، این بود که تمام قبایل عرب را برای کوبیدن حکومت اسلام تشویق کردند، و سپاه شرک با کمک مالی یهودیان خیبر، در یک روز از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده خود را به پشت مدینه رسانیدند. در نتیجه، جنگ احزاب که شرح آن را خوانده اید، رخ داد؛ و سپاه مهاجم با تدابیر پیامبرصلی الله علیه و آله و جانفشانی یاران او، پس از یکماه توقف در پشت خندق، متفرق شدند و به وطن خود- از آن جمله یهودیان خیبر به خیبر- بازگشتند و مرکز اسلام آرامش خود را بازیافت.

ناجوانمردی یهود خیبر، پیامبرصلی الله علیه و آله را بر آن داشت که این کانون خطر را برچیند، و همه آنها را خلع سلاح کند. زیرا بیم آن می رفت که این ملت لجوج و ماجراجو، بار دیگر باصرف هزینه های سنگین، بت پرستانِ عرب را برضد مسلمانان برانگیزند، وصحنه نبرد احزاب بار دیگر تکرار شود. به خصوص که تعصب یهود نسبت به آئین خود، بیش از علاقه مردم قریش به بت پرستی بود، و برای همین تعصب کور بود که هزار مشرک اسلام می آورد، ولی یک یهودی حاضر نبود دست از کیش خود بردارد!

بهترین موقعیت برای این کار همین موقع بود. زیرا، فکر پیامبرصلی الله علیه و آله با بستن پیمان حدیبیه، از ناحیه جنوب (قریش) آسوده بود. وی می دانست که اگر دست به ترکیب تشکیلات یهود بزند، قریش دستِ کمک به سوی یهود دراز نخواهد کرد و برای جلوگیری از کمک کردن سایر قبایل شمال، مانند تیره های «غطفان» که همکار و دوست خیبریان در جنگ احزاب بودند؛ نقشه ای داشت که بعداً خواهیم گفت.

روی این انگیزه ها، پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله فرمان داد که مسلمانان برای تسخیر آخرین مراکز یهود در سرزمین عربستان، آماده شوند و فرمود: فقط کسانی می توانند افتخار شرکت در این نبرد را به دست آورند که درصلح «حدیبیه» حضور داشته اند، و غیر آنان می توانند به عنوان داوطلب شرکت کنند، ولی از غنائم سهمی نخواهند داشت. پیامبرصلی الله علیه و آله «غیله لیثی» را جانشین خود در مدینه قرار داد، و پرچم سفیدی به دست علی علیه السلام داد و فرمان حرکت صادر نمود. برای این که کاروان

آنها زودتر به مقصد برسد، اجازه داد که «عامر بن اکوع»، ساربان آن حضرت، موقع راندن شتران سرود (حداء) بخواند. او اشعار زیر را که متن آن را در پاورقی مطالعه می فرمایید، ترنم می کرد: «(۱)» به خدا سوگند اگر عنایات و الطاف خدا نبود، ما گمراه بودیم نهصدقه می دادیم و نه نماز می خواندیم. ما ملتی هستیم که اگر قومی بر ما ستم کنند و یا فتنه ای بر پا نمایند، ما زیر بار آنها نمی رویم. خداوندا پایداری را نصیب ما بفرما و ما را در این راه ثابت قدم گردان.

مضمون این سرودها، انگیزه این نبرد را به گونه ای روشن بیان می کند و می رساند: از آنجا که ملت یهود بر ما ستم نموده و آتش فتنه را در آستانه خانه ما روشن ساخته اند، ما برای خاموش ساختن این کانون، رنج سفر را بر خود هموار نموده ایم.

مضامین سرود، آنچنان پیامبرصلی الله علیه و آله را راضی و مسرور ساخت که آن حضرت درباره «عامر» دعا فرمود. اتفاقاً «عامر»، در این جنگ شربت شهادت نوشید.

رهبر بزرگ اسلام با هزار و ششصد سرباز- که دویست سوارنظام در میان آنها بودبه سوی خیبر پیشروی کرد. «(۲)» هنگامی که به سرزمین خیبر نزدیک شد، دعای زیر را که حاکی از نیت پاک او است خواند: بارالها! تویی خدای آسمان ها و آنچه زیر آن ها قرار گرفته، و خدای زمین و آنچه بر آن سنگینی افکنده. من از تو خوبی این آبادی و خوبی اهل آن و آنچه در آن هست، می خواهم و از بدی های آن و بدی آنچه در آن قرار

۱- واللَّه لو لا اللَّه ماهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا انا اذا قوم بغوا علینا وان ارادوا فتنه ابینا فانزلن سکینه علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا

۲- « امالی طوسی»/ ۱۶۴- ابن هشام در سیره خود ج ۲/ ۳۲۸. تاریخ حرکت سربازان اسلام را ماه محرم و ابن سعد در طبقات ج ۲/ ۷۷، تاریخ آن را جمادی الاولی سال هفتم می دانند. چون اعزام سفیران در ماه محرم همان سال انجام گرفت، از این جهت نظریه دوم استوارتر به نظر می رسد. به خصوص که مهاجران حبشه پس از نامه پیامبر به« نجاشی» به وسیله« عمرو بن امیه»، در خیبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند. زیرا مدت زمانی لازم است که سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه به حبشه برود و از آنجا همراه مهاجران به مدینه و خیبر بازگردد. و چون حرکت سفیران در ماه محرم بود، طبعاً، باید نبرد خیبریان در ماه های بعد انجام گرفته باشد.

گرفته، به تو پناه می برم. «(۱)» این دعا در حال تضرع، آن هم در برابر هزار و ششصد سرباز دلیر که هر کدام کانون سوزانی از عشق و شور به جنگ و نبرد بودند؛ حاکیست که او به منظور کشورگشایی، و توسعه طلبی و انتقام جویی پا به این سرزمین نگذاشته است. او برای این آمده است که این کانون خطر را که هر لحظه ممکن است، پایگاهی برای مشرکان بت پرست، قرار بگیرد؛ درهم بکوبد، تا نهضت اسلامی از این ناحیه تهدید نشود. شما خواننده گرامی، خواهید دید که پیامبرصلی الله علیه و آله پس از فتح دژها و خلع سلاح، اراضی و مزارع آنها را به خود آنها واگذار نمود، و تنها به اخذ «جزیه» در برابر حفظ جان و مال آنها، اکتفا کرد.

نقاط حساس و راه ها شبانه اشغال می شود.

دژهای هفتگانه «خیبر»، هرکدام نام مخصوصی داشتند و نام های آنها به قرار زیر بود: ناعم؛ قموص، کتیبه، نسطاه، شق، وطیح؛ سلالم. برخی از این دژها گاهی به یکی از سران آن دژ منسوب می شد؛ مثلًا می گفتند: دژ «مرحب» و ...

همچنین، برای حفاظت و کنترل اخبار خارج دژ، در کنار هر دژی، برج مراقبت ساخته شده بود، تا نگهبانان برج ها، جریان خارج قلعه را به داخل گزارش دهند، و طرز ساختمان برج و دژ طوری بود، که ساکنان آنها بر بیرون قلعه کاملًا مسلط بودند و با منجنیق و غیره می توانستند دشمن را سنگباران کنند. «(۲)» در میان این جمعیت بیست هزاری، دو هزار مرد جنگی و دلاور بود که فکر آنها از نظر آب و ذخایر غذایی کاملًا آسوده بود، و در انبارها، ذخایر زیادی داشتند. این دژها آنچنان محکم و آهنین بودند که سوراخ کردن آنها امکان نداشت، و کسانی که می خواستند خود را به نزدیکی دژ برسانند، با پرتاب سنگ مجروح و یا کشته می شدند. این دژها سنگرهای محکمی برای جنگاوران

۱- اللهم رب السماوات و ما أظللن و رب الأرضین و ماأقللن ... نسألک خیر هذه القریه و خیر أهلها و خیر مافیها، و نعوذ بک من شرها و شر أهلها و شر مافیها-« کامل»، ج ۲/ ۱۴۷.

۲- .« سیره حلبی»، ج ۳/ ۳۸.

یهود به شمار می رفت.

مسلمانان، که در برابر چنین دشمن مجهز و نیرومندی قرار گرفته بودند؛ باید در تسخیر این دژها از هنرنمایی نظامی و تاکتیک های جنگی حداکثر استفاده را بنمایند. نخستین کاری که انجام گرفت، این بود که شبانه تمام نقاط حساس و راه ها، به وسیله سربازان اسلام اشغال گردید. اینکار به قدری مخفیانه و در عین حال سریع انجام گرفت، که نگهبانان برج ها نیز از این کار آگاهی نیافتند.صبحگاهان که کشاورزان «خیبر»، با لوازم کشاورزی از قلعه ها بیرون آمدند؛ چشم های آنها به سربازان دلیر و مجاهد اسلام افتاد، که در پرتو قدرت ایمان و بازوان نیرومند و سلاح های برنده، تمام راه ها را به روی آنها بسته اند، که اگر قدمی فراتر بگذارند، فوراً دستگیر خواهند شد. این منظره آنچنان آنها را خائف و مرعوب ساخت، که بی اختیار پا به فرار گذاردند، و همگی گفتند که: محمدصلی الله علیه و آله با سربازانش اینجاست و فوراً درهای دژها را سخت بسته و در داخل دژها شورای جنگی تشکیل گردید. وقتی چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به لوازم تخریبی مانند بیل و کلنگ افتاد، آن را به فال نیک گرفت و برای تقویت روحیه سربازان اسلام فرمود: «اللّه أکبر خربت خیبر إنّا إذا نزلنا بساحه قومٍ فساءصباح المنذرین»؛ «ویران باد این خیبر! وقتی بر قومی فرود آییم چه قدر بد است روزگار بیم داده شدگان». نتیجه این شورا این بود که زنان و کودکان را در یکی از دژها، و ذخایر غذایی را در دژ دیگر جای دهند و دلیران و جنگاوران هر قلعه با سنگ و تیر از بالا دفاع کنند و قهرمانان هر دژ در مواقع خاصی از دژ بیرون آیند و در بیرون دژ با دلیران اسلام بجنگند. دلاوران یهود از این نقشه تا آخر نبرد دست برنداشته، از این جهت، توانستند مدت یک ماه در برابر ارتش نیرومند اسلام مقاومت کنند؛ به طوری که گاهی برای تسخیر یک دژ ده روز تلاش انجام می گرفت و نتیجه ای به دست نمی آمد.

پرهیزکاری در عین گرفتاری

در این حالت که گرسنگی شدید، بر مسلمانان مستولی گردیده بود و آنان با

خـوردن گـوشت حیوانـاتی کـه خـوردن آنهـا مکروه اسـت، گرسـنگی را برطرف می کردنـد: چوپـان سـیاه چهره ای که برای یهودیـان گله داری می کرد، حضـور پیامبرصـلی الله علیه و آله شـرفیاب گردیـد و درخـواست نمود که حقیقت اسـلام را بر او عرضه بـدارد. او در همـان جلسه بر اثر سـخنان نافـذ پیامبرصـلی الله علیه و آله ایمان آورد، و گفت: این گوسـفندان همگی در دست من امانت است، و اکنون که رابطه من باصاحبان گوسفندان بریده شده، تکلیف من چیست؟!

پیامبرصـلی الله علیه و آله در برابر دیدگانصدها سـرباز گرسـنه، با کمال صـراحت فرمود: «در آئین ما خیانت در امانت یکی از بزرگـترین جرم هـا اسـت. بر تـو لازم اسـت گوسـفندان را تـا در قلعـه بـبری و همـه را به دسـتصاحبانشان برسـانی». او دسـتور پیامبرصـلی الله علیه و آله را اطاعت نمود و بلافاصـله در جنگ شـرکت کرد و در راه اسـلام جام شـهادت نوشـید. «(۱)» آری، پیـامبر نه تنهـا در دوران جوانی، لقب «امین» گرفته بود؛ بلکه در تمـام حالاـت امین و درسـتکار بود. در تمـام دوران محاصـره، رفت و آمد گله های قلعه، درصـبح و عصر، کاملًا آزاد بود، و یک نفر از مسلمانان در فکر ربودن گوسفندان دشمن نبود. زیرا آنان در پرتو تعالیم عالی رهبری خود، امین و درسـتکار بار آمده بودند. تنها یک روز که گرسنگی شدیدی بر همه آنها غالب گردیـده بود؛ دسـتور داد، دو رأس گوسـفند از گله بگیرنـد، و باقیمانـده را رها کنند، تا آزادانه وارد دژ شوند، و اگر اضـطرار شدیـد در کار نبود، هرگز دست به چنین کاری نمی زد. از این رو، هرموقع شـکایت سـربازان خود را از گرسـنگی می شـنید، دست به دعا بلند می کرد و می گفت:

بارالهـا! دژی که مرکز غـذا است، به روی سـربازان بگشـا و هرگز اجازه نمی داد، بـدون فتـح و پیروزی به اموال مردم دسـتبرد زنند. «(۲)»

دژها یکی پس از دیگری گشوده می شود

پس از فتح قلعه های «ناعم» و «قموص»، سپاهیان اسلام به طرفِ دژهای «وطیح» و «سلالم» یورش آوردند.

ولی مسلمانان با مقاومت سرسختانه یهود،

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۳/ ۳۴۵.

۲- همان، ج ۳/ ۳۴۶ و ۳۵۰.

در بیرون قلعه روبرو شدند. از اینرو، سربازان دلیر اسلام با جانبازی و فداکاری و دادن تلفات سنگین- که سیره نویس بزرگ اسلام «ابن هشام» آنها را در ستون مخصوص گرد آورده است- نتوانستند پیروز شوند و بیش از ده روز با جنگاوران یهود، دست و پنجه نرم کرده، و هر روز بدون نتیجه به لشکرگاه باز می گشتند.

در یکی از روزها، «ابی بکر» مأمور فتح گردید و با پرچم سفید تا لب دژ آمد. مسلمانان نیز به فرماندهی او حرکت کردند، ولی پس از مدتی بدون نتیجه بازگشتند و فرمانده و سپاه هر کدام گناه را به گردن یکدیگر انداخته و همدیگر را به فرار متهم نمودند.

روز دیگر فرماندهی لشکر به عهده «عمر» واگذار شد. او نیز داستان دوست خود را تکرار نمود و بنا به نقل طبری، «(۱)» پس از بازگشت ازصحنه نبرد؛ با توصیف دلاوری و شجاعت فوق العاده رئیس دژ «مرحب»، یاران پیامبرصلی الله علیه و آله را مرعوب می ساخت. این وضع، پیامبرصلی الله علیه و آله و سرداران اسلام را سخت ناراحت کرده بود. در این لحظات پیامبرصلی الله علیه و آله، افسران و دلاوران ارتش را گرد آورد، و جمله ارزنده زیر را که درصفحات تاریخ ضبط است، فرمود:

لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَهَ غَداً رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ لَيْسَ بِفَرّارٍ ...» «(۲)»

این پرچم را فردا به دست کسی می دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست می دارند و خداوند این دژ را به دست او می گشاید. او مردی است که هرگز پشت به دشمن نکرده و ازصحنه نبرد فرار نمی کند و بنا به نقل طبرسی و حلبی چنین فرمود: کرّار غیر فرّار، یعنی به سوی دشمن حمله کرده، و هرگز فرار نمی کند. «(۳)»

۱- .« تاریخ طبری»، ج ۲/ ۳۰۰.

۲- .« مجمع البیان»، ج ۹/ ۱۲۰؛« سیره حلبی»، ج ۲/ ۴۳؛« سیره ابن هشام»، ج ۳/ ۳۴۹.

۳- مورخ بزرگ اسلام، ابن ابی الحدید از سرگذشت فرار این دو سردار، سخت متأثر گشته و در قصیده معروف خود چنین می گوید: وما انس لاانس اللـذین تقدما وفرهما والفر، قد علما، خوب اگر همه چیز را فراموش کنم که هرگز سرگذشت این دو سردار را فراموش نخواهم کرد، زیرا آنان شمشیر به دست گرفته و به سوی دشمن رفتند و با اینکه می دانستند فرار از جهاد حرام است، پشت به دشمن کرده فرار نمودند. وللرایه وقد ذهبابها ملابس ذل فوقها، و جلابیت آنها پرچم بزرگ را به سوی دشمن بردند، ولی در عالم معنی پرده هائی از ذلت و خواری آن را پوشانیده بود. یشلّهما من آل موسی شمردل طویل نجاد السیف، اجید یعبوب یک جوان تندرو از فرزندان موسی آنان را طرد می کرد، جوان بلندبالا که بر اسب تندرو سوار بود.

این جمله که حاکی از فضیلت و برتری معنوی و شهامت آن سرداری است که مقدر بود فتح و پیروزی به دست اوصورت بگیرد؛ غریوی از شادی توأم با اضطراب و دلهره در میان ارتش و سرداران سپاه برانگیخت. هر فردی آرزو می کرد «(۱)» که این مدال بزرگ نظامی نصیب وی گردد، و این قرعه به نام او افتد.

سیاهی شب همه جا را فراگرفت. سربازان اسلام به خوابگاه خود رفتند. نگهبانان در مواضع مرتفع، مراقب اوضاع دشمن بودند. آفتاب با طلوع خود، سینه افق را شکافت، خورشید با اشعه طلایی خود دشت و دمن را روشن ساخت. سرداران گرد پیامبرصلی الله علیه و آله آمده و دو سردار شکست خورده، با گردن های کشیده متوجه دستور پیامبرصلی الله علیه و آله شده و می خواستند هر چه زودتر بفهمند که این پرچم پرافتخار به دست چه کسی داده خواهد شد. «(۲)» سکوت پرانتظار مردم، با جمله پیامبرصلی الله علیه و آله که فرمود: «علی کجا است؟!» درهم شکست. در پاسخ او گفته شد که او دچار درد چشم است، و در گوشه ای استراحت نموده است. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود او را بیاورید. طبری می گوید:

علی علیه السلام را بر شتر سوار نموده، و در برابر خیمه پیامبرصلی الله علیه و آله فرود آوردند. این جمله حاکی است که عارضه چشم به قدری سخت بوده که سردار را از پای درآورده بود. پیامبرصلی الله علیه و آله دستی بر دیدگان او کشید، و در حق او دعا نمود.

این عمل و آن دعا، مانند دم مسیحایی، آنچنان اثر نیک در دیدگان او گذارد که سردار نامی تا پایان عمر به درد چشم مبتلا نگردید.

پیامبرصلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور پیشروی داد. همچنین، یادآور شد که قبل از جنگ نمایندگانی را به سوی سران دژ اعزام بدارد و آنها را به آئین اسلام دعوت نماید.

۱- هنگامی که علی علیه السلام در خیمه سخن فوق را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید، با دلی پر از شوق چنین گفت: اللهم لامعطی لمامنعت ولامانع لما اعطیت-« سیره حلبی»، ج ۳/ ۴۱.
۲- عبارت تاریخ طبری در این بحث چنین است: فتطاول ابوبکر و عمر.

اگر او را نپذیرفتند، آنها را به وظایف خویش تحت لوای حکومت اسلام آشنا سازد که باید خلع سلاح شوند و با پرداخت جزیه در سایه حکومت اسلامی آزادانه زندگی کنند. «(۱)» و اگر به هیچ کدام گردن ننهادند، با آنان بجنگد. جمله زیر، آخرین جمله ای بود که مقام فرماندهی بدرقه راه علی علیه السلام ساخت و گفت: «لئن یهدی اللّٰه بک رجلًا واحداً خیر من أن یکون لک حمر النعم ...»؛ «هرگاه خداوند یک فرد را به وسیله تو هدایت کند، بهتر از این است که شتران سرخ موی مال تو باشد و آنها را در راه خداصرف کنی.» «(۲)»

آری، پیامبر عالیقدر در بحبوحه جنگ، باز در فکر راهنمایی مردم بوده و همین، می رساند که تمام این نبردها برای هدایت مردم بوده است.

پیروزی بزرگ در خیبر

هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام، از ناحیه پیامبرصلی الله علیه و آله مأمور شد که دژهای «وطیح» و «سُلالم» را بگشاید (دژهایی که دو فرمانده قبلی موفق به گشودن آنها نشده بودند، و با فرار خود ضربه جبران ناپذیری بر حیثیت ارتش اسلام زده بودند) زره محکمی بر تن کرد و شمشیر مخصوص خود، «ذوالفقار» را حمایل نموده؛ «هروله» کنان و با شهامت خاصی که شایسته قهرمانان ویژه میدان های جنگی است، به سوی دژ حرکت کرد و پرچم اسلام را که پیامبرصلی الله علیه و آله به دست او داده بود، در نزدیکی خیبر بر زمین نصب نمود. در این لحظه درِ خیبر باز گردید، و دلاوران یهود از آن بیرون ریختند. نخست برادر «مرحب» به نام «حارث»، جلو آمد هیبتِ نعره او آنچنان مهیب بود که سربازانی که پشت سر علی علیه السلام بودند؛ بی اختیار عقب رفتند، ولی علی علیه السلام مانند کوه پای برجا ماند. لحظه ای نگذشت که جسد مجروح «حارث»، به روی خاک افتاد و جان سپرد.

مرگ برادر، «مرحب» را سخت غمگین و متأثر ساخت. او برای گرفتن انتقام برادر در حالی که غرق در سلاح بود، و زره یمانی بر تن و کلاهی که از

۱- .« بحار»، ج ۲۱/ ۲۸.

۲- .« صحیح مسلم»، ج ۵/ ۱۹۵،« صحیح بخاری»، ج ۵/ ۲۲ و ۲۳.

سنگ مخصوص تراشیده شده بود بر سر داشت، در حالی که «کلاه خود» را روی آن قرار داده بود، جلو آمد و به رسم قهرمانان عرب رجز زیر را می خواند:

قد علمت خیبر أنّی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب

در و دیوار خیبر گواهی می دهد که من مرحبم، قهرمانی کارآزموده و مجهز با سلاح جنگی هستم.

إن غلب الدهر فإنّی اغلب والقرن عندی بالدماء مخضب «(۱)»

اگر روزگار پیروز است، من نیز پیروزم، قهرمانانی که درصحنه های جنگ با من روبرو می شوند، با خون خویشتن رنگین می گردند.

علی علیه السلام نیز رجزی در برابر او سرود، و شخصیت نظامی و نیروی بازوان خود را به رخ دشمن کشید و چنین گفت:

أنا الذی سمتنی أمی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره

من همان کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) خوانده؛ مرد دلاور و شیر بیشه ها هستم.

عبل الذراعین غلیظ القصره کلیث غابات کریه المنظره

بازوان قوی و گردن نیرومند دارم، در میدان نبرد مانند شیر بیشه هاصاحب منظری مهیب هستم.

رجزهای دو قهرمان پایان یافت.صدای ضربات شمشیر و نیزه های دو قهرمان اسلام و یهود، وحشت عجیبی در دل ناظران پدید آورد. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده قهرمان اسلام، بر فرق مرحب فرود آمد و سپر و کلاه خود و سنگ و سر راتا دندان دو نیم ساخت. این ضربت آنچنان سهمگین بود که برخی از دلاوران یهود که پشت سر مرحب ایستاده بودند، پا به فرار گذارده به دژ پناهنده شدند. و عده ای که فرار نکردند، با علی علیه السلام تن به تن جنگیده و کشته شدند. علی علیه السلام یهودیان فراری را تا درِ حصار تعقیب نمود. در این کشمکش، یکنفر از جنگجویان یهود با شمشیر بر سپر علی علیه السلام زد و سپر از دست وی افتاد. علی علیه السلام فوراً

ص:۳۹۸

۱- ابن هشام، در سیره خود، رجز« مرحب» را به گونه ای دیگر نقل کرده است.

متوجه در دژ گردید، و آن را از جای خود کند، و تا پایان کارزار به جای سپر به کار برد. پس از آنکه آن را بر روی زمین افکند، هشت نفر از نیرومندترین سربازان اسلام از آن جمله ابورافع، سعی کردند که آن را از این رو به آن رو کنند، نتوانستند. «(۱)» در نتیجه قلعه ای که مسلمانان ده روز پشت آن معطل شده بودند، در مدت کوتاهی گشوده شد.

یعقوبی، در تاریخ خود «(۲)» می نویسد: در حصار از سنگ و طول آن چهار ذرع و پهنای آن دو ذرع بود. شیخ مفید، در ارشاد «(۳)» به سند خاصی از امیرمؤمنان، سرگذشت کندن درِ خیبر را چنین نقل می کند: من درِ خیبر را کنده به جای سپر به کار بردم و پس از پایان نبرد آن را مانند پل به روی خندقی که یهودیان کنده بودند، قرار دادم.

سپس آن را در میان خندق پرتاب کردم مردی پرسید آیا سنگینی آن را احساس نمودی؟ گفتم به همان اندازه سنگینی که از سپر خود احساس می کردم.

نویسندگان سیره مطالب شگفت انگیز درباره کندن باب خیبر و خصوصیات آن و رشادت های علی علیه السلام که در فتح این دژ انجام داده، نوشته اند. این حوادث، هرگز با قدرت های معمولی بشری وفق نمی دهد. امیرمؤمنان، خود در این باره توضیح داده و شک و تردید را از بین برده است. آن حضرت در پاسخ شخصی چنین فرمود:

«مَا قَلَعتُها بِقوّهٍ بَشَریّه وَلکن قَلَعتُها بِقُوّه إلهیّه و نفس بلقاء ربّها مطمئنه رضیه» «(۴)»

یعنی من هرگز آن در را با نیروی بشری از جای نکندم، بلکه در پرتو نیروی خداداد و با ایمانی راسخ به روز باز پسین این کار را انجام دادم.

گذشت در هنگام پیروزی

مردان الهی و جوانمردان بزرگ جهان، به هنگام فتح و پیروزی، با دشمن ناتوان و رنجور، با کمال لطف و محبت معامله می نمایند. اغماض و گذشت

۱- « تاریخ طبری»، ج ۲/ ۹۴؛« سیره ابن هشام»، ج ۳/ ۳۴۹.

۲- ج ۲/ ۴۶.

۳- « ارشاد»/ ۵۹.

۴- « بحار»، ج ۲۱/ ۲۱.

آنـان بر سرِ دشـمن، سایه می افکنـد و از لحظه ای که دشـمن تسـلیم می شود، از درِ عطوفت وارده شـده، انتقام جویی و کینه توزی را کنار می گذارند.

پیشوای بزرگ مسـلمانان پس از فتـح خیبر؛ بال های عطوفت خود را بر سـر مردم خیبر گشود، (مردمی که باصـرف هزینه های زیاد، اعراب بت پرست را برضـد او شورانیده و مدینه را مورد تهاجم و در آسـتانه سـقوط قرار داده بودند) و تقاضای یهودیان خیبر را، مبنی بر این که آنان در سـرزمین خیبر سکنی گزینند، و اراضی و نخل های خیبر در اختیار آنها باشد و نیمی از درآمد را به مسـلمانان بپردازند؛ پذیرفت. «(۱)» حتی به نقـل ابن هشام «(۲)»، مطلب یادشده را خود پیامبرصـلی الله علیه و آله پیشـنهاد کرد، و دست یهود را در امور کشاورزی و غرس نهال و پرورش درختان باز گذارد.

پیامبرصـلی الله علیه و آله می توانست خون همه آنها را بریزد و یا آنان را از سرزمین خیبر براند، و یا مجبورشان سازد که آئین اسلام را بپذیرند، اما برخلاف پندار یک مشت خاورشناس مغرض و سربازان علمی استعمار، که تصور می کنند، «آئین اسلام، آئین زور و شمشـیر است، و مسلمانان به زور سرنیزه ملل مغلوب را وادار کردند که آئین اسلام را بپذیرند»، هرگز چنین کاری نکرد، بلکه آنان را در اقامه شعایر دینی خود و اصول و فروع مذهب خویش آزاد گذارد.

اگر پیامبرصـلی الله علیه و آله بـا یهود خیبر نبرد کرد، از این نظر بود که، خیبر و ساکنان آن، کانون خطری برای اسـلام و آئین توحید بودند؛ و پیوسته با مشرکان در براندازیِ حکومت نوبنیاد اسلام همکاری می کردند. روی این نظر، پیامبرصلی الله علیه و آله ناچـار بود بـا آنها نبرد کنـد و همه آنها را خلع سـلاح نمایـد؛ تا زیرِحکومت اسـلامی، با کمال آزادی به امور کشاورزی و اقامه شـعایر مـذهبی خود بپردازنـد. در غیر اینصورت، زندگی برای مسـلمانان مشـکل بود، و پیشـرفت آئین اسـلام متوقف می گردید.

اگر از یهودیـان جزیه گرفت، برای این بود که آنـان از امنیت حکومت اسـلامی بهره منـد بودنـد و حفظ جان و مال آنها برای مسلمانان لازم بود. و طبق محاسبات دقیق، مقدار مالیاتی که هر مسلمان موظف بود، به حکومت اسلامی

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۳۷.

۲- همان مدرک/ ۳۵۶.

بپردازد؛ بیشتر از جزیه ای بود که دولت اسلام از ملت های یهود و نصاری می گرفت. مسلمانان باید خمس و زکات بدهند و گاهی از اصل اموال خود نیازمندی های دولت اسلامی را برطرف سازند و در برابر آن یهود و مسیحیانی که زیر لوای اسلام زندگی می کنند، و از حقوق فردی و اجتماعی بهره مند می شوند؛ باید در برابر این حقوق مانند سایر مسلمانان مبلغی تحت عنوان جزیه بپردازند، و حساب «جزیه» اسلامی از «باج گرفتن» جدا است.

نماینده ای که هر سال از طرف پیامبرصلی الله علیه و آله برای ارزیابی محصول خیبر و تنصیف آن معین می شد؛ فردی ارزنده و دادگر بود، که عدالت و دادگستری او مورد اعجاب یهود قرار می گرفت. این شخص، «عبداللّٰه رواحه» بود که بعدها در جنگ «موته» کشته شد. او سهمیه مسلمانان را از محصول خیبر تخمین می زد. و گاهی یهود تصور می کردند که او در حدس خود اشتباه کرده و زیاد تخمین زده است. او در پاسخ آنها می گفت: من حاضرم قیمت تعیین شده را به شما بپردازم، و باقیمانده، مالِ مسلمانان باشد.

یهود در برابر این دادگری می گفتند: «بهذا قامت السَّموات والأرض»؛ «در سایه اینگونه عدل و داد، آسمان ها و زمین استوار گردیده است.» «(۱)»

در اثنای گردآوری غنائم جنگ، قطعه ای از تورات به دست مسلمانان افتاد. یهودیان از پیامبرصلی الله علیه و آله درخواست نمودند که آن قطعه را به خود آنها بازگرداند. پیامبرصلی الله علیه و آله به مسئول بیت المال دستور داد که آن را رد کند.

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۵۴؛« فروع کافی»، ج ۱/ ۴۰۵.

۳۲ سرگذشت فدک

اشاره

«فدک»، سرزمین آباد و حاصل خیزی بود که در نزدیکی «خیبر» قرار داشت. و فاصله آن با مدینه، در حدود ۱۴۰ کیلومتر بود، که پس از دژهای خیبر، نقطه اتکای یهودیان حجاز به شمار می رفت، «(۱)» سپاه اسلام، پس از آنکه در شمال مدینه احساس می شد، با نیروی نظامی اسلام پر نمود؛ برای پایان دادن به قدرت های یهودی در این سرزمین- که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک برضد اسلام به شمار می رفتند- سفیری به نام «محیط» پیش سران فدك فرستادند. «یوشع بن نون» که ریاست منطقه را برعهده داشت،صلح و تسلیم را بر نبرد ترجیح داد، و تعهد کرد که نیمی از حاصل را هر سال در اختیار پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله بگذارد و از این پس، زیر لوای اسلام زندگی کند. همچنین، برضد مسلمانان دست به توطئه نزند، و حکومت اسلام در برابر این مبلغ امنیت منطقه آنها را تأمین نماید.

سرزمین هایی که در اسلام به وسیله جنگ و قدرت نظامی گرفته می شود؛ متعلق به عموم مسلمانان است، و اداره آن به دست فرمانروای اسلام می باشد؛ ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و اعزام نیرو به دست مسلمانان

۱- . به کتاب« مراصد الاطلاع»، ماده« فدک» مراجعه شود.

می افتد، مربوط به شخص پیامبرصلی الله علیه و آله و امام پس از وی می باشد، و اختیار این نوع سرزمین ها با او است.

می تواند آن را ببخشد؛ می تواند اجاره دهد. یکی از آن موارد این است که از این املاک و اموال، نیازمندی های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی برطرف سازد. «(۱)» روی این اساس پیامبرصلی الله علیه و آله «فدک» را به دختر گرامی خود حضرت زهرا علیها السلام بخشید. منظور از بخشیدن این ملک- چنانکه قرائن گواهی می دهد- دو چیز بود:

۱- زمامداری مسلمانان پس از درگذشت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله طبق تصریح مکرر پیامبرصلی الله علیه و آله، با امیرمؤمنان علیه السلام بود و چنین مقام و منصبی به هزینه سنگینی نیاز دارد. علی علیه السلام برای حفظ این مقام و منصب، می توانست از درآمد «فدک»، حداکثر استفاده را بنماید. گویا دستگاه خلافت از این پیش بینی مطلع شده بود؛ که در همان روزهای نخست، «فدک» را از دست خاندان پیامبرصلی الله علیه و آله بیرون آورد.

۲- دودمان پیامبرصلی الله علیه و آله- که فرد کامل آن یگانه دختر وی و نور دیدگانش حضرت حسن و حضرت حسین علیهما السلام بودند- باید پس از فوت پیامبر، بهصورت آبرومندی زندگی کنند و حیثیت و شرف پیامبرصلی الله علیه و آله محفوظ بماند. برای این هدف پیامبر «فدک» را به دختر خود بخشید.

محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می نویسند: وقتی آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ وَ الْمِسْکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ ... «(۲)»

نازل گردید؛ پیامبر دختر خود فاطمه را خواست و فدک را به وی واگذار نمود. «(۳)» ناقلِ این مطلب، ابوسعید خدری است که یکی ازصحابه بزرگ رسول خداصلی الله علیه و آله می باشد.

همه مفسران اعم از شیعه و سنی قبول دارند که این آیه، در حق نزدیکان و خویشاوندان پیامبرصلی الله علیه و آله نازل گردیده و دختر وی روشن ترین مصداق «ذی القُربی»

۱- سوره حشر، آیه های ۶ و ۷؛ این مطلب در کتاب های فقهی در بخش« جهاد»، تحت عنوان« فی ء» و« انفال» مورد بحث واقع شده است.

۲- سوره اسراء/ ۲۶. یعنی حق خویشاوندان و مساکین و به راه ماندگان را بپرداز.

۳- « مجمع البیان»، ج ۳/ ۴۱۱؛« شرح ابن ابی الحدید»، ج ۱۶/ ۲۴۸.

است. حتی در شام هنگامی که مرد شامی به علی بن الحسین حضرت زین العابدین علیه السلام گفت: خود را معرفی نمای! آن حضرت برای شناساندن خود آیه یاد شده را تلاوت نمود، و این مطلب آنچنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی در حالی که سر خود را به عنوان تصدیق حرکت می داد؛ به آن حضرت چنین عرض کرد: به خاطر نزدیکی و خویشاوندی خاصی که با حضرت رسول دارید؛ خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بپردازد. «(۱)» خلاصه گفتار آنکه: در این که این آیه در حق حضرت زهرا و فرزندان وی نازل گردیده، میان علمای اسلام اتفاق نظر است؛ ولی در این که هنگام نزول این آیه، پیامبرصلی الله علیه و آله فدک را به دختر گرامی خود بخشید، میان جامعه دانشمندان شیعه اتفاق نظر وجود دارد و برخی از دانشمندان سنی نیز با آن موافق می باشند.

و مأمون (به هر علتی بود) خواست فدک را به فرزندان زهرا بازگرداند، به یکی از محدثان معروف، «عبداللَّه بن موسی» نامه ای نوشت، و از او درخواست نمود که او را در این مسأله راهنمائی کند. او حدیث بالا را که در حقیقت شأن نزول آیه است، به وی نوشت، و مأمون نیز فدک را به فرزندان حضرت فاطمه بازگردانید. «(۲)» خلیفه عباسی به فرماندار خود در مدینه نوشت، پیامبر اسلام دهکده «فدک» را به دختر خود فاطمه]« [بخشیده و این یک مسأله مسلمی است؛ و میان فرزندان زهرا]« [در این مسأله اختلاف نیست. «(۳)» روزی که مأمون برای رفع شکایت و مظالم، بر کرسی خاصی نشست، نخستین نامه ای که به دست وی رسید؛ نامه ای بود که نویسنده آن خود را مدافع حضرت فاطمه علیها السلام معرفی کرده بود. «مامون» نامه را خواند و مقداری گریه کرد و گفت مدافع آن حضرت کیست؟ پیرمردی برخاست، و خود را مدافع او معرفی نمود. جلسه قضاوت به جلسه مناظره میان او و مأمون مبدل گردید. سرانجام مأمون خود را محکوم دید و به رئیس دیوان دستور داد، نامه ای تحت

۱- .« الدرالمنثور»، ج ۴/ ۱۷۶.

۲- « مجمع البیان»، ج ۲/ ۴۱۱؛« فتوح البلدان»/ ۴۵.

۳- .« شرح ابن ابی الحدید»، ج ۱۵/ ۲۱۷.

عنوان «ردّ فدك به فرزندان زهرا]« [» بنویسد. نامه نوشته شد و به توشیح مأمون رسید. در این موقع، «دعبل» که در جلسه مناظره حاضر بود برخاست و اشعاری سرود که آغاز آن اینست:

أصبَحَ وجهُ الزَّمانِ قد ضَحِکا بِردِّ مأمونَ هاشمَ فدکا «(۱)»

شیعه در اثبات این مطلب، که فدک ملک طلق زهرا علیها السلام بود، به مدارکی که ارائه شد، نیازمند نیست؛ زیراصدیق اکبر اسلام، امیرمؤمنان علیه السلام در یکی از نامه های خود که به استاندار بصره «عثمان حنیف» نوشته؛صریحاً مالکیت فدک را یادآور شده و می فرماید:

«بَلَى كَانَتْ فِی أَیْدِینَا فَدَکٌ مِنْ کُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَیْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِینَ وَ نِعْمَ الْحَکَمُ اللَّهُ». «(۲)»

«آری! از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فقط در دست ما از اموال قابل ملاحظه دهکده فدک بود. گروهی بر آن بخل ورزیدند، و نفوس بزرگی روی مصالحی از آن چشم پوشیدند و خدا بهترین داور است.» آیا با این تصریح می توان درصدق مطلب شک نمود؟!

سرگذشت فدک پس از پیامبرصلی الله علیه و آله

پس از درگذشت پیامبرصلی الله علیه و آله، روی اغراض سیاسی، دختر عزیز پیامبرصلی الله علیه و آله از ملک طلق خود محروم گردید، و عمال و کارگران او را از آنجا اخراج کردند او درصدد برآمد، که از طریق قانون، حقِّ خود را از دستگاه خلافت بازگیرد.

در درجه اول، دهکده فدک در اختیار او بود، و همین تسلط نشانه مالکیت او بود؛ با این حال، برخلاف تمام موازین قضائی اسلام، دستگاه خلافت از او گواه طلبید. درصورتی که در هیچ جای دنیا از کسی که بر یک مال مسلط است، و به اصطلاح «ذُوالید» می باشد؛ گواه نمی خواهند. او به ناچار، شخصیتی مانند علی علیه السلام و زنی را به نام «امِّ ایمَن» که پیامبرصلی الله علیه و آله گواهی داده بود که او از

۱- « شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج ۱۶.

۲- « نهج البلاغه»، نامه ۴۵.

زنان بهشت است؛ و بنا به نقل بلاذری «(۱)»، آزاد شده پیامبرصلی الله علیه و آله به نام «رباح» را برای شهادت پیش خلیفه برد.

دستگاه خلافت، به شهادت آنها ترتیب اثر نداد و محرومیت دختر پیامبرصلی الله علیه و آله از ملکی که پدرش به او بخشیده بود، قطعی گردید.

به حکم آیه «تطهیر» «(۲)»، حضرت زهرا علیها السلام و علی علیه السلام و فرزندان او از هر نوع آلودگی پیراسته اند و اگر آیه شامل زنان پیامبرصلی الله علیه و آله بشود، به طور قطع دختر پیامبرصلی الله علیه و آله از مصادیق واضح آن می باشد؛ ولی با کمال تأسف این قسمت نیز نادیده گرفته شد، و خلیفه وقت ادعای وی را غیررسمی شناخت.

در مقابل، دانشمندان شیعه معتقدند که خلیفه سرانجام تسلیم نظر دختر پیامبرصلی الله علیه و آله گردید، و نامه ای در پیرامون فدك- که آن ملك طلق فاطمه علیها السلام است- نوشت، و به وی داد. در نیمه راه دوست دیرینه خلیفه، با دختر گرامی پیامبرصلی الله علیه و آله تصادف نمود، و از جریان نامه آگاه گردید و نامه را گرفت و آن را پیش خلیفه آورد، و به او چنین گفت:

از آنجا که علی علیه السلام در این جریان ذی نفع است شهادت او قبول نیست، و «امّ ایمَن» زن است، و شهادت یك زن ارزش نخواهد داشت، سپس در محضر خلیفه نامه را پاره کرد. «(۳)»

«فدک در سنجش داوری»

بررسی پرونده «فدك»، به روشنی ثابت می کند که بازداری دخت پیامبرصلی الله علیه و آله از حق مشروع خود، یک جریان سیاسی بود و مسأله روشن تر از آن بود که برای حاکم وقت، مستور و پنهان بماند. از این جهت، دخت پیامبرصلی الله علیه و آله در خطابه آتشین و سراسر فصاحت و بلاغت خود چنین می فرماید:

«هذا کتابُ اللَّهِ حکماً عدلًا، و ناطقاً فضلًا، یقول یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ «(۴)» وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ «(۵)»

فبیّن عزّ و جلّ فیما وزّع علیه من الأقساط، و شرع

۱- « فتوح البلدان»/ ۴۳.

۲- « إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»« سوره احزاب/ ۳۳».

۳- شرح ابن ابی الحدید»، ج ۱۶/ ۳۷۴.

۴- سوره مریم/ ۶.

۵- سوره نمل/ ۱۶.

من الفرائض». «(۱)»

این کتاب خـدا، «قرآن» که حاکم و دادگری گویا و فیصـله بخش است؛ می گوید: حضـرت زکریا از خدا درخواست کرد که خداوند به او فرزندی عطا کند، که از او و خاندان یعقوب ارث ببرد، و نیز می گوید: سـلیمان از داود ارث برد. خداوند، سـهام را در کتاب خود بیان کرده و فریضه هایی را روشن ساخته است.

بحث پیرامون دلالـت دو آیه بر وراثت فرزنـدان پیـامبران از آنها، و حـدیثی که تنها خلیفه ناقل آن بود؛ مایه گستردگی سـخن است. علاقمندان به کتاب های تفسیر مراجعه فرمایند. «(۲)»

۱- « احتجاج طبرسی»، ج ۱/ ۱۴۵، ط نجف.

۲- در این مورد به کتاب« فرازهایی حساس از زندگانی علی علیه السلام»، ج ۱/ ۳۲۵- ۳۴۹ مراجعه فرمایید.

۳۳ عمره قضاء

اشاره

«(۱)»

مسلمانان پس از امضایصلح «حدیبیه»، می توانستند یک سال بعد از تاریخ قرارداد، وارد مکه شوند؛ و بعد از سه روز اقامت در مکه و انجام اعمال «عمره»، شهر «مکه» را ترک گویند. آنان می بایـد در این مدت، جز سـلاح مسافر که همان شمشیر است؛ سلاح دیگری همراه نداشته باشند.

یک سال تمام از وقت قرارداد گذشت. هنگام آن رسیده بود که مسلمانان از این پیمان بهره برداری نمایند. و مسلمانان مهاجر، که هفت سال بود از خانه و زندگی خود دست شسته، و برای حفظ آئین توحید، زندگی در سرزمین غربت را بر وطن ترجیح داده بودند؛ بار دیگر برای زیارت خانه خدا و دیدن بستگان و خویشاوندان و سرکشی به خانه و زندگی بشتابند. وقتی پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله اعلام کرد، کسانی که در سال گذشته از زیارت خانه خدا محروم گردیده اند، آماده سفر شوند؛ جنب و جوش بی سابقه ای در میان آنان پدید آمد، و اشک شوق در چشم هاشان حلقه زد. اگر سال گذشته پیامبرصلی الله علیه و آله با هزار و سیصد نفر حرکت کرده بود، سال بعد، آمار همراهان آن حضرت به دو هزار نفر رسید.

در میان آنان شخصیت های بزرگی از مهاجر و انصار به چشم می خورد، که در

۱- عمره، اعمال مخصوصی است که در همه ایام سال می توان آن را انجام داد. برخلاف اعمال حج که فقط در ماه ذی الحجه بایـد آن را بجای آورد. و پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه شش ذی القعدهالحرام سال هفتم؛ به عنوان ادای مراسم« عمره» رهسپار مکه گردید.

تمام نقاط سایه به سایه پیامبرصلی الله علیه و آله گام بر می داشتند. همچنین، شصت شتر، که علامت قربانی را به گردن داشتند؛ همراه خود آورده بودند. پیامبرصلی الله علیه و آله از مسجد مدینه احرام بست؛ و دیگران نیز از وی پیروی نمودند. دو هزار نفر «لبیک» گویان با لباس های احرام، راه مکه را پیش گرفتند، این کاروان آن چنان شکوه و جلالی داشت، که بسیاری از مشرکان را به معنویت و حقیقت اسلام متوجه ساخت.

اگر بگوییم این سفر، یک سفر تبلیغی بود، و این افراد در حقیقت سپاه تبلیغ اسلام بودند؛ سخنی به گزاف نگفته ایم. آثار معنوی این سفر به زودی روشن گردید، و سرسخت ترین دشمنان اسلام، مانند «خالد بن ولید» قهرمان جنگ «احد» و «عمروعاص»، سیاستمدار عرب پس از مشاهده این عظمت، به اسلام متمایل گردیده، و پس از اندک زمانی اسلام آوردند.

پیامبرصلی الله علیه و آله، از خدعه و حسد قریش مطمئن نبود. احتمال می داد که او و یارانش را در سرزمین مکه غافلگیر کنند؛ و خون گروهی از آنها را- که جز سلاح مسافری چیزی با خود ندارند- بریزند. از طرف دیگر، طبق یکی از مواد پیمان، مسلمانان نباید مسلحانه وارد مکه شوند. برای رفع هرگونه نگرانی، پیامبرصلی الله علیه و آله یکی از افسران خود، «محمد بن مسلمه» را با دویست نفر مأمور نمود با اسلحه لازم مانند زره و نیزه، و باصد اسب تندرو، پیش از حرکت کاروان حرکت نمایند، و در دره «مرالظهران»، که در نزدیکی خاک «حرم» «(۱)» است فرود آیند، و منتظر ورود پیامبرصلی الله علیه و آله شوند ... جاسوسان قریش که حرکت محمدصلی الله علیه و آله راتحت نظر گرفته بودند، از حمل اسلحه و فرود آمدن دویست سوارنظام در دره «مرالظهران» آگاه شدند و مراتب را به سران قریش گزارش دادند.

«مُکرِزبن حفص»، به نمایندگی از طرف قریش با پیامبرصلی الله علیه و آله تماس گرفت، و اعتراض قریش را به پیامبرصلی الله علیه و آله تسلیم نمود. وی در پاسخ نماینده قریش گفت: من و یارانم هرگز برخلاف پیمان عملی انجام نخواهیم داد، و همگی بدون سلاح وارد حرم می شویم. این افسر و دویست سرباز با تمام ساز و برگی که همراه دارند،

۱- شهر مکه و مقداری از چهار سمت آن را« حرم» می گویند.

در این نقطه توقف خواهند نمود؛ و گامی فراتر نخواهند گذارد. پیامبرصلی الله علیه و آله با این جمله به نماینده قریش رسانید که اگر به ما شبیخون بزنید و از بی سلاح بودن ما سوءاستفاده کنید و بر سر ما بریزید؛ این نیروهای امدادی و ذخیره که در بیرون حرم تمرکز یافته اند؛ فوراً، به کمک ما شتافته، نیرو و سلاح در اختیار ما خواهند گذارد.

قریش، از دوراندیشی پیامبرصلی الله علیه و آله آگاه شدند. درهای شهر مکه را به روی مسلمانان باز کردند. سران کفر و زیردستان آنان، شهر را تخلیه کرده و در تپه ها و کوه های مجاور شهر مسکن گزیدند، تا با پیامبرصلی الله علیه و آله و یاران او روبرو نشوند، و کلیه کارهای آنها را از دور تحت نظر بگیرند.

پیامبرصلی الله علیه و آله وارد مکه می شود

پیامبرصلی الله علیه و آله در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود، با دو هزار نفر که دور او را احاطه کرده، وصدای «لبَّیکَ اللهُمَّ لَبیکَ» آنها در سرتاسر شهر طنین انداز بود؛ وارد مکه شد. آهنگ دلنواز این جمعیت فشرده آن چنان جالب بود، که تمام مردم مکه را تحت تأثیر قرار داد و در آنها علاقه و انعطاف خاصی نسبت به مردم مسلمان ایجاد نمود. در عین حال، اتحاد و یگانگی مسلمانان، رعب و ترس مخصوصی در دل مشرکان پدید آورد. وقتی طنین «لبیک» مسلمانان قطع گردید، «عبداللَّه رواحه» که زمام شتر پیامبرصلی الله علیه و آله در دست او بود؛ باصدای رسا و آهنگ دل نواز خود، اشعاری را می خواند که دو شعر آن را در این جا می آوریم:

خلّوا بنی الکفّار عن سبیله خلّوا فکلّ الخیر فی قبوله

یا ربّ اِنّی مؤمن بقیله اعرف حق اللَّه فی قبوله

ای فرزندان کفر و شرک! راه را برای رسول خداصلی الله علیه و آله باز کنید. بدانید! او سرچشمه خیر و منبع نیکی است.

بارالها! من به گفتار او ایمان دارم، و از فرمان تو در پذیرش رسالت او آگاهم. «(۱)»

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۷.

پیامبرصلی الله علیه و آله روی همان شتری که قرار داشت، خانه خدا را طواف کرد. این بار به «ابن رواحه» دستور داد که این دعای خاص را با آهنگ خود تلاوت کند و مردم نیز با او همصدا شوند و آن دعا عبارت است از: «لَا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ،صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ» یعنی خدایی جز او نیست، یگانه و بی همتا است. به وعده خود عمل نمود (وعده داده بود که به زودی خانه خدا را زیارت می نمایید) بنده خود را یاری نمود. سپاه توحید را گرامی ساخت. حزب های کفر و شرک را به تنهایی درهم شکست.

آن روز، تمام مراکز زیارت و محل اعمال عمره از مسجد و کعبه وصفا و مروه، دراختیار مسلمانان بود. این گونه شعارهای گرم توحیدی، در نقطه ای که سالیان درازی مرکز شرک و بت پرستی گردیده بود؛ ضربات شکننده روحی بر سران شرک و پیروان آنها وارد ساخت، که پیروزی محمدصلی الله علیه و آله را بر سرتاسر عربستان محقق و قطعی نمود.

موقع ظهر شد، پیامبرصلی الله علیه و آله و مسلمانان باید فریضه الهی را در مسجد با حالت دستجمعی انجام دهند. باید مؤذن مسلمانان باصدای رسای خود اذان بگوید. «بلال حبشی»، که مدت ها در این شهر به جرم گرویدن به آیین توحید، مورد شکنجه قرار می گرفت؛ به فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله، بالای بام کعبه رفت، و در نقطه ای که شهادت به یگانگی خدا و گواهی به رسالت «محمد» بزرگترین جرم بود؛ دست ها را بر گوش های خود نهاد، و فصول اذان را که همگی با آن آشنایی داریم، با آهنگ مخصوص خود ادا نمود. آهنگ وی و تصدیق مسلمانان که پس از شنیدن هر فصلی از اذان، به زبان جاری می ساختند؛ به گوش بت پرستان و دشمنان توحید می رسید، و آنچنان آنها را ناراحت و دگرگون می ساخت که «صفوان بن امیه» و «خالدن بن اسید» گفتند: سپاس خدا را که پدران ما فوت کردند، وصدای این غلام حبشی را نشنیدند. «سهیل بن عمرو»، وقتی ندای تکبیر بلال را شنید؛ چهره خود را با دستمالی پوشانید. آنان از آهنگ وصدای بلال چندان ناراحت نبودند، بلکه مضمون های فصول اذان که نقطه مقابل عقاید موروثی آنها بود، آنان را دچار شکنجه روحی می نمود.

ص:۴۱۲

پیامبرصلی الله علیه و آله، میان دو کوه «صفا» و «مروه» مشغول سعی گردید. از آنجا که منافقان و بت پرستان انتشار داده بودند که آب و هوای تب خیز مدینه، مسلمانان را از پای درآورده است؛ پیامبرصلی الله علیه و آله در قسمتی از سعی خود، «هروله» نمود «(۱)» و مسلمانان نیز از وی در این قسمت پیروی نمودند. پس از فراغ از «سعی»، شتران را سر بریدند و با کوتاه کردن موی سر ازحالت احرام درآمدند. پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد که دویست نفر به درّه «مرّالظهران» بروند و مراقب سلاح و ذخایر نظامی شوند تا مأمورین قبلی وارد حرم شوند، و اعمال عمره را انجام دهند.

اعمال عمره به پایان رسید. مهاجران به خانه های خود رفته، از خویشاوندان خود تجدید دیدار نمودند. آنان گروهی از «انصار» را نیز به عنوان مهمان به خانه های خود بردند و از این طریق درصدد جبران خدمات انصار، که در طول هفت سال درباره مهاجران انجام داده بودند؛ برآمدند.

پیامبرصلی الله علیه و آله مکه را ترک می گوید

جلال و عظمت چشم گیر اوضاع اسلام و مسلمانان، اثر عجیبی در روحیه مردم مکه گذارد، و آنان با روحیه ملت مسلمان، بیشتر آشنا شدند. سران شرک احساس کردند، که توقف پیامبرصلی الله علیه و آله و یاران وی علاقه اهالی مکه را نسبت به آئین بت پرستی تضعیف نموده، و رشته های محبت و علاقه را میان طرفین پدید آورده است.

از این نظر، از انقضای آخرین مدت قرارداد، نماینده قریش به نام «حُوَیطِب» خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رسید و گفت: مدتی که در پیمان برای اقامت شما در مکه پیش بینی شده است، سپری گردیده است. هر چه زودتر سرزمین ما را ترک کنید. برخی از یاران پیامبرصلی الله علیه و آله ازصراحت گفتار نماینده قریش ناراحت شدند، ولی پیامبرصلی الله علیه و آله شخصی نبود که در عمل به پیمان سستی ورزد. ندای کوچ در میان مسلمانان داده شد و همگی بلافاصله سرزمین حرم را ترک گفتند.

ص:۴۱۳

۱- نوعی راه رفتن که سرعت آن بیشتر از معمول و کمتر از دویدن است.

میمونه، خواهر «امّ الفضل» همسر «عباس» که تحت تأثیر احساسات شورانگیز مسلمانان قرار گرفته بود؛ به شوهر خواهر خود «عباس»، عموی پیامبرصلی الله علیه و آله پیغام داد که حاضر است به طور افتخار با پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله ازدواج کند.

پیامبرصلی الله علیه و آله با پیشنهاد وی موافقت نمود، و از این طریق پیوند خود را با قریش مستحکم تر ساخت. تمایل یک دختر به مردی که با او فاصله سنی زیاد داشت، خود گواه روشن بر نفوذ معنوی وی می باشد. حتی پیامبرصلی الله علیه و آله از نماینده قریش خواست که مهلت دهد تا مراسم عروسی در مکه برگزار گردد و در ولیمه شب زفاف، کلیه سران مکه شرکت جویند؛ ولی نماینده قریش این درخواست را رد کرد و گفت: ما را نیازی به غذای شما نیست.

پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد که مسلمانان نیمه روز، از مکه بیرون آیند، و برای بعد از ظهر کسی در آنجا نماند. فقط «ابورافع» غلام خود را مأمور نمود، که در آنجا توقف کند و هنگام غروب همسر پیامبرصلی الله علیه و آله را همراه بیاورد. «(۱)» دشمنان پیامبرصلی الله علیه و آله پس از خروج مسلمانان، «میمونه» را سرزنش کردند. ولی سخنان آنان در روحیه وی که از روی علاقه معنوی به پیامبرصلی الله علیه و آله گرویده و پیشنهاد ازدواج داده بود؛ اثر نگذارد. بدینوسیله، وعده ای که پیامبرصلی الله علیه و آله از یک سال پیش از راه رؤیایصادقانه خود، از زیارت کعبه و بازشدن درهای مکه به روی مسلمانان داده بود؛ تحقق پذیرفت و آیه ۲۴ سوره فتح «(۲)» برای تحقق یافتن این وعده نازل گردید. در آن آیه، از فتح نزدیک، که همان فتح مکه است- که در سال هشتم هجرت تحقق پذیرفت- گزارش داد.

۱- سیره ابن هشام»، ج ۳/ ۱۲- ۱۴؛« تاریخ الخمیس»، ج ۲/ ۶۲- ۶۵.

۲- « لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ فَتْحاً قَرِيباً».

۳۴ جنگ موته

اشاره

در اوایل سال هشتم که در بیشتر نقاط حجاز امنیت نسبی پدید آمده، و ندای توحید به بسیاری از نقاط گسترش یافته بود و دیگر نفوذ یهود در شمال، و حملات قریش در جنوب اسلام و مسلمانان را تهدید نمی کرد؛ پیامبرصلی الله علیه و آله به فکر افتاد که فشار دعوت خود را متوجه مرزنشینان شام کند، و قلوب مردمی را که در آن روزها زیر سلطه قیصر روم بسر می بردند، به آئین اسلام متمایل سازد. برای همین منظور، «حارث بن عمیرِ» ازدی را با نامه ای روانه دربار فرمانروای شام نمود. فرمانروای مطلق شامات در آن روز، «حارث بن ابی شمر» غسانی بود که به دست نشاندگی از طرف قیصر، در آنجا حکومت می کرد. وقتی سفیر پیامبرصلی الله علیه و آله وارد شهرهای مرزی شام گردید «شرحبیل» که فرماندار سرزمین های مرزی بود، از ورود سفیر آگاه گردید؛ و او را در دهکده «موته» دستگیر نمود.

پس از بازجویی کاملی که از سفیر پیامبرصلی الله علیه و آله به عمل آمد، وی اقرار کرد که حامل نامه ای است از جانب پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله به فرمانروای مطلق شامات، یعنی «حارث غسانی». فرماندار برخلاف تمام اصول انسانی و جهانی- که جان و خون سفیر در تمام نقاط جهان محترم است- دستور داد دست و پای او را بستند، و او را کشتند.

پیامبرصلی الله علیه و آله از جنایت «شرحبیل» آگاه گردید، و از کشته شدن سفیر سخت ناراحت شد، و مسلمانان را از این اعمال ناجوانمردانه آگاه ساخت. از اینرو سربازان خود را برای گرفتن انتقام از این زمامدار خودسر که سفیر اسلام را کشته

بود، دعوت نمود.

حادثه جانگدازتر

مقارن این جریان، حادثه جانگدازتری رخ داد. این حادثه، تصمیم پیامبرصلی الله علیه و آله را برای ادب کردن مرزنشینان شام که آزادی تبلیغ را از مبلغان اسلام سلب نموده، و ناجوانمردانه سفیر پیامبرصلی الله علیه و آله و سپاه تبلیغ او را کشته بودند، جدی تر ساخت. اینک آن جریان:

در ماه ربیع سال هشتم، «کعب بن عمیر غفاری» از طرف پیامبرصلی الله علیه و آله مأموریت یافت که با ۱۵ نفر که همگی به سلاح تبلیغ مجهز بودند؛ به سرزمین «ذات اطلاح» که در پشت «وادی القری» قرار دارد، روانه شوند، و اهالی آنجا را به آیین یکتاپرستی و رسالت دعوت نمایند. سپاه تبلیغ در آن نقطه فرود آمدند و با مخالفت شدید مردم روبرو شده، و همگی مورد حمله آنان قرار گرفتند. سپاه تبلیغ؛ خود را در محاصره جمعیت انبوهی دیدند، و جانانه از خود دفاع نمودند، و شهادت را بر ذلت و خواری ترجیح دادند. فقط یک نفر از آنها که با بدن مجروح در میان کشتگان افتاده بود، نیمه شب از جای خود برخاست، و راه مدینه را پیش گرفت، و جریان را به عرض پیامبرصلی الله علیه و آله رسانید.

کشتن سپاه تبلیغ، و اعدام بی گناه، سبب شد که در ماه جمادی فرمان جهادصادر گردد، و سپاهی مرکب از سه هزار نفر برای سرکوبی یاغیان و مزاحمان تبلیغ اسلام اعزام شوند. «(۱)» فرمان جهادصادر گردید. در لشکرگاه مدینه «جرف»، سه هزار رزمنده دلاور دور هم گرد آمدند. پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله، شخصاً به لشکرگاه آمد و بیاناتی ایراد نمود و چنین فرمود:

«به نقطه ای که سفیر اسلام را کشته اند، می روید و آنان را مجدداً به اسلام

۱- « طبقات کبری»، ج ۲/ ۱۲۸.

و آیین یکتاپرستی دعوت می نمایید. اگر اسلام آوردند، از انتقام خون سفیرصرفنظر می نمایید و در غیر اینصورت، از خدا کمک طلبیده و با آنان نبرد می کنید. هان! ای سربازان اسلام! به نام خدا جهاد کنید، دشمنان خدا و دشمنان خود را که در سرزمین شام به سر می برند، ادب نمایید. به راهب و راهبه ها که درصومعه ها دور از غوغای اجتماع زندگی می کنند، متعرّض نشوید. لانه های شیطان را که در مغز گروهی قرار گرفته، با همین شمشیر، ویران سازید. زنان و کودکان، و پیران فرتوت را مکشید! هرگز نخل و درختی را نبرید و خانه ای را ویران ننمایید! «(۱)» هان! ای مجاهدان! فرمانده سپاه، پسرعم من جعفر بن ابی طالب است. اگر او آسیب دید، پرچم را «زید حارثه» بردارد و لشکر را هدایت کند. و اگر او کشته شد، فرمانده سپاه «عبداللَّه رواحه» است. و اگر او نیز آسیب دید، خود شما شخصی را به عنوان فرمانده کل برگزینید». سپس دستور حرکتصادر گردید و خود پیامبرصلی الله علیه و آله آنها را با گروهی از مسلمانان تا نقطه «ثنیهالوداع» مشایعت نمود و در آنجا مشایعت کنندگان سربازان را وداع کرده، به رسم سابق گفتند: «دَفَعَ اللَّهُ عَنكُم وَ رُدَّكُم سالمینَ غانمینَ»؛ «خدا شرّ دشمن را از شما بازگرداند وصحیح و سالم با غنائم جنگی بازگردید»؛ ولی ابن رواحه که معاون دوم و یا فرمانده سوم نیرو بود؛ در پاسخ آنان شعر زیر را خواند:

لکنّنی أسأل الرحمن مغفره و ضربه ذات قرع تقذف الزبدا «(۲)»

یعنی من از خدا آمرزش می خواهم؛ و ضربات شکننده که کف های خون از آن بیرون بریزد.

شما از این جمله می توانید اندازه قدرت ایمان و علاقه این فرمانده را نسبت به شهادت در راه خدا حدس بزنید. در این حالت دیدند این فرمانده شجاع

۱- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۵۵۷- ۵۵۸.

۲- و در شعر دوم، چنین می گوید: حتی یقال اذا مروا علی جسدی ارشده اللَّه من غاز و قد رشدا یعنی وقتی دیگران قبر و یا نعش به خون آغشته مرا ببینند، سربازی و جانبازی مرا تحسین نموده و در حق من دعا کنند-« بحار»، ج ۲۱/ ۶۰؛« طبقات»، ج ۲/ ۱۲۸.

می گرید. علت گریه را پرسیدند. او چنین گفت: من هرگز علاقه ای به دنیا ندارم، ولی شنیدم پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله آیه زیر را می خواند:

وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً؛ «(۱)»

قضای حتمی الهی بر این تعلق گرفته که همگی وارد دوزخ شوید و افرادصالح از آنجا به سوی بهشت روانه شوند. آنگاه ورود من به دوزخ قطعی است، ولی سرانجام ورود من روشن نیست که پس از ورود چگونه خواهد بود. «(۲)»

صف آرایی سپاه روم و اسلام

روم آن روز بر اثر نبردهای پیاپی با ایران دچار هرج و مرج عجیبی شده بود. با اینکه سرمست پیروزی های خود بر ایران بود، ولی از شهامت و رشادت سربازان اسلام که روی شهامت ذاتی و قدرت ایمان، افتخارات زیادی به دست آورده بودند؛ اطلاعاتی داشتند. از این نظر، وقتِ حرکت و آمادگی سربازان اسلام، به دولت روم گزارش داده شد، «هِرقِل» قیصر روم، به کمک فرمانروای دست نشانده خود در سرزمین شام، عظیم ترین و نیرومندترین سپاه را، برای مقابله با سه هزار سرباز اسلامی آماده نموده بود، تنها «شرحبیل»، فرمانروای سرزمین شام،صد هزار سرباز از قبایل مختلف شام زیر پرچم گرد آورده برای جلوگیری از پیشروی سربازان اسلام، به مرزهای کشور روانه ساخت. حتی «قیصر»، با اطلاع قبلی باصد هزار سرباز از روم حرکت نمود، و در «مآب» که یکی از شهرهای «بلقا» است، فرود آمد، و در آنجا به عنوان ذخیره و نیروی امدادی توقف نمود. «(۳)» گردآوری این همه سرباز برای یک جمعیت که در مقام مقایسه به مراتب از

۱- . سوره مریم/ ۷۱.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۷۴. چنانکه ملاحظه می فرمایید لفظ« تتابعوا»، گواه زنده ای است که مرگ این سه فرمانده به دنبال یکدیگر بوده و نخست جعفر به شهادت رسیده است.

۳- .« مغازی واقدی»، ج ۲/ ۷۶۰،-« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۷۵.

آنها کمتر بودند؛ روی گزارش هائی بود که پیرامون فتوحات مسلمانان به سرداران روم رسیده بود، برای جلوگیری از تجاوز سه هزار سرباز، هر چه هم دلیر باشند، یکدهم این سپاه کافی بود.

همچنین، در مقام سنجش استعداد و نیرو، ارتش اسلام به مراتب از ارتش روم ناتوان تر بود؛ خواه از نظر تعداد و نفرات و خواه از نظر آشنایی به رموز و تاکتیک های جنگی. زیرا افسران رومی بر اثر شرکت در نبردهای متمادی ایران و روم، به یک رشته رموز نظامی و اسرار پیروزی پی برده بودند، که اطلاعات ارتش جوان اسلام در این قسمت کاملًا ابتدایی بود. وانگهی مسلمانان از جهت ساز و برگ جنگی، و وسایل نقلیه، با رومیان، هم طراز نبودند. از همه بالاتر، قوای اسلام در سرزمین غربت نقش مهاجم را داشت، و رومیان در کشور خود از تمام امکانات خویش بهره مند بودند، و حالت دفاعی داشتند. در اینصورت نیروی مهاجم باید آن چنان قوی و نیرومند باشد که بتواند نامساعد بودن شرایط را جبران نماید.

با این ملاحظات، هم اکنون خواهیم دید که فرماندهان با اینکه مرگ را در چند قدمی خود می دیدند، استقامت و نبرد را بر فرار ترجیح داده؛ بر افتخارات تاریخی خود افزودند.

مسلمانان پس از ورود به مرزهای شام، از آمادگی دشمن و قدرت نظامی او آگاه شدند. فوراً برای نحوه مبارزه، شورای نظامی تشکیل دادند. گروهی گفتند: جریان را از طریق نامه نگاری به عرض پیامبرصلی الله علیه و آله برسانند، و از او کسب تکلیف نمایند. این نظر نزدیک بود مورد تصویب قرار گیرد، که معاون دوم فرماندهی «عبداللّه رواحه»- یعنی همان مردی که در موقع خروج از مدینه از خداوند شهادت طلبیده بود- برخاست و خطابه آتشینی ایراد کرد و چنین گفت:

«به خدا سوگند هرگز ما با فزونی افراد و فزونی سلاح و زیادی اسب با دشمن نبرد نمی کردیم. ما در پرتو اعتقاد و ایمان که خدا ما را با آن گرامی داشته است، با دشمن روبرو می شدیم. برخیزید به راه خود ادامه دهید، نبرد را آغاز کنید. به خاطر بیاورید که ما در جنگ «بدر»، دو اسب و در روز «احد»

یک اسب بیش نـداشتیم. ما در این نبرد در انتظار یکی از دو سـرنوشت هستیم، یا بر آنها پیروز می شویم و این همان وعده ای است که خـدا و رسول او به مـا داده است و برای وعـده او خلافی نیست؛ و یا به شـهادت می رسـیم و در اینصورت به برادران خود ملحق می شویم». این خطابه، روح جهاد را در سپاه اسلام تقویت کرد و آنان به حرکت خود ادامه دادند.

هر دو سـپاه در نقطه ای به نام «شارف» با هم روبرو شدند، ولی روی مصالح نظامی سـپاه اسلام مقداری عقب نشینی کرد و در سرزمین «موته» فرود آمد. جعفر بن ابی طالب که فرمانده لشکر بود، سربازان را به قسمت های مختلفی تقسیم نمود، و برای هر کدام فرماندهی مشخص کرد. حملات و جنگ های تن به تن آغاز گردید. او باید پرچم را به دست بگیرد و حملات سربازان خود را هدایت کند، و در عین حال، به جنگ و دفاع نیز بپردازد.

از رجز و حماسه های او که در موقع حمله بر دشـمن خوانـده است، شـجاعت روحی و رسوخ اراده او در راه هـدف کاملًا پیدا است. او در موقع حمله چنین می گفت: مسـرورم که بهشت موعود نزدیـک شـده، بهشت پاکیزه که نوشابه های گوارا دارد، و در برابر آن نابودی روم نیز نزدیک است ملتی که به آئین توحیـد کفر ورزیده و علایق و ارتباط آنان از ما دور گردیده است، من مصـمم هسـتم که هر موقع بـا آنـان روبرو شـدم، ضـربت خود را بر آنها وارد سازم. «(۱)» فرمانده یکم اسـلام، در حملات جانانه خود نبرد شدیدی نمود. هنگامی که خود را در حلقه محاصره دشمن دید، و شهادت خود را قطعی دانست، برای این که دشـمن از اسب وی اسـتفاده نکنـد، و نیز به دشـمن بفهمانـد که آخرین پیوند خود را با جهان مادی قطع نموده است؛ از اسـب فرود آمد، و ضربتی بر او وارد ساخت و او را از حرکت بازداشت و به دفاع و حمله خود ادامه داد. در این اثنا

۱- اینک متن عربی آن را که ابن هشام در سـیره، ج ۲/ ۳۷۸ آورده، در اینجا نقل می کنیم: یا حبـذا الجنه واقترابها طیبه و بارداً شرابها والروم روم قددنا عذابها کافره بعیده انسابها علیّ اذ لاقیتها ضرابها

دست راست او قطع گردید. او برای اینکه پرچم پیامبرصلی الله علیه و آله به زمین نیفتد؛ پرچم را به دست چپ گرفت. وقتی دست چپ او را نیز قطع کردند، با بازوان خود پرچم را نگاه داشت، و سرانجام با بیش از هشتاد زخم روی خاک ها افتاد و جان سپرد.

آنگاه نوبت معاون یکم «زید حارثه» فرا رسید. او پرچم را به دوش گرفت، و با شهامت کم نظیری انجام وظیفه کرد، و بر اثر ضربات نیزه ها جان سپرد. معاون دوم «عبداللّٰه رواحه»، پرچم را به دست گرفت، و بر اسب خود سوار شد و اشعار حماسی خود را سرود. در اثنای نبرد، گرسنگی، سخت بر او فشار آورده بود. لقمه غذایی به دست او دادند که گرسنگی را برطرف کند. هنوز چیزی از آن نخورده بود؛ کهصدای هجوم سیل آسای دشمن به گوش او رسید. لقمه را انداخت و خود را به دشمن نزدیک ساخت و جنگ کرد تا کشته شد.

سرگردانی سپاه اسلام

در آن لحظه سرگردانی سپاه اسلام آغاز گردید. فرمانده کل قوا، و دو معاون وی به ترتیب کشته شدند. اما پیامبرصلی الله علیه و آله این وضع را پیش بینی کرده، و ترتیب اختیار فرمانده را بر عهده خود سربازان قرار داده بود. در این لحظه، «ثابت بن اقرم» پرچم را برداشت رو به سربازان نمود و گفت: برای خود فرماندهی انتخاب کنید! همگی گفتند تو فرمانده ما باش. وی گفت: من هرگز این کار را نمی پذیرم، دیگری را انتخاب کنید. سپس خود «ثابت» و مسلمانان، «خالد بن ولید» را که تازه اسلام آورده و در میان سپاه اسلام بود، به فرماندهی انتخاب کردند.

لحظه ای که او به مقام فرماندهی برگزیده شد، لحظه بسیار حساسی بود و رعب و وحشت بر مسلمانان چیره گشته بود. فرمانده لشکر، دست به یک تاکتیک نظامی زد که در نوع خود بی سابقه بود. او دستور داد، که در نیمه شب، که پرده سیاهی همه جا را فراگرفته بود، به نقل و انتقال آنهم با سر وصدا مشغول شوند. «میمنه»، جای خود را به «میسره» و بالعکس دهد، و ستون مقدم

به قلب لشکر و بالعکس انتقال یابد، و این انتقال تا سپیدیصبح ادامه داشت. او دستور داد گروهی از مسلمانان نیمه شب به نقطه دوردست حرکت کنند، و در طلیعه صبح با دادن شعار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به مسلمانان بپیوندند. تمام این نقشه ها برای این بود که سپاه روم تصور کنند که نیروهای امدادی برای مسلمانان رسیده است.

اتفاقاً همین خیال سبب شد که آنان روز بعد، از حمله به مسلمانان خودداری نمودند، و با خود گفتند که این جمعیت بدون نیروی امدادی، با شهامت زایدالوصفی می جنگیدند؛ اکنون که به تعداد آنان افزوده شده است، بایدصلابت و استقامت و دلیری آنان چند برابر گردد. در این جنگ، فرمانده رومیان، به دست یکی از سربازان اسلام کشته شد. «(۱)» سکوت و آرامش ارتش روم فرصتی بود که مسلمانان از راهی که آمده بودند بازگردند. بزرگترین پیروزی که مسلمانان به دست آوردند، این بود که یک جمعیت کم در برابر ارتش منظم و نیرومند یک روز و یا سه روز مقاومت نمودند و سرانجام جان به سلامت بردند. تدبیر نظامی فرمانده جدید، تدبیر خردمندانه ای بود، که مسلمانان را از مرگ نجات داد و آنان را سالم به مدینه بازگردانید. و از این نظر مورد تمجید و ستایش است. «(۲)»

پیامبرصلی الله علیه و آله در مرگ جعفر سخت گریست

پیامبرصلی الله علیه و آله، در مرگ و شهادت پسرعم خود، «جعفر» سخت گریست. برای این که همسر وی «اسماء بنت عمیس» را از وفات شوهر خود آگاه سازد و تسلیتی نیز به وی گفته باشد، یکسره به خانه جعفر رفت و رو به «اسماء» کرد و فرمود: فرزندان من کجا هستند؟ همسر جعفر، فرزندان جعفر، به نام های: «عبداللّه» و «عون» و «محمد» را به خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله آورد. او از ابراز علاقه شدید پیامبرصلی الله علیه و آله به فرزندانش موضوع را دریافت که شوهر گرامی وی فوت کرده است و گفت، گویا فرزندان من یتیم شده اند؟! زیرا شما با آنان مانند یتیمان رفتار می نمایید.

در این

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹.

۲- .« مغازی واقدی»، ج ۲/ ۷۶۳.

لحظه، پیامبرصلی الله علیه و آله سخت گریست و گریه او به حدی بود که دانه های اشک از محاسن وی می ریخت. سپس پیامبرصلی الله علیه و آله به دختر گرامی خود فاطمه علیها السلام دستور داد که غذایی تهیه کند و از خانواده جعفر سه روز پذیرایی به عمل آورد. و از این به بعد داغ حضرت جعفر بن ابی طالب و زید حارثه، در دل پیامبرصلی الله علیه و آله، بود و هر موقع وارد خانه خود می شد بر آنها زیاد می گریست. «(۱)»

۱- .« بحار»، ج ۲۱/ ۵۴- ۵۵؛« مغازی واقدی»، ج ۲/ ۷۶۶.

۳۵ فتح مکه

اشاره

سرگذشت «فتح مکه»، از فرازهای خواندنی و شیرین تاریخ اسلام و در عین حال آموزنده و روشنگر اهداف مقدس پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، و روشن کننده اخلاق و رفتار نیکوی آن حضرت است.

در این فصل از تاریخ، راستگویی و وفاداری پیامبرصلی الله علیه و آله و پیروان وی به کلیه موادی که در قرارداد «حدیبیه» امضا کرده بودند، روشن می گردد. و در برابر آن، نفاق و خیانت مشرکان قریش در اجرای موادصلحنامه، آشکار می شود.

بررسی این قسمت از تاریخ، کاردانی و حسن تدبیر و سیاست خردمندانه پیامبرصلی الله علیه و آله را در گشودن آخرین و سخت ترین دژ دشمن ثابت می نماید. گویی این مرد آسمانی، پاسی از عمر خود را در یکی از دانشگاه های بزرگ نظامی گذرانده بود، که بسان یک فرمانده توانا نقشه فتح را، آنچنان طرح و ترسیم نمود که بدون رنج و مشقت، بزرگترین پیروزی نصیب مسلمانان گردید.

سرانجام در این بخش، چهره انسان دوست و پرمهر پیامبرصلی الله علیه و آله به جان و مال دشمنان خون آشام خود، روشن گردد. در این بخش خواهیم دید که آن مرد بزرگ، با روشن بینی خاصی پس از پیروزی عظیم، جنایات قریش را نادیده گرفت، و عفو عمومی را اعلام نمود. اینک آغاز مطلب:

در گذشته خواندیم که در سال ششم هجرت، قراردادی میان سران قریش و پیامبرصلی الله علیه و آله بسته شد، که به امضای طرفین رسید. ماده سوم آن حاکی از این بود که:

مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای پیمان ببندند. براساس این ماده، قبیله «خزاعه» با مسلمانان هم پیمان شدند و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دفاع از آب و خاک و جان و مال آنان را به عهده گرفت: و قبیله «بنی کنانه» که از دشمنان دیرینه قبیله «خزاعه» و هم مرز آنان بودند، با قریش هم پیمان گشتند. این جریان، با بستن یک قراردادصلح ده ساله که حافظ امنیت اجتماعی وصلح عمومی در نقاط عربستان بود، پایان پذیرفت.

طبق این قرارداد، طرفین نباید برضد یکدیگر قیام مسلحانه نمایند، و یا هم پیمانان خود را برضد هم پیمان طرف مقابل، تحریک کنند. دو سال از آغاز این قرارداد گذشت، و طرفین درصلح و رفاه، و امنیت بسر می بردند؛ تا آنجا که مسلمانان در سال بعد با کمال آزادی، به زیارت خانه خدا رفته و مراسم مذهبی و وظایف اسلامی خود را در برابر دیدگان هزاران دشمن بت پرست انجام دادند.

پیامبرصلی الله علیه و آله در ماه «جمادی الاولی» سال هشتم، یک هنگ سه هزار نفری را به فرماندهی سه تن از افسران ارشد اسلام، به کرانه های شام برای سرکوبی عُمال روم- که مبلغان بی پناه اسلام را ناجوانمردانه کشته بودند- اعزام نمود. سپاه اسلام در این مأموریت اگر چه جان به سلامت بردند، و فقط سه افسر و چند سرباز بیش کشته ندادند؛ ولی با پیروزی چشمگیری که از مجاهدان اسلام انتظار می رفت، بازنگشتند، و عملیات آنها بیشتر به حالت «جنگ و گریز» شباهت داشت. انتشار این خبر در میان سران قریش، موجب جرأت و جسارت آنان گردید. آنان تصور کردند که نیروی نظامی اسلام به ضعف و ناتوانی گراییده، و مسلمانان روح سلحشوری و سربازی را از دست داده اند. از این نظر، تصمیم گرفتند که محیطصلح و آرامش را به هم بزنند. نخست در میان قبیله «بنوبکر» «(۱)» اسلحه پخش کرده و آنان را تحریک کردند، که شبانه به قبیله «خزاعه»- که با مسلمانان هم پیمان بودند- حمله ببرند و گروهی را کشته و

۱- « بنوبکر بن عبد مناه بن کنانه» تیره ای از« کنانه» هستند.

دسته ای را اسیر کردند. حتی به این نیز اکتفا نکرده، دسته ای از قریش شبانه در جنگ برضد «خزاعه» شرکت کردند. و از این طریق پیمان «حدیبیه» را زیر پا نهاده؛صلح و آرامش دوساله را به نبرد و خونریزی تبدیل کردند.

در نتیجه این حمله شبانه، گروهی از قبیله خزاعه که در بستر خواب آرمیده و یا در حالت عبادت بودند، کشته شده، و دسته ای اسیر گردیدند. عده ای نیز خانه و آشیانه را ترک گفته، و به مکه- که سرزمین «امنی» برای عرب به شمار می رفت- پناه بردند. آوارگانی که به مکه آمده بودند، به خانه «بُدیل بن ورقاع» «(۱)» رفته، سرگذشت جانگداز قبیله خویش را تشریح نمودند.

ستمدیدگان خزاعه برای اینکه ندای مظلومیت خود را به گوش پیامبرصلی الله علیه و آله برسانند، رئیس قبیله خود «عمروسالم» را خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله فرستادند. او وارد مدینه شد و یکسره به مسجد آمد و در میان مردم ایستاد. اشعار جانسوزی را که حاکی از مظلومیت و استغاثه قبیله «خزاعه» بود، با آهنگ خاصی قرائت کرد و پیامبرصلی الله علیه و آله را به احترام آن پیمانی که با قبیله خزاعه بسته بود سوگند داد؛ و او را دعوت به کمک و گرفتن خون مظلومان نمود و در پایان اشعار خود، چنین گفت:

هم بَیّتونا بالوتیرِ هُجّداً «(۲)» و قَتَلونا رُکعاً و سُجّداً

ای پیامبر خدا! مشرکان قریش، امضاکنندگان متارکه جنگ به مدت ده سال، نیمه شب در حالی که گروهی از ما در کنار آب «وتیر» خواب بودیم و دسته ای در دل شب در حال پرستش و رکوع و سجود بودند، بر سر این جمعیت بی پناه غیرمسلح ریخته، آنها را قتل عام کردند. این شاعر جمله زیر را به منظور تحریک عواطف و روح سلحشوری مسلمانان، زیاد تکرار می کرد و می گفت:

«قُتِلنا و قَد أسلَمنا»؛ یعنی در حالی که مسلمان بودیم، قتل عام شدیم. اشعار عاطفی و تحریک آمیز رئیس قبیله، کار خود را کرد. پیامبرصلی الله علیه و آله در برابر

۱- بُدیل، یکی از شخصیت های بزرگ و سالخورده قبیله خزاعه بود که در مکه زندگی می کرد و در آن روز ۹۷ سال داشت-« امالی طوسی»/ ۲۳۹.

۲- « وتیر»، آبگاهی در پایین« مکه» برای قبیله« خزاعه» بود. و« هُجد»، جمع« هاجد» به معنی خفته ها و گاهی به معنی« بیدارها» نیز به کار می رود، و در حقیقت کلمه از« اضداد» است.

انبـوهی از مسـلمانان رو به عمرو نمود و گفت: «نصـرتُ یـا عمرو سـالم»، یعنی: ای عمرو تو را کمـک خواهم کرد. این وعـده قطعی، آرامش عجیبی به «عمرو» بخشـید، زیرا او یقین کرد که پیامبرصلی الله علیه و آله در این نزدیکی انتقام قبیله خزاعه را از قریش که مسـبب واقعی جریـان بودنـد خواهـد گرفت؛ ولی هرگز تصـور نمی کرد که این کـار بـا فتـح و برانـداختن حکومت ظالمانه قریشصورت خواهد گرفت.

چیزی نگـذشت کـه «بـدیل ورقـاء»، بـا گروهی از قـبیله خزاعـه برای اسـتمداد، خـدمت پیامبرصـلی الله علیـه و آلـه رسـیدند، و همکاری «قریش» را با بنی بکر در کوبیـدن و کشـتن جوانان خزاعه به عرض پیامبرصـلی الله علیه و آله رسانیدنـد، و سـپس راه مکه را در پیش گرفتند.

قریش از تصمیم پیامبرصلی الله علیه و آله نگران می شوند

قریش از کـار خویش سـخت پشـیمان شدنـد، و به زودی دریافتنـد که عملی برخلاـف پیمان حـدیبیه انجام داده و بـدین سان، قراردادِصـلح را زیر پا گذارده اند. از این رو، برای فرونشاندن خشم پیامبرصلی الله علیه و آله و تأیید و تحکیم پیمان ده ساله و بنا به نقلی برای تمدید آن، «(۱)» پیشوای خود ابوسفیان را روانه «مدینه» نمودند؛ تا به هر شکلی سرپوشی بر گناهان و تعدیات خود بگذارنـد. او راه مـدینه را در پیش گرفت و در نقطه ای به نـام «عسـفان» «(۲)»، با «بـدیل» پیشوای بزرگ خزاعه در مکه، ملاقات نمود. از وی پرسـید که آیا در مدینه بوده؟! او حوادث اخیر را با محمدصـلی الله علیه و آله در میان گذاشته است؟ وی در پاسـخ گفت: برای دلجویی از افراد قبیله سـتمدیده خود به میـان آن هـا رفته و هرگز به مـدینه نرفته است. وی، این جمله را گفت و راه مکه را در پیش گرفت. ولی ابوسـفیان پشگل شتر او را شکافت، و هسته خرماهای مخصوص مدینه را در میان آنها یافت و یقین کرد که وی به ملاقات پیامبرصلی الله علیه و آله رفته است.

ابوسـفیان وارد مدینه شد، و یکسـره به خانه دختر خود «امّ حبیبه»، همسر گرامی پیامبرصلی الله علیه و آله رفت و خواست روی تشک پیامبرصلی الله علیه و آله بنشیند. دختر ابی سفیان فوراً آن

۱- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۷۹۲.

۲- سرزمینی است در دومنزلی« مکه» در راه مدینه.

را جمع کرد. ابوسفیان به دختر خود گفت: بستر را شایسته من ندیدی یا پدر را سزاوار آن ندانستی؟! وی در پاسخ پدر گفت: این بستر، مخصوص پیامبرصلی الله علیه و آله است و تو یک مرد کافر هستی و من نخواستم یک مرد کافر و پلید روی بستر پاک پیامبرصلی الله علیه و آله بنشیند.

این منطق دختر مردی است که بیست سال تمام، برضد اسلام؛ شورش هایی را رهبری کرده و کشتارهایی را به راه انداخته است؛ ولی از آنجا که این بانوی گرامی در مهد اسلام و مکتب توحید پرورش یافته، علایق دینی آن چنان در او قوی و نیرومند بود که علی رغم تمام تمایلات باطنی، عواطف پدری و فرزندی را محکوم عاطفه مذهبی خود ساخت.

ابوسفیان از کردار دختر خود که یگانه پناهگاه او در مدینه بود، سخت ناراحت شده و خانه دختر را ترک گفت و خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رسید و با او درباره تمدید پیمان و تحکیم آن سخن گفت؛ ولی با سکوت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله- که حاکی از بی اعتنایی او بود- روبرو گردید.

ابوسفیان با تنی چند از یاران پیامبرصلی الله علیه و آله تماس گرفت تا از طریق آنان بتواند بار دیگر با پیامبرصلی الله علیه و آله تماس بگیرد، و به هدف خود نایل آید؛ ولی این تماس ها سودی نبخشید. در پایان کار، به خانه امیرمؤمنان علی علیه السلام رفت و به او چنین گفت: نزدیک ترین فرد به من در این شهر شما هستی، زیرا پیوند نزدیکی از نظر نسب با من داری. تقاضا دارم که درباره من پیش پیامبرصلی الله علیه و آله شفاعت کنی. علی علیه السلام در پاسخ وی گفت: ما هرگز در تصمیمی که پیامبرصلی الله علیه و آله می گیرد، مداخله نمی کنیم. او از علیصلی الله علیه و آله مأیوس گردید؛ ناگهان متوجه همسر علی علیه السلام، دختر پیامبرصلی الله علیه و آله، حضرت زهرا علیها السلام شد و مشاهده کرد که نور دیدگان وی «حسنین» در برابر او مشغول بازی هستند. وی برای تحریک عواطف حضرت زهراصلی الله علیه و آله به او چنین گفت: ای دختر پیامبر! ممکن است به فرزندانت دستور دهی که مردم مکه را پناه دهند و تا زمین و زمان باقی است، سرور عرب گردند! زهرا علیها السلام که از اغراض ناپاک ابوسفیان آگاه بود؛ فوراً در پاسخ گفت: این کار مربوط به پیامبرصلی الله علیه و آله است، و فرزندان من فعلًا چنین موقعیتی ندارند.

ص:۴۲۹

او بار دیگر رو به علی علیه السلام کرد و گفت: علی جان! مرا در این کار راهنمایی کن. علی علیه السلام فرمود: راهی به نظر من نمی رسد، جز این که به مسجد بروی و مسلمانان را امان دهی.

ابوسفیان گفت: اگر این کار را انجام دهم سودی دارد؟ گفت: نه چندان، ولی جز این فعلًا چیزی به نظر من نمی رسد.

ابوسفیان که ازصداقت و درستکاری و پاکی امیرمؤمنان علیه السلام آگاه بود، پیشنهاد علی علیه السلام را در مسجد مدینه عملی کرد و از مسجد خارج شده، بر شتر خود سوار گشت و راه مکه را درپیش گرفت. در ضمنِ گزارشی که از کارهای خود به سران قریش می داد، سخن از راهنمایی علی علیه السلام به میان آمد، و گفت: من به راهنمایی علی علیه السلام وارد مسجد شدم و مسلمانان را پناه دادم. حضار به او گفتند: آیا «محمد» کار شما را «تنفیذ» کرد، گفت نه. گفتند: پیشنهاد علی علیه السلام جز شوخی چیزی نبوده است، زیرا پیامبرصلی الله علیه و آله به پناه دادن شما توجه نکرد و پیمان یک طرفه سودی ندارد. سپس جلسه هایی تشکیل دادند که راه حل دیگری برای فرونشاندن خشم مسلمانان به دست آورند. «(1)»

جاسوسی به دام افتاد

پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله برای فتح مکه و گشودن محکم ترین دژهای بت پرستی، و برانداختن حکومت ظالمانه قریش- که بزرگ ترین سد در راه پیشرفت آئین توحید بود- بسیج عمومی اعلام کرد. او از خداوند خواست که جاسوسان قریش از حرکت مسلمانان آگاه نشوند. در آغاز ماه رمضان، از اطراف و اکناف، سپاهیان انبوهی در «مدینه» جمع شدند که تاریخ نگاران خصوصیات آن را چنین می نگارند:

مهاجران، هفتصد نفر با سیصد اسب و سه پرچم.

انصار، چهاهزار نفر با هفتصد اسب و پرچم های بیشتر.

۱- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۷۸۰- ۷۹۴؛« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۸۹- ۳۹۷؛« بحارالانوار»، ج ۲۱/ ۱۰۲.

قبیله مزینه، هزار نفر باصد اسب وصد زره و سه پرچم.

قبیله اسلم، با چهارصد نفر با سی اسب و دو پرچم.

قبیله جهینه، هشتصد نفر با پنجاه اسب و چهار پرچم.

قبیله بنی کعب، پانصد نفر با سه پرچم.

و باقیمانده سپاه را افراد قبیله های غفار، اشجع و بنی سلیم تشکیل می دادند. «(۱)» ابن هشام می گوید: کلیه سپاهیان اسلام به ده هزار نفر می رسیدند، آنگاه می افزاید:

از بنی سلیم هفتصد و برخی می گویند هزار نفر، از بنی غفار چهارصد نفر، از اسلم چهارصد نفر، از «مزینه» هزار و سیصد نفر و باقیمانده از مهاجر و انصار و هم پیمانان آنان و گروهی از قبایل تمیم و قیس و اسد بودند.

برای عملی ساختن این موضوع، تمام طرق و شوارعی که منتهی به مکه می گردید، تحت مراقبت مأموران حکومت اسلام قرار گرفت، و رفت و آمد، شدیداً تحت کنترل درآمد. هنوز سربازان اسلام حرکت نکرده بودند که جبرئیل به پیامبرصلی الله علیه و آله گزارش داد یک نفر از ساده لوحان که درصفوف مسلمانان جای داشت، نامه ای به قریش نوشته و با زنی به نام «ساره» قرارداد کرده که با اخذ مبلغی نامه وی را به قریش برساند، و در آن نامه حمله قریب الوقوع مسلمانان را به مکه، فاش ساخته بود.

«ساره»، از زنان نوازنده مکه بود و گاهی در مجالس سوگواری قریش نوحه سرایی نیز می کرد. پس از جنگ بدر، کار او رونق خود را در مکه از دست داد، زیرا در جنگ بدر گروهی از شخصیت های قریش کشته شدند، و حزن و اندوه سراسر مکه را فراگرفت. از این نظر، مجالس نوازندگان و عیش و طرب برچیده شد؛ و برای اینکه خشم و کینه قریش محفوظ بماند، و احساسات مردم برای گرفتن خون کشتگان بدر از بین نرود، مجالس نوحه سرایی مطلقاً ممنوع

۱- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۷۷۹- ۸۰۰.

گردید.

از این رو، «ساره»، دو سال پس از بدر به مدینه آمد. وقتی رسول خداصلی الله علیه و آله از وی پرسید آیا اسلام آورده ای؟

گفت نه. فرمود: برای چه اینجا آمده ای؟ گفت: قریش اصل و نسب من می باشند و گروهی از آنان کشته و گروهی به مدینه مهاجرت نموده اند، و پس از جنگ «بدر» کار من رونق خود را از دست داد؛ و من رویِ احتیاج به اینجا آمده ام. پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله فوراً دستور داد: که پوشاک و خوراک لازم در اختیار او بگذارند.

با اینکه او مشمول مراحم پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله بود؛ ولی با گرفتن مبلغ ده دینار از «حاطب بن ابی بلتعه»، جاسوسی برضد اسلام را به عهده گرفت، و حاضر شد نامه وی را- که حاکی از آمادگی مسلمانان برای فتح مکه بود- به قریش برساند. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله سه سرباز رشید خود را خواست، و به آنها مأموریت داد که راه مکه را پیش گیرند و این زن را در هر کجا دیدند دستگیر نمایند و نامه را از وی بگیرند. پیامبرصلی الله علیه و آله این مأموریت را به علی علیه السلام و زبیر و مقداد داد. آنان در نقطه ای به نام «روضه خاخ» «(۲)»، زن را دستگیر کرده و بارهای او را دقیقاً وارسی کردند، ولی چیزی نیافتند. از طرفی، زن جاسوس بردن نامه را از طرف «حاطب» شدیداً تکذیب می کرد.

علی علیه السلام فرمود: به خدا قسم پیامبرصلی الله علیه و آله هرگز خلاف نمی گوید، باید نامه را بدهی، و الّا به هر قیمتی باشد نامه را از تو می گیرم.

در این لحظه، «ساره» احساس کرد علی علیه السلام سربازی است که تا فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله را انجام ندهد، دست بر نمی دارد. از این لحاظ، به حضرت گفت که مقداری فاصله بگیرد. سپس نامه کوچکی را از لابلای تاب های گیسوان بلند خود بیرون

۱- متن نامه چنین بود: من حاطب بن ابی بلتعه الی اهل مکه: ان رسول اللَّه یرید کم فخذوا حذرکم: نامه ای از حاطب فرزند« ابوبلتعه» به سوی مردم مکه: پیامبر خدا[صلی الله علیه و آله] آماده حمله است سلاح خود را برگیرید و آماده دفاع باشید.
۲- و به نقل« ابن هشام» در نقطه ای به نام« خلیقه».

آورد و به علی علیه السلام تسلیم نمود.

پیامبرصلی الله علیه و آله از اینکه یک مسلمان سابقه داری- که حتی در لحظات سخت اسلام به یاری اسلام شتافته- دست به چنین کار ناشایسته ای زده است، سخت ناراحت شد. فوراً «حاطب» را احضار نمود و درباره دادن چنین گزارشی از او توضیح خواست. وی به خدا و رسول وی سوگند یاد نمود، و گفت کوچک ترین تزلزلی به ایمان من راه نیافته است. ولی پیامبرصلی الله علیه و آله می داند که من در مدینه با حالت تجرد به سر می برم و فرزندان و خویشاوندان من در مکه تحت فشار و شکنجه قریش می باشند؛ منظور من از دادن گزارش، این بود که تا حدی از فشار و شکنجه خود نسبت به آن ها بکاهند.

از پوزش «حاطب» چنین استفاده می شود که سران قریش برای کسب اطلاع از اسرار مسلمانان، بستگان مسلمانان را در مکه تحت فشار می گذاردند، و رفع مزاحمت را منوط به این می کردند که اسرار مورد نظر آنها را به وسیله مسلمانان مدینه دریافت نموده، در اختیار آنها بگذارند با این که پوزش او موجه نبود، ولی پیامبرصلی الله علیه و آله روی مصالحی از آن جمله سوابق او در اسلام، عذر او را پذیرفت و او را آزاد ساخت. حتی عمر از پیامبرصلی الله علیه و آله درخواست نمود که گردن او را بزنند. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: او در نبرد بدر شرکت داشت و روزی مورد لطف الهی بود، از این جهت من او را آزاد می سازم.

ولی برای این که این جریان بار دیگر تکرار نگردد، آیاتی چند در این باره نازل گردید: از آن جمله این آیه:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّهِ ...؛ «(۱)»

«ای مردان باایمان! دشمنان من و دشمنان خود را دوست نگیرید و با آنان طرح دوستی و محبت نریزید ...»

۱- سوره ممتحنه/ ۱- و مجموع آیاتی که در این واقعه نازل گردید، ۹ آیه ازاول سوره تا آیه نهم است« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۹۹؛« مجمع البیان»، ج ۹/ ۲۶۹- ۲۷۰.

پیامبرصلی الله علیه و آله حرکت می کنند

برای رعـایت اصـل «غـافلگیری»، تـا لحظه فرمان حرکت، وقت حرکت و مسـیر و مقصـد برای کسـی روشن نبود. روز دهم ماه رمضان سال هشـتم هجرت، فرمان حرکتصادر گردید. البته فرمان آماده باش به کلیه مسلمانان مدینه و حوالی آن قبلًا داده شده بود.

روزی که پیامبرصـلی الله علیه و آله از «مدینه» خارج شد، مردی را به نام «ابورهم» غفاری نماینده خود در مدینه قرار داد، و در نزدیکی مدینه از سپاه خود سان دید. وقتی حضـرتش، کمی از مدینه فاصـله گرفت، در نقطه ای به نام «کدید» آبی خواست و روزه خود را افطار نمود، و به همه دسـتور داد که افطار کننـد. گروه زیادی افطار کردنـد، ولی عده کمی تصور کردند که اگر روزه بگیرند و با دهن روزه جهاد نمایند، پاداش آنها افزون تر خواهد بود. از این نظر از شکستن روزه خودداری نمودند.

این افراد سـاده لـوح، تصور نکردنـد که پیـامبری که دسـتور روزه در مـاه رمضـان را داده، همـان پیامبرصـلی الله علیه و آله نیز دسـتور افطار داده است. اگر او رهبر سـعادت و راهنمای حق می باشـد، در هر دو حالت و در هر دو فرمان، خواهان سـعادت و نیک فرجامی مردم است و تبعیض در دسـتورهای او نیست. پیامبر از امتناع این دسته ناراحت شد و فرمود: آنان گروه گناهکار و سرکش می باشند. «(۱)» یـک چنین سـبقت و پیش گیری بر پیامبرصـلی الله علیه و آله، یک نوع انحراف از حق و حاکی از عدم ایمان کامل این عده به پیامبرصلی الله علیه و آله و شریعت او است.

از این نظر، قرآن چنین افرادی را ملامت کرده و می گویـد: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ...؛ «(۲)» یعنی: «ای افراد باایمان! بر خدا و پیامبر او سبقت نگیرید.»

عباس بن عبدالمطلب، از مسـلمانان مقیم مکه بود که به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله در مکه اقامت گزیده و پیامبرصلی الله علیه و آله را از تصمیمات قریش آگاه می ساخت. او پس از جنگ

۱- « وسائل الشیعه»، ج ۷/ ۱۲۴؛« سیره حلبی»، ج ۳/ ۹۰.

۲- سوره حجرات/ ۱.

«خیبر»، تظاهر به اسلام می نمود، ولی روابط او با سران قریش محفوظ بود. او تصمیم گرفت که به عنوان یکی از آخرین خانواده های مسلمان، مکه را ترک گوید و در مدینه اقامت گزیند. در همان روزهایی که پیامبرصلی الله علیه و آله عازم مکه بود؛ او به سمت مدینه حرکت کرده و در نیمه راه، در سرزمین «جحفه» با پیامبرصلی الله علیه و آله ملاقات نمود. وجود عباس در فتح مکه بسیار سودمند و به نفع طرفین تمام گردید، و اگر او نبود شاید فتح مکه بدون مقاومت قریشصورت نمی گرفت.

از این نظر، هیچ بعید نیست که حرکت او به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله بوده، تا در این بین نقش اصلاح طلبانه خود را ایفا کند.

تاکتیک جالب ارتش اسلام

«مرّالظهران»، در چند کیلومتری مکه قرار دارد. پیامبرصلی الله علیه و آله، با کمال مهارت اردوی ده هزار نفری خود را تا کرانه های مکه رهبری نمود؛ در حالی که قریش و جاسوسان آنها و کسانی که به نفع آنها فعالیت می کردند، هرگز از حرکت سپاه آگاهی نداشتند. پیامبرصلی الله علیه و آله برای ایجاد رعب و هراس در دل مردم مکه، و برای این که اهالی بدون مقاومت سر تسلیم فرود آورند، و این دژ بزرگ و مرکز بزرگ و مقدس بدون خونریزی فتح گردد؛ دستور داد، که سربازان اسلام در نقاط مرتفع آتش افروزند. و برای ایجاد ترس بیشتر، دستور داد هر فردی به طور مستقل آتش افروخته، تا نواری از شعله های آتش؛ کلیه کوه ها و نقاط مرتفع را فراگیرد.

قریش و هم پیمانان آنان، در خواب غفلت فرو رفته بودند. از طرف دیگر، زبانه های آتش و شعله های آن- که کلیه نقاط مرتفع را بهصورت توده آتشی درآورده، و به بیوت و خانه های اهل مکه روشنایی بخشیده بود- رعب و وحشتی در دل آنها افکند، و توجه آن ها را به سوی نقاط مرتفع جلب نمود.

در این لحظه، سران قریش مانند «ابوسفیان بن حرب» و «حکیم بن حزام»، برای تحقیق از مکه بیرون آمده به جستجو پرداختند.

«عباس بن عبدالمطلب»، که از «جحفه» ملازم رکاب پیامبرصلی الله علیه و آله بود، با خود فکر کرد که اگر اردوی اسلام با مقاومت قریش روبرو شوند؛ گروه زیادی از

قریش کشته خواهد شد. پس چه بهتر، نقشی را ایفا کند که به نفع طرفین تمام گردد و قریش را وادار به تسلیم نماید.

او بر استر سفید پیامبرصلی الله علیه و آله سوار شد، و شبانه راه مکه را در پیش گرفت، تا محاصره مکه را به وسیله سپاه اسلام به سمع سران قریش برساند و آنها را از فزونی سپاه اسلام؛ و روح سلحشوری آنان، آگاه سازد، و به آنها بفهماند که چاره ای جز تسلیم نیست.

او از دور مذاکره «ابوسفیان» و «بدیل ورقاء» را شنید که به یکدیگر چنین می گفتند:

ابوسفیان: من تاکنون آتشی به این فزونی و سپاهی به این فراوانی ندیده ام.

بدیل بن ورقاء: آنان قبیله «خزاعه» هستند که برای نبرد آماده شده اند.

ابوسفیان: خزاعه کمتر از آنند که چنین آتشی روشن کنند، و چنین اردویی تشکیل دهند.

در این بین عباس سخنان آنان را قطع کرد و ابوسفیان راصدا زد و گفت: «ابوحنظله»! (ابوحنظله کنیه ابوسفیان بود). ابوسفیان فوراًصدای عباس را شناخت و گفت: «ابوالفضل» (کنیه عباس است) چه می گویی؟، عباس گفت: به خدا سوگند این شعله ها و آتش ها مربوط به سربازان محمد است. او با سپاه بس نیرومندی به سوی قریش آمده، و هرگز قریش تاب مقاومت آن را ندارند.

سخنان عباس، لرزه شدیدی بر اندام ابوسفیان افکند، و در حالی که بدنش می لرزید و دندان هایش به هم می خورد، رو به عباس کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو چاره چیست؟

گفت چاره این است که همراه من به ملاقات پیامبرصلی الله علیه و آله بیایی و از او امان بخواهی، وگرنه جان همه قریش در خطر است.

سپس او را بر ترک استر سوار کرد و به جانب اردوی اسلام روانه گردید. و آن دو نفر (بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام) که همراه ابوسفیان برای تفتیش حال آمده بودند؛ به سوی مکه بازگشتند.

چنان که دیدید، تلاشِ «عباس بن عبدالمطلب» به نفع اسلام تمام شد، و مغز

متفکر قریش یعنی ابوسفیان را آن چنان مرعوب قدرت و نیروهای اسلام نمود که در فکر او جز تسلیم چیزی خطور نکرد. بالاتر از همه، این که او را از بازگشت به مکه جلوگیری نمود و همراه خود در دل شب، به اردوگاه مسلمانان آورد، و از هر جهت محدود ساخت و نگذاشت به مکه برگردد؛ زیرا امکان داشت پس از مراجعت تحت تأثیر جناح افراطی قریش قرار گیرد، و برای مقاومت چند ساعته؛ دست و پای مذبوحانه ای بزند.

عباس ابوسفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می برد

عموی پیامبرصلی الله علیه و آله بر استر مخصوص پیامبرصلی الله علیه و آله سوار بود، و ابوسفیان را همراه داشت. وی ابوسفیان را از میان توده های آتش انبوه سربازان پیاده و سواره عبور داد. مأموران، که عباس و استر مخصوص پیامبرصلی الله علیه و آله را می شناختند، از عبور وی ممانعت نکرده، راه را برای او باز می کردند.

در نیمه راه، چشم عمر به ابوسفیان- که بر ترک عباس سوار بود- افتاد، و خواست او را در همان جا به قتل برساند؛ ولی از آنجا که عموی پیامبرصلی الله علیه و آله به وی امان داده بود، از این فکر منصرف گردید. سرانجام، عباس و ابوسفیان در نزدیکی خیمه پیامبرصلی الله علیه و آله، از استر پیاده شدند. عموی پیامبرصلی الله علیه و آله با کسب اجازه وارد خیمه پیامبرصلی الله علیه و آله شد، و مناقشه شدیدی میان عباس و عمر در محضر پیامبرصلی الله علیه و آله درگرفت. عمر اصرار داشت که ابوسفیان دشمن خدا است و باید در همین لحظه کشته شود؛ ولی عباس می گفت که من او را امان داده ام و امان من باید محترم شمرده شود. پیامبرصلی الله علیه و آله با یک جمله به مناقشه آنان خاتمه داد، و به عباس دستور داد او را تاصبح در خیمه ای بازداشت نماید وصبح او را پیش پیامبرصلی الله علیه و آله بیاورد.

ابوسفیان در حضور پیامبرصلی الله علیه و آله

عباس، در طلیعه آفتاب، وی را به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله آورد. اطراف پیامبرصلی الله علیه و آله را مهاجر و انصار احاطه کرده بودند. وقتی چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به ابوسفیان افتاد گفت: آیا وقت آن نشده است که بدانی جز خدای یگانه خدایی نیست؟! ابوسفیان در پاسخ وی

گفت: پـدر و مادرم فـدای تو باد چقدر بردبار و کریم و با بسـتگان خود مهربانی؟ من اکنون فهمیدم که اگر خدایی جز او بود تاکنون به سود ما کاری انجام می داد. پیامبرصـلی الله علیه و آله پس از اقرار وی به یگانگی خـدا افزود، که آیا وقت آن نشده که بـدانی من پیـامبر خـدا هسـتم؟! ابوسـفیان جمله قبلی را تکرار کرده و گفت: چقـدر تو بردبـار و کریمی و بـا خویشاونـدان مهربانی! من در رسالت شـما فعلًا در فکر و اندیشه هسـتم. «عباس»، از تردید و شک ابوسـفیان ناراحت شد و گفت: اگر اسلام نیـاوری جانت در خطر است. هر چه زودتر به یگانگی خـدا و رسالت محمدصـلی الله علیه و آله گواهی بـده. ابوسـفیان اقرار و اعتراف به یگانگی و رسالت حضرت رسول نمود و در سلک مسلمانان درآمد.

اگر چه ابوسـفیان، در محیط رعب و ترس ایمان آورد و این طرز ایمان هیچ گاه مورد نظر و هدف پیامبر اسلامصـلی الله علیه و آله و آئین وی نبود؛ ولی مصالحی ایجاب می کرد، که به هر نحوی باشـد ابوسـفیان در سـلک مسـلمانان درآیـد، تا بزرگترین مانع از سـر راه گرایش مردم مکه به اسـلام برداشـته شود. زیرا افرادی مانند ابوسـفیان و ابوجهل و عکرمه وصفوان بن امیه و ... سالیان درازی بود که محیطی پر از رعب و وحشت به وجود آورده بودند و کسی جرأت نمی کرد درباره اسلام فکر کند، و یا تمایلات خـود را ابراز نمایـد. اگر اسـلام ظـاهری ابوسـفیان، برای او مفیـد نبـود، برای پیـامبر اسلامصـلی الله علیه و آله و افراد دیگری که تحت سیطره او قرار گرفته و رابطه خویشاوندی با او داشتند، بسیار مفید و سودمند بود.

با این حال، پیامبرصـلی الله علیه و آله دسـتور آزادی ابوسـفیان راصادر نکرد، زیرا از تحریکات وی تا قبل از فتـح مکه، مطمئن نبود. از اینرو، به عبـاس دسـتور داد- که برای جهتی که بعـداً خواهیم گفت- او را در تنگنـای دره ای نگـاه دارد. عبـاس رو به پیامبرصـلی الله علیه و آله نموده، گفت: ابوسـفیان که ریاست و عظمت را دوست دارد، اکنون که کارش به اینجا رسیده، برای او در این جریان مقامی مرحمت بفرما.

با اینکه ابوسـفیان در طول بیست سال، بزرگترین ضـربه ها را بر اسلام و مسلمانان وارد ساخته بود، با این وصف پیامبرصلی الله علیه و آله روی مصالحی، به ابوسفیان مقامی داد و جمله تاریخی خود را که حاکی از یک جهان، بزرگی روح است،

به اینصورت بیان کرد:

«ابوسفیان می تواند به مردم اطمینان دهد که هرکس به محیط مسجدالحرام پناهنده شود، و یا سلاح به زمین بگذارد و بی طرفی خود را اعلام کند، و یا درِ خانه اش را ببندد، و یا به خانه ابی سفیان پناه ببرد، (و بنا به نقلی: یا به خانه حکیم بن حزام برود)، از تعرض ارتش اسلام محفوظ خواهد ماند». «(۱)»

مکه بدون خونریزی تسلیم می شود

اردوی باشکوه اسلام تا چند کیلومتری «مکه» پیشروی کرده بود. پیامبرصلی الله علیه و آله تصمیم داشت که شهر را بدون مقاومت و خونریزی فتح کند؛ و دشمن بدون قید و شرط تسلیم گردد.

از عواملی که به تحقق این هدف- علاوه بر مسأله «استتار» و «اصل غافلگیری» کمک شایانی نمود؛ این بود که عباس عموی پیامبرصلی الله علیه و آله به عنوان خیرخواهی برای قریش به سوی مکه رفت، و ابوسفیان را به اردوگاه اسلام آورد، و سران قریش بدون ابوسفیان نمی توانستند، تصمیم قاطعی بگیرند.

هنگامی که او در برابر عظمت بی سابقه پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، سرتسلیم فرود آورد و ابراز ایمان نمود، پیامبرصلی الله علیه و آله خواست از وجود او برای ارعاب مشرکان، حداکثر استفاده را بنماید. از این نظر، دستور داد عباس، ابوسفیان را در تنگنای دره بازداشت کند تا واحدهای ارتش نوبنیاد اسلام، با تجهیزات و ساز و برگ خود، در برابر او رژه روند، و او در روز روشن از قدرت نظامی اسلام آگاه گردد، و پس از بازگشت به مکه، مردم را از قدرت ارتش اسلام بترساند، و آنها را از فکر مقاومت بازدارد.

برخی از واحدهای ارتش اسلام به قرار زیر بود:

۱- هنگ هزار نفری از تیره بنی سلیم به فرماندهی «خالد بن ولید»، که دارای دو پرچم بودند که یکی در دست «عباس مرداس» و دیگری در دست

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۴۰۰- ۴۰۴؛« مجمع البیان»، ج ۱۰/ ۵۵۴- ۵۵۶؛« مغازی واقدی»، ج ۲/ ۸۱۶- ۸۱۸؛« سیره ابن ابی الحدید»، ج ۱۷/ ۲۶۸.

مقداد بود.

۲- دو گردان پانصد نفری به فرماندهی «زبیرعوام»، که پرچم سیاهی در دست داشت، و بیشتر نفرات هر دو گردان را مهاجران تشکیل می دادند.

۳- یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی غفار»، که به فرماندهی «ابوذر غفاری»، که پرچم در دست وی بود.

۴- یک گردان چهارصد نفری از تیره «بنی سلیم»، به فرماندهی «یزید بن الخصیب»، و پرچم در دست وی بود.

۵- دو گردان پانصد نفری از «بنی کعب» به فرماندهی «بشر بن سفیان»، که پرچم را نیز در دست داشت.

۶- هنگ هزار نفری از تیره «مزینه»، که دارای سه پرچم بودند و پرچم ها در دست «نعمان بن مقرن»، و «بلال بن الحارث» و «عبداللّٰه عمرو» بود.

۷- هنگ هشتصد نفری از تیره «جهینه»، با چهار پرچم که در دست «معبد بن خالد»، و «سوید بنصخره» و «رافع بن مکیث» و «عبداللّٰه بدر» قرار داشت.

۸- دو گروهان دویست نفری از تیره های بنوکنانه، و بنولیث و ضمره به فرماندهی «ابوواقد لیثی»، و پرچم نیز در دست او بود.

۹- یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی اشجع»، که دارای دو پرچم یکی در دست معقل بن سنان، و دیگری در دست نعیم بن مسعود بود «(۱)».

وقتی این واحدها از برابر «ابوسفیان» عبور می کردند، فوراً وی از عباس، مشخصات واحدها را سؤال می کرد و او نیز پاسخ هایی می داد. چیزی که بر شکوه این ارتش منظم افزود، این بود که هر موقع فرماندهان واحدها در برابر عباس و ابوسفیان قرار می گرفتند، سه بار باصدای بلند تکبیر می گفتند، و سربازان واحدها نیز پس از تکبیر فرمانده، به عنوان بزرگ ترین شعار اسلامی، سه بارصدا به تکبیر بلند می کردند. این تکبیر، چنان در دل دره های مکه منعکس می گردید که

۱- . تعداد واحد و شماره نفرات آن ها را مورخ بزرگ اسلام، واقدی، در مغازی ج ۲/ ۸۰۰- ۸۰۱ و ص ۸۱۹ به نحو دقیق ضبط کرده، و ابن ابی الحدید نیز، از وی درج ۱۷/ ۲۷۰- ۲۷۱ نقل کرده است.

دوستان را شیفته نظام عظیم اسلام نموده و زهره دشمنان را می درید و آنها را غرق در رعب و ترس می نمود.

ابوسفیان با کمال بی صبری انتظار داشت واحدی را که پیامبرصلی الله علیه و آله در میان آن قرار دارد ببیند. هر واحدی از جلو او عبور می کرد، از عباس سؤال می نمود که آیا محمد در میان این واحد است؟ او در پاسخ می گفت: نه. تا آنکه نیروی عظیمی که شماره نفرات آن حدود پنج هزار نفر بود، و تنها در میان آنها دو هزار سرباز زره پوش وجود داشت، و پرچم های زیادی در فاصله های معینی در دست فرماندهان جزء قرار گرفته بود؛ توجه «ابوسفیان» و «عباس» را جلب کرد. نام این واحد «کتیبه خضراء» یعنی «لشکر سبز» بود، که تا دندان زیر سلاح بودند. سراسر بدن آنها را ساز و برگ و سلاح احاطه کرده، جز چشمان پرفروغ آنان، نقطه دیگری پیدا نبود، و اسبان تندروعربی و شتران سرخ موی در آن زیاد به چشم می خورد.

پیامبرصلی الله علیه و آله در وسط این واحد در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود راه می رفت، و شخصیت های بزرگ مهاجر و انصار، گرداگرد او را گرفته، و پیامبرصلی الله علیه و آله با آنان سخن می گفت.

عظمت این واحد آن چنان «ابوسفیان» را مرعوب خود ساخته بود که بی اختیار رو به عباس کرد و گفت:

هیچ قدرتی نمی تواند در برابر این نیروها مقاومت کند، عباس! سلطنت و ریاست برادرزاده تو خیلی اوج گرفته است.

عباس برگشته با قیافه توبیخ آمیز گفت: سرچشمه قدرت برادرزاده من، نبوت و رسالتی است که از طرف خدا دارد و هرگز مربوط به قدرت های ظاهری و مادی نیست.

ابوسفیان رهسپار مکه می گردد

تا اینجا «عباس» نقش خود را خوب ایفا کرد، و ابوسفیان را مرعوب قدرت نظامی پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله ساخت.

در این موقع، پیامبرصلی الله علیه و آله مصلحت دید که ابوسفیان را آزاد نماید، تا او به موقع قبل از ورود نیروها و واحدهای ارتش اسلام، به مکه

رفته؛ اهـالی را از قـدرت فوق العـاده مسـلمانان آگـاه سازد، و راه نجات را به آنها نشان بدهـد. زیرا تنها مرعوب ساختن مردم، بدون نشان دادن راه نجات، هدف پیامبرصلی الله علیه و آله را عملی نمی ساخت.

ابوسـفیان وارد شـهر گردیـد. مردم کـه شـب گذشـته در اضـطراب و وحشـت بـه سـر برده بودنـد، و بـدون هم فکری وی نمی توانسـتند تصمیمی بگیرند؛ دور او حلقه زدند. او با رنگ پریده و بدن لرزان، در حالی که به سوی مدینه اشاره می کرد، رو به مردم کرد و گفت:

واحدهایی از ارتش اسـلام که هیچ کس را تاب مقاومت آنان نیست، شـهر را محاصـره کرده اند و چند لحظه دیگر وارد شـهر می گردند. پیشوای آنان «محمد»، به من قول داده که هرکس به مسـجد و محیط کعبه پناه ببرد، و یا اسلحه به زمین گذارد، درِ خـانه خود را به عنوان بی طرفی ببنـدد، و یا وارد خانه من و یا خانه «حکیم حزام» گردد؛ جان و مال او محترم و از خطر مصون است.

پیامبرصـلی الله علیه و آله به این نیز اکتفـا نکرد. پس از ورود به مکه علاوه بر پناهگاه های سه گانه، پرچمی به دست «عبـداللَّه خثعمی» داد و فرمود که فریـاد کنـد: هرکس زیر پرچم او گرد آیـد در امان است. «(۱)» «ابوسـفیان» با این پیام، آنچنان روحیه مردم مکه را تضـعیف نمود که اگر فکر مقاومت در دسـته ای نیز وجود داشت به کلی از بین رفت و کلیه مقدماتی که از شـب گذشـته، بـا اقـدامات عباسـصورت گرفته بود، به ثمر رسـید، و در نظر واقع بینان، فتـح مکه آن هم بـدون مقاومت قریش امری مسـلم گردید. مردم وحشت زده هر کدام به نقطه ای پناه بردند، و گریز و فرار در شهر به راه افتاد، و دشمن شماره یک اسلام، بر اثر نقشه خردمندانه پیامبرصلی الله علیه و آله، بزرگ ترین خدمت را به ارتش اسلام نمود.

در این میان، زنِ ابوسفیان، «هند»، مردم را به مقاومت دعوت نمود، و سخنانی رکیک نثار همسرش می کرد.

کار از کار گذشته، و هرگونه داد و

۱- .« امتاع الاسماع»، ج ۱/ ۳۷۹.

فریادی مشت بر سندان بود. گروهی از سران افراطی، مانند «صفوان امیه» و «عکرمه بن ابی جهل» و «سهیل بن عمرو» (قهرمان و نماینده مخصوص قریش درصلح حدیبیه)، سوگند یاد کردند که از ورود نیروهای اسلام به شهر جلوگیری کنند؛ و گروهی فریب آنان را خورده، با شمشیرهای برهنه راه را به روی نخستین واحد ارتش اسلام بستند.

نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می شوند

پیش از آنکه نیروهای اسلام وارد شاهراه های مکه شوند، پیامبرصلی الله علیه و آله تمام فرماندهان را احضار کرد و فرمود:

تمام کوشش من این است که فتح مکه بدون خونریزیصورت گیرد. از این نظر، از کشتن افراد غیرمزاحم باید خودداری نمود، ولی باید ده نفر به نام های «عکرمه بن ابی جهل» و «هبّاربن الاسود» و «عبداللَّه بن سعد ابی سرح» و «مِقیس حُبابه لیثی» «(۱)» و «حویرث بن نُقَیذ» و «عبداللَّه بن خطل» و «صفوان بن امیه» و «وحشی بن حرب» قاتل حمزه و «عبداللَّه بن الزبیری» و «حارث بن طلاطله» و چهار زن که هر کدام از این ده نفر مرتکب قتل و جنایت شده و یا آتش افروز جنگ های گذشته بودند؛ در هر کجا دستگیر شوند بلافاصله اعدام گردند. «(۲)» این فرمان به وسیله فرماندهان به تمام سربازان اعلام گردید. با اینکه وضع روحی مردم مکه برای پیامبرصلی الله علیه و آله روشن بود، با این حال، هنگام ورود به شهر مکه احتیاط نظامی را از دست نداد و نقشه به قرار زیر بود:

همه واحدها در یک مسیر به «ذی طوی» (نقطه مرتفعی است که از آنجا خانه های مکه و بیت و مسجدالحرام پیدا است) در حالی که پیامبرصلی الله علیه و آله را یک هنگ پنج هزار نفری احاطه کرده بود، رسیدند. وقتی دیدگان پیامبرصلی الله علیه و آله به خانه های مکه افتاد، اشک شوق در چشمانش حلقه زد؛ و از پیروزی بزرگی که بدون مقاومت قریش مکه را در دست گرفت، به عنوان سپاسگزاری آنچنان خم شد

۱- یا« صبابه»، چنان که تاریخ الخمیس در ج ۲ ص ۹۳ ضبط کرده است.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۴۰۹؛« تاریخ الخمیس»، ج ۲/ ۹۰- ۹۴.

که محاسنش به جهازی که روی شتر نهاده بودند، رسید. و برای احتیاط سپاه خود را تقسیم نمود، قسمتی از سپاه را از بالای مکه و قسمت دیگر را از پایین، روانه ساخت. به این نیز اکتفا نکرده، از کلیه راه هایی که به شهر منتهی می شد، واحدهایی را به سوی شهر اعزام نمود.

تمام واحدها بدون نبرد و جنگ وارد شهر شدند و دروازه ها به روی آنها باز بود؛ جز در مسیر واحدی که خالد بن ولید فرماندهی آن را دراختیار داشت، دسته ای به تحریک عکرمه وصفوان، و سهیل به نبرد پرداختند و با پرتاب کردن تیر و شمشیر، به سوی آنان ابراز مقاومت کردند؛ ولی با دادن دوازده یا سیزده کشته محرکان متواری گردیدند، و دیگران پا به فرار گذاردند. «(۱)» بار دیگر ابوسفیان در این حادثه، ناخودآگاه به نفع اسلام فعالیت کرد. هنوز رعب کاملًا سراسر بدن او را فراگرفته بود، و می دانست مقاومت جز ضرر سودی ندارد؛ از این رو، برای جلوگیری از خونریزی، فریاد کشید و گفت: ای ملت قریش! جان خود را در خطر نیفکنید، زیرا جنگ و نبرد در برابر ارتش منظم محمدصلی الله علیه و آله بی فایده است. بروید اسلحه را بر زمین بگذارید، و در خانه های خود بنشینید و درها را ببندید و یا به مسجد و محیط کعبه پناه ببرید، زیرا در اینصورت جان شما از خطر محفوظ خواهد ماند.

گفتار ابوسفیان در آنها اثر خاصی بخشید. از این نظر، گروهی به خانه ها و گروهی دیگر به محیط مسجد پناهنده شدند.

پیامبرصلی الله علیه و آله از نقطه ای به نام «اذاخر»، برق شمشیر سربازان واحد خالد را که در حالصعود و نزول بود، مشاهده کرد و از علت نبرد آگاه شده فرمود: «قضاء اللّٰه خیر»: خواست خدا از همه چیز بهتر است.

مرکب رسول خداصلی الله علیه و آله با حشمت و شکوه هر چه تمام تر، از بالاترین نقطه مکه (اذاخر) وارد شهر گردید و در «حجون»، کنار قبر عم بزرگوار خود «ابوطالب» فرود آمد و خیمه مخصوصی برای حضرتش زده شد تا به استراحت بپردازد، و

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۴۰۸؛ و به نقل واقدی ج ۲/ ۸۲۵- ۸۲۶، بیست و هشت کشته داشتند.

هر چه اصرار ورزیدند که به خانه کسی وارد شود نپذیرفت.

شکستن بت ها! شستشوی کعبه

شهر مکه که سالیان درازی پایگاه شرک و بت پرستی بود، در برابر نیروهای چشمگیر توحید، تسلیم گردید، و همه نقاط شهر در تصرف سربازان اسلام درآمد. پیامبرصلی الله علیه و آله لحظه ای چند، در خیمه ای که مخصوص آن حضرت بود و در نقطه ای به نام «حجون» زده بودند، استراحت نمود. سپس در حالی که سوار شتر بود، برای زیارت و طواف خانه خدا رهسپار مسجدالحرام گردید. لباس نظامی بر تن و کلاه خود بر سر داشت، و هاله ای از عظمت وسیله مهاجرین و انصار او را پوشیده بود.

زمام شتر وی در دست «محمد بن مَسلَمه» بود، و در مسیر آن حضرتصفوف منظمی از مسلمانان و مشرکان تشکیل یافته بودند. گروهی از خشم و ترس بهت زده بودند، دسته ای ابراز شادی می نمودند. پیامبرصلی الله علیه و آله روی مصالحی از شتر پیاده نشد، و با همان مرکب وارد مسجدالحرام گردید و در برابر «حجرالاسود» قرار گرفت، و به جای «استلام حجر» (مالیدن دست بر «حجرالاسود») با چوب مخصوصی که در دست داشت به «حجرالاسود» اشاره نمود و تکبیر گفت.

یاران حضرت که پروانه وار گرد شمع وجود رهبر خود می گردیدند، به پیروی از آن حضرت باصدای بلند تکبیر گفتند.صدای تکبیر آنان به گوش مشرکان مکه- که به خانه ها و ارتفاعات پناهنده شده بودند- رسید. شور و غلغله عجیبی در مسجد حکم فرما بود، و هلهله مردم مانع از آن بود که پیامبرصلی الله علیه و آله با روح و فکری آرام طواف کند.

پیامبرصلی الله علیه و آله برای اسکات مردم اشاره ای به سوی آنها نمود. چیزی نگذشت که سکوت تام در مسجد پدید آمد.

نفس ها در سینه ها حبس گردید. دیدگان از داخل و خارج مسجد، متوجه شخص آن حضرت شد. اوشروع به طواف نمود. در نخستین دور طواف، متوجه بت های بزرگی به نام «هُبَل» و «اساف» و «نائله» گردید، که بالای در کعبه نصب کرده بودند. و با نیزه ای که در دست داشت، ضربه محکمی بر آنها زد، و آنها را روی زمین افکند. و این آیه را خواند: وَ قُلْ

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً «(۱)»

؛ یعنی: حق باشکوه و پیروزمندانه جلوه کرد، و باطل محو و نابود گردید، حقّاً که باطل از نخست بی اساس بود. «هبل» در برابر دیدگان مشرکان به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله شکسته گردید. این بت بزرگی که سالیان دراز بر افکار مردم شبه جزیره حکومت می کرد، در برابر دیدگان آنها سرنگون گردید. «زبیر» به عنوان مسخره رو به ابی سفیان کرد و گفت: «هبل» این بت بزرگ شکسته شد!!

«ابوسفیان»، با کمال ناراحتی به زبیر گفت: دست بردار، و ما را رها ساز. اگر از «هبل» کاری ساخته بود، سرانجامِ کار ما این نبود و فهمید که مقدرات آن ها به دست آن نبود.

طواف پیامبرصلی الله علیه و آله به پایان رسید، در گوشه مسجد لحظه ای نشست. «عثمان بن طلحه»، آن روز کلیددار کعبه بود و منصب کلیدداری در میان آنان نسل به نسل می گشت. پیامبرصلی الله علیه و آله بلال را مأمور کرد که به خانه عثمان برود، و کلید کعبه را گرفته، همراه خود بیاورد. بلال پیام پیامبرصلی الله علیه و آله را به کلیددار رسانید، ولی مادر او فرزندش را از دادن کلید به پیامبرصلی الله علیه و آله بازداشت و گفت: کلیدداری کعبه از افتخارات خانوادگی ما است، و این افتخار را نباید از دست بدهیم. عثمان دست مادر را گرفت؛ و به اطاق مخصوص خود برد و گفت:

اگر با کمال میل و اختیار خود ندهیم، یقین کن به زور و جبر از ما می گیرند. «(۲)» کلیددار، قفل کعبه را باز کرد.

پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله وارد خانه خدا گردید، و به دنبال او «اسامه بن زید» و بلال و خودِ کلیددار وارد شدند، و به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله درب کعبه را بستند. خالد بن ولید، در برابر کعبه ایستاد، مردم را از ازدحام به سوی درب باز می داشت.

دیوار داخلی کعبه مملو ازصور و اشباح پیامبران بود. به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله، دیوارهای کعبه را با آب زمزم شستشو دادند و تصاویر و عکس هائی را که بر دیوار کعبه قرار داشت، پاک کردند و از بین بردند.

۱- اسراء/ ۸۱.

۲- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۸۳۳.

علی علیه السلام بر دوش پیامبرصلی الله علیه و آله

محدثان و تاریخ نگاران می گویند:

قسمتی از بت های منصوب بر داخل کعبه، و یا بیرون آن، وسیله علی علیه السلام سرنگون شد. پیامبرصلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: علی! بنشین تا من بر دوش تو قرار گیرم، و بت ها را سرنگون کنم. علی علیه السلام در حالی که کنار دیوار کعبه قرار گرفته بود، پیامبرصلی الله علیه و آله را بر دوش گرفت ولی احساس سنگینی و ضعف نمود. پیامبرصلی الله علیه و آله از وضع علی علیه السلام آگاه شد، دستور داد که علی علیه السلام بر دوش او قرار گیرد. علی علیه السلام بر دوش پیامبرصلی الله علیه و آله قرار گرفت و بت بزرگ قریش را که از مس بود، بر زمین افکند. آنگاه به انداختن دیگر بت ها پرداخت. «(۱)» شاعر سخنور «حلّه» و «ابن العرندس» که از شاعران قرن نهم اسلامی است؛ در قصیده خود پیرامون این فضیلت چنین می گوید:

وصعود غارب أحمد فضل له دون القرابه والصحابه أفضلا

صعود علی علیه السلام بر دوش احمد، فضیلتی است برای او. این فضیلت، غیر از خویشاوندی و هم نشینی است.

پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد درب کعبه را باز کردند، و در حالی که دست های خود را بر چهارچوبه های درب گذارده بود، و همه مردم قیافه نورانی و جذاب او را می دیدند؛ رو به مردم کرده چنین گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِیصَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ»

؛ «سپاس خدایی را که به وعده خود عمل نمود و بنده خود را کمک کرد، و دشمنان را به تنهایی سرکوب ساخت.»

خدا در یکی از آیات قرآن به پیامبر خود وعده داده بود که تو را به زادگاه خود باز خواهم گردانید و چنین فرموده بود: إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ .... «(۲)»

یعنی خدایی که ابلاغ قرآن را بر تو لازم کرده (و در راه آن از وطن خود

۱- مدارک این فضیلت تاریخی، در کتاب« الغدیر»، ج ۷/ ۱۰- ۱۳، وارد شده است.

۲- سوره قصص / ۸۵.

اخراج شدی)، همان خدا تو را به زادگاهت بازخواهد گردانید.

پیامبر با گفتن این جمله: (خدا به وعده خود عمل کرد)، از تحقق آن وعده غیبی گزارش داد، و راستگویی خود را بار دیگر مبرهن ساخت.

سکوت تامی بر محوطه مسجد و بیرون آن، حکمفرما بود. نفس ها در سینه ها حبس، و افکار و تصورات مختلفی بر مغز و عقل مردم حکومت می کرد. مردم مکه در این لحظات به یاد آن همه ظلم و ستم و بیدادگری های خود افتاده، فکرهای مختلفی می کردند.

اکنون گروهی که چند بار با پیامبرصلی الله علیه و آله به نبرد خونین برخاسته، و جوانان و یاران او را به خاک و خون کشیده اند، و سرانجام هم تصمیم گرفته بودند که شبانه به خانه بی پناه او بریزند، او را ریزه ریزه کنند؛ در چنگال قدرت پیامبرصلی الله علیه و آله گرفتار شده، و پیامبرصلی الله علیه و آله می تواند از آنان همه نوع انتقام بگیرد.

این مردم با تذکر جرائم بزرگ خود، به یکدیگر می گفتند: لابد همه ما را از دم تیغ خواهد گذراند. یا گروهی را کشته، و گروهی را بازداشت خواهد نمود و زنان و اطفال ما را به اسارت خواهد کشید.

آنان گرفتار افکار مختلف شیطانی بودند که ناگهان پیامبرصلی الله علیه و آله با جمله های زیر سکوت آنها را شکست و چنین گفت: «ماذا تقولون؟! و ما ذا تظنّون؟!» یعنی: چه می گویید و درباره من چگونه فکر می کنید، مردم بهت زده و حیران و بیمناک، همگی باصدای لرزان و شکسته روی سوابق عواطف بزرگی که از پیامبرصلی الله علیه و آله داشتند گفتند ما جز خوبی و نیکی چیزی درباره تو نمی اندیشیم؛ تو را برادر بزرگوار خویش؛ و فرزند برادر بزرگوار خود می دانیم. پیامبرصلی الله علیه و آله که بالطبع رؤف و مهربان و باگذشت بود وقتی با جمله های عاطفی و تحریک آمیز آنان روبرو گردید؛ چنین گفت:

من نیز همان جمله ای را که برادرم یوسف به برادران ستمگر خود گفت؛ به شما می گویم: قالَ لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ «(۱)»؛ یعنی: امروز بر شما ملامتی نیست، خدا گناهان شما را می آمرزد او ارحم الراحمین است. «(۲)»

ص:۴۴۸

۱- یوسف/ ۹۲.

۲- « مغازی واقدی»، ج ۲/ ۸۳۵؛ بحار، ج ۲۱/ ۱۰۷ و ۱۳۲.

پیش از این بیانات چیزی که مردم مکه را تا حدی امیدوار کرده بود، عکس العمل شدید پیامبرصلی الله علیه و آله نسبت به یکی از افسران خود بود که هنگام ورود به شهر مکه به طرز زیر شعار می داد:

الیوم یوم الملحمه الیوم تستحلّ الحرمه

یعنی امروز روز نبرد است، امروز جان و مال شما حلال شمرده می شود، پیامبرصلی الله علیه و آله از این شعار فوق العاده ناراحت شد، و برای تنبیه وی، دستور داد که پرچم از دست وی گرفته شود، و از مقام فرماندهی معزول گردد، علی علیه السلام مأمور شد که پرچم را از وی بگیرد و بنا به نقلی فرزند آن افسر؛ به مقام فرماندهی منصوب گردید و پرچم از دست پدر گرفت. این افسر همان سعد بن عباده رئیس خزرج بود. این طرز ملاطفت آنهم در برابر دیدگان مردم مکه، تا حدی مردم شکست خورده را امیدوار به عفو عمومی می نمود. وانگهی به وسیله ابی سفیان به گروهی که به خانه خدا و یا منزل ابی سفیان پناهنده شوند یا درب خانه خود را به روی خود ببندند، تأمین داده بود.

پیامبرصلی الله علیه و آله عفو عمومی اعلام می کند

پیامبرصلی الله علیه و آله عفو عمومی را به شرح زیر آغاز کرد و گفت: شما مردم هموطنان بسیار نامناسبی بودید، رسالت مرا تکذیب کردید. و مرا از خانه ام بیرون ساختید، و در دورترین نقطه که من به آنجا پناهنده شده بودم با من به نبرد برخاستید، ولی من با این جرائم همه شماها را بخشیده؛ و بند بردگی را از پای شما باز می کنم و اعلام می نمایم که: اذهبوا فانتم الطلقاء بروید دنبال زندگی خود، همه شماها آزادید.

بلال اذان می گوید

وقت نماز ظهر فرارسید، مؤذن رسمی اسلام، بلال بالای بام کعبه قرار گرفت و باصدای رسا، ندای توحید و رسالت را در آن مجمع عمومی به سمع همه مردم رسانید، مشرکان لجوج هرکدام سخنی می گفتند یکی می گفت:

خوشا

به حال فلانی که مرد وصدای اذان را نشنید، در این میان ابوسفیان گفت: من در این باره چیزی نمی گویم، زیرا به قدری دستگاه خبرگزاری محمد نیرومند است که می ترسم همین ریگ های مسجد او را از گفتگوی ما باخبر سازند.

این پیر خیره سر که تا پایان عمر نور اسلام بر دل او نتابید اطلاع از غیب و اخذ حقایق از جهان وحی را، با مسأله جاسوسی و خبرگزاری جبابره جهان یکسان حساب کرده، و هردو را به هم مخلوط نموده است. اطلاع پیامبرصلی الله علیه و آله از مسائل غیبی مطلبی است که به وسیله فرشته به وی می رسد، و آگاهی سیاستمداران از اوضاع پنهانی مطلبی است دیگر، که با استخدام گروهی صورت می گیرد.

پیامبرصلی الله علیه و آله نماز ظهر را گزارد، سپس عثمان بن طلحه را خواست و کلید کعبه را به او پس داد، و فرمود: این مقام مربوط به شما است و در خانواده شما محفوظ خواهد ماند، و از پیامبر اسلام جز این، چیز دیگری انتظار نمی رفت. پیامبری که از خداوند دستور می گیرد که به مردم ابلاغ کند که:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها ... «(۱)»؛ «خداوند فرمان می دهد که امانات مردم را به خود آنها برگردانید» قطعاً باید در بازگردانیدن چنین امانت بزرگ پیشقدم باشد.

او هرگز در پرتو زور و قدرت نظامی، حقوق مردم را پایمال نمی کند، وصریحاً به مردم می گوید: کلیدداری از حقوق مسلمه ابن طلحه است، و دیگری را در آن حقی نیست.

و در ضمن تمام مناصب کعبه را الغا کرد، جز آنکه به حال مردم مفید و سودمند بود: مانند کلیدداری، پرده داری، یعنی پوشش کعبه با پرده، سقایت زائران خانه خدا.

زنان مکه با پیامبرصلی الله علیه و آله بیعت می کنند

پس از بیعت «عقبه» «(۲)»، برای اولین بار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به طور رسمی از زنان برای

۱- . نساء/ ۸۵.

۲- در بیعت« عقبه» که قبل از هجرت انجام گرفته بود در میان هفتاد و اندی که با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت نمودند سه نفر زن بودند.

انجام وظایف زیر بیعت گرفت:

۱- به خدا شریک قرار ندهند.

۲- خیانت نکنند.

۳- گرد فحشا نگردند.

۴- فرزندان خود را نکشند.

۵- فرزندانی که مربوط به دیگران است، به شوهران خود نسبت ندهند.

۶- در کارهای خیر و نیک با پیامبرصلی الله علیه و آله مخالفت ننمایند.

تشریفات بیعت چنین بود: پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد ظرفی پر از آب آوردند و مقداری عطر در آن ریخت سپس دست خود را در میان آن گذارد و آیه ای را که حاوی مواد «(۱)» یاد شده بود، تلاوت نمود؛ آنگاه از جای خود برخاست و به زنان چنین فرمود: کسانی که حاضرند با شرائط فوق با من بیعت کنند؛ دست در میان ظرف کرده، و رسماً وفاداری خود را به مواد مزبور اعلام بدارند.

علت این بیعت آن بود که در میان مکیان، زنان آلوده و ناپاک زیادی وجود داشت و اگر از آنها میثاق و پیمانی گرفته نمی شد احتمال داشت به اعمال ننگین خود حتی در خفاء ادامه دهند.

بتخانه های مکه و حوالی آن ویران می شود

در اطراف مکه بتخانه های زیادی وجود داشت که مورد احترام قبایل اطراف بود، پیامبرصلی الله علیه و آله برای ریشه کن ساختن بت پرستی در سرزمین مکه، گردان هایی را به اطراف اعزام نمود تا بتخانه های اطراف را ویران کنند و در خود مکه نیز اعلام شد که هرکس بتی در خانه دارد، فوراً بشکند. «(۲)» خالد بن ولید به فرماندهی گردانی برای دعوت قبیله «جذیمه بن عامر» به سوی اسلام، رهسپار سرزمین آنان گردید. و پیامبر دستور داد که خونی نریزد و از درِ جنگ وارد نشود، و عبدالرحمن بن عوف را معاون وی قرار داد.

۱- ممتحنه، ۱۲.

۲- .« بحار»، ج ۲۱/ ۱۴۰.

در دوران جاهلیت، قبیله «بنی جذیمه» عموی خالد و پدر عبدالرحمان را هنگام بازگشت از «یمن»، کشته و اموال آنها را به غارت برده بودند و خالد کینه آن را در دل داشت. وقتی با جمعیت «بنی جذیمه» روبرو گردید، همه آنها را مسلح و آماده دفاع یافت. فرمانده گردان فریاد کشید که اسلحه را به زمین بگذارید، زیرا دوران بت پرستی سپری گردیده و ام القری سقوط نموده و همه مردم تسلیم سپاه اسلام شده اند سران قبیله نظر دادند که اسلحه را تحویل دهند و تسلیم ارتش اسلام شوند. یک نفر از آن میان با ذکاوت خاصی دریافت که فرمانده لشکر سوءقصد دارد و به سران قبیله چنین گفت: نتیجه تسلیم، اسارت و دنبال آن مرگ است.

سرانجام، نظر سران به مرحله اجرا گذارده شد و سلاح ها را به سربازان اسلام تحویل دادند. در این هنگام فرمانده گردان با کمال ناجوانمردی و برخلاف دستورصریح اسلام، فرمان داد که دست های مردان قبیله را از پشت ببندند و همه را بازداشت کنند. سپس سحرگاهان گروهی از آن ها به فرمان خالد اعدام شدند و دسته ای آزاد گردیدند.

خبر جنایت هول انگیز «خالد» به گوش پیامبرصلی الله علیه و آله رسید، سخت ناراحت شد. فوراً به علی علیه السلام مأموریت داد که به میان قبیله مزبور برود خسارت جنگ و خونبهای افراد را به طور دقیق بپردازد. و در این راه به قدری دقت به خرج داد که حتی قیمت ظرف چوبی ای را که سگان قبیله در آن آب می خوردند و در برخورد خالد شکسته شده بود، پرداخت.

سپس همه سران مصیبت زده را خواست و گفت: آیا تمام خسارت جنگ و خونبهای افراد بیگناه به طور دقیق پرداخت شد؟ همگی گفتند بلی، سپس علی علیه السلام به خاطر اینکه امکان دارد ضررهایی بر آنها وارد شده که آنان آگاهی نداشته باشند مبلغی به طور رایگان پرداخت و به مکه بازگشت و گزارش کار خود را به پیامبرصلی الله علیه و آله داد.

پیامبرصلی الله علیه و آله عمل وی را تحسین کرد و سپس برخاست و رو به قبله ایستاد و دست های خود را بالا برد و با حالت استغاثه گفت اللهم انّی ابرء الیک مماصنع خالد بن الولید، خدایا تو آگاهی که من از جنایت خالد بیزارم و من

هرگز به او دستور جنگ نداده بودم. «(۱)» امیرمؤمنان در جبران خسارت، ضررهای معنوی و روحی را نیز در نظر گرفت و مبلغی به کسانی که از حملات خالد ترسیده بودند پرداخت و کاملًا دلجویی نمود. وقتی پیامبرصلی الله علیه و آله از طرز عادلانه امیرمؤمنان آگاه شد فرمود: علی! من این کار شما را با شترانی زیاد و سرخ مو عوض نمی کنم «(۲)». علی تو رضایت مرا به دست آوردی، خدا از تو راضی گردد. علی! تو راهنمای مسلمانان هستی، سعادتمند کسی است که تو را دوست بدارد و راه تو را پیش گیرد، بدبخت کسی است که با تو مخالفت کند و از طریق تو منحرف گردد «(۳)». مَثَل تو نسبت به من مانند هارون است نسبت به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. «(۴)»

جنایت دیگر خالد

این تنها جنایتی نیست که خالد در دوران زندگی به ظاهر اسلامی خود مرتکب می شود بلکه در دوران خلافت ابی بکر شدیدتر از آن را انجام داد و اجمال آن این است که برخی از قبایل پس از رحلت رسول خداصلی الله علیه و آله راه ارتداد پیش گرفتند و یا به تعبیرصحیح تر خلافت ابی بکر را به رسمیت نشناختند و از دادن زکات ابا ورزیدند، خلیفه وقت گروهی را به اطراف فرستاد تا مرتدان را سرکوب سازند.

خالد بن ولید به بهانه ارتداد به قبیله مالک بن نویره حمله برد و مالک و تمام افراد قبیله؛ برای دفاع آماده بودند و همگی می گفتند که ما مسلمانیم و نباید مورد هجوم سربازان اسلام قرار گیریم. خالد از طریق مکر و حیله همه آن ها را خلع سلاح کرد و رئیس قبیله (مالک بن نویره) را که مرد مسلمانی بود کشت و به همسر او نیز تجاوز نمود.

آیا با این پرونده سیاه شایسته است او را سیف اللّه خوانیم و او را از افسران

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۴۳۰.

۲- « خصال»، ج ۲/ ۱۲۵.

۳- « مجالس ابن الشیخ»/ ۳۱۸.

۴- « امالی صدوق»/ ۱۰۵.

ارشد اسلام بدانیم.؟! «(1)».

ص:454

1- سرگذشت مالک بن نویره، در کتاب های تاریخ در حوادث نخستین سال حکومت ابی بکر، به صورت گسترده بیان شده است و ما فشرده آن را نقل کردیم. برای احاطه به تاریخ تحلیلی این حادثه، به کتاب« النص والاجتهاد»/ 61- 75 مراجعه نمایید.

۳۶ جنگ حنین

اشاره

شیوه پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله این بود که وقتی نقطه ای را فتح می کرد تا لحظه ای که خود وی در آنجا تشریف داشت، شخصاً به کارهای سیاسی منطقه و امور مذهبی مردم رسیدگی می نمود، و هر موقع آنجا را ترک می گفت، افراد شایسته ای را برای مناصب گوناگونی تعیین می فرمود، زیرا مردم چنین مرز و بوم که با نظام کهنه و برچیده شده آشنا بودند، اطلاعاتی از نظام نوین که جایگزین آن شده بود، نداشتند. از طرفی آئین اسلام یک نظام اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و دینی است که قوانین آن از سرچشمه زلال وحی گرفته می شود، و آشنا ساختن مردم با این اصول، و اجرای آن در میان آنها، به افراد زبده و پخته و تعلیم دیده نیاز دارد که با درایت کامل، مردم را به اصول صحیح اسلام آشنا سازند، و سیاست اسلام را در میان مردم اجرا کنند.

وقتی پیامبرصلی الله علیه و آله تصمیم گرفت مکه را به قصد سرزمین تیره های «هوازن» و «ثقیف» ترک

گوید، معاذبن جبل را به عنوان معلم دین برای تعلیم و ارشاد مردم، گمارد و حکومت و اداره امور شهر و امامت در مسجد را به «عُتّاب بن اسَید» که مرد باکفایتی بود، سپرد. و خود پیامبرصلی الله علیه و آله پس از پانزده روز اقامت در مکه، رهسپار سرزمین تیره هوازن گردید. «(۱)»

۱- .« طبقات کبری»، ج ۲/ ۱۳۷.

ارتش کم نظیر

پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله در آن روز ۱۲ هزار سرباز مسلح زیر پرچم داشت. ده هزار نفر آنها از مدینه ملازم رکاب آن حضرت بودند، و در فتح مکه شرکت داشتند، و دو هزار نفر آن را جوانان قریش تشکیل می داد که اخیراً به اسلام پیوسته بودند و رهبری این دسته به عهده ابوسفیان بود.

چنین ارتشی در آن روز بسیار کم نظیر بود. و خود همین کثرت، عامل شکست ابتدایی آنها گردید؛ زیرا برخلاف گذشته به زیادی نفرات خود بالیده، و تاکتیک های نظامی را به دست فراموشی سپردند، وقتی چشم ابی بکر به فزونی افراد افتاد، گفت ما هرگز از کمی نفرات شکست نخواهیم خورد، زیرا نفرات ما چند برابر افراد دشمن است. «(۱)» ولی او توجه نداشت که عامل پیروزی تنها داشتن نفرات زیاد نیست، بلکه این عامل در برابر سایر عوامل پیروزی کم اهمیت است. این حقیقت را خود قرآن بازگو فرموده می گوید: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً .... «(۲)»

خداوند در جاهای زیادی شما را کمک کرده و بالاخص در نبرد حنین؛ شما به زیادی نفرات خود مباهات کردید، ولی سودی نبخشید.

کسب اطلاعات

پس از فتح مکه جنب و جوشی در مناطق قبایل هوازن و ثقیف به چشم می خورد، و تماس های خصوصی میان دو تیره وجود داشت؛ و حلقه اتصال این دو گروه جوان سلحشوری به نام «مالک بن عوف نصری» بود.

نتیجه نشست و برخاست آنها این شد که پیش از آنکه سپاه اسلام به سراغ آنها بیاید، خود آنها به استقبال ارتش اسلام بروند؛ و پیش از حمله مسلمانان، با به کار بردن نیرنگ خاص نظامی، ضربت مهلکی بر آنها بزنند. آنان از میان خود جوان سی ساله

۱- « طبقات کبری»، ج ۲/ ۱۵۰.

۲- توبه: ۲۵.

بی پروایی را برای فرماندهی انتخاب نمودند. در این نبرد همه تیره ها به صورت یک واحد ضربتی درآمدند.

به دستور فرمانده کل، همه شرکت کنندگان، زنان و احشام خود را پشت سر قرار دادند. وقتی از وی نکته این کار سوال شد، گفت: در این موقع این افراد برای خاطر حفظ زنان و اموال خود، با ثبات و پایداری کامل نبرد خواهند کرد، و هرگز فرار و عقب نشینی را به مغز خود راه نخواهند داد. «(۱)» «درید بنصمه»، که پیرمردی تجربه دیده و جنگ آزموده ای بود، وقتی گریه کودکان و فریاد زنان را شنید؛ با «مالک» به مشاجره پرداخت و این کار را از نظر اصول نظامی مطرود دانست، و گفت نتیجه این کار این است که اگر مغلوب شدید، همه زنان و اموال خود را به رایگان به ارتش اسلام تسلیم نمایید؛ ولی «مالک» به سخن این پیرمرد آزموده گوش نداد، و گفت تو پیر شده ای و خرد و معلومات نظامی خود را از دست داده ای. آینده اثبات کرد که حق با این پیرمرد بوده، و شرکت زنان و کودکان درصحنه نبرد جز ابتلا و دست وپاگیری، سودی نداشت.

پیامبرصلی الله علیه و آله، «عبداللّه اسلمی» را برای کسب اطلاعات از تجهیزات و منویات و خط سیر دشمن، بهصورت یک فرد ناشناس به سوی آنها گسیل داشت. او در میان لشکر دشمن به گردش پرداخت و به سوی پیامبرصلی الله علیه و آله بازگشت، و اطلاعاتی در اختیار پیامبرصلی الله علیه و آله نهاد. مالک نیز سه نفر جاسوس به سوی مسلمانان روانه ساخت، تا اطلاعاتی به دست آورند. هر سه نفر، با دلی پر از رعب و هراس به سوی «مالک» بازگشتند.

فرمانده قوای دشمن تصمیم گرفت، کمیِ افراد و ضعف روحیه سربازان خود را از طریقِ اعمال نیرنگ نظامی و به کار بستن اصل «غافلگیری» جبران نماید، و با یک حمله ناگهانی ارتش اسلام را دچار هرج و مرج سازد، تا نظم واحدها به هم خورد، و تدبیر فرماندهی متزلزل گردد.

۱- « مغازی واقدی»، ج ۳/ ۸۹۷.

او برای این منظور، در انتهای دره ای که گـذرگاهی به سوی منطقه «حنین» بود؛ فرود آمد، و دستور داد که تمام سربازان در پشت سنگ ها وصخره ها و شکاف کوه ها و در نقاط مرتفع این دره، مخفی شوند. وقتی ارتش اسلام وارد این دره عمیق و طولانی شدنـد؛ همگی از مخفی گاه خود بیرون آینـد، و واحـدهای اسلام را زیر رگبار تیر و سنگ قرار دهند و سپس گروه خاصی به ترتیب از کوه فرود آیند، و مسلمانان را در پناه تیراندازان خود از دم تیغ بگذرانند.

تجیهزات مسلمانان

پیامبرصلی الله علیه و آله از قدرت و لجوجی دشمن آگاه بود. پیش از آنکه از «مکه» حرکت کند،صفوان بن امیه را خواست و ۱۰۰ زره از وی به عنوان عاریه مضـمونه گرفت، و شخصاً دو زره بر تن کرده و کلاه خودی بر سر نهاد، و بر استر سفیدی- که بهصورت پیشکش به وی داده بودند- سوار شد و در پشت سر ارتش اسلام حرکت کرد.

ارتش اسـلام شب را در دهانه دره به استراحت پرداخت. هنوز هوا کاملًا روشن نشده بود که تیره «بنی سلیم» به فرماندهی خالد بن ولید وارد گذرگاه «حنین» شد. قسـمت اعظم ارتش اسـلام در داخل دره بود، که ناگهان،صدای پرتاب تیرها و فریاد مردان جنگجو- که در پشت سنگ ها کمین کرده بودند- هراس و وحشت عجیبی در دل مسلمانان پدید آورد و تیر به سان رگبار بر سر وصورت آنها بارید و گروهی در پناه همین تیراندازان به سربازان اسلام حمله بردند.

حمله غافلگیرانه دشـمن، مسـلمانان را سراسـیمه و وحشت زده کرد. آنان، بی اختیار پا به فرار گذارده و خود بیش از دشمن به بی نظمی و به هم زدنصـفوف کمک کردنـد. منافقانِ سـپاه اسـلام، از این پیش آمد سـخت خوشـحال شدند. حتی «ابوسـفیان» گفت: مسـلمانان تـا لب دریا خواهنـد دویـد. یکی دیگر از منافقان گفت سـحر باطل شـد. سومی تصـمیم گرفت کار اسـلام را یکسره کند، و پیامبرصلی الله علیه و آله را در آن گیر و دار بکشد، و چراغ توحید و مشعل فروزان رسالت را خاموش سازد.

پایداری پیامبرصلی الله علیه و آله و گروه فداکار

فرار و گریز مسلمانان، که علت عمده آن، وحشت و هرج و مرج بود، پیامبرصلی الله علیه و آله را سخت متأثر کرد. او، احساس کرد که اگر لحظه ای تأخیر کند، محور تاریخ دگرگون شده و اجتماع بشر، مسیر خود را عوض می کند و سپاه شرک، سپاه توحید را درهم می کوبد. از این لحاظ، روی مرکب خود باصدای بلند گفت: «يَا أَنْصَارَ اللَّهِ وَ أَنْصَارَ رَسُولِهِ، أنا عَبْدُ اللَّه وَ رَسُولُه»؛ «ای یاران خدا و یاران پیامبر! من بنده خدا و پیامبر وی هستم.» این جمله را گفت و سپس استر خود را به سوی میدان نبرد- که سربازان مالك آنجا را جولانگاه خود قرار داده و گروهی را کشته و می کشتند- حرکت داد. سپاهیانِ فداکاری، همچون امیرمؤمنان و عباس و فضل بن عباس و اسامه و ابوسفیان بن الحارث، که از آغاز نبرد لحظه ای از پیامبرصلی الله علیه و آله غفلت نورزیده و نگهبان جان او بودند؛ همراه او حرکت کردند. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله به عموی خود عباس کهصدای بلند و رسایی داشت دستور داد، که مسلمانان را بهصورت زیرصدا بزنند: ای گروه انصار که پیامبرصلی الله علیه و آله را یاری کردید؟ و ای کسانی که در زیر درخت رضوان با پیامبرصلی الله علیه و آله بیعت کردید! کجا می روید؟ پیامبرصلی الله علیه و آله اینجااست! ندای عباس که به گوش آنها رسید، حمیّت و غیرت دینی آنها را تحریک کرد. فوراً همگی گفتند: لبیک! لبیک! و دلیرانه به سوی پیامبرصلی الله علیه و آله بازگشتند.

ندای پیاپی عباس- که سلامت پیامبرصلی الله علیه و آله را نوید می داد- موجب شد که دسته های فراری با ندامت و پشیمانی عجیبی به سوی پیامبرصلی الله علیه و آله بازگردند؛ وصفوف خود را در برابر دشمن منظم و فشرده تر سازند. مسلمانان به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله و برای پاک کردن لکه ننگین فرار به حمله عمومی دست زده و در اندك زمانی دشمن را به عقب نشینی و فرار مجبور ساختند. پیامبرصلی الله علیه و آله، برای تشجیع مسلمانان می فرمود: من پیامبر خدا هستم و هرگز دروغ نمی گویم؛ و خدا وعده پیروزی به من داده است. این تدبیر نظامی باعث شد که جوانان هوازن و ثقیف و مردان جنگجوی آنان، زنان و احشام خود را ترک گفته و با دادن تعدادی کشته به منطقه

۱- واقدی، در مغازی گوشه ای از جانبازی های امیرمؤمنان علیه السلام را در ج ۳ ص ۶۰۲ آورده است.

«اوطاس» و «نخله» و دژهای «طائف» فرار نمایند.

غنائم جنگ: آمار تلفات مسلمانان در این نبرد، به هشت نفر «(۱)» رسید، در مقابل دشمن با دادن شش هزار اسیر، و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهارهزار «وقیه» «(۲)» نقره، پا به فرار گذاردند. پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد همه اسیران و غنائم را به «جَعِرّانه» ببرند، و افرادی را برای حفاظت آنها گمارد و اسیران را در خانه های مخصوص جای دادند و دستور داد که همه غنائم بدون دست خوردگی، در آنجا بمانند، تا وی به تعقیب دشمن- که به مناطق «اوطاس» و «نخله» و «طائف» گریخته بود- بپردازد.

ص:۴۶۰

۱- ابن هشام در سیره خود، تعداد تلفات را چهار نفر می نویسد، ولی چنین نبرد گسترده ای باید تلفات بیشتری داشته باشد.

۲- رطل ۲۵۶۴ گرم و« وقیه» یک دوازدهم رطل است، بنابراین وقیه، تقریباً ۲۱۳ گرم است. و چهارهزار« وقیه» مساوی ۸۵۲ کیلوگرم می باشد.

۳۷ غزوه طائف

اشاره

طائف یکی از شهرهای ییلاقی و حاصل خیز حجاز است و در جنوب شرقی «مکه» به فاصله ۱۲ فرسنگی آن، قرار گرفته است. و ارتفاع آن از سطح دریا هزار متر می باشد. شهرستان طائف، بر اثر داشتن هوای لطیف و باغ ها و نخلستان های فراوان، مرکز گروه خوشگذران حجاز بوده و هست. قبیله «ثقیف» که یکی از قبایل نیرومند و پرجمعیت عرب به شمار می رفت، در این شهر زندگی می کردند. اعراب «ثقیف»، از جمله کسانی بودند که در نبرد «حنین»، برضد اسلام شرکت کرده و پس ازشکست فاحش به شهر خود- که دارای دژ محکم و مرتفعی بود- پناهنده شده بودند.

پیامبرصلی الله علیه و آله، برای تکمیل پیروزی دستور داد که فراریان نبرد «حنین» تعقیب شوند. از اینرو، به ابوعامر اشعری و ابوموسی اشعری با گروهی از سربازان اسلام، مأموریت داد که قسمتی از آنها را که به (اوطاس) پناهنده شده بودند، تعقیب نمایند. فرمانده نخست، جان خود را در این نبرد از دست داد و دومی با پیروزی کامل دشمن را پراکنده ساخت. «(۱)» و خود پیامبرصلی الله علیه و آله نیز با باقی مانده سپاه اسلام رهسپار طائف گردید «(۲)» و در مسیر خود به طائف، دژ «مالک»، آتش افروز جنگ «حنین» را با خاک یکسان نمود. البته تخریب دژ مالک، جنبه انتقامی

۱- « مغازی واقدی»، ج ۳/ ۹۱۵- ۹۱۶.

۲- « بحارالانوار»، ج ۲۱/ ۱۶۲.

نداشت، بلکه منظور این بود که در پشت سر خود، نقطه اتکا و پناهگاهی برای دشمن باقی نگذارد.

ستون های سپاه اسلام یکی پس از دیگری حرکت نمودند، و اطراف شهر را اردوگاه خود قرار دادند. دژ طائف بسیار مرتفع بود، و دیوار محکمی داشت و برج های مراقبت آن کاملًا بر خارج قلعه مسلط بود. محاصره دژ از طرف ارتش اسلام آغاز گردید، ولی هنوز حلقه محاصره تکمیل نشده بود که دشمن با تیراندازی از پیشروی سربازان اسلام جلوگیری کرده، و گروهی را در همان لحظه نخست از پای درآوردند. «(۱)» پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دستور داد که سپاه عقب نشینی کند، و اردوگاه خود را در نقطه ای که از تیررس دشمن دورتر بود قرار دهد. «(۲)» سلمان فارسی، که مسلمانان از تدابیر نظامی وی در جنگ «خندق» نتیجه گرفته بودند؛ به پیامبرصلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد که با نصب منجنیق دژ دشمن را سنگباران کند. منجنیق در نبردهای آن روز، کار توپخانه امروز را انجام می داد. افسران اسلامی با راهنمایی سلمان منجنیق را نصب کرده و نزدیک به بیست روز، برج ها و داخل دژ را سنگباران کردند؛ «(۳)» ولی دشمن در برابر این عملیات حاد جنگی ساکت ننشسته، به تیراندازی خود ادامه داد و از این راه آسیب هایی به سپاهیان اسلام رسانید.

اکنون باید دید که در آن گیر و دار، مسلمانان چگونه بر منجنیق دست یافتند. برخی می گویند که خود سلمان با دست توانای خود منجنیق را ساخت و راه بهره برداری از آن را به سربازان اسلام آموخت. برخی معتقدند که مسلمانان در فتح خیبر، به این آلت جنگی دست یافتند و آن را همراه خود به طائف آورده بودند. «(۴)» بعید نیست که سلمان همان منجنیق را دستکاری کرده، و راه نصب و کیفیت استفاده از آن را به مسلمانان آموخته باشد. از مضمون تاریخ به دست

۱- « سیره حلبی»، ج ۳/ ۱۳۲.

۲- .« طبقات»، ج ۲/ ۱۵۸.

۳- .« سیره ابن هشام»، ج ۴/ ۱۲۶، وی می گوید: نخستین کسی که از« منجنیق» استفاده کرد، خود پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

۴- .« سیره حلبی»، ج ۳/ ۱۳۴.

می آیـد که منجنیق منحصـر به همـان منجنیق به دست آمـده از «خیبر» نبوده است؛ زیرا پیامبرصـلی الله علیه و آله مقارن با نبرد حنین و طائف، طفیل بن عمرو دوسـی را برای کوبیدن بتخانه های قبیله «دوس»، اعزام نمود. و او فاتحانه با چهارصد سـرباز که همگی از جوانان قبیله خود او بود و یک منجنیق و یک ارابه جنگی، در طائف به حضور پیامبرصـلی الله علیه و آله رسـید و در این نبرد از این وسایل جنگی که مجاهدِ «دوسی»، از دشمن به غنیمت گرفته بود، نیز استفاده شد. «(۱)»

شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه های جنگی

برای تسلیم شدن دشمن، حملات همه جانبه لازم بود. همزمان با نصب منجنیق و پرتاب سنگ، قرار شد که برای شکافتن دیوار دژ، از «ارابه هـای جنگی» اسـتفاده کننـد، و بـا ایجـاد شـکاف در دیـوار دژ، ورود سـپاه اسـلام به داخـل آن عملی گردد. ولی شکـافتن دیوار با مشـکل بزرگی روبرو بود؛ زیرا تیر از برج ها و سایر نقاط دژ، ماننـد رگبار بر سـر واحـدهای سـپاه اسـلام می ریخت؛ و کسـی را یارای نزدیک شدن به دیوار نبود. بهترین وسیله برای این کار، «ارابه جنگی» بود که در آن زمان بهصورت نـاقص در ارتش هـای منظم جهـان وجـود داشت. «ارابه جنگی» از چـوب سـاخته می شـد و روی آن را بـا پـوست کلفـتی می پوشانیدند و سـربازان قوی داخل آن قرار گرفته، آن را به سوی دژ رانده و در پناه آن دیوار دژ را سوراخ می نمودند. سربازان اسـلام با کمال رشادت از این وسـیله جنگی اسـتفاده کرده، مشـغول شـکافتن دیوار شدند. ولی دشمن با ریختن پاره آهن های گداخته و مفتول های آتشـین، پوشـش ارابه را سوزانیده سقف آن را منهدم ساخته؛ و به سرنشینان آن آسیب وارد نمودند. این شیوه نظامی، با تدابیر دشـمن به نتیجه نرسـید و پیروزی حاصل نگردید و مسـلمانان با دادن چند زخمی و کشته از به کار بردن آن منصرف شدند. «(۲)»

۱- .« طبقات»، ج ۲/ ۱۵۷.

۲- « مغازی واقدی»، ج ۳/ ۹۲۸.

ارتش اسلام به مدینه باز می گردد

پیامبرصلی الله علیه و آله در این نبرد تمام شیوه های نظامی از مادی و معنوی را به کار برد، ولی تجربه اثبات کرد که گشودن دژ به فعالیت وصبر بیشتری نیاز داشت. درصورتی که شرایط فصلی و امکانات ارتش اسلام، توقف بیش از اندازه را در منطقه طائف اجازه نمی داد؛ زیرا:

اولًا: در طی این مدت محاصره، ۱۳ نفر از مسلمانان کشته شده بود که هفت نفر از آنها از قریش، و چهار نفر از انصار و یک نفر از قبیله دیگر بود. گروهی نیز در وادی حنین، بر اثر حمله مکارانه دشمن و گسیختن نظم سپاه از بین رفته بودند، که متأسفانه نام و شماره آنان در سیره ها ضبط نشده است. از این نظر، یک نوع خستگی در روحیه سپاه اسلام مشاهده می شد.

ثانیاً: ماه شوال سپری می شد، و ماه ذی القعده فرا می رسید، که جنگ و نبرد در آن از نظر ملت عرب حرام بود. اسلام هم بعدها این سنتصالح را تحکیم نمود. «(۱)» از اینرو، برای حفظ این سنت لازم بود که هر چه زودتر محاصره برچیده شود، تا عرب ثقیف، پیامبر را به مخالف با سنتصالح متهم نسازند.

از این گذشته، مراسم حج نزدیک بود و نظارت بر مراسم حج در آن سال برعهده مسلمانان بود؛ زیرا پیش از آن، تمام مراسم حج زیر نظر مشرکان مکه اداره می شد.

موسم حج که پدیدآورنده یک اجتماع باشکوه و انبوهی از مردم عربستان می باشد، بهترین فصل برای تبلیغ اسلام و بیان حقیقت آئین توحید به شمار می رفت. پیامبرصلی الله علیه و آله باید از این فرصت که برای نخستین بار به دست او افتاده، حداکثر استفاده را بکند و فکر خود را متوجه مسائل دیگری سازد که به مراتب بالاتر از فتح یک دژ دورافتاده است. با در نظر گرفتن این شرائط، پیامبرصلی الله علیه و آله

۱- شاهد این گفتار این است که پیامبر صلی الله علیه و آله در پنجم ما شوال، مکه را ترک گفته و مدت محاصره حدود بیست روز بود، و باقیمانده ماه که پنج روز است در راه پیمایی و نبرد حنین صرف شده است. و اینکه گفته شد که مدت محاصره ۲۰ روز بوده، مطابق روایتی است که ابن هشام نقل کرده، ولی ابن سعد، در طبقات ج ۲ ص ۱۵۸، مدت محاصره را چهل روز ضبط کرده است.

محاصره طائف را ترک گفت، و همراه سپاهیان خود به «جَعِرّانه»، که محل حفاظت غنائم جنگی و اسیران بود، حرکت کرد.

حوادث پس از جنگ

جنگ حنین و طائف به پایان رسید، و پیامبرصلی الله علیه و آله بدون اخذ نتیجه قطعی برای تقسیم غنائم- که در جنگ طائف به دست آمده بود- به «جَعرّانه» بازگشت، غنیمتی که مسلمانان در نبرد «حنین» به دست آورده بودند، چشم گیرترین و بزرگترین غنیمتی بود که در طول غزوه های اسلامی نصیب ارتش اسلام گردیده بود. زیرا روزی که پیامبرصلی الله علیه و آله وارد «جعرّانه» شد، در مرکز غنائم شش هزار اسیر، ۲۴ هزار شتر و بیش از ۴۰ هزار گوسفند، ۸۵۲ کیلوگرم نقره وجود داشت «(۱)» و آن روز قسمتی از هزینه ارتش اسلام از همین طریق می توانست تأمین گردد.

در اواخر سال هشتم هجرت، پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله بزرگترین دختر خود، زینب را از دست داد. وی پیش از بعثت با پسرخاله خود، «ابوالعاص» ازدواج کرده بود، و پس از بعثت بلافاصله به رسالت پدر خود ایمان آورد. ولی شوهر او بر آئین شرک باقی ماند و در نبرد بدر برضد اسلام شرکت کرد و اسیر شد. پیامبرصلی الله علیه و آله او را آزاد ساخت، ولی شرط کرد که دختر او را به مدینه روانه کند. او نیز به پیمان خود عمل نمود و دختر پیامبرصلی الله علیه و آله را روانه مدینه ساخت.

اما سران قریش کسی را مأمور نمودند که او را از نیمه راه برگرداند. مأمور در اثنای راه، خود را به کجاوه زینب رسانید، ونیزه خود را بر کجاوه او فرو برد. دختر بی پناه پیامبرصلی الله علیه و آله، از کثرت وحشت، حمل خود را در نیمه راه ساقط کرد، ولی از اراده خود دائر بر رفتن به مدینه برنگشت و با بدنی رنجور و بیمار وارد مدینه شد، و باقیمانده عمر را در مدینه با رنج و بیماری گذراند و در اواخر سال هشتم هجرت بدرود زندگی گفت.

ولی این غم، با شادی دیگری توأم گردید. زیرا پیامبرصلی الله علیه و آله در اواخر همان سال

۱- « طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۱۵۲.

از «ماریه» (کنیزی که فرمانروای مصر، مقوقس برای پیامبرصلی الله علیه و آله هدیه فرستاده بود) دارای فرزندی شد و نام او را «ابراهیم» نهاد. وقتی قابله (سلمی)، به پیامبرصلی الله علیه و آله بشارت داد که خداوند به وی فرزندی عطا کرده است، هدیه گرانبهایی به او داد. و روز هفتم گوسفندی را عقیقه کرد و موی سر نوزاد را کوتاه ساخت و به وزن آن، نقره در راه خدا انفاق کرد. «(۱)»

۱- تاریخ الخمیس»، ج ۲/ ۱۳۱.

۳۸ علی علیه السلام در سرزمین قبیله «طی»

اسلام عدی بن حاتم

سال هشتم هجرت، با همه شیرینی ها و تلخی های خود سپری گردید. در این سال، بزرگ ترین پایگاه شرک به دست مسلمانان افتاد، و رهبر عالیقدر اسلام با پیروزی کامل به مدینه بازگشت؛ و سایه قدرت نظامی اسلام بر بیشتر نقاط عربستان کشیده شد. قبایل سرکش عرب، که تا آن روز چنین پیروزی را برای آئین توحید فکر نمی کردند، کم کم به فکر افتادند که به مسلمانان نزدیک شوند، و آئین آنها را بپذیرند. از این نظر، نمایندگان قبایل مختلف عرب، و گاهی گروهی از آنان به سرپرستی سران خود، به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله شرفیاب می شدند و اسلام و ایمان خود را ابراز می داشتند. در سال نهم، نمایندگان قبیله ها به قدری به مدینه رفت و آمد نمودند که نام آن سال را «عام الوفود» «(۱)» نهادند.

وقتی گروهی از قبیله «طی»، به ریاست «زیدالخیل» حضور پیامبرصلی الله علیه و آله رسیدند، و رئیس قبیله شروع به سخن کرد؛ پیامبرصلی الله علیه و آله از متانت و خردمندی «زید» در شگفت ماند و فرمود: من با شخصیت های معروفی از عرب ملاقات کرده ام، ولی آنان را کمتر از آنچه شنیده بودم، دریافتم. اما «زید» را بیش از آنچه شنیده بودم، یافتم، چه بهتر او را به جای زیدالخیل، به «زیدالخیر» بخوانید. «(۲)»

۱- وفود جمع« وفد» به معنی هیئت یعنی سال ورود هیئت ها.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۵۷۷.

بررسی سرگذشت این هیئت های نمایندگی «(۱)» و دقت در مذاکرات آنان با رسول گرامیصلی الله علیه و آله به روشنی می رساند که اسلام از طریق تبلیغ و دعوت های منطقی، در شبه جزیره نفوذ کرد. البته طاغوت های زمان، یعنی ابوسفیان ها و ابوجهل ها مانع از نفوذ اسلام بودند. جنگ های پیامبرصلی الله علیه و آله، گذشته از این که بیشتر برای خنثی کردن توطئه ها بود، برای سرکوبی این گونه طاغوت ها نیز بود. طاغوت هایی که بر سر راه اسلام قد علم کرده و مانع از ورود سپاه تبلیغ به سرزمین حجاز و نجد و غیره بودند. هیچ آئین و برنامه اصلاحی، بدون شکستن طاغوت ها و برچیدن خارهای روییده بر سرِ راه آن امکان پذیر نیست. از این جهت است که می بینیم، نه تنها پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، بلکه عموم پیامبران الهی قبل از هر چیز برای کوبیدن طاغوت ها و نابودکردن موانع کوشش می کردند.

قرآن مجید، در سوره خاصی از ورود این هیئت ها و پیروزی روزافزون اسلام، در شبه جزیره سخن می گوید و می فرماید: «آنگاه که پیروزی خدا فرارسید و مکه فتح گردید و مردم را دیدی که فوج فوج در آئین خدا وارد می شوند، در این حالت، خدایت را با ستایش او تسبیح گو، و طلب آمرزش نما که او توبه پذیر است». «(۲)» علیرغم این آمادگی در قبایل عرب و ورود هیئتهای نمایندگی، از طرف آنها در سال نهم هجرت، هفت سریه و یک غزوه اتفاق افتاد. سریّه ها، به خاطر خنثی کردن توطئه ها و غالباً برای شکستن بت های بزرگی بود که همچنان در میان قبایل عرب مورد پرستش بود. از جمله این سریه ها، سریه علی بن ابی طالب علیه السلام است که به فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله، رهسپار سرزمین «طی» گردید. و از جمله غزوات در سال نهم، غزوه تبوک را می توان نام برد. در این غزوه، پیامبرصلی الله علیه و آله با سپاهی گران سرزمین مدینه را به عزم سرزمین مرزی تبوک، ترک گفت و بدون

۱- تشریح خصوصیات این هیئت ها و مذاکراتی که میان آن ها و رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت گرفت و بیان الطاف و محبت هایی که رسول گرامی صلی الله علیه و آله در مورد آنان مبذول نمود؛ در این نوشته فشرده نمی گنجد. سیره نویس معروف، محمد بن سعد در کتاب خود، قسمت اعظم ویژگی های این هیئت های نمایندگی را آورده است. او از هفتاد و سه هیئت نمایندگی نام می برد که دسته دسته و گروه گروه در طول سال نهم و یا کمی پیش از آن، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند-« الطبقات الکبری»، ج ۱/ ۲۹۱، ۳۵۹.

۲- سوره نصر/ ۱- ۳.

مقابله با دشمن و خونریزی به مدینه بازگشت. اما راه فتح شهرهای مرزی را برای آیندگان هموار کرد.

علی علیه السلام در سرزمین قبیله طی

پیامبرصلی الله علیه و آله از قبل، اطلاع داشت که در میان قبیله «طی»، بت بزرگی هست که هنوز ارادت! گروهی به آن باقی است. از این نظر، افسر خردمند و ورزیده خود را باصد و پنجاه سوارِنظام مأمور تخریب بتخانه و شکستن بت قبیله نمود. فرمانده گردان دریافت که قبیله مزبور در برابر عملیات سربازان اسلام مقاومت خواهند نمود، و کار بدون جنگ فیصله نخواهد یافت. از این نظر، سحرگاهان بر نقطه ای که بت در آنجا قرار داشت حمله برد، و با موفقیت کامل گروهی از دسته مقاوم را دستگیر کرد و جزء غنائم جنگی به مدینه برد. «عدی بن حاتم»، که بعدها در ردیف مسلمانان مبارز و مجاهد درآمد و ریاست آن منطقه را پس از پدر جوانمردش، «حاتم» برعهده داشت، موضوع فرار خود را چنین شرح می دهد:

من پیش از آنکه آئین اسلام را اختیار کنم، یک فرد مسیحی بودم و بر اثر تبلیغات سوئی که درباره پیامبرصلی الله علیه و آله انجام گرفته بود، کینه وی را در دل داشتم. از پیروزی های بزرگ او در سرزمین حجاز بی اطلاع نبودم، و مطمئن بودم که روزی موج این قدرت به سرزمین «طی» که ریاست آنجا را داشتم، خواهد رسید. از اینرو، برای اینکه دست از آئین خود برندارم و به دست سربازان اسلام دستگیر نشوم، به غلامان خود دستور داده بودم که شتران تندرو و رهوار مرا، آماده حرکت سازند که هر موقع خطری پیش آید، فوراً با وسایل آماده به حرکت، راه شام را در پیش گیرم و از قلمرو قدرت مسلمانان خارج گردم.

برای این که غافلگیر نشوم، دیده بانی را بر سر راه ها گمارده بودم که هر موقع گرد و خاک ارتش اسلام را مشاهده کنند، و یا نمونه ای از پرچم های آنها را ببینند مرا از وضع آگاه سازند.

روزی ناگهان یکی از غلامان من وارد شد و زنگ خطر را نواخت و مرا از پیشروی ارتش اسلام، آگاه ساخت. من آن روز، همراه همسر و فرزندان خود با

وسایل آماده به حرکت، به سوی شام که مرکز مسیحیت در شرق بود رهسپار شدم. خواهرم، «دخترحاتم» در میان قبیله باقی ماند و دستگیر شد.

خواهرم، پس از انتقال به مدینه در خانه ای در نزدیکی مسجد پیامبرصلی الله علیه و آله- که مرکز اسیران بود- نگاهداری می شد. او سرگذشت خود را چنین نقل می کند:

روزی پیامبرصلی الله علیه و آله برای ادای نماز در مسجد از کنار خانه اسیران عبور می کرد، من فرصت را مغتنم شمردم و در برابر پیامبرصلی الله علیه و آله ایستاده به وی گفتم: «یا رسول اللّه، هلك الوالد و غاب الوافد فامنن علیّ منّ اللّه علیك»؛ «پدرم درگذشته، و نگه دارنده من ناپدید شده، بر من منت گذار، خدا بر تو منت گذارد.» پیامبرصلی الله علیه و آله پرسید که کفیل تو چه کسی بود؟ گفتم: برادرم «عدی بن حاتم» فرمود: همان شخص که از خدا و رسول او، به سوی شام گریخت؟ پیامبرصلی الله علیه و آله این جمله را فرمود و راه مسجد را در پیش گرفت.

فردا نیز عین همین گفتگو میان من و پیامبرصلی الله علیه و آله تکرار شد و به نتیجه نرسید. روز سوم از مذاکره با پیامبرصلی الله علیه و آله مأیوس و نومید بودم، ولی هنگامی که پیامبرصلی الله علیه و آله از همان نقطه عبور می کرد، جوانی را پشت سر او دیدم که به من اشاره می کند که برخیزم و سخنان دیروز را تکرار کنم. از اشاره آن جوان، بارقه امید، درونم را روشن ساخت.

برخاستم جمله های پیشین را در حضور پیامبرصلی الله علیه و آله برای بار سوم تکرار کردم. پیامبرصلی الله علیه و آله در پاسخ من گفت: برای رفتن شتاب مکن، من تصمیم گرفته ام که تو را فردا همراه امین به زادگاهت بازگردانم. اما فعلًا مقدمات مسافرتِ شما فراهم نیست.

خواهرم می گوید آن جوانی که پشت سر پیامبرصلی الله علیه و آله راه می رفت و به من اشاره کرد که سخنان خود را در حضور پیامبرصلی الله علیه و آله تکرار کنم؛ علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

روزی کاروانی- که در میان آن ها از خویشاوندان ما نیز وجود داشت- از مدینه به سوی شام می رفت.

خواهرم از پیامبرصلی الله علیه و آله درخواست کرده بود که اجازه دهد او با این کاروان به شام برود، و به برادر خود بپیوندد.

پیامبرصلی الله علیه و آله خواهش وی را پذیرفته و مبلغی به عنوان هزینه مسافرت، و مرکبی رهوار و مقداری لباس در اختیار وی گذارده بود. من در شام در غرفه خود نشسته بودم، ناگهان دیدم شتری

با کجاوه در برابر در منزل من زانو به زمین زد. نگاه کردم خواهر خویش را در میان آن دیدم. خواهرم را از کجاوه پیاده کردم و به منزل بردم. پس از مقداری استراحت خواهرم زبان به شکوه و گله گشود که او را در سرزمین «طی» ترک گفته، خود به شام آمدم و او را همراه خود نیاوردم.

من خواهرم را زن عاقل و خردمندی می دانستم. روزی با وی درباره پیامبرصلی الله علیه و آله گفتگو کردم و گفتم: نظر شما درباره او چیست؟ وی در پاسخ من چنین گفت: در شخص وی، فضایل و ملکات بسیار عالی دیدم و مصلحت می بینم که هر چه زودتر با او پیمان دوستی ببندی. زیرا اگر پیامبر باشد در اینصورت فضیلت از آن کسی خواهد بود که پیش از دیگران به وی ایمان آورده باشد. و اگر فرمانروای عادی باشد، هرگز از او ضرری به تو نخواهد رسید و از سایه قدرت او بهره مند خواهی بود.

عدی بن حاتم رهسپار مدینه می شود

عدی می گوید: سخنان خواهرم در من اثر گذارد. راه مدینه را در پیش گرفتم، وقتی وارد مدینه شدم یکسره سراغ پیامبرصلی الله علیه و آله رفته، او را در مسجد یافتم. در برابر وی نشستم و خود را معرفی کردم. وقتی پیامبرصلی الله علیه و آله مرا شناخت، از جای خود برخاست و دست مرا گرفته به خانه خود برد. در نیمه راه پیرزنی جلو راه او را گرفت و با او سخن گفت. من دیدم که او با کمال فروتنی به سخنان پیرزن گوش می دهد و پاسخ می گوید. مکارم اخلاق او، مرا مجذوب وی ساخت و با خود گفتم که او هرگز فرمانروایی عادی نیست. وقتی وارد منزل وی شدم، زندگیِ ساده وی، توجه مرا جلب کرد. تشکی از لیف خرما را که در منزل داشت، در اختیار من گذارد و به من گفت: روی آن بنشین. شخص اول کشور حجاز، که تمام قدرت ها را در اختیار داشت خود به روی حصیر و یا زمین نشست. من از فروتنی وی غرق حیرت شدم و از اخلاق پسندیده و ملکات فاضله، و از احترام فوق العاده ای که نسبت به تمام افراد بشر قائل است، دریافتم که وی فرد عادی، و فرمانروای معمولی نیست.

در این لحظه، پیامبرصلی الله علیه و آله رو به من کرد و از خصوصیات زندگی من به طور دقیق خبر داد و گفت: آیا تو از نظر آئین، «رکوسی» «(۱)» نبودی؟! گفتم چرا. فرمود: چرا یک چهارم درآمد قوم خود را به خود اختصاص داده بودی؟ آیا آئین تو این کار را به تو اجازه می داد؟ گفتم نه. من از گزارش های غیبی وی مطمئن شدم که او فرستاده خدا است.

هنوز در این اندیشه بودم که با سخن سوم او روبرو شدم؛ فرمود: فقر و تهی دست بودن مسلمانان مانع از پذیرفتن اسلام تو نگردد، زیرا روزی فرا می رسد که ثروت جهان به سوی آنها سرازیر می گردد و کسی پیدا نمی شود که آن را جمع و ضبط کند.

و اگر فزونی دشمن و کمی مسلمانان مانع از ایمان آوردن شما می گردد؛ به خدا سوگند روزی فرا می رسد که بر اثر گسترش اسلام و فزونی مسلمانان، زنان بی کس از «قادسیه» به زیارت خانه خدا می آیند، و احدی متعرّض آنها نمی شود. اگر امروز می بینی که قدرت و نفوذ در اختیار دیگران است، من به تو قول می دهم؛ روزی فرا رسد که نیروهای اسلام تمام این کاخ های تو را تصرف کرده و «بابل» را به روی خود بگشایند.

عدی می گوید: من زنده ماندم و دیدم که در پرتو امنیت اسلام، زنان بی کس از دورترین نقاط به زیارت خانه خدا می آمدند و کسی متعرض آنها نمی شد. دیدم که کشور بابل فتح شد و مسلمانان تاج و تخت کسری را تصاحب کردند. امیدوارم که سومی را نیز ببینم یعنی ثروت جهان رو به مدینه بگذارد، و کسی رغبت به جمع و ضبط آن پیدا نکند. «(۲)» «طبرسی»، در تفسیر آیه اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیَمَ ... «(۳)»

ملاقات «عدی» را با پیامبرصلی الله علیه و آله نقل کرده؛ و می گوید: وی موقعی حضور پیامبر رسید که رسول خداصلی الله علیه و آله، آیه یاد شده را تلاوت می کرد. وقتی پیامبرصلی الله علیه و آله از تلاوت آیه فارغ شد، «عدی» با لحن اعتراض آمیز به وی

۱- آیینی است حدوسط میان مسیحیت و صابئی.

۲- .« مغازی واقدی»، ج ۳/ ۹۸۸- ۹۸۹؛« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۵۷۸- ۵۸۱؛« الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه الامامیه»/ ۳۵۲- ۳۵۴.

۳- . توبه/ ۳۰.

گفت: ما هرگز «احبار» و «راهبان» خود را پرستش نمی کنیم، در اینصورت چگونه به ما نسبت می دهید که ما آنها را «ارباب» خود اخذ کرده ایم. در این موقع، پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: اگر آنان حلال خدا را حرام، و حرام او را حلال کنند، آیا از آنها پیروی می کنید؟ گفت: آری. فرمود: این کار گواه بر آن است که شما آنها را «رب» و «اختیاردار» خود اخذ کرده اید». «(۱)»

۱- مجمع البیان»، ج ۳/ ۲۴.

۳۹ غزوه تبوک

اشاره

دژ بلند و استواری را که در کنار چشمه آبی ساخته شده بود و در نوار مرزی کشور «سوریه»، در میان راه «حجر» و «شام» قرار داشت؛ «تبوک» می گفتند. سوریه، آن روز از مستعمرات روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه بود، به شمار می رفت. مرزنشینان شام همگی پیرو آئین مسیح علیه السلام و رؤسای بخش ها همگی دست نشانده فرمانروای شام بودند، که خود او مستقیماً از امپراتور روم الهام می گرفت.

نفوذ و انتشار سریع اسلام، در شبه جزیره عربستان و فتوحات درخشان مسلمانان در حجاز، با وسایل آن روز در خارج حجاز منعکس می شد، و پشت دشمنان را به لرزه درآورده، آنان را به فکر چاره می افکند.

سقوط حکومت مکه، و پیروی سران بزرگ حجاز از تعالیم اسلام، و دلاوری ها و جان بازی های سربازان آئین توحید، امپراتور روم را بر آن داشت که با ارتش مجهز و منظم بر سر مسلمانان بتازد، و آنها را غافلگیر سازد.

زیرا با گسترش و نفوذ فوق العاده اسلام، پایه های حکومت خود را متزلزل دیده، از فزونی قدرت نظامی و سیاسی مسلمانان بیش از حد بیمناک بود.

روم آن روز، تنها حریف زورمند ایران بود و عظیم ترین نیروی نظامی را در اختیار داشت. و از فتوحاتی که در نبرد با ایران نصیب وی شده، و از شکست هایی که بر ارتش ایران وارد ساخته بود، سخت مغرور بود.

ارتش روم، مرکب از چهار هزار سواره نظام و پیاده نظام، مجهز به آخرین نمونه از سلاح زمان، در نوار مرزی شام مستقر گردیدند. و قبایل مرزنشین مانند قبیله های: «لخم»، «عامله»، «غسان» و «جذام»، به آنان پیوسته و پیش رزمانِ سپاه تا «بلقاء» پیشروی کردند. «(۱)» استقرار گروهی از سربازان روم در نوار مرزی شام، به وسیله کاروانهایی که در مسیر حجاز و شام به بازرگانی می پرداختند، به گوش پیامبرصلی الله علیه و آله رسید. پیامبرصلی الله علیه و آله چاره ای جز این ندید که با لشکری عظیم پاسخ تجاوزکاران را بدهد و آیینی را که به قیمت خون عزیزان اسلام و فداکاری های شخص وی استقرار یافته؛ و می رود که در سراسر جهان انتشار یابد؛ از ضربات غافلگیرانه دشمن حفظ کند.

این خبر ناگوار، موقعی رسید که مردم مدینه و اطراف آن، هنوز محصول خود را گرد نیاورده و خرماها در حال رسیدن بود؛ و یک نوع قحطی بر مدینه و اطراف آن سایه افکنده بود. ولی برای مردان خدا، زندگی معنوی و حفظ اهداف عالی و جهاد در راه خدا بر همه چیز مقدم است.

گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ

پیامبرصلی الله علیه و آله از استعداد دشمن و ورزیدگی آنان، به طور اجمال آگاه بود. از این نظر، مطمئن بود که پیروزی در این جنگ، علاوه بر سایه معنوی (ایمان به خدا و جنگ برای رضای خدا) به نیروی عظیمی نیازمند است. او برای همین منظور، افرادی را به «مکه» و اطراف «مدینه» اعزام داشت که مسلمانان را برای نبرد در راه خدا، فراخواند؛ و افراد متمکن از مسلمانان، هزینه جنگ را با پرداخت زکات تأمین نمایند.

سرانجام، سی هزار تن آمادگی خود را، برای نبرد اعلام نموده، در لشکرگاه مدینه «ثنیهالوداع» اجتماع نمودند، و هزینه نبرد با گرفتن زکات تا حدودی تأمین گردید. از میان آنها ده هزار نفر سواره نظام و بیست هزار نفر پیاده نظام

ص:۴۷۶

۱- « طبقات»، ج ۲/ ۱۶۵.

بودند. سپس پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد که هر قبیله ای، برای خود پرچمی انتخاب نماید. «(۱)»

علی علیه السلام در این غزوه شرکت نکرد

یکی از افتخارات امیرمؤمنان، این است که در تمام نبردها ملازم رکاب پیامبر، و پرچمداری وی در جنگ های اسلامی بوده است؛ جز در غزوه «تبوک» که به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله در مدینه باقی ماند، و در این جهاد شرکت نکرد. زیرا پیامبرصلی الله علیه و آله به خوبی می دانست که منافقان و برخی از افراد قریش به دنبال فرصت می گردند تا در غیاب پیامبرصلی الله علیه و آله، وضع را دگرگون سازند و حکومت نوبنیاد اسلامی را واژگون نمایند. و این فرصت درصورتی امکان پذیر است، که پیامبرصلی الله علیه و آله و یاران گرامی وی به مقصد دوری بروند، و ارتباط آنان با مرکز قطع شود.

تبوک، دورترین نقطه ای بود که پیامبرصلی الله علیه و آله در طی غزوات خود به آنجا مسافرت نمود. پیامبرصلی الله علیه و آله کاملًا احساس کرد که در غیاب او ممکن است گروه های ضداسلامی، اوضاع را دگرگون سازند، و همفکران خود را از نقاط مختلف حجاز گرد آورده؛ متشکل شوند. او با این که «محمد بن مسلمه» را جانشین خود در مدینه قرار داده بود؛ ولی به علی علیه السلام فرمود: تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجر هستی، و برای این کار جز من و تو، کسی دیگر شایستگی ندارد.

اقامت امیرمؤمنان علیه السلام در مدینه توطئه گران را سخت ناراحت ساخت. زیرا فهمیدند که با وجود علی علیه السلام و مراقبت های پی گیر او، دیگر نمی توانند نقشه های خود را پیاده کنند. از این رو، برای بیرون رفتن علی علیه السلام از مدینه نقشه ای ریختند، و شایع کردند که با این که پیامبرصلی الله علیه و آله با کمال میل علی علیه السلام را برای شرکت در جهاد دعوت کرد؛ ولی او از جهت دوری راه و شدت گرما، از شرکت در این نبرد مقدس امتناع کرد. علی علیه السلام، برای ابطال تهمت آنان به محضر پیامبرصلی الله علیه و آله شرفیاب گردید و جریان را با آن حضرت درمیان نهاد. پیامبرصلی الله علیه و آله، کلمه تاریخی خود را که از دلایل واضح و

۱- طبقات، ج ۲/ ۱۶۶.

روشن امامت و جانشینی بلافصل او پس از پیامبرصلی الله علیه و آله است؛ درباره او فرمود: او چنین گفت: برادرم به مدینه بازگرد! زیرا برای حفظ شئون و اوضاع مدینه جز من و تو کسی شایستگی ندارد. تو نماینده من در میان اهل بیت و خویشاوندان من هستی ... «أَ مَا تَرْضَی أَنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَهِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی»؛ «آیا خشنود نمی شوی که بگویم مَثَلِ تو نسبت به من، مثَل هارون است نسبت به موسی، جز این که پس از من پیامبری نیست.» همانطوری که او وصی و جانشین بلافصل موسی بود، تو نیز جانشین من و خلیفه پس از من هستی؟ «(۱)»

سختی های راه

سپاه اسلام در طی طریق مدینه و تبوک، با سختی های زیادی روبرو شدند. به همین جهت، نام این سپاه را «جیش العسره» گفته اند. ولی ایمان و علاقه آنان، تمام این مشکلات را آسان کرده، با آغوش باز از مصائب استقبال می نمودند. وقتی سپاه اسلام به سرزمین «ثمودیان» رسیدند، بر اثر وزیدن بادهای داغ و سوزان، پیامبرصلی الله علیه و آلهصورت خود را با پارچه ای پوشانید؛ و از کنار خانه های آنان به سرعت عبور کرد، و به یاران خود گفت: درباره سرانجام زندگی قوم ثمود که بر اثر سرکشی و نافرمانی گرفتار قهر الهی گردیدند، بیاندیشید و بدانید هیچ فرد باایمان نباید مطمئن شود که سرانجام زندگی او مانند قوم ثمود نخواهد بود. سکوت مرگبار این سرزمین، خانه های ویرانی که در خاموشی عمیقی فرو رفته اند، برای اقوام دیگر درس عبرت و پند و اندرز است.

سپس دستور داد که سربازان اسلام از آب این سرزمین ننوشند، و از آن غذا و نانی درست نکنند، حتی وضو هم نگیرند و اگر احیاناً از آب آنجا غذایی پخته اند، و یا آرد خمیر کرده اند همه را به چهارپایان بدهند.

ارتش اسلام، پس از دریافت این دستورها به رهبری پیشوای بزرگ خود، به راه پیمایی خویش ادامه داد.

پاسی از شب گذشته بود که بر سر چاهی که ناقه

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۵۲۰؛« بحار»، ج ۲۱/ ۲۰۷- برای آگاهی از دلالت حدیث بر امامت سیدالاولیاء امیرمؤمنان علیه السلام، به کتاب« پیشوایی از نظر اسلام»/ ۲۴۸- ۲۵۱، مراجعه فرمایید.

صالح از آن آب می نوشید رسیدند. پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد که همگی فرود آیند و به استراحت بپردازند.

دستورهای احتیاطی

پیامبرصلی الله علیه و آله از بادهای مسموم و تند و طوفان های شدید آن سرزمین، که گاهی انسان و شتر را در میان می گرفت و زیر توده های ریگ و خاک، مدفون می ساخت؛ کاملًا آگاه بود. از این جهت، دستور داد که زانوهای شتران را ببندند و هیچ کس نیمه شب، تنها از استراحتگاه خود بیرون نرود. تجربه نشان داد که دستورهای احتیاطی آن حضرت بسیار مفید بود، زیرا دو نفر از قبیله «بنی ساعده»، بی انضباطی کرده و نیمه شب از استراحتگاه خود تنها بیرون رفتند؛ در نتیجه، شدت طوفان یکی را خفه کرد، و دیگری را به سینه کوه پرتاب نمود. پیامبرصلی الله علیه و آله از جریان آگاه شد و از قربانیان بی انضباطی سخت ناراحت شد و بار دیگر سربازان را به انضباط دعوت نمود. «(۱)» عبادبن بشیر، که در رأس گروهی حفاظت ارتش اسلام را برعهده داشت؛ به پیامبرصلی الله علیه و آله گزارش داد که سربازان اسلام در مضیقه بی آبی قرار گرفته اند و نزدیک است که تمام ذخایر آبی به آخر برسد. از این جهت، گروهی با کشتن شتران گران قیمت از آب های داخل شکم آنها استفاده کرده، و برخی تن به قضا داده و با دل سوزان در انتظار فرج الهی نشسته بودند.

خدایی که نوید نصرت و پیروزی به پیامبر خود داده بود، بار دیگر به وی و یاران باوفای او کمک کرد.

باران سیل آسایی بارید، و همه را سیراب کرد و مأموران ذخایر، و ارتش هر چه می خواستند آب برداشتند.

آگاهی پیامبرصلی الله علیه و آله از پشت پرده

جای گفتگو نیست که پیامبرصلی الله علیه و آله به تصریح قرآن مجید «(۲)»، می تواند از غیب خبر

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۳/ ۱۵۲.

۲- . سوره جن/ ۲۷:« عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ» غیب خود را به کسی جز پیامبر صلی الله علیه و آله ابراز نمی کند.

دهد و اسرار پشت پرده را که بر نوع مردم مخفی و پنهان است؛ فاش و آشکار سازد. ولی حدود علم پیامبرصلی الله علیه و آله محدود بوده، و به تعلیم خدا نیازمند است. از این رو، ممکن است از ساده ترین موضوع اطلاعی نداشته باشد؛ مثلًا کلید خانه و یا پولی را گم کند، و جای آن را نداند، ولی گاهی از غامض ترین و پیچیده ترین مسائل غیبی خبر دهد، و عقول عالمیان را متحیر سازد. علت این نشیب و فراز، همان است که گفته شد. هرگاه اراده الهی تعلق گیرد، او می تواند از جهان غیب و از پشت پرده خبر دهد، و در غیر این صورت به سان بشر عادی اطلاعی نخواهد داشت. «(۱)» در نیمه راه شتر پیامبرصلی الله علیه و آله گم شد و گروهی از یاران پیامبرصلی الله علیه و آله به تعقیب آن پرداختند. یک نفر از همان منافقان برخاست و گفت: می گوید: من پیامبر خدا هستم و از عالم بالا خبر می دهم، ولی تعجب است که جای شتر خود را نمی داند. خبر به پیامبرصلی الله علیه و آله رسید. او با بیانی شیوا، پرده از روی حقیقت برداشت و چنین فرمود: «وَ إنّی و اللَّه لا أعلم إلّا ما علّمنی اللَّه و قد دلّنی اللَّه علیها و هی من هذا الوادی فی شعب کذا و قد حبستها شجره بزمامها فانطلقوا حتّی تأتونی بها».

من فقط آنچه را خدا تعلیم نماید می دانم. هم اکنون خدا مرا به جای شتر دلالت نمود. شتر من در این بیابان در فلان دره است، و افسار آن به درختی پیچیده و آن را از راه رفتن بازداشته است. بروید آن را بیاورید. فوراً چند نفر به نقطه ای که پیامبرصلی الله علیه و آله فرموده بود رفتند، و شتر را به همان حالت که پیامبرصلی الله علیه و آله توصیف کرده بود، یافتند. «(۲)»

یک خبر دیگر از پشت پرده غیب:

شتر «ابی ذر»، از راه رفتن باز ماند، و سرانجام او از ارتش اسلام عقب افتاد. ابوذر، مقداری معطل شد تا شاید شتر برخیزد و راه برود ولی انتظار سودی نبخشید. از این جهت، شتر را رها کرد و اثاث سفر را بر پشت خود نهاد، و به راه افتاد تا هر چه زودتر به مسلمانان برسد. ارتش اسلام در نقطه ای به دستور

۱- در مورد دلائل آگاهی پیشوایان اسلام از غیب و حدود آگاهی آنها، به کتاب« آگاهی سوم» مراجعه فرمایید.

۲- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۵۲۳.

پیامبرصلی الله علیه و آله منزل کرده و به استراحت پرداخته بودند. ناگهان سیمای شخصی که زیر بار گران، طی مسافت می کرد، از دور نمایان شد. یک نفر از یاران رسول خداصلی الله علیه و آله، او را از جریان آگاه ساخت. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: وی ابوذر است، رحم اللَّه اباذر یمشی وحده و یموت وحده؛ و یبعث وحده: «(۱)» خدا ابوذر را بیامرزد تنها راه می رود، و تنها می میرد؛ و تنها زنده می شود. آینده نشان داد، که خبر پیامبرصلی الله علیه و آله واقع بود، زیرا در بیابان «ربذه»، دور از اجتماع در کنار دختر خویش با وضع رقت باری جان سپرد. «(۲)» این پیشگویی پیامبرصلی الله علیه و آله، در جنگ «تبوک» بعد از بیست و سه سال تحقق یافت. رادمرد الهی که به جرم حق گویی و دعوت به عدل و داد، به ربذه تبعید شده بود، کم کم قوای بدنی خود را از دست داد و در بستر بیماری افتاد. او واپسین دقایق عمر پرفراز و نشیب خود را سپری می کرد، همسرش به سیمای نورانی و تکیده او می نگریست و به تلخی می گریست و قطرات عرق پیشانی شوهر خود را پاک می کرد. ابوذر پرسید: چرا گریه می کنی؟

زن پاسخ داد: برای این گریه می کنم که تو اکنون می میری و من لباسی که با آن پیکر تو را دفن کنم، دراختیار ندارم!

لبخندی اندوهگین همچون خنده افق غروب، در میان لب های ابوذر نقش بست و گفت:

آرام باش! گریه نکن! من روزی با گروهی از یاران پیامبرصلی الله علیه و آله در محضر او نشسته بودم، پیامبرصلی الله علیه و آله رو به ما کرد و فرمود: «یکی از شما در یکی از بیابان ها، تنها و دور از جمعیت از دنیا می رود، و گروهی از مؤمنان او را به خاک می سپارند». همه کسانی که در آن مجلس بودند، در میان مردم و در آبادی از دنیا رفته اند. اکنون غیر از من کسی از آنان باقی نمانده است، و اینک یقین دارم شخصی که پیامبرصلی الله علیه و آله از او خبر داده منم!

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۵۲۵.

۲- « مغازی واقدی»، ج ۳/ ۱۰۰۰.

پس از مرگ من، سر راه حجاج عراق بنشین. طولی نمی کشد که گروهی از مؤمنان می آیند، آنان را از مرگ من آگاه ساز.

همسرش گفت: اکنون هنگام عبور کاروان سپری شده است. ابوذر گفت تو مراقب راه باش، به خدا سوگند نه دروغ می گویم و نه دروغ شنیده ام. این را گفت و مرغ روحش به سوی فردوس برین بال و پر گشود. «(۱)» ابوذر راست گفته بود. کاروانی از مسلمانان به سرعت پیش می آمدند که در میان آن، شخصیت های بزرگی مانند: «عبداللّه بن مسعود»، «حجر بن عدی» و «مالک اشتر» بودند.

عبداللّه از دور منظره عجیبی دید، منظره پیکر بی جانی در کنار راه دید، و نزدیک آن یک نفر زن و یک پسربچه هر دو گریه می کردند.

«عبداللّه»، لجام مرکب را به سوی آن دو نفر پیچید. کاروانیان هم دنبال او روانه شدند. عبداللّه تا به آن جسد نگاه کرد، چشمش بهصورت دوست و برادرش در اسلام- ابوذر- افتاد!

چشمانش پر از اشک شد. بالای پیکر ابوذر ایستاد و با یادآوری پیشگویی پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، گفت: پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله راست فرمود که تو تنها می روی و تنها می میری و تنها از گور برانگیخته می شوی! «(۲)» آنگاه عبداللّه بن مسعود بر جسد او نماز گزارد «(۳)»، سپس او را به خاک سپردند.

۱- .« اسدالغابه»، ج ۱/ ۳۰۲؛« طبقات ابن سعد»، ج ۴/ ۲۴۳؛« حلیهالاولیاء»، ج ۱/ ۳۰۲.

۲- . مورخان، جزئیات مرگ و دفن ابوذر را مختلف نقل کرده اند. از بعضی متون تاریخی بر می آید که هنگام رسیدن کاروان، هنوز ابوذر زنده بود و آنان با او به گفت و گو پرداختند. ولی برخی دیگر می گویند: هنگام رسیدن کاروان، ابوذر از دنیا رفته بود. و نیز به گفته بعضی، پیکر ابوذر به وسیله همسرش و فرزندش به کنار راه حمل شده بود، و به گفته برخی دیگر، آن دو، کنار جاده نشستند کاروانیان را به محل جسد راهنمایی کردند. در این زمینه به کتاب های زیر مراجعه فرمایید:« طبقات ابن سعد»، ج ۴/ ۳۴- ۲۳۲؛« الدرجات الرفیعه»/ ۵۳.

۳- به گفته برخی، مالک اشتر بر او نماز خواند.

هنگامی که از دفن او فارغ شدند، مالک اشتر در کنار قبراو بپا ایستاد و چنین گفت:

پروردگارا! این ابوذر، یار پیامبرصلی الله علیه و آله است که عمری تو را پرستش کرد و در راه تو با مشرکان جهاد نمود و هرگز در پیروی از آئین حق، تغییر روش و مسیر نداد. لکن چون با زبان و قلب خود به مبارزه با فساد و منکر پرداخت، مورد جفاو ستم و محرومیت و تحقیر واقع شد و تبعید گردید و سرانجام در سرزمین غربت، تنها جان سپرد.

ارتش اسلام در سرزمین تبوک

سپاه توحید در آغاز ماه شعبان سال نهم هجرت، به سرزمین تبوک گام نهاد. اما اثری از اجتماع و سپاه روم ندید. گویا سران روم، از افزونی سپاه اسلام و شهامت و فداکاری کم نظیر آنان، که نمونه کوچک آن را در نبرد «موته»، از نزدیک مشاهده کرده بودند، آگاهی یافته، وصلاح دیده بودند که سپاه خویش را به داخل کشور بازگردانند. و در عمل، خبرِ اجتماع برضد مسلمانان را تکذیب کرده، و چنین وانمود کنند که هرگز فکر حمله ای در مغز آنان نبوده، و این گزارش شایعه ای بیش نبوده است. و از این طریق، بی طرفی خود را نسبت به جریانات و حوادثی که در عربستان رخ می دهد؛ ثابت کنند. «(1)» در این لحظه، پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله افسران عالیرتبه خود را گرد آورد، و روی اصل مسلم اسلامی: ... وَ شاوِرْهُمْ فِی اَلْأَمْرِ ... «(2)»؛ پیرامون پیشروی در خاک دشمن، و یا بازگشت به مدینه، با آنان مشاوره نمود.

نتیجه شورای نظامی این شد که سپاه اسلام بر اثر سختی های زیادی که در طی راه تبوک دیده اند؛ برای تجدید قوا، به مدینه بازگردد. علاوه بر این، مسلمانان در این مسافرت به هدف عالی خود، که پراکنده ساختن سپاه روم بود،

۱- واقدی، در« مغازی»، ج ۳/ ۱۰۱۵- ۱۰۴۱ می نویسد که: پیامبر صلی الله علیه و آله بیست روز در تبوک به سر برد و نیز یادآور می شود که در یکی از روزها پس از ادای فریضه صبح، خطبه مفصل و بلیغ و آموزنده ای ایراد نمود. سپس متن خطبه را نقل می نماید.

۲- آل عمران/ ۱۵۹.

رسیده و رعب و هراس شدیدی در دل رومیان افکنده بودند. این ترس و واهمه، تا مدتی آنان را از فکر حمله و تشکیل سپاه، بازخواهد داشت و این اندازه نتیجه، که خود تا مدتی امنیت عربستان را از ناحیه شمال تضمین می کرد، برای ما مسلمانان کافی بود، تا خدا در آینده چه بخواهد.

سران شورا، برای حفظ موقعیت پیامبرصلی الله علیه و آله و این که نظر آنان قابل رد و پس گرفتن است؛ این جمله را نیز افزودند: «ان کُنتَ امِرتَ بِالسیرِ فَسِرْ»، یعنی با این شرایط اگر، از ناحیه خدا مأمور به پیشروی هستی، فرمان حرکتصادر بنما، و ما نیز به دنبال تو هستیم. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: دستوری از خدا نرسیده و اگر چنین فرمانی از خدا رسیده بود، هرگز از در مشاوره با شما وارد نمی شدم. بنابراین، من نظر شورا، را محترم شمرده از همین جا به مدینه باز می گردم.

سرگذشت مسجد ضرار

در شبه جزیره عربستان، مدینه و نجران دو نقطه وسیع و مرکزی بزرگ برای اهل کتاب به شمار می رفت. از این نظر، گروهی از عرب های اوس و خزرج به آئین یهود و مسیح گرویده، و پیرو آن ها شده بودند.

«ابوعامر»، پدر «حنظله»، شهیدِ معروف غزوه «احد»، گویا در دوران جاهلیت تمایلاتی شدید به آئین مسیح پیدا کرده و در سلک راهبان درآمده بود. هنگامی که ستاره اسلام از افق مدینه طلوع نمود، و اقلیت های مذهبی را در خود هضم کرد؛ «ابوعامر» سخت از این جریان ناراحت شد، و با منافقان «اوس» و «خزرج»، همکاری صمیمانه ای را آغاز نمود. پیامبرصلی الله علیه و آله از نقشه های تخریبی وی آگاه گردید و خواست او را دستگیر کند. او از مدینه به مکه و از آنجا به طائف

۱- .« سیره حلبی»، ج ۳/ ۱۶۱.

و پس از سقوط طائف به شام گریخت و از آنجا شبکه جاسوسی حزب منافقان را رهبری می نمود.

او در یکی از نامه های خود به دوستانش چنین نوشت: در دهکده قبا مسجدی در برابر مسجد مسلمانان بسازید و در مواقع نماز در آنجا گرد آیید. به بهانه ادای فریضه، پیرامون موضوعات مربوط به اسلام و مسلمانان و نحوه اجرای نقشه های حزبی به بحث و گفتگو بپردازید.

ابوعامر بسان دشمنان امروز اسلام، احساس کرده بود که در کشوری که دین رواج کامل دارد، بهترین وسیله برای هدم و قلع آن، همان استفاده از نام دین است و از نام دین بیش از هر عامل دیگر می توان بر ضرر آن استفاده نمود.

او می دانست که پیامبرصلی الله علیه و آله به هیچ عنوانی به حزب منافق اجازه نخواهد داد، مرکزی برای خود بسازند؛ مگر درصورتی که به آن مرکز رنگ مذهبی بدهند، و تحت عنوان مسجد و ساختن معبد، محفلی برای خود بسازند.

هنگامی که پیامبرصلی الله علیه و آله عازم تبوک بود، نمایندگان حزب نفاق خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رسیدند و به بهانه اینکه پیران و بیماران آنان در شب های تار و بارانی، نمی توانند مسافت میان خانه ها و مسجد «قبا» را طی کنند؛ از او خواستند که اجازه دهد آنان در محله خود مسجدی بسازند. پیامبرصلی الله علیه و آله در مورد آنان نفیاً و اثباتاً پاسخی نگفت، و تصمیم نهایی را به پس از مراجعت از سفر موکول نمود. «(۱)» حزب نفاق در غیاب پیامبرصلی الله علیه و آله، نقطه ای را در نظر گرفتند و با شتاب هر چه تمامتر، ساختمان محفل را به نام مسجد به پایان رسانیدند. روزی که پیامبرصلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت، از حضرتش خواستند که این پرستشگاه را با خواندن چند رکعت نماز بگشاید. در این لحظه، فرشته وحی نازل گردید، و پیامبرصلی الله علیه و آله را از جریان آگاه ساخت، و آنجا را مسجد «ضرار»، که برای دسته بندی های سیاسی و ایجاد تفرقه در میان مسلمانان ساخته شده است، خواند. «(۲)» پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد که ساختمان مسجد را با خاک یکسان کنند، و تیرهای

۱- « مغازی واقدی»، ج ۳/ ۱۰۴۶.

۲- درباره مسجد ضرار آیاتی نازل گردید: سوره توبه، آیه های ۱۰۷- ۱۱۰.

آنجا را بسوزانند. و برای مدتی مرکز زباله باشد. «(۱)» ویران کردن مسجد ضرار، ضربه شکننده ای بود که بر فرق حزب نفاق وارد شد. از آن به بعد، رشته حزب از هم گسست و یگانه حامی آنان، عبداللّٰه بن ابی، دو ماه پس از جنگ تبوک درگذشت.

تبوک، آخرین غزوه اسلامی بود که پیامبرصلی الله علیه و آله در آن شرکت داشت. وی، پس از آن در هیچ نبردی شرکت نکرد.

۱- .« سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۵۳۰؛« بحار»، ج ۲۰/ ۲۵۳.

۴۰ قطعنامه روز «منی»

در اواخر سال نهم هجرت، پیک وحی، آیاتی چند از سوره «توبه» (برائت) را آورد و پیامبرصلی الله علیه و آله را مأمور نمود، که شخصی را روانه مکه کند که در مراسم حج، آیات یادشده را همراه با قطعنامه چهارماده ای بخواند. در این آیات، امان از مشرکان برداشته شده؛ و کلیه پیمان ها (جز پیمان هایی کهصاحبان آنها به پیمان وفادار بوده و عملًا نقض نکرده بودند) نادیده گرفته شده است. و به سران شرک و پیروان آنها ابلاغ گردیده، که در ظرف چهارماه، تکلیف خود را با حکومت اسلامی- که اساس آن یکتاپرستی است- روشن سازند. و اگر در ظرف این چهار ماه، شرک و بت پرستی را ترک نگویند، از آنها سلب مصونیت می شود.

پیامبرصلی الله علیه و آله، ابوبکر را به حضور خود طلبید و آیاتی چند از آغاز سوره توبه را به وی تعلیم کرد و دستور داد با چهل تن «(۱)» از مسلمانان راه مکه را در پیش گیرد؛ و این آیات را که متضمن برائت و بیزاری از مشرکان است، در روز عید قربان تلاوت کند.

ابوبکر به فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله آماده مسافرت گردید و راه مکه را در پیش گرفت. چیزی نگذشت که پیک وحی نازل گردید و پیامی از طرف خدا آورد و آن اینکه باید موضوع بیزاری از مشرکان را، خود او یا کسی که از او است به مردم ابلاغ

۱- واقدی، تعداد آنها را سیصد نفر نقل کرده است-« مغازی واقدی»، ج ۳/ ۱۰۷۷.

کند. «(۱)» از این نظر، پیامبرصلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به حضور خود خواست، و جریان را به او گفت، و مرکب مخصوص خود را در اختیار وی نهاد و دستور داد که هر چه زودتر مدینه را ترک گوید، تا ابوبکر را در راه ملاقات کند و آیات را از او بازگیرد و در روز عید قربان، آیات بیزاری را به ضمیمه قطعنامه ای در آن اجتماع باشکوه که از تمام نقاط عربستان در آن شرکت می نمایند- ایراد کند.

مواد قطعنامه عبارت بود از:

۱- بت پرستان حق ندارند وارد خانه شوند.

۲- طواف با بدن برهنه ممنوع است.

۳- بعد از این هیچ بت پرستی در مراسم حج شرکت نخواهد کرد.

۴- کسانی که با پیامبرصلی الله علیه و آله پیمان عدم تعرض بسته اند، و در طول مدت به پیمان خود وفادار بوده اند؛ پیمان آنان محترم است و تا انقضای وقت پیمان، جان و مالشان محترم می باشد، ولی به مشرکانی که با مسلمانان پیمانی ندارند و یا عملًا پیمان شکنی کرده اند، از این تاریخ (دهم ذی الحجه) چهار ماه مهلت داده می شود که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند: یا باید به گروه موحدان و یکتاپرستان بپیوندند، و هر نوع مظاهر شرک و دوگانه پرستی را درهم کوبند و یا اینکه آماده جنگ و نبرد گردند. «۲» امیر مؤمنان علیه السلام با گروهی از آن جمله «جابربن عبداللّٰه انصاری»، در حالی که مرکب مخصوص پیامبرصلی الله علیه و آله را در اختیار داشت، راه مکه را در پیش گرفت و در «جُحفه» با ابوبکر ملاقات نمود، و پیام پیامبرصلی الله علیه و آله را به وی رسانید و او آیات را در اختیار علی علیه السلام نهاد.

محدثان شیعه و سنی و جمعی از محدثان سنی، نقل می کنند که علی علیه السلام فرمود: پیامبرصلی الله علیه و آله او را مخیر نموده که یا همراه من به مکه بیایی و یا از همین نقطه به سوی مدینه بازگردی. ابوبکر، مراجعت را برای ادامه مسافرت ترجیح داد، و به مدینه بازگشت؛

۱- . لایُؤَدّیها عنک الا انت او رجل منک، و در برخی از روایات وارد شده است که: او رَجُل مِن اهلِ بَیتِک« سیره ابن هشام»، ج ۶/ ۵۴۵؛« بحار»، ج ۲۱/ ۲۶۷.

و به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله رسید و گفت: مرا برای انجام کاری لایق و شایسته شمردی که گردن ها به سوی آن کشیده می شد، و هر کسی افتخار انجام آن را در دل می پروراند. وقتی مقداری راه پیمودم، مرا عزل نمودی. آیا درباره من وحی الهی نازل گردید؟ پیامبرصلی الله علیه و آله با لحن دلجویانه فرمود: جبرئیل آمد، و پیام الهی را رسانید که برای این کار جز من و یا کسی که از خودم باشد،صلاحیت ندارد. «(۱)» ولی برخی از روایات اهل سنت می رساند که ابوبکر مقام سرپرستی حج را برعهده داشت و علی علیه السلام فقط مأموریت داشت که آیات الهی و قطعنامه پیامبرصلی الله علیه و آله را در روز منی بر عموم قرائت کند. «(۲)» امیرمؤمنان صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، در روز دهم ذی الحجه، بالای جمره «عقبه» قرار گرفت و سیزده آیه، از آغاز سوره برائت را قرائت نمود. وی، قطعنامه پیامبرصلی الله علیه و آله را با دلی لبریز از شجاعت و قدرت، باصدای بلند- که به گوش تمام شرکت کنندگان می رسید- خواند، و به تمام مشرکانی که پیمانی با مسلمانان نداشتند، رسانید که فقط چهار ماه مهلت دارند و باید هر چه زودتر، محیط خویش را از هر نوع تظاهر به بت پرستی پاک سازند، و در غیر این صورت از آنها سلب مصونیت می شود.

اثر این آیات و قطعنامه، این شد که هنوز چهار ماه سپری نشده بود، مشرکان دسته دسته رو به یگانه پرستی آوردند و در اواسط سال دهم هجرت، بت پرستی در شبه جزیره ریشه کن گردید.

۱- .« ارشاد مفید»/ ۳۳.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۵۴۶.

۴۱ در سوک فرزند

اشاره

«ابراهیم عزیز! کاری از ما برای تو ساخته نیست. تقدیر الهی نیز بر نمی گردد. چشم پدر در مرگ تو گریان، و دل او محزون و انـدوهبار است، ولی هرگز سـخنی را که موجب خشم خداوند باشد، بر زبان جاری نمی سازم. اگر وعده صادق و محقق الهی نبود، که ما نیز به دنبال تو خواهیم آمـد، در فراق و جدایی تو پیش از این گریه می کردم و غمگین می شدم.» «(۱)» این جمله ها را پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در سوک فرزند دلبندش «ابراهیم»- در حالی که در آغوش پرمهر پدر جان می سپرد، و لبـان پرمهر خـود را بر چهره گلگـون فرزنــد نهـاده- بودبیـان نمـود، و بـا چهره ای انـدوهگین، و روحی مملـو از احساسـات و عواطف، و در عین حال راضی به تقدیر حق، با او وداع نمود.

مهر و مودت به اولاد، از عالی ترین و پاکترین تجلیات روح انسانی است و نشانه سلامت روح و لطافت آن می باشد.

پیـامبر عالیقـدر پیوسـته می گفت: «أَکرِمُوا أولادَکُم»؛ «به فرزنـدان خود مهر ورزیـد و عواطف خویش را به آنان ابراز نماییـد»؛ «(۲)»

تا آنجا که عطوفت و محبت به کودکان، ازصفات پسندیده پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله شمرده شده است. «(۳)»

۱- تبکی العین ویحزن القلب و لا نقول مایسخط الرب ...« سیره حلبی»، ج ۳/ ۳۴؛« بحار»، ج ۲۲/ ۱۵۷.

۲- « بحار»، ج ۲۳/ ۱۱۴.

۳- « المحجه البیضاء»، ج ۳/ ۳۶۶.

در سال های گذشته، پیامبرصلی الله علیه و آله با مرگ سه فرزند به نام های «قاسم و طاهر و طیب» «(۱)» و سه دختر به نام های زینب؛ رقیه، ام کلثوم، روبرو شد، و در فراق آن ها به طور شدید متأثر گردید. و «فاطمه» یگانه فرزند و یادگار او، از همسر گرامیش «خدیجه» بود.

پیامبرصلی الله علیه و آله، در سال ششم هجرت، سفیرانی را به کشورهای خارج فرستاد. در ضمن یکی از آن نامه ها را به فرمانروای مصر نوشت و او را به آئین توحید دعوت کرد. وی اگر چه به ندای پیامبرصلی الله علیه و آله در ظاهر پاسخ مثبت نگفت، ولی به نامه او- ضمن ارسال هدایایی از آن جمله کنیزی به نام «ماریه»- محترمانه پاسخ داد.

این کنیز بعداً افتخار همسری پیامبرصلی الله علیه و آله را پیدا کرد و برای او فرزندی به نام «ابراهیم» آورد، که شدیداً مورد علاقه پیامبرصلی الله علیه و آله بود. تولد ابراهیم، تا حدّی از اثرات نامطبوع مرگ فرزندان ششگانه کاست، و نور امیدی در دل او برافروخت. اما متأسفانه این نور پس از ۱۸ ماه به افول و خاموشی گرایید. پیامبرصلی الله علیه و آله برای انجام کاری از خانه بیرون رفته بود، وقتی از وضع وخیم فرزندش آگاه شد، فوراً وارد خانه گردید، او را از آغوش مادر گرفت و در حالی که آثار ناراحتی از چهره او نمایان بود؛ سخنان یاد شده را بیان فرمود ...

گریه و اندوه پیامبرصلی الله علیه و آله در سوک فرزند خود، نشانه عواطف انسانی او است که پس از مرگ نیز ادامه داشت.

ابراز احساسات و اظهار تألم، بیانگر روح عاطفی رسول خداصلی الله علیه و آله بود که بدون اختیار خود را نشان می داد. و اینکه پیامبرصلی الله علیه و آله سخنی برخلاف رضای حق بر زبان جاری نمی ساخت، نشانه ایمان و رضای او به تقدیر الهی بود که کسی را از آن گریزی نیست.

اعتراض بی مورد

عبدالرحمن بن عوف، که از تیره انصار بود، از گریه پیامبرصلی الله علیه و آله تعجب کرد و

۱- « بحار»، ج ۲۲/ ۱۶۶- ولی برخی از دانشمندان شیعه، فرزند ذکور وی را از خدیجه، دو نفر دانسته اند؛ به ج ۲۲ ص ۱۵۱ بحار، چاپ جدید مراجعه فرمایید.

زبان به اعتراض گشود و گفت: شما، ما را از گریه بر مردگان نهی می نمودید، اکنون چگونه در سوگ فرزند خود اشک می ریزید؟!

پیامبرصلی الله علیه و آله در پاسخ وی فرمود: «من هرگز نگفته ام که در مرگ عزیزان خود گریه نکنید، زیرا این احساسات نشانه دلسوزی و مهربانی و ترحم است، و شخصی که دلش بر حال دیگران نسوزد، مورد رحمت الهی قرار نمی گیرد». «(۱)» من گفته ام که در مرگ عزیزان، داد و فریاد نکنید و سخنان کفرآمیز و یا سخنانی که بوی اعتراض می دهد نگویید، و از شدت اندوه، لباس های خود را پاره ننمایید. «(۲)» امیرمؤمنان «(۳)» به دستور پیامبر، بدن ابراهیم را غسل داد و کفن نمود. آنگاه گروهی از اصحاب پیامبرصلی الله علیه و آله جنازه او را پس از مشایعت، به قبرستان بقیع بردند و به خاک سپردند.

پیامبرصلی الله علیه و آله نگاهی به قبر ابراهیم کرد. حفره ای در گوشه قبر او دید، برای هموار ساختن آن بر زمین نشست؛ روی قبر را با دست خودصاف کرد و این جمله را فرمود: «إذا عمل أحدكم عملًا فليتقن»؛ «هرگاه یکی از شما عملی را انجام داد، باید در اتقان و استحکام آن کوشش نماید.» «(۴)»

مبارزه با خرافات

روزی که ابراهیم درگذشت، آفتاب گرفت. گروهی بی خبر از نوامیس و قوانین طبیعی جهان، تصور کردند که آفتاب برای مرگ ابراهیم گرفته است. به طور مسلم چنین اندیشه باطلی، اگر چه افسانه و موهوم بود؛ ولی در ظاهر به نفع پیامبرصلی الله علیه و آله تمام می شد و اگر پیامبرصلی الله علیه و آله یک رهبر عادی و مادی بود؛ جا داشت، بر

۱- « بحار»، ج ۲۲/ ۱۵۱.

۲- « سیره حلبی»، ج ۳/ ۳۴۸.

۳- .« بحار»، ج ۲۲/ ۱۵۶ و به نقل سیره حلبی، مراسم غسل و کفن ابراهیم را فضل، فرزند عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داد.

۴- .« بحارالانوار»، ج ۲۲/ ۱۵۷.

این اندیشه،صحه بگذارد و از این راه عظمت و بزرگی خود را ثابت نماید.

ولی او برخلاف چنین تصوری، بر فراز منبر رفت و مردم را از حقیقت امر آگاه ساخت و فرمود: هان! ای مردم! بدانید «إِنَّ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ آیَتَانِ مِنْ آیَاتِ اللَّهِ یَجْرِیَانِ بِأَمْرِهِ، مُطِیعَانِ لَهُ لَا یَنْکَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَ لَا لِحَیَاتِهِ ...»؛ «(1)»

آفتاب و ماه نشانه های قدرت خدا هستند. آنها بر طبق سنن طبیعی و قوانینی که خدا بر آن ها مقرر داشته است، در مسیر خاصی می گردند. هرگز برای مرگ کسی و یا تولد کسی نمی گیرند، بلکه وظیفه شما در موقع کسوف این است که نماز بگزارید. او برخلاف بسیاری از فرصت طلبان، که نه تنها حقایق را به نفع خود تفسیر می کنند بلکه از جهل و نادانی، و از خرافه و افسانه پرستی مردم، به سود خود استفاده می نمایند؛ هرگز پرده بر روی حقایق نیافکند و از جهل و نادانی مردم به سود خود استفاده ننمود.

اگر او در آن روزصحه بر چنین اندیشه باطلی می نهاد، در جهان امروز که پرده از اسرار طبیعت برافتاده، و قوانین و نوامیس جهان ماده و علل کسوف خورشید و گرفتگی ماه روشن و مبرهن گردیده است؛ نمی توانست خود را رهبر جاویدان بشر، و نماینده و برگزیده خدا- که خالق طبیعت و پایه گذار قوانین عالم ماده است- معرفی کند.

1- .« المحاسن»/ 313؛« سیره حلبی»، ج 3/ 348.

۴۲ هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه

اشاره

بخش باصفای «نجران»، با هفتاد دهکده تابع خود، در نقطه مرزی حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه مسیحی نشین حجاز بود که به عللی از بت پرستی دست کشیده، و به آئین مسیح گرویده بودند. «(۱)» پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله به موازات مکاتبه با سران دول و مراکز مذهبی جهان، نامه ای به اسقف نجران، «(۲)» «ابوحارثه» نوشت و طی آن نامه، ساکنان نجران را به آئین اسلام دعوت نمود. اینک مضمون نامه آن حضرت:

«به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. (این نامه ای است) از محمد پیامبر خدا به اسقف نجران: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را حمد و ستایش می کنم، و شماها را از پرستش «بندگان»، به پرستش «خدا» دعوت می نمایم. شما را دعوت می کنم که از ولایت بندگان خدا خارج شوید و در ولایت خداوند وارد آیید، و اگر دعوت مرا نپذیرفتید (لااقل) باید به حکومت اسلامی مالیات (جزیه) بپردازید (که در برابر این مبلغ جزئی از جان و مال شما دفاع می کند) و

۱- یاقوت حموی، در« معجم البلدان»، ج ۵/ ۲۶۷- ۲۶۶، علل گرایش آنان را به آئین مسیح بیان کرده است.

۲- . اسقف، معرب کلمه یونانی« اپسکوپ» به معنی رقیب و ناظر است، و هم اکنون نشانه یک منصب روحانی مافوق کشیش می باشد.

در غیر اینصورت به شما اعلام خطر می شود». «(۱)» و برخی از مصادر تاریخی شیعه اضافه می کند که آن حضرت آیه مربوط «(۲)» به اهل کتاب را، که در آن همگی به پرستش خدای یگانه دعوت شده اند نیز نوشت.

نمایندگان پیامبرصلی الله علیه و آله وارد نجران شده، نامه پیامبرصلی الله علیه و آله را به اسقف نجران دادند. وی نامه را با دقت هر چه تمام تر خواند. و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت های بارز مذهبی و غیرمذهبی تشکیل داد. یکی از افراد طرف مشورت، «شرحبیل» بود که به عقل و درایت و کاردانی معروفیت کامل داشت. وی در پاسخ «اسقف»، چنین اظهار نمود: اطلاعات من در مسائل مذهبی بسیار ناچیز است. بنابراین، من حق ابراز نظر ندارم، و اگر در غیر این موضوع با من وارد شور می شدید؛ می توانستم راه حل هایی در اختیار شما بگذارم.

اما ناچارم مطلبی را تذکر دهم و آن اینکه: ما مکرر، از پیشوایان مذهبی خود شنیده ایم: روزی که منصب نبوت نسل اسحاق به فرزندان «اسماعیل» انتقال خواهد یافت، و هیچ بعید نیست که محمد که از اولاد اسماعیل است، همان پیامبر موعود باشد!

شورا نظر داد که گروهی به عنوان «هیئت نمایندگی نجران» به مدینه بروند تا از نزدیک با محمدصلی الله علیه و آله تماس گرفته، دلایل نبوت او را مورد بررسی قرار دهند.

بدین ترتیب، شصت تن از ارزنده ترین و داناترین مردم «نجران» انتخاب گردیدند، که در رأس آنان سه تن پیشوای مذهبی قرار داشت:

۱- «ابوحارثه بن علقمه»، اسقف اعظم نجران که نماینده رسمی کلیساهای روم در حجاز بود.

۲- «عبدالمسیح»، رئیس هیئت نمایندگی که به عقل و تدبیر و کاردانی

۱- « بحارالانوار»، ج ۲۱/ ۲۸۵.
۲- منظور آیه:« قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ» می باشد- سوره آل عمران/ ۶۴،« بحار»، ج ۲۱/ ۲۸۷.

معروفیت داشت.

۳- «ایهَم» که فردی کهنسال و یکی از شخصیت های محترم ملت نجران به شمار می رفت. «(۱)» هیئت نمایندگی، طرف عصر در حالی که لباس های تجملی ابریشمی بر تن، و انگشترهای طلا بر دست وصلیب ها بر گردن داشتند، وارد مسجد شده به پیامبرصلی الله علیه و آله سلام کردند. ولی وضع زننده و نامناسب آنان آن هم در مسجد، پیامبرصلی الله علیه و آله را سخت ناراحت نمود. آنان احساس کردند که پیامبرصلی الله علیه و آله از آنان ناراحت شده است، اما علت ناراحتی را ندانستند. فوراً با عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف، که سابقه آشنایی با آنان داشتند، تماس گرفتند، و جریان را به آنها گفتند. آنها اظهار داشتند که حل این گره به دست علی بن ابی طالب علیه السلام است. وقتی به امیر مؤمنان علیه السلام مراجعه کردند، علی علیه السلام در پاسخ آن ها چنین گفت: شما باید لباس های خود را تغییر دهید، و با وضع ساده، بدون زر و زیور به حضور حضرت بیایید. در اینصورت، مورد احترام و تکریم قرار خواهید گرفت.

نمایندگان نجران، با لباس ساده بدون انگشتر طلا، به محضر پیامبرصلی الله علیه و آله شرفیاب شده، سلام کردند. پیامبرصلی الله علیه و آله با احترام خاص، پاسخ آنان را داد، و برخی از هدایایی را که برای وی آورده بودند؛ پذیرفت. نمایندگان، پیش از آنکه وارد مذاکره شوند، اظهار کردند که وقت نماز آنان رسیده است. پیامبرصلی الله علیه و آله اجازه داد که نمازهای خود را در مسجد مدینه، در حالی که رو به مشرق ایستاده بودند، بخوانند. «(۲)»

مذاکره نمایندگان نجران

گروهی از سیره نویسان و محدثان و مورخان اسلامی، متن مذاکره نمایندگان نجران را با پیامبرصلی الله علیه و آله نقل کرده اند.

ما گوشه ای از مذاکرات آنان را که «حلبی» در سیره خود آورده است، در

۱- « تاریخ یعقوبی»، ج ۲/ ۶۶.

۲- « سیره حلبی»، ج ۳/ ۲۳۹.

اینجـا منعکس می نماییم. «(۱)» پیامبر: من شـما را به آئین توحیـد و پرسـتش خدای یگانه و تسـلیم در برابر اوامر او دعوت می کنم. سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان خواند.

نماینـدگان نجران: اگر منظور از اسـلام، ایمـان به خـدای یگـانه جهان است، ما قبلًا به او ایمان آورده و به احکام وی عمل می نماییم.

پیامبر: اسـلام علائمی دارد و برخی از اعمال شـما حاکی است که به اسـلام واقعی نگرویـده ایـد. چگونه می گویید که خدای یگانه را پرسـتش می کنیـد، درصورتی که شـماها «صـلیب» را می پرستیـد، و از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی کنیدو برای خداوند فرزند معتقدید؟

نمایندگان نجران: ما او را خدا می دانیم، زیرا او مردگان را زنده کرد، و بیماران را شـفا بخشـید، و از گِل پرنده ای ساخت که آن را به پرواز درآورد، و تمام این اعمال، حاکی است که او خدا است!

پیامبر: نه! او بنده خدا و مخلوق او است که او را در رحم مریم قرار داد، و این قدرت و توانایی را خدا به او داده بود.

یک نفر از نماینـدگان: آری او فرزنـد خـدا است زیرا مادر او مریم، بـدون اینکه با کسـی ازدواج کند، او را به دنیا آورد. پس ناچار باید پدر او همان، خدای جهان باشد.

در این موقع، فرشـته وحی نازل گردید و به پیامبرصـلی الله علیه و آله گفت که به آنان بگوید: وضع حضرت عیسی از این نظر مانند حضـرت آدم است که او را با قدرت بی پایان خود، بدون این که دارای پدر و مادری باشد، از خاک آفرید. «(۲)» و اگر نداشتن پدر، گواه بر این باشد که او فرزند خدا است، پس حضرت آدم برای این منصب شایسته تر است، زیرا او نه پدر داشت و نه مادر!

نماینـدگان نجران: گفتگوهای شـما ما را قانع نمی کنـد. راه این است که در وقت معینی با یکدیگر مباهله کنیم، و بر دروغگو نفرین بفرستیم، و از خداوند

ص:۴۹۸

۱- « سیره حلبی»، ج ۳/ ۲۳۹.

۲- منظور آیه:« إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» سوره آل عمران/ ۵۹ است.

بخواهیم دروغگو را هلاک و نابود کنـد. «(۱)» در این موقع پیـک وحی نـازل گردیـد و آیه مبـاهله را آورد و پیامبر را مأمور سـاخت تـا با کسانی که با او به مجادله و محاجه بر می خیزنـد و زیر بار حق نمی رونـد؛ به مباهله برخیزد؛ و طرفین از خـداوند بخواهند که افراد دروغگو را از رحمت خود دور سازد. اینک آیه مباهله:

فَمَنْ حـاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْـدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَـدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَـنا وَ أَنْفُسَـکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ. «(۲)»

«هرکس پس از روشن شـدن جریان با تو مجادله کنـد، بگو بیایید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم و لابه کنیم و بنالیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»

طرفین به فیصله دادن مسأله از طریق مباهله آماده شدند، و قرار شد که فردا همگی برای مباهله آماده شوند.

پیامبرصلی الله علیه و آله به مباهله می رود

سرگذشت مباهله پیامبر اسلامصـلی الله علیه و آله، با هیئت نمایندگی «نجران»، از حوادث جالب و تکان دهنده و شگفت انگیز تاریـخ اسـلام می باشد. اگر چه برخی از مفسـران و سیره نویسان، در نقل جزئیات آن، کوتاهی ورزیده اند، ولی گروه زیادی مانند زمخشـری در کشاف، «(۳)» و امام رازی در تفسـیر خود، «(۴)» و ابن اثیر در کامـل، «(۵)» در این باره داد سـخن را داده اند. اینک ما در اینجا بخشی از گفتار زمخشری را منعکس می نمائیم:

وقت مباهله فرا رسید. قبلًا پیامبرصلی الله علیه و آله و هیئت نمایندگی «نجران»، توافق کرده

۱- .« بحار»، ج ۲۱/ ۳۲، ولی از آیه مربوط به« مباهله» و از سـیره حلبی اسـتفاده می شود که موضوع مباهله را خود پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد. همچنان که جمله« تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا» از آن حکایت می کند.

۲- « سوره آل عمران/ ۶۱.

۳- ج ۱/ ۲۸۲ و ۲۸۳.

۴- « مفاتیح الغیب»، ج ۲/ ۴۷۱ و ۴۷۲.

۵- ج ۲/ ۱۱۲.

بودنـد که مراسم مبـاهله را در نقطه ای خـارج از شـهر مـدینه، در دامنه صـحرا انجـام بگیرد. پیامبرصـلی الله علیه و آله از میـان مسـلمانان و بسـتگان خود، فقط چهار نفر را برگزیـد که در این حادثه تاریخی شـرکت نماینـد. این چهار تن، جز علی ابن ابی طالب علیه السـلام و فاطمه علیها السلام دختر پیامبرصلی الله علیه و آله و حسن و حسین علیهما السلام کس دیگر نبود، زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاکتر، و ایمانی استوارتر از ایمان این چهار تن وجود نداشت.

پیامبرصلی الله علیه و آله، فاصله منزل و نقطه ای را که قرار بود در آنجا مراسم مباهله انجام بگیرد، با وضع خاصی طی نمود.

او در حالی که حضـرت حسین علیه السلام را در آغوش «(۱)» و دست حضـرت حسن را در دست داشت و فاطمه علیها السلام به دنبـال آن حضـرت و علی بن ابی طـالب علیه السـلام پشت سـر وی حرکت می کردنـد؛ گام به میـدان مباهله نهاد و پیش از ورود به میدان «مباهله» به همراهان خود گفت: من هر موقع دعا کردم، شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

سران هیئت نماینـدگی نجران، پیش از آنکه با پیامبرصـلی الله علیه و آله روبرو شونـد به یکـدیگر می گفتند: هرگاه دیدید که «محمد» افسـران و سـربازان خود را به میدان مباهله آورد، و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد در اینصورت وی یک فرد غیرصادق است و اعتمادی به نبوت خود نـدارد. ولی اگر با فرزندان و جگرگوشه های خود به «مباهله» بیاید و با یک وضع وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی، رو به درگاه الهی گذارد؛ پیداست که پیامبری راستگو است و به قدری به خود ایمـان و اعتقـاد دارد که نه تنهـا حاضـر است خود را در معرض نـابودی قرار دهـد، بلکه با جرأت هر چه تمامتر، حاضـر اسـت عزیزترین و گرامی ترین افراد نزد خود را در معرض فنا و نابودی واقع سازد.

سران هیئت نماینـدگی در این گفتگو بودند. ناگهان قیافه نورانی پیامبرصـلی الله علیه و آله با چهار تن دیگر که سه تن از آنها شاخه های شـجره وجود او بودنـد، نمایان گردیـد. همگی با حالت بهت زده و تحیّر به چهره یکدیگر نگاه کردند، و از این که او جگرگوشه های معصوم و بی گناه، و یگانه دختر و یادگار خود را بهصحنه مباهله

ص:۵۰۰

۱- در برخی از روایـات وارد شـده است: پیـامبر صـلی الله علیه و آله دست حسن و حسـین علیهما السـلام را گرفته بود، و علی علیه السلام پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام پشت سر آن حضرت حرکت می کردند-« بحار»، ج ۲۱/ ۳۳۸.

آورده است، انگشت تعجب به دندان گرفتند. آنان دریافتند که پیامبرصلی الله علیه و آله، به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد و گرنه یک فرد مردد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی دهد.

اسقف نجران گفت: من چهره هایی را می بینم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگ ترین کوه ها را از جای بکنند، فوراً کنده می شود. بنابراین، هرگزصحیح نیست ما با این قیافه های نورانی و با این افراد بافضیلت، مباهله نماییم؛ زیرا بعید نیست که همه ما نابود شویم، و ممکن است دامنه عذاب گسترش پیدا کند، و همه مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین یک مسیحی باقی نماند! «(۱)»

انصراف هیئت نمایندگی از مباهله

هیأت نمایندگی با دیدن وضع یاد شده، وارد شور شدند و به اتفاق آراء تصویب کردند که هرگز وارد مباهله نشوند، و حاضر شدند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» (مالیات سرانه) بپردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنان دفاع کند. پیامبرصلی الله علیه و آله رضایت خود را اعلام کرد، و قرار شد هر سال در برابر پرداخت یک مبلغ جزئی، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند. سپس پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: عذاب، سایه شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از در ملاعنه و مباهله وارد می شدند،صور انسانی خود را از دست داده، در آتشی که در بیابان برافروخته می شد، می سوختند و دامنه عذاب به سرزمین «نجران» کشیده می شد.

از عایشه نقل شده است: روز مباهله، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چهار تن از همراهان خود

۱- سیدبن طاووس، دانشمند بزرگوار شیعه، در کتاب« اقبال» نقل می کند: در روز مباهله گروه زیادی از انصار و مهاجر به نزدیکی نقطه ای که قرار بود مراسم مباهله در آنجا انجام بگیرد، آمده بودند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل با همان چهار نفر حرکت کرد، و در محل مباهله جز این پنج نفر از مسلمانان کس دیگر نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد محل مباهله شد و عبای خود را از دوش برگرفت و بر روی دو درخت بیابانی که نزدیک یکدیگر بودند افکند، و با همان هیئت پنج نفری که از منزل حرکت کرده بود زیر سایه عبا قرار گرفتند، و هیئت نمایندگی نجران را به مباهله دعوت نمود.

را زیر عبای مشکی رنگی وارد کرد و این آیه را تلاوت نمود: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکَمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً. «(۱)»

سپس زمخشری، به بیان نکات آیه مباهله پرداخته و در پایان بحث می نویسد:

سرگذشت مباهله و مفاد این آیه، بزرگترین گواه بر فضیلت اصحاب کساء بوده و سندی زنده بر حقانیت آیین اسلام است.

از روایاتی که از پیشوایان مذهبی ما وارد شده است، استفاده می شود که موضوع مباهله اختصاص به پیامبرصلی الله علیه و آله نداشته و هر فرد مسلمانی در مسائل مذهبی می تواند با مخالفان خود به مباهله برخیزد. طرز مباهله و دعای آن، در کتاب های حدیث وارد شده، برای اطلاع بیشتر به کتاب «نورالثقلین» «(۲)» مراجعه فرمایید.

در رساله حضرت استاد علامه طباطبائی چنین می خوانیم: مباهله یکی از معجزات باقی اسلام است، و هر فرد باایمانی به پیروی از نخستین پیشوای اسلام می تواند در راه اثبات حقیقتی از حقایق اسلام با مخالف خود به مباهله بپردازد، و از خداوند جهان درخواست کند که طرف مخالف را کیفر بدهد و محکوم سازد. «(۳)»

ص:۵۰۲

۱- احزاب/ ۳۳.

۲- . ج ۱/ ۲۹۱- ۲۹۲.

۳- در برخی از روایات اسلامی نیز به این موضوع تصریح شده است، به« کافی» ج ۲ کتاب دعا باب مباهله، صفحه ۵۱۳- ۵۱۴ مراجعه فرمایید.

۴۳ حجهالوداع

اشاره

در میان عبادات دستجمعی اسلام، مراسم حج، بزرگترین و باشکوه ترین عبادتی است که مسلمانان بجای می آورند. زیرا این مراسم آن هم سالی یکبار، برای ملت مسلمان بزرگترین مظهر وحدت و یگانگی، نشانه کامل وارستگی از مال و مقام، نمونه بارز مساوات و برابری تمام انسان ها و وسیله تحکیم روابط در بین مسلمانان و ...

می باشد. حال اگر ما مسلمانان از این خوان گسترده کمتر استفاده می کنیم، و این کنگره سالانه اسلامی را (حقا که می تواند پاسخگوی بسیاری از مشکلات اجتماعی ما و مبدء تحولاتی عمیق در زندگانی ما، باشد) بدون بهره برداری کامل، برگزار می نماییم: نشانه قصور قانون نیست، بلکه گواه بر قصور و یا تقصیر رهبران اسلامی است که درصدد استفاده از این مراسم بر نمی آیند.

از روزی که «خلیل الرحمن»، از بنای کعبه فراغت یافت، و خداپرستان را به زیارت این خانه دعوت نمود، پیوسته این نقطه، کعبه قلوب، و مطاف ملت های خداشناس بوده است. همه ساله گروهی از اکناف جهان، و نقاط مختلف عربستان، به زیارت این خانه شتافته، و مراسمی را که از حضرت ابراهیم علیه السلام آموخته بودند، انجام می دادند.

اما گذشت زمان، انقطاع ملت حجاز از رهبری پیامبران، خودخواهی قریش، حکومت بت بر افکار جهان عرب، موجب شده بود که مراسم حج از نظر زمان و

مکان، دستخوش تحریف و تغییر گردد و قیافه واقعی خود را از دست بدهد.

روی این جهات، پیامبر خداصلی الله علیه و آله، در سال دهم هجرت، از طرف خدا مأموریت یافت، که در آن سال شخصاً در مراسم حج شرکت جوید، و عملًا مردم را به تکالیف خود آشنا سازد، و هرگونه شاخه های کج و معوجی را که روی علل یادشده، بر پیکر این عبادت روییده بود، ببرد، و حدود «عرفات» و «منی» و موقع کوچ از آنها را به مردم تعلیم کند. این سفر، بیش از آنکه جنبه سیاسی و اجتماعی داشته باشد، جنبه تعلیمی داشت.

پیامبرصلی الله علیه و آله در یازدهمین ماه اسلامی (ذوالقعده) دستور داد که در شهر مدینه و میان قبایل اعلان کنند که پیامبرصلی الله علیه و آله امسال، عازم زیارت خانه خدا است. این اطلاعیه، شوق و علاقه فراوانی را در دل گروه عظیمی از مسلمانان برانگیخت و به دنبال آن، هزاران نفر در اطراف مدینه خیمه زدند و همگی در انتظار حرکت پیامبرصلی الله علیه و آله بودند. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله در بیست و ششم ذی القعده، «ابودجانه» را جانشین خود در مدینه قرار داد، و در حالی که بیش از شصت قربانی همراه داشت، به سوی مکه حرکت نمود. وقتی به «ذی الحلیفه» (نقطه ای که «مسجد شجره» نیز در آنجا قرار دارد) رسید با پوشیدن دو پارچه ساده از مسجد «شجره» احرام بست، و هنگام بستن احرام، دعای «(۲)» معروف احرام را که «لبیک» و پاسخ به ندای ابراهیم است، قرائت نمود. و نیز هر موقع سواری را می دید و یا در بلندی و سرازیری قرار می گرفت، «لبیک» می گفت. وقتی به نزدیکی مکه رسید، «لبیک» را قطع کرد، روز چهارم وارد مکه شد، و یکسره راه مسجد را پیش گرفت و از باب «بنی شیبه» وارد مسجدالحرام شد؛ در حالی که خدا را حمد و ثنا می گفت و به ابراهیم درود می فرستاد.

وقتی هنگام طواف، برابر «حجرالاسود» قرار گرفت، نخست آن را

۱- « سیره حلبی»، ج ۳/ ۲۸۹.

۲- لبیك اللهم لبیك، لبیك لاشریك لك لبیك ان الحمد والنّعمه لك والملك لاشریك لك لبیك.

«استلام» «(۱)» نمود، و هفت بار اطراف کعبه دور زد. سپس برای ادای نماز طواف، پشت مقام ابراهیم علیه السلام قرار گرفت و دو رکعت نماز خواند. وقتی از نماز فارغ شد، شروع به سعی میانصفا و مروه «(۲)» نمود. سپس رو به زائران کرد و گفت: کسانی که همراه خود قربانی نیاورده اند: از احرام خارج شوند، و تمام محرمات احرام برای آنان با «تقصیر» (کوتاه کردن مو و یا گرفتن ناخن) حلال می شود. اما من و افرادی که همراه خود قربانی آورده اند؛ باید به حالت احرام باقی بمانند، تا لحظه ای که قربانی خود را سر ببرند.

این کار بر گروهی سخت و گران آمد. عذر آنان این بود که هرگز برای ما گوارا نیست که پیامبرصلی الله علیه و آله در احرام باشد و ما از احرام خارج شویم، و چیزهایی که بر او حرام است، برای ما جایز و حلال گردد. گاهی می گفتند:

صحیح نیست، ما جزوِ زائران خانه خدا باشیم، ولی قطرات آب غسل از سر و گردن ما بریزد. «(۳)» دیدگان پیامبرصلی الله علیه و آله به «عمر» افتاد، که در حالت احرام باقی بود. به او گفت: آیا قربانی همراه خود آورده ای؟

گفت نه. فرمود: چرا از احرام خارج نشدی؟ گفت: برای من گوارا نیست که از احرام خارج شوم، ولی شما به همان حالت باقی بمانی. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: شما نه حالا، بلکه پیوسته بر این عقیده باقی خواهی ماند.

پیامبرصلی الله علیه و آله از تردید و دودلی مردم ناراحت شد و گفت: «لَو كُنتُ اسْتقبلتُ مِن أَمری

۱- منظور از« استلام» این است که پیش از طواف دست های خود را به آن بمالند. و نکته آن این است که این سنگ هنگام ساختن کعبه، زیر پای ابراهیم علیه السلام قرار داشت، و به وسیله آن دیواره های کعبه را بالا برده است. دست گذاردن بر آن یک نوع بستن پیمان با ابراهیم علیه السلام است و اینکه ابراهیم وار تا پای جان در راه آئین توحید کوشا باشیم. پیامبر صلی الله علیه و آله در مدت توقف دهساله خود، دو بار عمل عمره را انجام داده بود. یکی در سال هفتم، و دیگری در سال هشتم، که پس از فتح مکه بوده است. و این سومین عمره ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله همراه اعمال حج انجام داد-« طبقات کبری»، ج ۲/ ۱۷۴.

۲- صفا و مروه، نام دو کوهی است که در نزدیکی مسجدالحرام قرار دارند. و سعی، همان پیمودن فاصله میان دو کوه است، از صفا آغازمی شود، و در مروه پایان می پذیرد.

۳- این جمله کنایه از نزدیکی با زن و غسل جنابت است. چون یکی از محرمات احرام نزدیکی با زن است، و با« تقصیر» تحریم آن برطرف می شود.

ما استدبرتُ لفعلتُ کما أمرتکم»؛ یعنی اگر آینده برای من مانند گذشته روشن بود، و از دو دلی و تردید بیجای شما اطلاع می داشتم، من هم مانند شما بدون اینکه قربانی همراه داشته باشم؛ به زیارت خانه خدا می آمدم.

اما چه کنم، من قربانی همراه خود آورده ام و به فرمان خدا حَتَّی یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ باید در حال احرام بمانم تا روز منی قربانی خود را در قربانگاه سر ببرم. ولی هرکس که قربانی همراه نیاورده، باید از احرام خارج شود، و آنچه را که انجام داده است عمره محسوب نماید، و بعداً برای حج احرام ببندد. «(۱)»

علی علیه السلام از یمن باز می گردد

امیرمؤمنان علیه السلام از حرکت پیامبرصلی الله علیه و آله برای شرکت در مراسم حج، آگاه گردید. وی با سربازان خود در حالی که ۳۴ قربانی همراه داشت، برای شرکت در مراسم حج حرکت کرد و پارچه هایی که از مردم «نجران» به عنوان مالیات اسلامی گرفته بود، همراه خود آورد. علی علیه السلام در نیمه راه، فرماندهی سربازان را به یکی از افسران خود سپرد و به سرعت به سوی مکه حرکت کرد و در نزدیکی مکه خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رسید. پیامبرصلی الله علیه و آله از دیدار علی و موفقیت او خوشحال گردید و از علی علیه السلام پرسید، چگونه نیت کردی؟! او گفت: من موقع احرام، به نیت شما احرام بستم و گفتم «اللهمّ اهلالًا کاهلال نبیّک»؛ «بارالها! به همان نیتی که پیامبر تو احرام بسته من نیز احرام می بندم.» «(۲)»

سپس پیامبرصلی الله علیه و آله را از قربانی هایی که همراه خود آورده بود آگاه ساخت. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: تکلیف من و شما در این یکی است و ما باید تا لحظه کشتن قربانی ها در حالت احرام باقی بمانیم. سپس دستور داد که علی علیه السلام به سوی سربازان خود بازگردد و آنها را به مکه برساند.

۱- « بحار»، ج ۲۱/ ۳۱۹- این سرگذشت ما را به سرسختی گروهی از صحابه در مقابل دستورات اکید پیامبر صلی الله علیه و آله، رهبری می کند. در تاریخ اسلام، گواه های زیادی بر این مطلب هست و مرحوم شریف الدین عاملی کتاب ویژه ای، به نام« النص والاجتهاد» در این مورد دارند.

۲- کردار علی علیه السلام و امضای رسول گرامی صلی الله علیه و آله، حاکی است که نیت اجمالی کافی است و هرگز لازم نیست که نیت کننده بر خصوصیات عمل خود آشنا باشد.

وقتی علی علیه السلام به سوی سربازان خود بازگشت، دید تمام پارچه هایی که از ملت «نجران» طبق قرارداد روز «مباهله» گرفته بود، میان سربازان تقسیم شده و همگی آنها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده اند. علی علیه السلام از این کار که جانشین وی در غیاب او انجام داده بود، سخت ناراحت شد، و به او گفت: چرا پارچه ها را پیش از آنکه به پیامبر خداصلی الله علیه و آله تحویل دهیم در میان سربازان تقسیم کردی؟! وی گفت: آنان اصرار کردند که من پارچه ها را به طور امانت به آنها بدهم و پس از انجام مراسم حج، از آنان پس بگیرم. علی علیه السلام به او گفت تو چنین اختیاری نداشتی.

سپس همه پارچه ها را از آنان بازگرفت، و بسته بندی کرد، و در مکه تحویل پیامبرصلی الله علیه و آله داد.

گروهی که همیشه از عدل و دادگری و نظم و انضباط رنج می برند، و پیوسته می خواهند که امور طبق خواستهای آنان بگردد، خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رسیده و از علی علیه السلام درباره پس گرفتن پارچه ها ابراز ناراحتی کردند.

پیامبرصلی الله علیه و آله یکی از یاران خود را خواست که میان افراد شاکی برخیزد و پیام زیر را از ناحیه او به آنان برساند و بگوید که پیامبرصلی الله علیه و آله می گوید: از بدگویی درباره علی علیه السلام دست بردارید. او در اجرای دستور خدا بی پروا و اهل تملق و مداهنه نیست. «(۱)»

مراسم حج آغاز می گردد

اعمال عمره به پایان رسید. پیامبرصلی الله علیه و آله راضی نبود در فاصله عمره و اعمال حج، در خانه کسی بسر ببرد. از اینرو دستور داد که خیمه او را در بیرون مکه بزنند.

روز هشتم ذی الحجه فرا رسید. زائران خانه خدا، همان روز از مکه به سوی عرفات حرکت می کنند تا در عرفه، از ظهر روز نهم تا غروب آن روز توقف نمایند.

پیامبرصلی الله علیه و آله روز هشتم ذی الحجه- که روز «ترویه» نیز می گویند- از طریق «منی» عازم عرفات شد، و تا طلوع آفتاب روز نهم در «منی» ماند. سپس بر شتر خود سوار شد، و راه «عرفات» را پیش گرفت و در نقطه ای به نام «نمره»

۱- ارفَعُوا ألسِنَتكُم عَن علی فَانَّهُ خَشِن فی ذاتِ اللَّه، غَیرُ مداهِن فی دینه-« بحار»، ج ۲۱/ ۳۸۵.

که خیمه آن حضرت در آنجا زده بودند، فرود آمد. در آن اجتماع باشکوه، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود؛ سخنان تاریخی خود را ایراد فرمود.

سخنان تاریخی پیامبرصلی الله علیه و آله در حجهالوداع

... در آن روز، سرزمین عرفه شاهد اجتماعی عظیم و باشکوه بود، و ملت حجاز تا به آن روز، چنین اجتماعی را به یاد نداشت. ندای توحید و شعار یگانه پرستی در آن سرزمین طنین انداز بود. نقطه ای که تا چندی پیش، اقامتگاه مشرکان و بت پرستان بود، برای ابد پایگاه رجال توحید و خداپرستان گردید. پیامبرصلی الله علیه و آله، نماز ظهر و عصر را در سرزمین عرفات باصد هزار تن به جا آورد. سپس خطبه تاریخی خود را در آن روز، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود ایراد فرمود. و یکی از یاران او- کهصدای بلند و رسایی داشت- سخنان او را تکرار کرده، و به گوش افراد دوردست می رسانید.

او در آن روز سخنان خود را چنین آغاز کرد و گفت: «ای مردم! سخنان مرا بشنوید، شاید پس از این، شما را در این نقطه ملاقات نکنم.

«ای مردم! خون ها و اموال «(۱)» شما بر یکدیگر تا روزی که خدا را ملاقات نمایید، مانند امروز و این ماه محترم، و هر نوع تجاوز به آنها حرام است».

پیامبرصلی الله علیه و آله برای این که از رسوخ و تأثیر پیام خود پیرامون احترام جان و مال مسلمانان مطمئن شود، به «ربیعه بن امیه» فرمود: «از آنان چند مطلب زیر را بپرس و بگو: این ماه چه ماهی است؟ همگی گفتند: ماه حرام است و جنگ و خونریزی در این ماه ممنوع و قدغن می باشد. پیامبرصلی الله علیه و آله به ربیعه گفت: به آنان بگو: خداوند خون ها و مال های شما را بر یکدیگر تا روزی که رخت از این جهان بربندید؛ مانند این ماه، حرام کرده و محترم شمرده است».

«باز فرمود از آنان بپرس: این سرزمین، چه سرزمینی است؟ همگی گفتند: سرزمین محترم، خونریزی و تجاوز در آن، شدیداً ممنوع است. فرمود: به آنان

۱- و نوامیس و اعراض- به« خصال صدوق»، ج ۲/ ۸۴ مراجعه شود.

برسان که: خون و مال شما، بسان این سرزمین محترم و هر نوع تجاوز به آنها ممنوع می باشد».

«باز فرمود از آنان سؤال کن: امروز چه روزی است؟ گفتند: حج اکبر است. فرمود: به ایشان ابلاغ کن که خون و مال شما بسان امروز محترم می باشد». «(۱)» «هان ای مردم! بدانید: خون هایی که در دوران جاهلیت ریخته شده، همگی باید به دست فراموشی سپرده شود، و قابل تعقیب نیست. حتی خون ابن ربیعه (یکی از نزدیکان پیامبرصلی الله علیه و آله) نیز باید فراموش گردد».

«شما به زودی به سوی خدا باز می گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می شود. من به شما ابلاغ می کنم: هر کس امانتی نزد او باشد باید آن را بهصاحبش بازگرداند».

هان ای مردم! بدانید ربا در آئین اسلام شدیداً حرام است. کسانی که سرمایه های خود را در راه اخذ ربا، به کار انداخته اند؛ فقط می توانند سرمایه های خود را بازستانند. نه ستم کنند و نه ستم بکشند و ربحی که عباس قبل از اسلام از بدهکاران خود، می خواست، اکنون ساقط است و حق مطالبه ندارد».

«ای مردم! شیطان از این که در سرزمین شما مورد پرستش قرار گیرد، نومید گشته، ولی اگر در امور کوچک از او پیروی کنید، از شما راضی و خرسند می گردد. از پیروی شیطان بپرهیزید».

«تغییر و تبدیل «(۲)» ماه های حرام ناشی از افراط در کفر است، و افراد کافری که با ماه های حرام آشنایی کامل ندارند، بر اثر این تبدیل، گمراه می شوند، و این تغییر باعث می شود که ماه حرام، یکسال ماه حلال گردد، و سال دیگر ماه حرام شود. آنان بدانند که با این عمل، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می کنند».

باید ترتیب ماه های حلال و حرام در سال، به سان روزی باشد که خداوند

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۰۵.

۲- متولیان کعبه با گرفتن پول از قبایلی که اندیشه جنگ و خونریزی در ماه های حرام را در مغز داشتند، ماه های حرام را تغییر داده؛ به جای آنها، ماه های دیگری را ماه حرام اعلام می کردند.

در آن روز آسمان و زمین و ماه و خورشید را آفرید. شماره ماه ها نزد خدا دوازده تا است، که چهار ماه از آن دوازده ماه را ماه حرام قرار داده است. این چهار ماه عبارتند از: ذی القعده و ذی الحجه و محرم که پشت سر هم قرار دارند، و ماه رجب.

«هان ای مردم! زنان شما بر شما حق دارند. شما نیز به گردن آنان حق دارید. حق شما این است که بدون رضایت شما، کسی را به خانه نپذیرند، و مرتکب خلافی نشوند. در غیر این صورت، خدا به شما اذن داده که بستر آنها را ترک کنید و آنان را تأدیب نمایید، و اگر به راه حق بازگشتند، سایه لطف و محبت خود را بر بستر آنها بیفکنید، و وسایل زندگی آنها را به طور مرفه فراهم سازید».

«من در این سرزمین به شما سفارش می کنم که به زنان نیکی کنید. زیرا آنان امانت های الهی در دست شما هستند، و با قوانین الهی بر شما حلال شده اند».

«هان ای مردم! در سخنان من دقت کنید و بیندیشید. من در میان شما دو چیز به یادگار می گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید گمراه نمی شوید. یکی کتاب خدا و دیگری سنت و گفتار من است». «(۱)» «هان ای مردم! سخنان مرا بشنوید و درباره آنها فکر نمایید. هر مسلمانی با مسلمان دیگر برادر است، و همه مسلمانان جهان با یکدیگر برادرند، و چیزی از اموال مسلمانان برای مسلمانی حلال نیست، مگر اینکه آن را به طیب خاطر به دست آورده باشد». «(۲)»

۱- . پیامبر صلی الله علیه و آله در این خطبه تاریخی، قرآن و سنت را به مردم توصیه نموده و در خطبه غدیر، و روزهای رحلت خود کتاب خدا و عترت خویش را سفارش کرده، و این دو حدیث از آنجا که در دو واقعه وارد شده اند، با یکدیگر منافاتی ندارند. زیرا هیچ مانعی ندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله در یک واقعه، سنت را معادل قرآن قرار داده و به یادگار بگذارد و در مورد دیگر، خاندان پیامبر در یک واقعه، سنت را معادل قرآن قرار داده و به یادگار بگذارد و در مورد دیگر، خاندان و جانشینان خود را توصیه نماید و پیروی از آنان را که در حقیقت پیروی از خود او و سنت نیز هست، تأکید کند. برخی از علمای اهل تسنن مانند شیخ شلتوت، در تفسیر خود تصور کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فقط در یک واقعه سخن گفته؛ و در پاورقی، لفظ« عترت» را به عنوان نسخه بدل ذکر کرده است. در صورتی که ما نیازی به چنین تصحیحی نداریم، زیرا اصولًا تعارضی میان دو نقل نیست تا از این طریق مطلب را حل نماییم.

۲- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۰۵.

«هان ای مردم! حاضران به غایبان برسانند، بعد از من پیامبری نیست، و پس از شما مسلمانان امتی نیست». «(۱)» «ای مردم! بدانید من امروز اعلام می کنم که کلیه مراسم و عقاید دوران جاهلی را زیر پای خود نهاده، بطلان آن را به اطلاع شما می رسانم». «(۲)»

در این موقع پیامبرصلی الله علیه و آله سخنان خود را قطع کرد و در حالی که با انگشت سبابه (انگشت شهادت) به آسمان اشاره می کرد، گفت: بارالها پیام های تو را رسانیدم. سپس پیامبرصلی الله علیه و آله با گفتن سه بار «اللَّهُمَّ اشْهَدْ» گفتار خود را به پایان رسانید.

پیامبرصلی الله علیه و آله تا غروب روز نهم در عرفه توقف نمود. وقتی خورشید در افق مغرب پنهان گشت، و هوا کمی تاریک شد بر شتر خود سوار شد، و قسمتی از شب را در «مزدلفه» و فاصله طلوع فجر و آفتاب را در مشعر به سر برد. روز دهم، رهسپار «منی» گردید، و مراسم «رمی جمره» و قربانی و «تقصیر» را انجام داده، برای انجام مراسم دیگر حج عازم مکه گردید، و بدینوسیله مناسک حج را به مردم آموخت. گاهی در لسان حدیث و تاریخ، این سفر تاریخی را «حج وداع»، و گاهی «حج بلاغ» و «حج اسلام» می نامند، و هر کدام از این نام ها روی مناسبتی است که وجه آن برای افراد بصیر پنهان نیست.

در پایان، این نکته را متذکر می شویم که مشهور میان محدثان این است که: پیامبرصلی الله علیه و آله این خطبه را در روز عرفه ایراد فرموده است، ولی برخی «(۳)» معتقدند که این خطبه در روز دهم ذی الحجه ایراد شده است.

سرگذشت «غدیر»

مراسم حج به پایان رسید: مسلمانان، اعمال حج را از پیامبر عالیقدرصلی الله علیه و آله آموختند. در این هنگام، پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله تصمیم گرفت، که مکه را به عزم مدینه

۱- « خصال صدوق»، ج ۲/ ۸۴.

۲- .« بحار»، ج ۲۱/ ۴۰۵.

۳- « طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۱۸۴.

ترک گویـد. فرمان حرکتصادر گردید. هنگامی که کاروان به سـرزمین «رابغ» «(۱)» کـه در سه میلی «جحفه» «(۲)» قرار دارد، رسـید؛ امین وحی در نقطه ای به نـام «غـدیرخم» فرود آمـد، و او را بـا آیه زیر مورد خطـاب قرار داد که: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ... «(۳)»

آنچه که از طرف خـدا فرسـتاده شـده، به مردم ابلاغ کن. و اگر ابلاغ نکنی رسالت خود را تکمیل نکرده ای، خداونـد تو را از شر مردم حفظ می کند.

لحن آیه حاکی است که خداوند انجام امر خطیری را به عهده پیامبرصـلی الله علیه و آله گذارده است. چه امر خطیری بالاتر از این که در برابر دیدگانصد هزار نفر، علی علیه السـلام را به مقام خلافت و وصایت و جانشـینی نصب کند. از این نظر، دسـتور توقفصـادر شـد. کسانی که جلو کاروان بودنـد، از حرکت بازایسـتادند، و آنها که دنبال کاروان بودنـد، به آنها پیوسـتند. وقت ظهر هوا به شدت گرم بود. مردم قسمتی از ردای خود را بر سر، و قسمتی را زیر پا می افکندند.

برای پیامبر سایبانی، به وسیله چادری که روی درخت افکنـده بودند، درست کردند و پیامبرصـلی الله علیه و آله نماز ظهر را با جماعت خوانـد. سـپس در حالی که جمعیت گرد او حلقه زده بودنـد، بر روی نقطه بلنـدی که از جهاز شتر ترتیب داده بودند، قرار گرفت و باصدای بلند و رسا خطبه ای به شرح زیر خواند:

خطبه پیامبرصلی الله علیه و آله در غدیرخم

حمـد و ثنـا مخصوص خـدا است. از او یـاری می طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می کنیم. از بـدی های خود و اعمال ناشایست خود به او پناه می بریم. خدایی که جز او هادی و راهنمایی نیست. هرکس را که هدایت نمود، گمراه کننده ای برای او نخواهد بود. گواهی می دهم که جز او معبودی نیست، و محمد بنده و پیامبر او است.

۱- « رابغ»، هم اکنون بر سر راه مکه به مدینه است.

۲- یکی از« میقات های» احرام است و راه اهل مدینه و مصر و عراق از آنجا منشعب می شد.

۳- سوره مائده/ ۶۷.

هان ای مردم! نزدیک است من دعوت حق را لبیک بگویم و از میان شما بروم. من مسئولم و شما نیز مسئولید، درباره من چه فکر می کنید؟! در این موقعصدای جمعیت به تصدیق بلند شد و گفتند: ما گواهی می دهیم که: تو رسالت خود را انجام دادی، و کوشش نمودی، خدا تو را پاداش نیک دهد.

پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: آیا گواهی می دهید که معبود جهان یکی است، و محمد بنده خدا و پیامبر او می باشد؛ و بهشت و دوزخ جاویدان در سرای دیگر جای تردید نیست؟ همگی گفتند:صحیح است و گواهی می دهیم.

سپس فرمود: مردم من دو چیز نفیس و گرانمایه در میان شما می گذارم ببینیم چگونه با دو یادگار من رفتار می نمایید؟! در این وقت یک نفر برخاست و باصدای بلند گفت: منظور از این دو چیز نفیس چیست؟! پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: یکی کتاب خدا که یک طرف آن در دست خدا، و طرف دیگر آن در دست شما است، و دیگری عترت و اهل بیت من. خداوند به من خبر داده که این دو یادگار، هرگز از هم جدا نخواهند شد.

هان ای مردم! بر قرآن و عترت من پیشی نگیرید، و در عمل به هر دو، کوتاهی نورزید که هلاک می شوید.

در این لحظه دست علی علیه السلام را گرفت و آنقدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل هر دو برای مردم نمایان گشت، و او را به همه مردم معرفی نمود. سپس فرمود: سزاوارتر بر مؤمنان از خود آنها کیست؟ همگی گفتند: خدا و پیامبر او داناترند. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: خدا مولای من، و من مولای مؤمنان هستم، و من بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم.

هان ای مردم! «مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ «(۱)» اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ احِبُّ مَن احِبَّهُ وابغِضُ مَن أَبغَضَهُ و انصُر مَن نَصَرهُ واخذُل مَن خَذَلَهُ وادِرالحَقَّ مَعَهُ حَیثُ دارَ»؛ «هرکس را من مولایم، علی مولای اوست. خداوندا! کسانی که علی را دوست دارند، آنان را دوست بدار؛ و کسانی که او را دشمن

ص:۵۱۳

۱- پیامبر برای اطمینان خاطر، این جمله را سه بار تکرار کرد که مبادا بعدها اشتباهی رخ دهد.

بدارند دشمن دار. خدایا! یاران علی را یاری کن، دشمنان علی را خوار و ذلیل نما، و او را محور حق قرار بده.»

واقعه غدیر، ابدی و جاودانی است

اراده حکیمانه خداونـد بر این تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غـدیر، در تمام قرون و اعصار بهصورت یک تاریـخ زنده که قلوب و دل ها به سوی آن جذب می شوند، بماند؛ و نویسـندگان اسلامی در هر عصر و زمانی در کتاب های تفسیر و تاریخ و حـدیث و کلام، پیرامون آن سـخن بگویند؛ و گویندگان مذهبی در مجالس وعظ و خطابه درباره آن دادِ سـخن دهند و آن را از فضایل غیرقابل انکار امام بشمارند. نه تنها خطبا و گویندگان، بلکه شعرا و سرایندگان، از این واقعه الهام گرفته و ذوق ادبی خـود را از تفکر و انـدیشه پیرامـون این حـادثه و از مزیـد اخلاـص بهصـاحب ولاـیت مشـتعل سازنـد، و عـالی ترین قطعـات را بهصورت های گوناگون و به زبان های مختلف از خود به یادگار بگذارند.

از این جهت، کمتر واقعه تاریخی در جهان، بسان رویـداد «غدیر»، مورد توجه طبقات مختلف، از محدث و مفسـر و از متکلم و فیلسوف، از خطیب و شاعر، و از مورخ و سیره نویس قرار گرفته و این اندازه درباره آن عنایت مبذول شده است.

یکی از علـل ابـدیت و جـاودانی بودن این حـدیث، نزول دو آیه «(۱)» از آیـات قرآن پیرامـون این واقعه است، و تـا روزی که قرآن ابدی و جاودانی است، این واقعه تاریخی نیز ابدی بوده و از خاطره ها محو نخواهد شد.

از آنجا که جامعه اسـلامی در اعصار دیرینه و هم اکنون جامعه شـیعه، آن را یکی از اعیاد مذهبی می شمارند و مراسمی را که در دیگر اعیاد برپا می دارنـد، در این روز نیز انجام می دهنـد؛ طبعاً واقعه تاریخی غـدیر رنگ ابدیت به خود گرفته و هیچ گاه از خاطره ها فراموش نمی شود.

۱- سوره مائده/ ۶۷ و ۳.

از مراجعه به تاریخ، به خوبی معلوم می شود که روز هیجدهم ذی الحجهالحرام، در میان مسلمانان به نام روز عید غدیر معروف بود، تا آنجا که «ابن خلکان»، درباره «المستعلی ابن المستنصر» می گوید: در سال ۴۸۷ در روز غدیر خم که روز هیجدهم ذی الحجهالحرام است، مردم با او بیعت کردند «(۱)» و درباره المستنصرباللّه العبیدی می نویسد: وی در سال ۴۸۷، دوازده شب به آخر ماه ذی الحجه باقی مانده بود، درگذشت. این شب همان شب هیجدهم ماه ذی الحجه شب عید غدیر است. «(۲)» «ابوریحان بیرونی»، در کتاب «الآثار الباقیه»، عید غدیر را از عیدهایی شمرده که همه مسلمانان، برپا می داشتند و جشن می گرفتند. «(۳)» نه تنها ابن خلکان و ابوریحان بیرونی، این روز را عید می نامند؛ بلکه «ثعالبی» نیز، این شب را از شب های معروف در میان امت اسلامی شمرده است. «(۴)» ریشه این عید اسلامی به خود روز غدیر باز می گردد. زیرا در آن روز پیامبرصلی الله علیه و آله به مهاجر و انصار، بلکه به همسران خود دستور داد که بر علی علیه السلام وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلتی بزرگ تبریک بگویند.

«زیدبن ارقم» می گوید: از مهاجر، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر، نخستین کسانی بودند که با علی علیه السلام دست بیعت دادند و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت.

دلایل دیگر بر ابدیت این واقعه

در اهمیت این رویداد تاریخی، همین اندازه کافی است که این واقعه تاریخی راصد و دهصحابی نقل کرده اند. البته این جمله نه به آن معنی است که از آن

ص:۵۱۵

۱- « وفیات الاعیان»، ج ۱/ ۶۰.

۲- همان، ج ۲/ ۲۲۳.

۳- « ترجمه الآثارالباقیه»/ ۳۹۵؛« الغدیر»، ج ۱/ ۲۶۷.

۴- ثمارالقلوب/ ۵۱۱.

گروه زیاد تنها همین افراد، این حادثه را نقل کرده اند؛ بلکه تنها در کتاب های دانشمندان اهل تسنن، نامصد و ده تن به چشم می خورد. درست است که پیامبرصلی الله علیه و آله سخنان خود را در جامعهصدهزارنفری القاء نمود، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دوردست حجاز بودند که از آنان حدیثی نقل نشده است، و گروهی از آنها این واقعه را نقل کرده اند، ولی تاریخ موفق به درج آنان نگردیده است و اگر هم درج کرده است، به دست ما نرسیده است.

در قرن دوم اسلامی که عصر تابعان است، هشتاد و نه تن از آنان به نقل این حدیث پرداخته اند.

راویان حدیث غدیر، در قرن های بعدی همگی علما و دانشمندان اهل تسنن می باشند. سیصد و شصت تن از آنها این حدیث را در کتاب های خود گرد آورده و گروه زیادی بهصحت و استواری آنها اعتراض نموده اند.

در قرن سوم نود و دو دانشمند، در قرن چهارم چهل و سه، در قرن پنجم بیست و چهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست و یک، در قرن هشتم هیجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده و در قرن چهاردهم بیست دانشمند، این حدیث را نقل کرده اند.

گروهی تنها به نقل این حدیث اکتفا نکرده، بلکه پیرامون اسناد و مفاد آن مستقلًا کتاب هایی نوشته اند.

مورخ بزرگ اسلامی، طبری، کتابی به نام «الولایه فی طرق حدیث الغدیر» نوشته و این حدیث را از هفتاد و پنج طریق از پیامبرصلی الله علیه و آله نقل کرده است.

ابن عقده کوفی، در رساله «ولایت»، این حدیث را ازصد و پنج تن نقل کرده است.

ابوبکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جمعانی، این حدیث را از بیست و پنج طریق نقل نموده است.

از بزرگان حدیث:

احمد بن حنبل شیبانی به ۴۰ سند نقل کرده است

ابن حجر عسقلانی به ۲۵ سند نقل کرده است.

جزری شافعی به ۸۰ سند نقل کرده است.

ابوسعید سجستانی به ۱۲۰ سند نقل کرده است.

امیرمحمد یمنی به ۴۰ سند نقل کرده است.

نسائی به ۲۵۰ سند نقل کرده است.

ابوالعلاء همدانی به ۱۰۰ سند نقل کرده است.

ابوالعرفان حبان به ۳۰ سند نقل کرده است.

تعداد کسانی که مستقلًا پیرامون خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته اند، ۲۶ نفر می باشند و شاید کسانی باشند که پیرامون این رویداد رساله و کتاب نوشته اند که تاریخ نام آنها را ضبط نکرده است. (مجموع این آمارها از کتاب الغدیر، جلد اول، گرفته شده است).

دانشمندان شیعه، پیرامون این واقعیت تاریخی، کتاب های ارزنده ای نوشته اند. جامع ترین آنها کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی، علامه مجاهد مرحوم آیهاللّه امینی نگارش یافته است. در نگارش این بخش، از این کتاب استفاده فراوانی به عمل آمد.

آنگاه فرمود:

مردم اکنون فرشته وحی نازل گردید و این آیه را آورد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً ...؛ «(۱)»

«امروز دین شما را کامل نمودم، و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را یگانه آیین انتخاب کردم.»

در این موقعصدای تکبیر پیامبرصلی الله علیه و آله بلند شد. سپس افزود: خدا را سپاسگزارم که آئین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید، و از وصایت و ولایت و جانشینی علی علیه السلام پس از من خشنود گشت. سپس پیامبرصلی الله علیه و آله از نقطه مرتفع فرود آمد و به علی علیه السلام فرمود: در زیر خیمه ای بنشیند، تا سران و شخصیت های بارز اسلام با علی علیه السلام مصافحه کرده و به او تبریک گویند. پیش از همه، شیخین (ابوبکر و عمر) به علی علیه السلام تبریک

۱- سوره مائده/ ۳.

گفتند و او را مولای خود خواندند.

حسان بن ثابت، فرصت را غنیمت شمرد، با کسب اجازه از محضر پیامبرصلی الله علیه و آله، اشعاری چند سرود و در آنجا برابر پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله خواند که ما دو بیت آن را در اینجا نقل می کنیم:

فقال لهم قم یا علی فانّنی رضیتک من بعدی إماماً و هادیاً

فمن کنت مولاه فهذا ولیّه فکونوا له اتباعصدق موالیاً

به علی علیه السلام فرمود برخیز که من تو را برای جانشینی و راهنمایی مردم پس از خویش انتخاب کردم.

من مولای هر کسی باشم علی ولّی او است. شما در حالی که او را ازصمیم دل دوست می دارید، از پیروان او باشید.

این حدیث در طول تاریخ، بزرگترین سند بر فضیلت و برتری امام علی علیه السلام بر تمامصحابه اسلام بوده است.

حتی امیرمؤمنان، در جلسه شورای خلافت- که پس از درگذشت خلیفه دوم منعقد گردید- و در دوران خلافت عثمان، و ایام خلافت خویش؛ با آن احتجاج کرده است. از این گذشته، شخصیت های بزرگی از مسلمانان، همواره با این حدیث در برابر مخالفان و منکران حقوق علی علیه السلام احتجاج کرده اند.

پس از پایان مراسم تعیین جانشین، در سرزمین «غدیرخم»، کسانی که از ناحیه شام و مصر در برگزاری مراسم «حج وداع» شرکت کرده بودند، همگی در سرزمین «جحفه» از پیامبرصلی الله علیه و آله جدا شده و رهسپار زادگاه خود گردیدند. و افرادی که از «حضرموت» و «یمن» آمده بودند، آنان نیز در این نقطه یا در نقطه پیش از آن، از کاروان حج جدا شده، راه وطن را پیش گرفتند. ولی گروه ده هزار نفری که از «مدینه» همراه پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله آمده بودند، همگی در رکاب وی راه مدینه را پیش گرفتند. هنوز سال دهم به پایان نرسیده بود که وارد مدینه شدند.

پیامبرصلی الله علیه و آله مطمئن بود که دولت نیرومند روم، که شاهد نفوذ روزافزون دولت اسلامی است، از اینکه پیامبرصلی الله علیه و آله یهودیت را از عربستان برانداخت، و گروهی از

مسیحیان را باجگذار دولت اسلامی نموده، سخت ناراحت می باشد. او مدت ها بود که خطر رومیان را جدی تلقی کرده و برای همین نظر در سال هشتم هجرت، سپاهی را به فرماندهی جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبداللَّه رواحه روانه سرزمین رومیان نمود. در این نبرد، هر سه فرمانده کشته شده، و سپاه اسلام، در نتیجه تدبیر خالد، بدون پیروزی به مدینه بازگشت.

در سال نهم هجرت، وقتی خبر آمادگی رومیان برای حمله به سرزمین حجاز، در مدینه انتشار یافت؛ پیامبرصلی الله علیه و آله شخصاً، با سی هزار تن عازم «تبوک» گردید و بدون جنگ و برخورد با دشمن به مدینه بازگشت.

از این نظر، احتمال خطر در نظر پیامبر فوق العاده جدی بود. به همین جهت، پس از بازگشت از حجهالوداع و ورود به مدینه، سپاهی منظم از مهاجر و انصار که در آن افراد سرشناسی مانند ابوبکر و عمر و ابی عبیده و سعد وقاص و ... نیز شرکت داشتند ترتیب داد. همچنین، دستور داد آن گروهی از مهاجران که پیش از دیگران به مدینه هجرت کرده بودند، همگی در این نبرد شرکت کنند. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله برای تحریک احساسات مذهبی مجاهدان، با دست خود پرچمی برای اسامه بست، «(۲)» و به او چنین دستور داد: به نام خدا و در راه خدا نبرد کن، با دشمنان خدا پیکار بنما، سحرگاهان بر اهالی انبا «(۳)» حمله ببر، و این مسافت را آن چنان سریع طی کن، که پیش از آنکه خبر حرکت تو، به آنجا برسد، خود و سربازانت به آنجا رسیده باشید.

«اسامه»، پرچم را به «بریده» داد و «جُرف» «(۴)» را اردوگاه خود قرار داد تا

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۴۲؛« النص والاجتهاد»/ ۱۲، نگارش علامه مجاهد مرحوم شرف الدین عاملی.
۲- منابع اهل سنت، تاریخ بستن پرچم را ۲۶ صفر تعیین کرده اند و از آنجا که آنان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله را در روز ۱۲ ربیع الاول می دانند؛ همه این حوادث که به تدریج از نظر خوانندگان خواهد گذشت، می تواند در ظرف شانزده روز رخ دهد. ولی از آنجا که دانشمندان شیعه به پیروی از فرزندان گرامی خود پیامبر صلی الله علیه و آله، روز وفات پیامبر را ۲۸ صفر می دانند، ناچار باید این حوادث زیاد، چند روزی جلوتر از ۲۸ انجام گیرد.
۳- به ضم همزه، جزئی از خاک« بلقاء»، واقع در سرزمین سوریه است و در نزدیکی« موته» میان« عسقلان» و« رمله» قرار دارد.
۴- نقطه وسیعی است در سه میلی مدینه به سمت شام، اول آن مضموم و دوم آن ساکن است.

سربازان اسلام دسته دسته به آنجا بیایند، و همگی در وقت معینی حرکت کنند.

پیامبرصلی الله علیه و آله، از اینکه جوان نورسی را برای فرماندهی انتخاب نمود، و بزرگانی از مهاجر و انصار را زیر دست او قرار داد، دو نظر داشت:

نخست خواست از این طریق مصیبتی را که متوجه «اسامه» شده بود جبران کند و شخصیت او را بالا ببرد، زیرا او پدرش را در جنگ با رومیان از دست داده بود.

در درجه دوم خواست قانون «تقسیم کار و مقام» براساس «شخصیت و لیاقت» را زنده کند، و آشکارا برساند، مقام و موقعیت های اجتماعی جز لیاقت و کاردانی، چیز دیگری نمی خواهد، و هیچگاه در گرو سن و سال نیست تا جوانانی که دارای لیاقت و شایستگی هستند، خود را برای یک سلسله مسئولیت های سنگین اجتماعی آماده سازند، و بدانند در آیین اسلام مقام و موقعیت، رابطه مستقیم، با لیاقت و کاردانی دارد نه با سن و سال.

اسلام واقعی، همان انضباط شدید، در برابر تعالیم عالی خدا است، و مسلمان حقیقی کسی است که بسان سرباز جبهه جنگ، در برابر دستورات او تسلیم گردد و همه را از جان و دل بپذیرد؛ خواه به سود او تمام شود، یا به زیان وی. خواه مطابق تمایلات و خواسته های درونی او باشد، یا مخالف آن.

امیرمؤمنان علیه السلام، در جمله کوتاهی اما بسیار پرمغز، حقیقت اسلام را چنین تعریف می فرماید: «الاسلام هوالتسلیم» «(۱)»

: آئین اسلام جز تسلیم در برابر دستورات آن، چیزی نیست.

کسانی که در انجام دستورات اسلام، راه تبعیض را پیش می گیرند و هر جا که آن را مخالف خواسته های درونی خود می یابند؛ فوراً زبان به اعتراض گشوده، به بهانه های مختلفی شانه از آن خالی می نمایند، چنین گروهی فاقد انضباط اسلامی بوده، تسلیم واقعی را که اساس و ریشه اسلام است دارا نمی باشند.

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۲۵.

فرمانـدهی جوان نورسـی به نام «اسامه بن زید»، که سن او از بیست «(۱)» تجاوز نمی کرد، گواه زنـده گویایی برای موضوع ما است. زیرا ریاست وی بر گروهی ازصحابه که از نظر سن و سال چند برابر او بودند، بسیار سخت و گران آمد. زیرا آنان، زبان به طعن و اعتراض گشودند و سخنانی گفتند که همگی حاکی از فقدان روح تسلیم و نداشتن انضباط سربازی در برابر فرمانده کل قوای اسـلام (پیامبرصـلی الله علیه و آله) بود. محور گفتار آنان این بود که پیامبرصـلی الله علیه و آله، جوان کم سـنی را بر بزرگانی ازصـحابه فرمانده قرار داده است. «(۲)» ولی آنان از نکات و مصالح ارزنده این کار- که ما در گذشـته توضـیحی در این بـاره دادیم- غافـل بوده و همه کارهـا را بـا عقـل کوچک خود سـنجیده و با مقیاس های شخصـی خود، انـدازه گیری می کردند.

بـا اینکه آنان از نزدیک احساس می نمودنـد که پیامبر در بسـیج کردن این سـپاه می کوشـد، ولی دست های مرموزی حرکت سپاه را از لشکرگاه «جرف» به تأخیر می انداخت و به طور پنهانی کارشکنی می کرد.

روزی که پیامبرصـلی الله علیه و آله، پرچم جنـگ را برای «اسـامه» بست، فردای آن روز در بستر تب شدیـدی توأم بـا سـردرد سخت افتاد. این بیماری، چند روزی ادامه داشت که سرانجام به رحلت آن حضرت انجامید.

پیامبرصـلی الله علیه و آله در اثنای بیماری آگاه شد که در حرکت سپاه از لشـکرگاه، کارشـکنی هایی می شود، و گروهی به فرماندهی اسامه، طعن می زنند. وی از این جریان، سـخت خشمگین گردید، در حالی که حوله ای بر دوش انداخته و دستمالی بر سر بسته بود؛ آهنگ مسجد کرد تا از نزدیک با مسلمانان سخن بگوید؛ و آنان را از خطر این تخلف بیم دهد. وی با آن تب شدید بالای منبر قرار گرفت و پس از ادای مراسم حمد و ثنای خدا چنین فرمود:

هان ای مردم! من از تأخیر حرکت سپاه سخت ناراحتم. گویا فرماندهی

۱- برخی از سیره نویسان مانند حلبی، سن او را ۱۷ سال نوشته و برخی دیگر ۱۸ نوشته اند. بالاخره همگی اتفاق دارند که سن او در آن روز از بیست متجاوز نبود.

۲- « طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۱۲۰.

اسامه بر گروهی از شماها گران آمده و زبان به انتقاد گشوده اید؛ ولی اعتراض و سرپیچی شما تازگی ندارد؛ قبلًا از فرماندهی پـدر او «زید» انتقاد می کردید. به خدا سوگند، هم پدر او شایسته این منصب بود و هم فرزندش برای این مقام لایق و شایسته است. من او را سخت دوست دارم. مردم! درباره او نیکی نماییدو دیگران را در حق او به نیکی سفارش کنید، او از نیکان شما است.

پیامبرصلی الله علیه و آله سخنان خود را در همین جا به پایان رسانید، و از منبر پایین آمد و با تب شدید و بدن سنگین در بستر بیماری افتاد. او به کسانی که از بزرگانصحابه به عیادت وی می آمدند، مرتب سفارش می کرد و می فرمود: «انفُذوا بعث اسامه»: سپاه اسامه را حرکت دهید. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله به قدری اصرار به حرکت سپاه اسامه داشت که در همان بستر بیماری وقتی به یاران می فرمود: سپاه اسامه را آماده حرکت کنید به دنبال آن، به کسانی که می خواستند از سپاه او جدا شوند و در مدینه بمانند، لعنت می فرستاد. «(۲)» این سفارش ها سبب شد که گروه مهاجر و انصار، به عنوان توديع حضور پیامبرصلی الله علیه و آله برسند و خواه ناخواه از مدینه حرکت کنند و به سپاه اسامه، در لشکرگاه مدینه «جرف» بپیوندند.

در آن دو سه روزی که اسامه مشغول تنظیم مقدمات حرکت سپاه بود، گزارش هایی از مدینه درباره وخامت وضع پیامبرصلی الله علیه و آله به آنها می رسید، و تصمیم آنان را برای حرکت سست می نمود. تا آنکه روز دوشنبه، فرمانده سپاه برای توديع، حضور پیامبرصلی الله علیه و آله رسید، و آثار بهبودی در قیافه او احساس نمود.

پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود هر چه زودتر به سوی مقصد حرکت کن. او به لشکرگاه بازگشت، و فرمان حرکت راصادر نمود، هنوز سپاه از «جرف» (مرکز سپاه) حرکت نکرده بود، گزارشی از مدینه رسید، که پیامبرصلی الله علیه و آله در حال احتضار است. بعضی که به دنبال بهانه بودند و شانزده روز تمام حرکت سپاه را به عناوین

۱- « طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۱۹۰- و گاهی می فرمود: جهزواجیش اسامه و یا ارسلو بعث اسامه.

۲- « ملل و نحل شهرستانی»، مقدمه چهارم/ ۲۹؛« شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج ۲/ ۲۰.

گوناگون عقب انداخته بودند؛ بار دیگر وضع وخیم حال پیامبرصلی الله علیه و آله را دستاویز قرار داده به مدینه بازگشتند. به دنبال آنها، همه افراد سپاه، راه مدینه را پیش گرفتند و یکی از آمال بزرگ پیامبرصلی الله علیه و آله بر اثر بی انضباطی برخی از سران سپاه، در حال حیات او جامه عمل نپوشید. «(۱)»

طلب آمرزش برای اهل بقیع

روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست علی علیه السلام را گرفت و با گروهی که به دنبال وی بودند به سوی قبرستان بقیع حرکت کرد، و به همراهان خود گفت: از طرف خدا مأمورم که برای اهل بقیع طلب آمرزش نمایم.

هنگامی که گام به بقیع نهاد بر اهل قبور سلام کرد و سخنان خود را چنین آغاز نمود: سلام من بر شما ای کسانی که زیر خاك ها قرار گرفته اید. حالتی که در آن قرار دارید، بر شما خوش و گوارا باد. فتنه ها مانند پاره های شب تاریك، روی آورده و یکی به دیگری پیوسته است. سپس برای اهل بقیع طلب آمرزش نمود. بعداً رو به علی علیه السلام کرد و گفت: کلید گنج های دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته اند و مرا میان آن و ملاقات پروردگار و دخول به بهشت، مخیّر ساخته اند؛ ولی من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده ام. «(۲)» فرشته وحی، هر سال قرآن را یکبار به من عرضه می داشت، ولی امسال دوبار آن را به من عرضه داشت و جهتی ندارد جز اینکه اجل من فرارسیده است. «(۳)» کسانی که به جهان آفرینش از دیدگاه مادیگری می نگرند و دایره هستی را چیزی جز ماده و آثار آن نمی دانند؛ شاید در این باره تردید ورزند و با خود بگویند: چگونه می توان با ارواح سخن گفت؟! و چگونه می شود با آنها ارتباط برقرار ساخت؟ چطور انسان می تواند از مرگ خود آگاه گردد؟ اما این موضوع برای کسانی که حصار مادیگری را شکسته اند و به وجود روان مجرد از بدن

۱- « طبقات»، ج ۲/ ۱۹۰.

۲- به نقل نویسندگان طبقات و غیره رو به« ابی مویهبه» نمود.

۳- « طبقات»، ج ۲/ ۲۰۴؛« بحار»، ج ۲۲/ ۴۶۶.

عنصری معتقدند، هرگز ارتباط با ارواح را انکار نکرده، «(۱)» و آن را کاملًا امری ممکن و واقعی تلقی می کنند.

پیامبری که با عالم وحی و عوالم دیگر مجرد از ماده و مصون از خطا، مربوط است، به طور مسلم می تواند از فرارسیدن اجل خود به فرمان خدا گزارش دهد.

ص:۵۲۴

۱- ولی همـان طور که در بحث های مربوط به ارتباط با ارواح نیز گفته شـده است، هرگز نبایـد به قول هر مـدعی در این باره گوش داد و به قول معروف« نه هر که آینه سازد سـکندری داند». برای آگاهی از غیب و ارتباط با جهان ارواح به کتاب های« آگاهی سوم» و« اصالت روح از نظر قرآن» مراجعه فرمایید.

۴۴ نامه ای که نوشته نشد

اشاره

آخرین روزهای زندگانی پیامبرصلی الله علیه و آله از فصول بسیار حساس و دقیق تاریخ اسلام می باشد. اسلام و مسلمانان در آن روزها، ساعات دردناکی را می گذراندند. مخالفت علنی برخی ازصحابه، و سرپیچی آنان از شرکت در سپاه اسامه، حاکی از یک سلسله فعالیت های زیرزمینی و تصمیم جدی آنان بود، که پس از درگذشت پیامبرصلی الله علیه و آله، حکومت و فرمانروایی و امور سیاسی اسلام را قبضه کنند، و جانشین رسمی پیامبر را که در روز «غدیر» تعیین گردیده بود، عقب بزنند.

پیامبرصلی الله علیه و آله نیز از منویات آنان به طور اجمال آگاهی داشت. از اینرو، برای خنثی کردن فعالیت آنان اصرار می ورزید که تمام سرانصحابه در سپاه اسامه شرکت کنند، و هر چه زودتر سرزمین مدینه را به قصد نبرد با رومیان ترک گویند. ولی بازیگرانصحنه سیاست، برای اجرای نقشه های خود، به عللی از شرکت در سپاه اسامه اعتذار جسته و حتی سپاه را از حرکت بازداشتند، تا روزی که پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله درگذشت. و سرانجام پس از شانزده روز توقف و معطلی بر اثر انتشار وفات پیامبرصلی الله علیه و آله، دومرتبه به مدینه بازگشتند. آنچه منظور پیامبرصلی الله علیه و آله بود که در روز وفات وی، سرزمین مدینه از رجال سیاسی و مزاحم- که ممکن است برضد جانشین بلافصل وی دست به تحریکات بزنند- خالی باشد، جامه عمل نپوشید. آنان نه تنها مدینه را ترک نگفتند، بلکه کوشش کردند که جلو هر نوع فعالیت و کاری را که مربوط به تحکیم موقعیت امیرمؤمنان علی علیه السلام، وصی

بلافصل وی باشـد، بگیرنـد و به عناوین مختلفی پیامبرصـلی الله علیه و آله را از مذاکره و گفتگو پیرامون این موضوع منصـرف سازند.

پیامبرصـلی الله علیه و آله از حرکـات زننـده و فعـالیت هـای سرّی برخی دختران آنـان- که از همسـران خود وی به شـمار می رفتنـد- آگاه گردیـد؛ و با تبی شدیـد، وارد مسـجد شد و در کنار منبر ایسـتاد، باصدایی بلند، به طوری کهصدای وی از بیرون مسجد شنیده می شد، رو به مردم کرد و گفت:

«أیها النّاس سعرت النار، و اقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم و إنّی واللَّه ما تمسکون علی بشی ء، إنّی لم أحلّ إلّا ما أحلّ القرآن و لم أحرم إلّا ما حرّم القرآن». «(۱)»

ای مردم! آتش (فتنه) برافروخته شـده، و فتنهماننـد پاره های شب تاریک، روی آورده، و شـما هیـچ نوع دسـتاویزی برضد من ندارید. مـن حلال نکردم مگر آنچـه را که قرآن حلال نمـوده و تحریم ننمـودم، مگر آنچه را که قرآن، آن را تحریم نمـوده است.

این جمله حاکی از نگرانی شدیـد پیامبرصـلی الله علیه و آله از آینـده و سـرنوشت اسـلام پس از درگذشت وی بود. مقصود از آتشی که می فرماید «شعله ورشد» کدام آتش است؟! آیا جز آتش فتنه و افتراق و دودستگی است که در کمین مسلمانان قرار گرفته بود، و پس از درگـذشت پیامبرصـلی الله علیه و آله شـعله ور گردید و زبانه کشـید و هنوز که هنوز است شـعله های آن خاموش نگشته و در حال اشتعال است؟!

قلم و دوات بیاورید تا نامه ای بنویسم

پیـامبر گرامیصـلی الله علیه و آله از فعـالیت هـایی که در خـارج از خـانه او برای قبضه کردن موضوع خلافت انجام می گرفت، آگـاه بود. از اینرو، برای پیشـگیری از انحراف مسـأله خلافـت از محور اصـلی خود و جلوگیری از بروز اختلاف و دودسـتگی، تصمیم گرفت که موقعیت خلافت امیرمؤمنان، و اهل بیت خود را به طور کتبی تحکیم

۱- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۵۴؛« طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۲۱۶.

کرده، سندی زنده پیرامون موضوع خلافت به یادگار بگذارد.

از این جهت، روزی که سرانصحابه برای عیادت آمده بودند، کمی سر به زیر افکند و مقداری فکر کرد؛ سپس رو به آنان نمود و فرمود کاغذ و دواتی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم! که پس از آن گمراه نشوید. «(۱)» در این لحظه، خلیفه دوم سکوت مجلس را شکست و گفت: بیماری بر پیامبرصلی الله علیه و آله غلبه کرده، قرآن پیش شما است، کتاب آسمانی ما را کافی است.

نظر خلیفه مورد گفتگو قرار گرفت. گروهی با وی مخالفت کرده گفتند حتماً باید دستور پیامبرصلی الله علیه و آله اجرا گردد.

بروید قلم و کاغذی بیاورید تا آنچه مورد نظر او است، نوشته شود، و برخی جانب خلیفه را گرفتند و از آوردن قلم و دوات جلوگیری کردند. پیامبرصلی الله علیه و آله، از اختلاف و سخنان جسارت آمیز آنان سخت ناراحت شد و گفت برخیزید و خانه را ترک کنید.

ابن عباس، پس از نقل این واقعه می گوید: بزرگترین مصیبت برای اسلام این بود که اختلاف و مجادله گروهی ازصحابه، مانع از آن شد که پیامبرصلی الله علیه و آله نامه مورد نظر خود را بنویسد. «(۲)»

هدف از نامه چه بود؟!

ممکن است سؤال شود: نامه ای که پیامبرصلی الله علیه و آله می خواست بنویسد پیرامون چه موضوعی بوده است؟ پاسخ این سؤال روشن است، زیرا هدف پیامبرصلی الله علیه و آله، چیزی جز تحکیم وصایت و خلافت امیرمؤمنان، و لزوم پیروی از اهل بیت خود نبود و این مطلب از ملاحظه حدیث «ثقلین»، که مورد اتفاق جامعه محدثان از اهل تسنن و شیعه است؛ به دست می آید. زیرا درباره نامه ای که می خواست بنویسد، چنین

۱- ایتونی بدواه صحیفه اکتب لکم کتاباً لاتضلون بعده. ناگفته پیدا است منظور این بود که نامه را املا کند و یکی از دبیران آن حضرت بنویسد، وگرنه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تا آخرین لحظه زندگی قلم به دست نگرفته و خطی ننوشته بود. برای توضیح بیشتر به کتاب« در مکتب وحی» به قلم نگارنده مراجعه فرمایید.

۲- « صحیح بخاری»، کتاب علم، ج ۱/ ۲۲ و ج ۲/ ۱۴؛« صحیح مسلم»، ج ۲/ ۱۴؛« مسند احمد»، ج ۱/ ۳۲۵؛« طبقات کبری»، ج ۲/ ۲۴۴.

فرمود: این نامه را برای آن می نویسم که پس از من گمراه نشوید و در حدیث «ثقلین»، عین همین جمله را آورده؛ و علت پیروی از کتاب و اهل بیت خود را این دانسته که پیروی از این دو «ثقل»، سبب می شود که هیچ گاه گمراه نشوید. اینک متن حدیث ثقلین:

«إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثِّقْلَیْنِ ما إنْ تَمَسَّکْتُم بِهِما لَن تَضِلّوا؛ کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی»: من در میان شما، دو چیز گرانبها می گذارم، تا از آن دو پیروی می نمایید هرگز گمراه نمی شوید. این دو چیز گرانبها عبارتند از: کتاب خدا (قرآن) و عترت و اهل بیت من.

آیا با ملاحظه الفاظ این دو حدیث و تشابهی که میان آنها حکمفرماست، نمی توان حدس قطعی زد که هدف پیامبرصلی الله علیه و آله از خواستن قلم و کاغذ، نوشتن مضمون حدیث ثقلین، و یا قدری هم بالاتر از آنچه حدیث ثقلین آن را می رساند؛ بوده است و آن همان، تحکیم ولایت و وصایت وصیّ بلافصل خود بود که در هیجدهم ذی الحجه، در نقطه افتراق حجاج عراقی و مصری و حجازی (غدیرخم) به طور شفاهی اعلام گردید.

آخرین وداع با یاران

پیامبرصلی الله علیه و آله، در طول بیماری خود گاه بیگاهی به مسجد می آمد و با مردم نماز می گزارد و برخی از موضوعات را تذکر می داد.

در یکی از روزهای بیماری، در حالی که سرش را با پارچه ای بسته بود و علی علیه السلام و فضل بن عباس زیر بغلش را گرفته بودند و پاهایش بر زمین کشیده می شد؛ وارد مسجد شد، و روی منبر قرار گرفت و شروع به سخن فرمود و گفت: مردم! وقت آن رسیده است که من از میان شما غایب گردم. اگر به کسی وعده ای داده ام آماده ام انجام دهم، و هرکس طلبی از من دارد بگوید تا بپردازم. در این موقع مردی برخاست و عرض کرد چندی قبل به من وعده دادید که اگر ازدواج کنم، مبلغی به من کمک کنید. پیامبرصلی الله علیه و آله فوراً به فضل دستور داد، که مبلغ مورد نظر او را بپردازد و از منبر پایین آمد و به خانه رفت. سپس روز جمعه سه

روز پیش از وفات خود، بار دیگر به مسجد آمد، و شروع به سخن نمود و در طی سخنان خود فرمود: هر کسی حقی بر گردن من دارد برخیزد و اظهار کند، زیرا قصاص در این جهان آسان تر از قصاص در روز رستاخیز است. «(۱)» در این موقع، سواده بن قیس برخاست و گفت: موقع بازگشت از نبرد «طائف»، در حالی که بر شتری سوار بودید، تازیانه خود را بلند کردید که بر مرکب خود بزنید اتفاقاً تازیانه بر شکم من اصابت کرد. من اکنون آماده گرفتن قصاصم.

درخواست پیامبرصلی الله علیه و آله، یک تعارف اخلاقی نبود بلکه جداً مایل بود حتی یک چنین حقوقی را که هرگز مورد توجه مردم قرار نمی گیرد «(۲)» جبران نماید. پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد، بروند همان تازیانه را از خانه بیاورند. سپس پیراهن خود را بالا زد تا «سواده» قصاص کند. یاران رسول خدا با دلی پرغم و دیدگانی اشك بار و گردن هایی کشیده و ناله هایی جانگداز منتظرند که جریان به کجا خاتمه می پذیرد. آیا «سواده» واقعاً از درِقصاص وارد می شود؟ ناگهان دیدند سواده بی اختیار شکم و سینه پیامبرت را می بوسد. در این لحظه، پیامبرصلی الله علیه و آله او را دعا کرده، گفت: خدایا! از «سواده» بگذر همان طور که او از پیامبر اسلام درگذشت. «(۳)»

ص:۵۲۹

۱- . القِصاصُ فی دارِ الدُنیا احَبُّ الیَّ مِنَ القِصاصِ فی دارالآخرهِ.

۲- گذشته از این، چون اصابت تازیانه بر شکم سواده، عمدی نبوده است؛ از این نظر، حق قصاص نداشته است، بلکه با پرداخت دیه ای جبران می گردید با این حال پیامبر صلی الله علیه و آله، خواست، نظر وی را تأمین کند.

۳- .« مناقب آل ابی طالب»، ج ۱/ ۱۶۴.

۴۵ آخرین شعله های زندگی

اشاره

اضـطراب و دلهره سراسـر «مـدینه» را فراگرفته بود. یـاران پیامبرصـلی الله علیه و آله با دیـدگانی اشـکبار، و دل هایی آکنـده از اندوه دور خانه پیامبرصـلی الله علیه و آله گرد آمده بودند، تا از سرانجام بیماری پیامبرصلی الله علیه و آله آگاه شوند. گزارش هایی که از داخل خانه به بیرون می رسـید، از وخامت وضع مزاجی آن حضـرت حکایت می کرد؛ و هر نوع امید به بهبودی را از بین می برد و مطمئن می سـاخت که جز ساعـاتی چنـد، از آخرین شـعله هـای نشاط زنـدگی پیامبرصـلی الله علیه و آله باقی نمانده است.

گروهی از یاران آن حضرت علاقمند بودند که از نزدیک رهبر عالیقدر خود را زیارت کنند، ولی وخامت وضع پیامبرصلی الله علیه و آله اجازه نمی داد در اطاقی که وی در آن بستری گردیده بود؛ جز اهل بیت وی، کسی رفت و آمد کند.

دختر گرامی و یگانه یادگار پیامبرصـلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السـلام، در کنار بستر پدر نشسـته بود، و بر چهره نورانی او نظاره می کرد. او مشاهده می نمود که عرق مرگ، بسان دانه های مروارید، از پیشانی وصورت پدرش سرازیر می گردد.

زهرا علیها السـلام، با قلبی فشـرده و دیـدگانی پر از اشک و گلوی گرفته، شـعر زیر را که از سـروده های ابوطالب علیه السـلام درباره پیامبر عالیقدر بود، زمزمه می کرد و می گفت:

وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال ایتامی عصمه للارامل

چهره روشنی که به احترام آن، باران از ابر درخواست می شود، شخصیتی که پناهگاه یتیمان و نگهبان بیوه زنان است.

ص:۵۳۱

در این هنگـام، پیامبرصـلی الله علیه و آله دیـدگان خود را گشود، و باصـدای آهسـته به دختر خود فرمود: این شـعری است که ابوطـالب درباره من سـروده است؛ ولی شایسـته است به جای آن، آیه زیر را تلاوت نماییـد: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِی اللَّهُ الشَّاكِرِينَ؛ «(۱)»

«محمـد پیامبر خدا است و پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند. آیا هرگاه او فوت کند و یا کشـته شود، به آئین گذشـتگان خود باز می گردیـد؟ هرکس به آئین گذشـتگان خود بازگردد خـدا را ضـرر نمی رساند و خداوند سپاسـگزاران را پاداش می دهد.» «(۲)»

پیامبرصلی الله علیه و آله با دختر خود سخن می گوید

تجربه نشان می دهد که عواطف در شخصـیت های بزرگ، بر اثر تراکم افکار و فعالیت های زیاد، نسبت به فرزندان خود کم فروغ می گردد. زیرا اهـداف بزرگ و افکـار جهـانی آنچنـان آنـان را بـه خـود مشـغول می سـازد که دیگر عـاطفه و علاـقه به فرزندان، مجالی برای بروز و ظهور نمی یابد؛ ولی شخصـیت های بزرگ معنوی و روحانی از این قاعده مستثنی هستند. آنان با داشـتن بزرگترین اهداف و ایده های جهانی و مشاغل روزافزون، روح وسیع و روان بزرگی دارند، که گرایش به یک قسمت، آنها را از قسمت دیگر باز نمی دارد.

علاقه پیامبرصـلی الله علیه و آله به یگانه فرزند خود، از عالیترین تجلی عواطف انسانی بود تا آنجا که پیامبرصلی الله علیه و آله هیچگـاه بـدون وداع بـا دختر خود، مسـافرت نمی کرد و هنگـام مراجعت از سـفر قبل از همه به دیـدن او می شـتافت. در برابر همسران خود، از وی احترام شایسته ای به عمل می آورد، و به یاران خود می فرمود:

«فاطمه پاره تن من است. خشنودی وی خشنودی من، و خشم او خشم من

ص:۵۳۲

۱- سوره آل عمران/ ۱۴۴.

۲- .« ارشاد»/ ۹۸.

است». «(۱)»

دیدارِ زهرا، او را به یاد پاک ترین و عطوفترین زنان جهان، «خدیجه» می انداخت که در راه هدف مقدس شوهر، به سختی های عجیبی تن داد و ثروت و مکنت خود را در آن راه بذل نمود.

در تمام روزهایی که پیامبرصلی الله علیه و آله بستری بود، فاطمه علیها السلام در کنار بستر پیامبرصلی الله علیه و آله نشسته و لحظه ای از او دور نمی شد. ناگاه پیامبرصلی الله علیه و آله به دختر خود اشاره نمود که با او سخن بگوید. دختر پیامبرصلی الله علیه و آله قدری خم شد و سر را نزدیک پیامبرصلی الله علیه و آله آورد. آنگاه پیامبرصلی الله علیه و آله با او به طور آهسته سخن گفت. کسانی که در کنار بستر پیامبرصلی الله علیه و آله بودند، از حقیقت گفتگوی آنها آگاه نشدند. وقتی سخن پیامبرصلی الله علیه و آله به پایان رسید، زهرا سخت گریست و سیلاب اشک از دیدگان او جاری گردید. ولی مقارن همین وضع، پیامبرصلی الله علیه و آله بار دیگربه او اشاره نمود و آهسته با او سخن گفت. این بار زهرا با چهره ای باز و قیافه ای خندان و لبان پرتبسم سر برداشت. وجود این دو حالت متضاد در وقت مقارن، حضار را به تعجب واداشت. آنان از دختر پیامبرصلی الله علیه و آله خواستند که از حقیقت گفتار پیامبرصلی الله علیه و آله آگاهشان سازد، و علت بروز این دو حالت مختلف را، برای آنان روشن سازد. زهرا فرمود: من راز رسول خداصلی الله علیه و آله را فاش نمی کنم.

پس از درگذشت پیامبرصلی الله علیه و آله، زهرا علیها السلام روی اصرار «عائشه»، آنان را از حقیقت ماجرا آگاه ساخت و فرمود:

پدرم در نخستین بار مرا از مرگ خود مطلع نمود و اظهار کرد که من از این بیماری بهبودی نمی یابم. برای همین جهت به من، گریه و ناله دست داد، ولی بار دیگر به من گفت که تو نخستین کسی هستی که از اهل بیت من، به من ملحق می شوی. این خبر به من نشاط و سرور بخشید، فهمیدم که پس از اندکی به پدر ملحق می گردم. «(۲)» در آخرین لحظه های زندگی، چشمان خود را باز کرد و گفت: برادرم راصدا بزنید تا بیاید در کنار بستر من بنشیند. همه فهمیدند که مقصودش علی علیه السلام است. علی علیه السلام

۱- « صحیح بخاری»، ج ۵/ ۲۱.

۲- « طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۲۴۷؛« کامل»، ج ۲/ ۲۱۹.

در کنار بستر وی نشست، ولی احساس کرد که پیامبرصلی الله علیه و آله می خواهد از بستر برخیزد. علی علیه السلام پیامبرصلی الله علیه و آله را از بستر بلند نمود و به سینه خود تکیه داد. «(۱)» چیزی نگذشت که علائم احتضار، در وجود شریف او پدید آمد. شخصی از ابن عباس پرسید، پیامبرصلی الله علیه و آله در آغوش چه کسی جان سپرد. ابن عباس گفت: پیامبر گرامی در حالی که سر او در آغوش علی علیه السلام بود، جان سپرد.

همان شخص افزود که عایشه مدعی است که سر پیامبرصلی الله علیه و آله بر سینه او بود که جان سپرد. ابن عباس گفته او را تکذیب کرد و گفت: پیامبرصلی الله علیه و آله در آغوش علی علیه السلام جان داد. و علی علیه السلام و برادر من، «فضل» او را غسل دادند. «(۲)» امیر مؤمنان، در یکی از خطبه های خود به این مطلب تصریح کرده می فرماید: «وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِصلی الله علیه و آله وَ انَّ رَأْسَهُ لَعَلَیصَدْرِی ... وَ لَقَدْ وُلِّیتُ غُسْلَهُ صلی الله علیه و آله وَ الْمَلَائِکَهُ أَعْوَانِی ...». «(۳)»

پیامبرصلی الله علیه و آله در حالی که سر او بر سینه من بود، قبض روح شد. من او را در حالی که فرشتگان مرا یاری و کمک می کردند، غسل دادم.

گروهی از محدثان نقل می کنند که آخرین جمله ای که پیامبرصلی الله علیه و آله در آخرین لحظات زندگی خود فرمود، جمله «لاـ مع الرفیق الاـعلی» بوده است. گویا فرشته وحی او را در موقع قبض روح، مخیّر ساخته است که بهبودی یابد و بار دیگر به این جهان بازگردد؛ و یا پیک الهی، روح او را قبض کند و به سرای دیگر بشتابد. وی با گفتن جمله مزبور، به پیک الهی رسانیده است که می خواهد به سرای دیگر بشتابد و با کسانی که در آیه زیر به آنها اشاره شده، به سر ببرد. ... فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً؛ «(۴)» آنان با کسانی هستند که خداوند بر آن ها نعمت بخشیده؛ از پیامبران وصدیقان و شهیدان وصالحان، و اینها چه نیکو

ص:۵۳۴

۱- همان مدرک/ ۲۶۳.

۲- « طبقات»، ج ۲/ ۲۶۳.

۳- نهج البلاغه.

۴- سوره نساء/ ۶۹.

دوستان و رفیقانی هستند. پیامبرصلی الله علیه و آله این جمله را فرمود و دیدگان و لب های وی روی هم افتاد. «(۱)»

روز رحلت

روح مقدس و بزرگ آن سفیر الهی، نیمروزِ دوشنبه در ۲۸ ماهصفر، «(۲)» به آشیان خلد پرواز نمود. آنگاه پارچه ای یمنی بر روی جسد مطهر آن حضرت افکندند و برای مدت کوتاهی درگوشه اتاق گذاردند. شیون زنان و گریه نزدیکان پیامبرصلی الله علیه و آله، مردم بیرون را مطمئن ساخت، که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله درگذشته است. چیزی نگذشت که خبر رحلت وی در سرتاسر شهر انتشار یافت.

خلیفه دوم، روی عللی، در بیرون خانه فریاد زد که پیامبر فوت نکرده و بسان موسی پیش خدای خود رفته است؛ و بیش از حد در این موضوع پافشاری می نمود و نزدیک بود که گروهی را با خود همرأی سازد. در این میان، یک نفر از یاران «(۳)» رسول خداصلی الله علیه و آله این آیه را بر او خواند: ... وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِكُمْ ... محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند. آیا هرگاه بمیرد و یا کشته شود، عقب گرد می نمایید؟ وی با شنیدن این آیه، دست از مدعای خود برداشت و آرام گرفت. «(۴)» امیرمؤمنان علیه السلام جسد مطهّر پیامبرصلی الله علیه و آله را غسل داد و کفن کرد، زیرا پیامبرصلی الله علیه و آله فرموده بود که نزدیکترین فرد مرا غسل خواهد داد، «(۵)» و این شخص جز علی علیه السلام، کسی نبود. سپس چهره او را باز کرد، و در حالی که سیلاب اشک از دیدگان او جاری بود؛ این جمله ها را گفت: پدر و مادرم فدای تو گردد، با فوت تو ریشه نبوت و وحی الهی و اخبار آسمان ها- که هرگز با مرگ کسی بریده نمی شود- قطع گردید.

۱- اعلام الوری»/ ۸۳.

۲- اتفاق محدثان و سیره نویسان شیعه، بر این است و در سیره ابن هشام ج ۲/ ۶۵۸، به صورت قولی نقل شده است.

۳- بنا به نقل بخاری، ابوبکر بوده است.

۴- « سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۵۶.

۵- « طبقات کبری»، ج ۲/ ۵۷.

اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواری ها دعوت فرموده اید، آن چنان در فراق تو اشک می ریختم که سرچشمه اشک را می خشکانیدم، ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندازه در راه تو بسیار کم است، و جز این چاره نیست. پدر و مادرم فدای تو باد ما را در سرای دیگر بیاد آر و در خاطر خود نگاهدار. «(۱)» نخستین کسی که بر پیامبرصلی الله علیه و آله نماز گزارد، امیرمؤمنان بود. سپس یاران پیامبر، دسته دسته بر جسد او نماز گزاردند و این مراسم تا ظهر روز سه شنبه ادامه داشت. و سپس تصمیم بر این شد که جسد مطهر پیامبرصلی الله علیه و آله را در همان حجره ای که درگذشته بود، به خاک بسپارند. قبرِ آن حضرت، به وسیله ابوعبیده جراح و زید بن سهل آماده گردید و مراسم دفن به وسیله امیرمؤمنان علیه السلام به کمک فضل و عباس انجام گرفت.

سرانجام، آفتاب زندگی شخصیتی که با فداکاری های خستگی ناپذیر خود، سرنوشت بشریت را دگرگون ساخت وصفحات نوین و درخشانی از تمدن به روی انسان ها گشود، غروب نمود.

قم- حوزه علمیه

جعفر سبحانی

شعبان ۱۳۹۰ برابر مهرماه ۱۳۴۹

ص:۵۳۶

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۳.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای


WWW